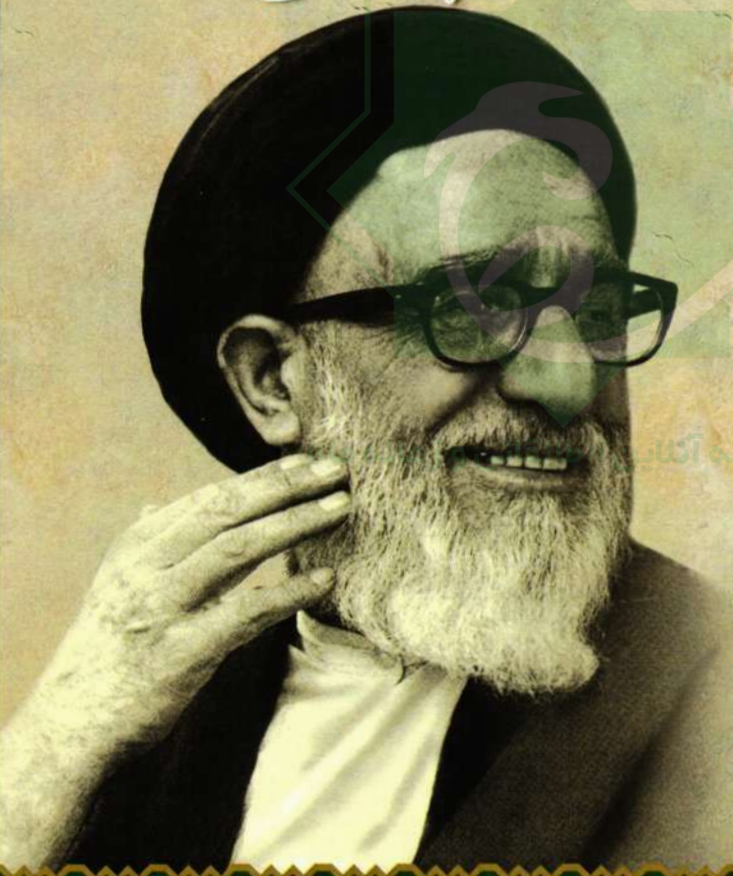


مجموعه آثار ۲



پرتوی از قرآن



جلد یکم
جزء اول قرآن

مجموعه آثار آیت الله طالقانی

پرتومی از

قرآن

کتابخانه آنلایر «آبانی و زمانه ما»
جلد اول

آیت الله سید محمود طالقانی

سرشناسه:	طاقانی، آیتا... سید محمود، ۱۲۸۹-۱۳۵۸.
عنوان و نام پدیدآورگان:	پرتوی از قرآن / سید محمود آیتا... طاقانی.
مشخصات نشر:	تهران: شرکت سهامی انتشار، مجتمع فرهنگی آیتا... طاقانی ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری:	۵۱۲ ص.
شابک مجموعه آثار آیتا... طاقانی شماره (۲)	ISBN 978-964-325-300-4 (Set)
	ISBN 978-964-325-301-1 (Vol.1)
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا
یادداشت:	وبراست اول - ۱۳۹۰.
یادداشت:	کتابنامه.
یادداشت:	نمایه.
مندرجات:	ج. ۱. سوره حمد و ۱۴۲ آیه از سوره بقره.
موضوع:	تفاسیر شیعه - قرن ۱۴
شناسه افزوده:	مجتمع فرهنگی آیتا... طاقانی
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۰ ف۲ط/ BP۹۸
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۱۷۹
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۲۴۸۷۷۷۲

پرتوی از قرآن

جلد اول

تألیف: آیتا... سید محمود طاقانی

ناشر: شرکت سهامی انتشار

با همکاری مجتمع فرهنگی آیتا... طاقانی

چاپ اول: ۱۳۹۸

چاپخانه حیدری: ۱۱۰۰ نسخه

۶۰۰۰۰ تومان



دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲

کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ | تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ | دورنگار: ۳۳۹۷۸۱۶۸

WWW.ENTESHARCO.COM | Email: info@entesharco.com

فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴

فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ | دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

اسم الله الوه الوه الوه

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست مطالب

- دریچه : پیشگفتار مدیر مجتمع ۱۳
- مقدمه رئیس کمیته علمی مجتمع ۱۷
- مقدمه مؤلف:
- تحویلی که قرآن در هر جهت پدید آورد. لزوم هدایت. هدایت قرآن. ص ۲۱ تا ۲۷
- خلاصه‌ای از حفظ و جمع و ترتیب و تدوین قرآن، روش‌های مفسرین، محدود شدن هدایت وسیع قرآن، لزوم تمسک به هدایت همه جانبه قرآن. ص ۲۷ تا ۴۲
- چگونه می‌توان در معرض هدایت قرآن قرار گرفت؟ / روش این کتاب. / نظری به بعضی احادیث راجع به قرآن. ص ۴۳ تا ۵۴
- سوره حمد، بسم الله... صفت رحمت، حمد، مالک روز جزا، حصر عبادت و استعانت، صراط مستقیم، نعمت یافتگان، خشم‌آوران، گمراهان. ص ۵۵ تا ۸۹
- سوره بقره، از آیه ۱ تا ۵:
- حروف اوائل، تعریف و امتیاز قرآن، نفی ریب، حقیقت تقوا، ایمان به غیب، اقامه صلاة، ایتاء زکات، ایمان به آنچه نازل شده، یقین به آخرت، رستگاری نهائی. ص ۹۰ تا ۱۱۴
- آیه ۶ و ۷: کفر و ایمان از نظر قرآن، کفر اختیاری، انذار، خشم، غشاوه، قلب، امتیازات ناشی از وحی. ص ۱۱۵ تا ۱۲۲
- آیه ۸ تا ۱۲: حقیقت نفاق، فریبکاری، بیماری قلبی و افزایش آن، عذاب دردناک، مفسدین در زمین. ص ۱۲۳ تا ۱۳۲
- آیه ۱۳ تا ۱۶: روش فریبکارانه منافقین و نظر آنها به مؤمنین، گفتار میان خودشان، استهزاء آنها و استهزای خدا به آنها و پایان کارشان. ص ۱۳۳ تا ۱۳۷



- آیه ۱۷ تا ۲۰: دو مثل برای نمایاندن احوال و اوصاف خطرناک و تحیرانگیز منافق.
- ص ۱۳۸ تا ۱۴۴
- آیه ۲۱ و ۲۲: خطاب عام قرآن برای توحید در عبادت و منشأ تقوا، ربوبیت که مبدأ آفرینش زمین و آسمان و انزال باران و اخراج ثمرات برای همه است، دیگر برای او نباید شریک گرفت.
- ص ۱۴۵ تا ۱۵۰
- آیه ۲۳ و ۲۴: تحدی قرآن و سراعجاز آن، منشأ درگیری دوزخ، انسان و سنگ!
- ص ۱۵۱ تا ۱۶۱
- آیه ۲۵: بشارت به مؤمنین شایسته کار، سرچشمه نعمت‌های بی پایان بهشت، روزی شناخته شده، متشابه، ازواج مطهره، خلود.
- ص ۱۶۲ تا ۱۶۸
- آیه ۲۶ و ۲۷: خداوند مثل می‌زند، مؤمن با مثل خدا به حق می‌رسد و تربیت می‌یابد، کافر در تحیر می‌ماند، فاسق گمراه می‌شود، فاسق کسی است که نقض عهد و قطع وصل و فساد در زمین می‌کند و زیانکار است.
- ص ۱۶۹ تا ۱۷۴
- آیه ۲۸ و ۲۹: چگونه انسان به خدا کافر می‌شود با آنکه خود نمودار بارز حیات است، همان قدرتی که او را به سوی مسیر نهایی پیش می‌برد. پس از کمال خلقت استیلا به آسمان، تسویه هفت آسمان!
- ص ۱۷۵ تا ۱۸۳
- آیه ۳۰ تا ۳۲: جعل خلیفه، گفتگو با فرشتگان و اعجاب آنان، تعلیم اسماء و عرضه به فرشتگان، انباء آدم به اسماء، ناتوانی فرشتگان و محدودیت علم آنها.
- ص ۱۸۴ تا ۱۹۶
- آیه ۳۳ و ۳۴: انباء آدم به اسماء فرشتگان، تنبیه به احاطه علمی خداوند، امر به فرشتگان برای سجده به آدم، سجده آنها و سرپیچی ابلیس.
- ص ۱۹۷ تا ۲۰۳
- آیه ۳۵ و ۳۶: سکونت آدم و همسرش در بهشت امن و آسایش، نهی از نزدیکی به شجره، شیطان آن دو را لغزاند و از جایگاهی که داشتند بیرونشان راند. فرمان هبوط در محیط دشمنی، قزارجویی و بهره‌گیری در زمین.
- ص ۲۰۴ تا ۲۱۳



- آیه ۳۷ تا ۳۹: تلقی کلمات و توبه آدم، هبوط جمعی و وعده رسیدن هادیان، عاقبت پیروی از هادیان و نتیجه کفر به آیات. ص ۲۱۴ تا ۲۲۲
- آیه ۴۰ تا ۴۳: اولین خطاب به بنی اسرائیل: ذکر نعمت، وفای به عهد، تنها هراس از خدا، ایمان به آنچه نازل شده، نبودن از نخستین کافران، آیات خدا را در معرض فروش نهادن، همان از خدا پروا گرفتن، حق را به لباس باطل نبوشاندن، اقامه صلاة، ایتاء زکات، رکوع باراکعین. ص ۲۲۳ تا ۲۲۹
- آیه ۴۴ تا ۴۶: نکوهش بر امر بخیر و فراموشی خود، یاری جویی به وسیله صبر و صلاة، آن جز بر خاشعان بس گران است، خاشعان کسانی اند که ملاقات رب و رجوع به سوی او را باور دارند. ص ۲۳۰ تا ۲۳۶
- آیه ۴۷ و ۴۸: خطاب دیگر به بنی اسرائیل تا نعمت مخصوص خداوند را که به آن برتری یافتند به یاد آرند، از روزی که همه روابط و وسائل منقطع می شود بیانداشند. حقیقت شفاعت. ص ۲۳۷ تا ۲۴۲
- آیه ۴۹ تا ۵۲: نجات از آل فرعون، شکنجه ها، شکافته شدن دریا، نجات بنی اسرائیل، غرق فرعونیان، مواعده با موسی، اتخاذ گوساله، عفو عمومی. ص ۲۴۳ تا ۲۵۱
- آیه ۵۳ تا ۵۶: به موسی برای هدایت، کتاب و فرقان داده شد، پس از اتخاذ گوساله، موسی به قوم خود گفت: باید توبه کنید و خود را بکشید، پس توبه آنها را پذیرفت. بنی اسرائیل درخواست کردند تا خدا را آشکارا بنگرند، پس صاعقه آنها را گرفت، پس از آن برانگیخته شدند. ص ۲۵۲ تا ۲۵۹
- آیه ۵۷ تا ۵۹: سایبانی ابر، نزول من و سلوی، محیط فطری، فرمان ورود به قریه و دخول به در خاص و در حال سجده و گفتن حطه، تبدیل قول و عاقبت نافرمانی. ص ۲۶۰ تا ۲۶۹
- آیه ۶۰ و ۶۱: استسقاء موسی، ضرب عصا و انفجار چشمه های دوازده گانه، امر به آسایش و نهی از فساد در زمین، درخواست تنوع، تبدیل وضع، هبوط به شهر، لزوم ذلت و مسکنت، برگشت به عذاب، کفر به آیات، قتل پیمبران، سرکشی و تجاوز. ص ۲۷۰ تا ۲۸۱



آیه ۶۲ تا ۶۶: آنها که به خدا و آخرت ایمان آرند و عمل صالح انجام دهند نزد پروردگار پاداشی دارند و خوف و حزن ندارند، اخذ میثاق، رفع طور، محکم گرفتن دستور، اعراض و عاقبت آن، تجدید فضل و رحمت، اعتدا در روز شنبه، فرمان مسخ، عبرت و پند برای دیگران.

ص ۲۸۲ تا ۲۹۶

آیه ۶۷ تا ۷۱: فرمان کشتن گاو، نافرمانی و بهانه‌جویی یهود، نشانه‌های گاو و کشتن آن.

ص ۲۹۷ تا ۳۰۴

آیه ۷۲ تا ۷۵: اختلاف درباره قتل، دستور زدن به بعض گاو، طریق احیاء و ارائه آیات، پس از این آیات دل‌های آنان سخت شد، چون سنگ، از سنگ هم سخت‌تر زیرا از سنگ نهرها می‌جوشد، سنگ شکافته می‌شود و از آن آب بیرون می‌ریزد، سنگ از ترس خدا فرو می‌ریزد! آیا با این همه سوابق می‌توان به ایمان آنها چشم داشت؟ با آنکه کلام خدا را پس از شنیدن و تعقل تحریف می‌کردند.

ص ۳۰۵ تا ۳۱۶

آیه ۷۶ تا ۸۲: دورویی و سرزنش آنها به یکدیگر درباره ابراز اسرار مکتوم، نادانان آنها جز آرزوهای بی‌پایه از آئین چیزی نمی‌دانند و در گمان به سر می‌برند. دانایان با دست خود آیین می‌نگارند و آن را به خدا منسوب می‌دارند تا بهره‌اندکی به دست آرند. ای وای از آنچه به دست می‌نگارند! ای وای از آنچه به دست می‌آورند! و گویند جز چند روزی آتش دوزخ به ما نمی‌رسد. آیا عهدی از خدا گرفته‌اند یا نیاندیشیده سخن می‌گویند؟ حقیقت این است که هر کس گناهکاری کند و آثارش وی را فراگیرد همراه آتش و در آن جاودان است. و آنها که ایمان و عمل صالح دارند همراه بهشتند و در آنجا جاودانند.

ص ۳۱۷ تا ۳۲۸

آیه ۸۳ تا ۸۶: اخذ میثاق بر توحید در عبادت، احسان به والدین و خویشان و یتیمان و درماندگان، گفتار نیک، اقامه صلاه و ایتاء زکات. بیشتر آنها از این میثاق روی گردانند. اخذ میثاق بر اینکه خون خود را نریزند و نفوس خود را نرانند، اقرار و گواهی بر این عهد، سپس نقض آن. احساس به تجزیه پیکر اجتماعی، تبعیض در ایمان، خواری در دنیا، سخت‌ترین عذاب آخرت، خریداری زندگی پست، درماندگی در عذاب.

ص ۳۲۹ تا ۳۴۱



آیه ۸۷ تا ۹۲: به موسی کتاب داده شد، پیمبرانی در پی او آمدند، به عیسی بینات داده شد و به روح القدس تأیید گردید. چون آورده‌های هر پیمبری با هواهای آنها سازگار نبود، سرکشی کردند و گروهی را تکذیب کردند و گروهی را کشتند. به عذر اینکه دل‌های آنان بسته (غلف) است با آنکه به سبب کفرشان خداوند آنها را دور رانده. به کتابی کافر شدند که تصدیق کننده کتاب‌های آنها است و در انتظارش بودند و آن را می‌شناختند. از این رو لعنت بر این کافران است، این‌ها به پست‌ترین بها سرمایه نفوس خود را فروختند و حسد ورزیدند. چون وحی و فضل خدا را منحصر به خود پنداشتند، و به خشمی بالای خشمی گرفتار شدند. گویند به آنچه به ما نازل شده ایمان می‌آوریم، و به جز آن کافر می‌شوند گرچه حق باشد و مصدق نبوت آنها! پس چرا پیمبران خدا را پیش از این می‌کشتند؟ با این آیات، پس از موسی گوساله را گرفتند!

ص ۳۴۲ تا ۳۵۵

آیه ۹۳ تا ۱۰۰: اخذ میثاق، رفع طور؛ با همه قدرت آنچه داده شده نگه دارید! گفتند شنیدیم و عصیان کردند. علاقه به گوساله قلوبشان را آکنده نموده. سرای آخرت را یکسر برای خود می‌دانند با آنکه از مرگ گریزانند و حریص‌ترین به هرگونه زندگی هستند. دشمنی با این وحی مصدق در هدایت و مبشر دشمنی با مبدأ «جبرئیل» است و دشمنی با فرشتگان، دشمنی با خدا است. این فاسقانند

که به آیات خدا کافر می‌شوند و هر عهده‌ی را دور می‌اندازند. ص ۳۵۶ تا ۳۶۵

آیه ۱۰۱ تا ۱۰۳: با انتظاری که اهل کتاب داشتند همین که رسول خدا و تصدیق کننده اسرار انبیا آمد گروهی از آنها کتاب خدا را پشت سر افکندند. و از آنچه شیاطین به ملک سلیمان می‌بستند پیروی کردند، سلیمان کافر نشده بود، این شیاطین بودند که کافر شدند و به مردم سحر و آنچه بر دو فرشته بابل نازل شده بود، می‌آموختند. این دو فرشته به کسی چیزی نمی‌آموختند مگر آنکه خود می‌گفتند که ما فتنه‌ایم پس کافر نگردید! آن مردم از آنها چیزهایی فرامی‌گرفتند که میان زن و شوهر جدایی می‌افکندند، با آنکه جز به اذن خدا زیان نمی‌رسانند. آنها چیزهایی می‌آموختند که زیان می‌رساند و سودی دربر نداشت، و خود دریافته بودند که هرکس خریدار این اوهام باشد بهره‌برتری ندارد و در واقع



نفوس و نفسیات خود را فروخته است. اگر به جای این‌ها ایمان آرند و پروا گیرند بهره‌ خدایی آنها برتر است، اگر اندیشمند بودند!

ص ۳۶۶ تا ۳۸۷

آیه ۱۰۴ تا ۱۰۹: مؤمنین به حق نباید «راعتنا» گویند، باید «انظرنا» گویند و بشنوند، وگرنه کافر می‌شوند و عذاب دردناک در پیش دارند. اهل کتاب و مشرکین دوست ندارند که خیری به مؤمنان رسد با آنکه رحمت و فضل خداوند شامل کسانی می‌شود که مشمول مشیت خاص او گردند. هر آیه‌ای که نسخ یا فراموش شود آیه بهتر یا ماندنش به جای آن می‌آید، چون خداوند تواناست و ملک آسمانها و زمین از آن او و ولایت و نصرت از او می‌باشد. نباید شما از رسول خود پرسش کنید آنسان که از موسی پرسش می‌شد، این موجب تبدیل ایمان به کفر و انحراف از راه راست است. اهل کتاب به هر وسیله می‌خواهند شما ناآگاه سر از کفر در آرید، این کار آنها از روی حسد است نه جهل، چه حق برای آنها آشکار شده، شما باید در گذرید و چشم بپوشید تا خداوند توانا فرمان خود را بیاورد.

ص ۳۸۸ تا ۴۰۶

آیه ۱۱۰ تا ۱۱۵: امر به اقامه‌ صلاة و ایتاء زکات، هیچ خیری پیش خدا از میان نمی‌رود. یهود و نصارا با آرزوهای بی‌پایه و بی‌برهانی که دارند بهشت را مخصوص خود می‌پندارند، با آنکه هرکس یکسره به خدا روی آورد و تسلیم او شود و احسان نماید پاداش خود را دارد و نگرانی ندارد. یهود نصارا را نفی می‌نماید و نصارا یهود را، با آنکه هر دو گروه کتاب می‌خوانند. و همچنین است اندیشه نادانان، خداوند است که در روز قیامت اینگونه اختلافات را فیصل می‌دهد. ظالم‌ترین مردم کسانی هستند که راه مسجدها را می‌بندند تا نام خدا در آنها به خاطرها و زبانها نیاید، و به ویرانی آنها کوشند، سزای آنها همین است که هراسناک به مساجد در آیند، این‌ها در دنیا زبون و در سرای دیگر دچار عذاب سخت‌اند. مشرق و مغرب از آن خداست، به هر جا روی آورده شود همان جا روی خدا است.

ص ۴۰۷ تا ۴۱۸

آیه ۱۱۶ تا ۱۲۱: گویند خداوند فرزندی گرفته! با آنکه هرچه در آسمانها و زمین هست از آن او است و همه در برابرش فروتن و فرمانبرند، همان پدیده‌آورنده



بی مانند آسمانها و زمین، فرمانش بی درنگ انجام می شود. نادانها گویند: چرا خدا با ما سخن نمی گوید یا آیه ای برای ما نمی آورد؟ این گفتار گذشتگان است. آیات برای اهل یقین به خوبی روشن شده است. این پیمبر به حق و برای بشارت و انداز فرستاده شده و مسئول دوزخیان نیست. یهود و نصارا از او راضی نمی شوند مگر آنکه پیروی از هواهای آنها نماید، و اگر از هواهای آنها پیروی نماید از جانب خدا نگهبانی و یاری نخواهد داشت. کسانی که دارای کتابند و آنرا به راستی تلاوت می نمایند، به آن ایمان می آورند و زیان برای کافران می ماند.

ص ۴۱۹ تا ۴۲۸

آیه ۱۲۲ تا ۱۲۵: سومین خطاب به بنی اسرائیل و تذکر سبب برتری آنان، آنها باید نگران روزی باشند که همه نسبتها و روابط معمول قطع می شود. ابتلای ابراهیم به کلمات و اتمام آن، رسیدن او به مقام امامت، ناشایستگی ستمکاران از رسیدن به این مقام. آن خانه مرجع رفت و آمد و محل امن گردید. و باید توجه نمازگزاران به آن سو شود و از مقام ابراهیم جایگاهی برای نماز گیرند. خداوند با ابراهیم عهد بست تا خانه را از هر جهت برای گروه طواف کننده و بست نشینان و رکوع کنندگان فروتن و سجده کننده، پاک گرداند.

ص ۴۲۹ تا ۴۵۲

آیه ۱۲۶ تا ۱۲۹: ابراهیم درخواست نمود تا این سرزمین محل امن گردد و اهل آن از بهره ها روزی یابند. مؤمنان بهره شان از روزی کامل است و کافران اندک بهره ای دارند و ناچار مسیر دوزخ را پیش گیرند. ابراهیم پایه های خانه را به همراهی اسماعیل بالا می آورد و از خداوند پذیرش کوشش خود را می طلبیدند. و می خواستند که هر دو یکسره مسلم شوند و از ذریه آنها امت مسلمی پدید آید. و می خواستند تا خداوند مناسک و آداب را به آنها بنمایاند و توبه آنها را بپذیرد. و در میان ذریه آنها رسولی برانگیزد تا آیات خداوند را تلاوت کند و به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و ترکیه شان نماید.

ص ۴۵۳ تا ۴۶۸

آیه ۱۳۰ تا ۱۳۴: جز فرومایگان، از ملت ابراهیم روی نمی گردانند. خداوند ابراهیم را در دنیا برگزید و در آخرت از شایستگان است، از اینرو که چون فرمان اسلام را از پروردگارش شنید گفت تسلیم می شوم. ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به همین اسلام وصیت کردند تا جز با اسلام نمیرند. یعقوب هنگام احتضار



فرزندان خود را به توحید در عبادت و تسلیم به مشیت خداوند می خواند. این امته‌ها در گذشتند و هر امتی مسئول عمل و روش کار خود می باشد. ص ۴۶۹ تا ۴۷۴

آیه ۱۳۵ تا ۱۳۸: با این وصیتها یهود و نصارا گویند: باید یهودی یا نصرانی شد تا هدایت یافت، با آنکه هدایت در همان راه و روش ابراهیم بود که یکسره به خدا روی آورد و شرک نیاورد. شما مسلمانان اعلام نمایند که ما به آنچه به خودمان و پیمبران گذشته نازل شده ایمان داریم و میان رسولان پروردگار جدایی نمی افکنیم و تسلیم هستیم، اگر اینگونه ایمان آوردند هدایت یافته اند و گرنه اندیشه اختلاف و تفرقه در سر دارند و خداوند به حسابشان می رسد؛ ایمان به همه پیمبران به حق و تسلیم به اراده خداوند، همان رنگ خدایی است و بهتر از رنگ خدایی رنگی نیست، رنگهای دیگر رنگ خودخواهی و تزویر و اختلاف است. ص ۴۷۵ تا ۴۸۰

آیه ۱۳۹ تا ۱۴۱: اینها راجع به خدا احتجاج می نمایند با آنکه او پروردگار همه است و هرکس نتیجه اعمال خود را می برد و اخلاص ما برای او می باشد. مگر پیمبران گذشته یهودی یا نصرانی بودند؟ مگر شما دانانتر از خدا هستید؟ کیست ظالم تر از کسانی که کتمان شهادت می کنند و خداوند از آنها غافل نیست. ص ۴۸۱ تا ۴۸۴

آیه ۱۴۲ و ۱۴۳: فرومایگان درباره تغییر قبله اعتراض می نمایند و سبب آن را می پرسند، تو بگو مشرق و مغرب از آن خداوند است و هرکس را بر طبق مشیت خود به راه راست هدایت می نماید. از طریق همین تغییر و تحول است که شما امت وسط گردیدید تا شهادای خلق باشید و رسول شهید بر شما باشد. این دگرگونی قبله برای این بود که فرمانبران پیشرو و پیرو رسول از مرتجعین به عقب، معلوم و ممتاز گردند. این فرمان جز بر هدایت یافتگان بسی دشوار و سنگین است. با این گونه امتحانها ایمان پایه می گیرد و ثبات می یابد و ضایع نمی شود، این هم از لطف و رحمت خداوند است. ص ۴۸۵ تا ۴۸۹

فهرست ها: فهرست آیات / فهرست روایات / فهرست اشعار / فهرست اسامی /

ص ۴۹۱ تا ۵۱۲

فهرست مکانها / فهرست کتابها



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عشقت رسد به فریادگر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت

دریچه

«منظور قرآن، حاکمیت فرد نیست، حاکمیت کتاب است. کتاب باید حاکم باشد که مظهر اراده خداست و نشان دهنده حق و مبانی حق است.»

«آیت الله طالقانی مسجد هدایت، سال ۱۳۴۸»

آیت الله طالقانی در شرح حال کوتاهی که در سال ۱۳۴۴ در زندان قصر نوشته می‌گوید: «... قریب بیست سال تا بعد از وفات مرحوم پدرم و آیت الله حائری در قم بودم. سپس با اصرار دوستان پدرم به تهران آمدم، خطری که اخلاق و ایمان جوانان را تهدید می‌کرد از نزدیک دیدم و چاره‌ای نداشتم جز آنکه به اصول اسلام و قرآن برگردم، مجالس بحث و تفسیر در خانه‌ها و دور از چشم مأمورین استبداد تأسیس شد...».

آیت الله طالقانی که در بطن اجتماع و با همه قشرها حشر و نشر داشت، با بهره‌گیری از عقلانیت خدادادیش دریافت که جز از راه آموزش آموزه‌های قرآنی نمی‌تواند جلوی سیل بی‌اخلاقی و فساد را بگیرد، بدین معنا که برای روی آوردن به قرآن و بیداری شعور وجدانی و توکل به مبدأ خیر طریق دیگری نیست. از این رو با



توافق یاران، مطالعه و مباحثه را در منازل آنان شروع می‌کند و با طرح نکته‌هایی بدیع از کتاب خدا و نهج البلاغه بوستان جدیدی را فرارو می‌نهد که موجب پیوستن علاقمندان دیگری به او می‌شود. حقیقتاً این یاران قرآنی و همفکران سیاسی و اجتماعی موجب تغییرات جدی و اثرگذاری در تاریخ ایران و جامعه ایرانی-اسلامی بوده‌اند. تأکید او و یارانش بر توحید و یکتاپرستی ناشی از فطرت توحیدی و رهنمودهای قرآنی آن چنان بود که در دوران حکومت شاهنشاهی در سال ۱۳۴۰ در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گوید:

«بین جبهه شرق و غرب شقّ ثانی هم باید باشد و آن قرآن است.... امیدوارم شما جوانان مسلمان آن را دنبال کنید.» و در اندیشه جامعه عمل پوشانیدن به این آرمان با هزینه شخصی به چاپ جلد اول پرتوی از قرآن اقدام کردند اما در نیمه راه برای چندمین بار به زندان افتادند که در مقدمه جلد اول به آن اشاره فرموده‌اند. سرانجام به همت جوانان علاقمند مراحل چاپ و صحافی جلد اول به پایان رسید و امر توزیع و فروش آن به شرکت انتشار که تأسیس آن نیز ثمره همین تحرک فکری بود و خود از بنیان و مؤسسين آن بودند، سپرده شد. به علت استقبال فراوان قشر جوان و روشنفکر کار تفسیر از درون زندان‌های زمان رژیم ادامه یافت و از مجلدات بعدی، آقای دکتر سید محمد مهدی جعفری (رئیس کمیته علمی مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی) تقریرات ایشان را به رشته تحریر در می‌آورد و برای چاپ و انتشار در اختیار شرکت قرار می‌گرفت. با تمام موانعی که در سر راه بود چاپ و نشر مجلدات پرتوی از قرآن در تاریخ نشر ایران کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر بود. تأثیر بی‌بدیل آثار و افکار آیت‌الله طالقانی بر روشنفکری مذهبی در ایران و سایر جوامع اسلامی، مجتمع فرهنگی را بر آن داشت که در تهیه و انتشار مجموعه آثار آیت‌الله طالقانی اهتمام ورزد. از جمله شش مجلد پرتوی از قرآن که مجتمع در حدّ توان خود برای بازخوانی، ویراستاری و

مستندسازی آنها کوشیده است و از خوانندگان و دوستان گرامی تقاضا دارد چنانچه به منابعی دسترسی دارند که می‌تواند به غنای هرچه بیشتر این آثار کمک کند، محبت فرموده و به مجتمع فرهنگی اعلام دارند.

توضیح آنکه مجموعه «درس‌های قرآنی» که شامل قرآن در زندان، در خانواده و در صحنه است، به عنوان جلد نخست از مجموعه آثار و «مباحث اقتصادی» جلد هشتم انتشار یافته است. و اکنون جلد اول «پرتوی از قرآن» که شامل سوره حمد و ۱۴۴ آیه از سوره بقره را در بر می‌گیرد به عنوان جلد سوم مجموعه آثار انتشار می‌یابد و مجلدات دیگر هم در حال آماده شدن است.

در اینجا باید از زحمات رئیس کمیته علمی، جناب آقای دکتر سید محمد مهدی جعفری و همکاران حروفچین، ویراستار، مستندساز، و نمونه‌خوان و صفحه‌آرا کمال تشکر را نموده، از خدا می‌طلبیم که دعای خیر آیت‌الله طالقانی بدرقه راهشان باشد. در ضمن به علاقه‌مندان عرب زبان مژده می‌دهیم که بیش از ۶ سال است شش جلد پرتوی به وسیله زنده یاد «دکتر عباس ترجمان» به زبان عربی ترجمه و منتشر شده است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

در پایان از جناب آقای حسن محبوب مدیر عامل «شرکت انتشار» و همه دست‌اندرکاران آن که پیوسته در صدد انتشار آثار مرحوم آیت‌الله طالقانی هستند، کمال تشکر و قدردانی می‌شود؛ همچنین از جناب «حجّة الاسلام محمدعلی کوشا» به خاطر بررسی دقیق ترجمه آیات پرتوی از قرآن و رهنمودهای دیگر ایشان سپاسگزاریم.

والله المستعان

مدیرعامل مجتمع فرهنگی آیت‌الله طالقانی

اعظم علایی طالقانی - اسفند ۱۳۸۹



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



به نام پروردگار حکیم

مقدمه

پروردگار حکیم انسان را در بهترین ساختار آفرید و با استوارترین تجهیزات به سامان رسانید و آن‌گاه به فرشتگان فرمود تا در برابر آدم پیشانی فروتنی و فرمان‌برداری بر خاک نهند، و چون فرشتگان به پرسشی اعتراض‌گونه ابراز وجود کردند، پروردگار همه نام‌ها را به آدم همی آموخت و آدم بدان وسیله فرشتگان یک بعدی و فرمان‌بردار را به نام‌ها و نشان‌هایشان آگاه گردانید و آمادگی و شایستگی خود را برای کدخدایی بر زمین، برای خود و فرشتگان، آشکار کرد...

«پرتوی از قرآن» محصول یک عمر تجربه آیه‌الله طالقانی در بررسی و تدبّر در آیات قرآن است. آن هم به عنوان کتابی که پیام آن همیشه زنده و نو است و راهنمای عمل همه انسان‌ها، در همه زمان‌ها و مکان‌ها. وی پس از سال‌ها چنین دریافتی از قرآن و بیان آن، به شیوه‌ای زنده و جذاب، بر منبرهای مساجد، و در همه مجالس، در سال ۱۳۴۱، با داشتن همه مسؤولیت‌های اجتماعی و سیاسی، تصمیم گرفتند، یادداشت‌های پراکنده و برخی از مطالب به حافظه سپرده را، به رشته تحریر درآورند



و از هر سو گردآورده به روی کاغذ و درون کتاب بیاورند. این یادداشت‌ها در همان سال به چاپ سپرده شد، لیکن چاپ کتاب به پایان نرسیده برای چندمین بار، به زندان افتادند. سرانجام در زندان سال ۱۳۴۲ و بدون دسترسی به یادداشت یا منبعی، مقدمه کتاب را نوشتند و به عللی که در مقدمه توضیح داده‌اند، آن را «پرتوی از قرآن» نامیدند. پس از چندی که برای محاکمه در دادگاه نظامی، آن بزرگوار را، به نزد هم‌زمان و دوستانش، از زندان شماره ۲ قصر به زندان شماره ۴ قصر منتقل کردند، به خواهش دوستان، تفسیر قرآن را در آن جمع دوستانه و شیفته حقایق آن کتاب عزیز، از سر گرفتند. اما به پیشنهاد خودشان به تفسیر جزء سی‌ام همت گماشتند، زیرا به گفته وی، آیه‌ها و سوره‌های غالباً مکی آن جزء کلید فهم قرآن است و حال و هوای روزهای نخست بعثت پیامبر خدا و مسلمانان نخستین را، نمایان می‌سازد. جزء سی‌ام را بیش از دو سال تفسیر کردند. تقریرات ایشان به وسیله این کمترین تحریر می‌شد و پس از بررسی، تصحیح و تکمیل و تأیید آن بزرگوار، پاکنویس و به خارج از زندان فرستاده می‌شد که در فرصت مناسب چاپ و منتشر شود. جزء دوم قرآن، پس از جزء سی‌ام، به همان سبک، به رشته تحریر درآمد و این دو جزء، در سه جلد، در سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۸ به چاپ رسید. تفسیر جزء سوم یعنی تمام سوره آل عمران، ۲۳ آیه از سوره نساء که تا آخر جزء چهارم قرآن را دربردارد... در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ به دست خود آیه‌الله طالقانی نوشته شد و به این جانب سپردند که اگر موقعیتی به دست آمد به چاپ و انتشار رسد. ایشان در همان سال به آخرین زندان گرفتار شدند. سرانجام این بخش از تفسیر به چاپ سپرده شد و چاپ کتاب آغاز شده بود که ایشان در آبان ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدند و چاپ آن به پایان نرسیده بود که در شهریور ۱۳۵۸ درگذشتند، و از اینکه به تفسیر آیات و سوره‌های دیگری از قرآن توفیق نیافتند، شیفتگان این شیوه تفسیری را در حسرت و دریغ گذاشتند.



آیه‌الله طالقانی، بجز این شش جلد تفسیر از پنج جزء قرآن، به نام «پرتوی از قرآن» آثار کتبی و شفاهی دیگری نیز از خود به یادگار گذاشتند که چون میراثی گران‌بها، پیوسته به چاپ‌های متعددی رسید و به وسیلهٔ دوستداران دست به دست می‌گردید. تا اینکه «مجتمع فرهنگی آیه‌الله طالقانی» تصمیم گرفت، همهٔ آثار به جای مانده، از کتاب و نوار و دستنوشته‌ها، و مقالات چاپ شده در روزنامه‌ها و مجلات را، از قدیم و جدید، گردآورد و به صورتی منقح و ویراستاری شده، مستند و در جامه‌ای نو منتشر سازد. چون برخی از نوشته‌ها و گفته‌های آن زنده یاد به زبان تخصصی بود درخواست شد که با توضیحات مختصری در پاورقی آن مطالب، برای خوانندگان غیرمتخصص ساده و روان‌تر شود.

همهٔ این کارها و نکته‌ها با بضاعت مزجاة «مجتمع» و همکاران علاقه‌مند و غیرحرفه‌ای به انجام رسیده است، لیکن به علت نداشتن تجربهٔ کافی، و گاه در دسترس نبودن وسائل و منابع، به درازا کشید.

پس از انتشار جلد نخست مجموعه آثار به عنوان «درس‌های قرآنی» که در بردارندهٔ سه نوبت از درس‌های قرآنی آیه‌الله طالقانی: «قرآن در زندان؛ در خانواده و در صحنه [اجتماع]» بود، تصمیم گرفته شد که مجلدات ششگانهٔ «پرتوی از قرآن» به شماره‌های ۲ تا ۷ در مجموعه آثار منتشر شود، لیکن به اصرار برخی از دوستداران «مباحث اقتصادی» آن شادروان، به شمارهٔ ۸ پیش از «پرتوی از قرآن» منتشر شد و اینک جلد نخست «پرتوی از قرآن» شمارهٔ ۲ مجموعه آثار، به علاقه‌مندان و دوستداران تقدیم می‌شود. اگر چه ویراستاری و مستندسازی و توضیحات و دیگر حواشی این جلد به درازا کشید، لیکن «مجتمع فرهنگی» با تجربیاتی که به وسیلهٔ این جلد اندوخته است و با همکاران جدیدی که بر آنها افزوده شده است، امیدوار است، به خواست خداوند مهربان، جلدهای دیگر پرتوی



از قرآن را، با همین دقت و جامعیت، لیکن با سرعت در اختیار خوانندگان ارجمند قرار دهد، و هم زمان موضوعات دیگر را هم برای انتشار آماده کند تا آنچه از آن بزرگوار به جا مانده است، به عنوان یک میراث قرآنی با ارزش در اختیار نسل نوین تشنه حقیقت بگذارد، با استعانت از پروردگار حکیم و مهربان.

در پایان از همه کسانی که در آماده‌سازی این مجموعه همکاری داشته‌اند، که نامشان در مقدمه مدیرعامل ذکر شده است، و از کسانی که به نحوی همکاری داشته‌اند و به علت فراموشی نامشان یادآوری نشده است، صمیمانه سپاسگزاری می‌شود و توفیق همگی را برای نشر آثار اصیل اسلامی و رسانیدن آن‌ها به نسل شیفته حقیقت، از پروردگار مهربان خواستارم.

رئیس کمیته علمی مجتمع فرهنگی

سید محمدمهدی جعفری

اسفند ۱۳۸۹

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا. قَيِّمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا
مِن لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا﴾^۱
صَلَوَاتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيَّ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ الْقُرْآنَ لِيَكُونَ
لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا، وَلِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بَشِيرًا، وَ
عَلَى آلِهِ وَاهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ هُمْ خَيْرُ خَلْقِهِ وَحَافِظُ رِسَالَتِهِ.

نزول قرآن از عالم اعلاى قدرت و ظهور آن در حلیه عباراتى برتر از بلاغت و
تأثیر حکیمانه آن در هدایت بسى شگفت‌انگیز و خیره‌کننده است. کتابی که پرتو
هدایت آن زوایای روح و فکر و نفسیات و روابط حدود و حقوق خلق را با یکدیگر
و همه را با خالق و اعمال را با نتایج روشن ساخت و نفوس را رو به صلاح و
اصلاح پیش برد و استعدادهای خفته را بیدار کرد و به جنبش آورد؛ همراه اصلاح
نفوس و به کار افتادن استعدادها، خیرات طبیعت را جاری و در دسترس همه قرار
داد؛ اندیشه‌ها را فرا آورد؛ جلوی دیدها را باز کرد؛ شعله‌هایی از ایمان در دل‌ها

۱. «سپاس و ستایش از آن خدایی است که این کتاب را بر بنده‌اش فرو فرستاد و هیچ‌گونه کژی در آن ننهاد
است. کتابی است راست و استوار تا [کافران و سرکشان] را به عذابی سخت از نزد او بیم دهد و مؤمنان را که
کارهای شایسته می‌کنند نوید دهد که آنان را پاداشی نیکو خواهد بود». الکهف (۱۸)، ۱ و ۲.



برافروخت؛ تاریکی اوهام و وحشت‌ها و کینه‌ها را از میان برد؛ بندهایی که در قرون ممتد جاهلیت عقل‌ها و اندیشه‌ها و دست‌ها را بسته بود و نفوس خلق را به بندگی غیر خدا درآورده بود گسیخت؛ عقده‌های واپس زده را گشود؛ محرومیت‌ها را از میان برد؛ راه‌های قانونی بهره‌برداری از لذات مادی و معنوی را به روی همه باز کرد؛ با تحولی که از عمق ضمائر و نفوس سرچشمه می‌گرفت، جهشی در اندیشه‌ها و اخلاق و آداب پدید آورد؛ با از میان بردن اوهام و عصبیت‌ها، عناصر گوناگون و ناهموار را با هم متناسب و هماهنگ و متحد ساخت و از آنها مجتمع قوی و محکمی پیداشت تا با قدم‌های استوار و ضمائر بیدار و زبان‌هایی که بانگ آزادی بخش تکبیر از آنها برمی‌خاست و دست‌هایی که قانون عمومی حیات و سایه رحمت و شهپر عزت آنها را حمل می‌کرد، و پنجه‌های آهنینی که شمشیر درخشان عدل را برمی‌داشت به سوی جهان از هم گسیخته و نظامات منحط و سرزمین‌های ظلم و جور به پیش رفتند؛ در زمانی کوتاه، پرده‌های ضخیم شرک و اشباح قدرت‌ها را از برابر دیدگان مردم ستم‌کشیده و وحشت‌زده برداشتند؛ سنگرها و حصارهای ستم‌طبقات را فرو ریختند؛ بانگ تکبیر و توحید را بر فراز سرکش‌ترین کاخ‌های بت‌سازان و معابد اوهام و کمینگاه کاهنان سردادند؛ با این بانگ حق و آزادی سرهای سرکشان را فرود آوردند و کلبه نشینان و بندیان ذلت زده را سربلند و آزاد ساختند؛ فاصله‌ها را از میان طبقات برداشتند. این بیابان‌گردها از درون خیمه‌ها و از گوشه و کنار صحرا گرد آمدند تا با مشعل‌های هدایتی که این کتاب در سینه‌های آنان افروخته بود، شهرنشینان متمدن نما را به سوی یک نظام عالی الهی و عدل همگانی رهبری نمایند و عامه مردم را از زیر فشار مقررات خودساخته بشری، که به سود طبقه‌ای و به زیان همگان تحمیل شده بود و از میان پنجه‌های خونین طبقات حاکمه، نجات بخشند و شخصیت خودباخته آدمی را به آنها بازگردانند و ارزش



انسانی را بالا برند. با تعالیم و مقررات این کتاب، افراط در تمایلات معنوی و مادی و کشش و تضاد میان خواسته‌های روحی و غرایز جسمی در نفوس حاملین این رسالت و عاملین به این شریعت از میان رفت. با توجه به انگیزه‌های واپس زده و انجام درخواست‌های مشروع، به تهذیب خلق و تکمیل نفس و تحکیم عقل پرداختند و فاصله میان دیرنشینان و واپس زده‌های چشم از دنیا پوشیده و دنیاپرستان چشم به مال و شهوات دوخته را برداشتند و چشم‌هایی را به دیدن ارتباط و تلازم ماده و معنا و دنیا و آخرت گشودند و در صراط مستقیم عمران دنیا و پیشرفت به سوی عقبی به راه افتادند و ناهماهنگی میان جسم و جان را از میان برداشتند.

این توحید در عقیده و هدف، باز شدن چشم‌های جهان بینی و این تحول نفسانی و هماهنگی قوای روانی، و بیدار شدن استعدادها، جوشیدن سرچشمه‌های فضایل، از میان برداشتن فاصله‌های وهمی و ساختگی، گسترده شدن سایه عدالت و قدرت سازندگی و ابتکار همه از آثار تابش مستقیم قرآن بر زوایای نفوس و پرتو هدایت آن بوده است. چنان که نور و هوا و غذا برای ادامه حیات و پرورش جسم زنده از ضروریات و لوازم است، برای ادامه حیات معنوی و تکامل در همه جهات حیات، هدایت از لوازم و ضروریات سازمان معنوی آدمی می‌باشد.

بخش مهم دستگاه جسمی انسان را مغز و رشته‌های اعصاب منشعب از آن تشکیل می‌دهند که مانند شبکه‌ای سراسر بدن را فرا گرفته و همه را با مغز مرتبط می‌دارد؛ سلول‌های مغز و اعصاب برترین و پیچیده‌ترین و لطیف‌ترین سلول‌های بدنی است و قدرت عملی آن در هر ناحیه نامحدود و با محیط حیات بدنی غیرقابل قیاس است؛ بنابراین، این سازمان مرموز و پردامنه جسمانی نمی‌تواند تنها آلتی برای تأمین غذا و شهوات و لذات محدود بدنی باشد. در مرحله اول، وسیله ارتباط



و آشنایی با محیط خارج است تا، از راه حواس و ادراکات، مُدرکات را جمع و ترکیب و تجزیه کند و هر چیز را تا آنجا که می‌تواند بشناسد و در راه بهره‌گیری و درک خواص، آثار و روابط موجودات پیش رود. آدمی، همین که پا به دنیا می‌گذارد، با این سازمان جسمی و موهبت عقل و اختیار فطری می‌کوشد که هر چه بیشتر خود را از بی‌خبری و جهل نسبت به خود، محیط و جهان برهاند. همزمان با نخستین ضربه‌های لطیف امواج نور و به کار افتادن دستگاه تنفس و گردش خون و طلب غذا، باز می‌کوشد تا به محیط چشم باز کند و در پرتو نور هرچه بیشتر ظواهر و مشخصات و حدود آنچه را در اطراف خود است، بشناسد. همان زمان که چشم کودک می‌خواهد باز شود و در برابر تهاجم نور مقاومت کند، عقل فطری و دستگاه مغز و اعصاب هم دیده و شنیده‌ها را می‌خواهد ضبط کند و حدود ذاتی و واقعی و آثار و خواص هر چیز را درک کند. آن‌گاه می‌خواهد از ناخودآگاهی به خودآگاهی برسد. از همین رو، به جستجو از خود و علل وجودی و غایی خود می‌پردازد و می‌خواهد هر چه شناخته و در آن قدرت تصرف یافته برای مقصودی که تشخیص داده به کار برد. این پی‌جویی و پیشروی تا آنجاست که غرایز بیدار شده و به جنبش درآمده و تأثرات از محیط او را منصرف و غافل نگرداند. ولی همهٔ مردم، جز افراد انگشت شمار، با داشتن عقل و اختیار، محکوم غرایز و محیط می‌شوند و پیوسته از میان اندیشه‌های محدود و آمیخته از تأثرات محیط و جنبش‌های غرایز و عقده‌های ناآگاه، هدف‌هایی را برمی‌گزینند و چه بسا برای درستی آن هم مقدماتی به صورت دلیل‌ها و براهین عقلی می‌سازند.

در این محیط محدود باطنی، خواه ناخواه عقل آزاد پیشرو دنباله رو غرایز پست حیوانی می‌شود و از راهی که پس از تحول، به سوی کمال در پیش دارد برمی‌گردد و نیروی اندیشه میدان تنازع را از باطن به محیط زندگی خارج می‌کشد و شخص، با



اندیشه‌های مبهم و کشتش خواسته‌های گمراه‌کننده‌ی غریزه، از حیوانات هم پست‌تر می‌گردد: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾.^۱ نه چون حیوان بسته به غرایز محدود می‌ماند، و نه چون انسان ایمانی و عقلی و پیشرو راه روشنی در پیش دارد. با بیان دیگر، اندیشه‌ی آزاد و اختیار در عمل از امتیازات آدمی است. می‌اندیشد که بفهمد؛ می‌اندیشد که صورتی مبهم یا مفضل از غایات و نتایج اعمال خود را تصویر کند؛ آن‌گاه تصمیم به عمل می‌گیرد و عزم حاصل می‌شود. از این رو می‌گویند: «غایات در وجود خارجی و تحقق، واپسین و در تصویر و تحریک، نخستین است و همواره منشأ فعالیت فاعل است».^۲ و هر چه محرک - که همان اندیشه‌ی غایی است - برتر و روشن‌تر باشد عزم بر عمل پابرجاتر و تحیر و اضطراب کمتر و محیط عمل و انعکاسات آن وسیع‌تر و آثارش باقی‌تر می‌باشد. چون درک و تصوّر کامل واقعیات، منافع و مصالح، چنان که هست، و رهبری به آن که منشأ عزم و تصمیم است از قدرت عقل محدود و محکوم و دریافت‌های آن بیرون می‌باشد. باید پرتو هدایت برتری بر خردها و نفوس بتابد، تا حدود موجودات را، تا آنجا که می‌توان دریافت، و غایات و نتایج اعمال را روشن کند. این پرتو باید رهبر آدمی، که پدیده‌های اندیشنده و آزاد است، گردد و شخصیت انسانی را برتر آورد و او را به سوی خیر و صلاح و بقا پیش برد. اگر چنین پرتو هدایتی بر نفوس نتابد، ارزش آدمی - که همان عقل و اختیار و گزیدن است - از میان می‌رود و آثار و خواص موجودات، حتی دانش‌ها و آثار علمی، در راه فساد و افساد به کار می‌رود، و چشم‌انداز عقل محدود

۱. «آنان مانند ستوران هستند، بلکه گمراه‌ترند». الاعراف (۷)، ۱۷۹.

۲. حاجی سبزواری نیز همین مطلب را در منظومه خود آورده است (طباطبایی، محمد حسین، نهاية الحکمة، نشر اسلامی، قم، ۱۳۶۲، ص ۱۸۰) حاصل سخن آنکه: هدف‌های نهایی انسان در عالم خارج و واقعیت، پس از تصوّر و اندیشه و عمل انجام می‌پذیرد، ولی در هنگام تصوّر و اندیشیدن و در عالم ذهن، پیش از عمل مطرح می‌شود و همواره هدف غائی و نهائی است که انسان را به فعالیت وامی‌دارد.



می‌گردد و استعدادها چنان که باید ظهور نمی‌کند و جهشی در تکامل پیش نمی‌آید. این هدایت برتری است که می‌تواند عقول مستعد را به غایات مطلق و نسبی هر پدیده‌ای رهبری کند و ساختمان و قوای درهم پیچیده انسان را باز و هماهنگ سازد و دانش و اندیشه‌ها را به سوی محیط و زندگی هر چه برتر سوق دهد. به این جهت، همزمان با ظهور عقل مستقل و به جهت پیشرفت استعدادها، مردان برتر و پیامبران به رهبری برانگیخته شده‌اند و این رسالت ضروری را که مانند همه ضروریات حیاتی است، به میزان استعداد عقول انجام داده‌اند. گرچه دانشمندان و مصلحین بزرگ در آماده کردن نفوس و عقول حق به سزایی دارند، ولی چون محکوم محیط و محدود به زمان‌اند و در فهم حقوق و حدود و غایات همواره دچار اختلاف‌اند، نمی‌توانند هادی باشند و با این عنوان هم شناخته نمی‌شوند؛ عنوان آنها همان فیلسوف، محقق، مخترع، مکتشف است و بس.^۱

۱. دکتر آلکسیس کارل در کتاب انسان موجود ناشناخته می‌نویسد: «مردان علم و رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند به کجا کشانده می‌شوند و چه نتیجه‌ای به دست می‌آورند. اتفاق و تعقل و روشن‌بینی، ایشان را هدایت می‌کند؛ گویی هر یک از ایشان دنیایی جداگانه است و با قوانین مخصوص به خود اداره می‌شود. گهگاهی مسائل دشواری که بر دیگران پوشیده و تاریک است برای ایشان روشن می‌گردد. عموماً اکتشافات بدون هیچ‌گونه پیش‌بینی از نتایج آنها صورت گرفته است؛ ولی در عمل این نتایج هستند که تصویر خود را بر تمدن جدید ما افکنده‌اند. از میان انبوه اکتشافات علمی، ما «انتخابی» کرده‌ایم؛ ولی در این انتخاب به مصالح عالیة انسانیت توجه نداشته‌ایم، بلکه فقط سراسیمه تمایلات و هوس‌های خود را پیروی کرده‌ایم. همیشه تأمین اصل «حداکثر آسایش در ازای حداقل تلاش» و سرعت در کار، تنوع و تلون زندگی را مورد نظر داشته‌ایم. ولی هیچ‌کس از خود نمی‌پرسد که آدمی این شتابزدگی و بی‌تناسبی زینت‌های زندگی را، که محصول ادوات سریع حمل و نقل، تلگراف، تلفن و ماشین‌هایی است که می‌نویسند، حساب می‌کنند و کارهای خانگی را به آسانی انجام می‌دهند، چگونه تحمل خواهد کرد. توجه عمومی به هواپیما، اتومبیل، سینما، تلفن، رادیو و تلویزیون معلول همان تمایل طبیعی است که در دل تاریکی قرون، اشاعه مصرف الكل را سبب می‌شد. شوق‌آزخانه‌ها با بخار آب گرم، روشنایی الکتریکی، آسانسور، مواد غذایی مصنوعی و اخلاق بیولوژیکی منحصرأ به خاطر آنکه مطبوع و راحتی بخشند مورد توجه عامه واقع شده‌اند، ولی نتیجه و تأثیر



همزمان با آماده شدن نفوس عموم برای فراگرفتن هدایت مطلق، آیات ابدی قرآن طالع شد؛ آیاتی که پرتو مستقیم آن نواحی مختلف نفسانی، حدود و حقوق، روابط عمومی و غایات وجودی را روشن می‌نماید و پیچیدگی‌ها و مشکلات را در هر زمان و از هر جهت می‌گشاید. همین هدایت کامل و مطلق، عنوان و معرف قرآن است: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛ و همین است سرّ ابدیت و خاتمیت. این نور هدایت را، که به صورت کلمات و آیات درآمده، پیروان و حاملین آن پیوسته در صفحات کتاب و اذهان خود ضبط کردند و همی تلاوت نموده‌اند. این نور، در قرن‌های پی در پی مانند امواجی گاه بالا گرفته و گاه آرام شده، پیش آمده و به پیش می‌رود. در خلال این قرون، شبانه روز، در مجالس، محافل و هنگام نماز (و امروزه به وسیله فرستنده‌ها) پی در پی تلاوت می‌شود تا همواره در مخازن افکار و نفوس درآمده به وسیله سیم‌های رابط و موصل قرائت پیوسته به مردم آینده برسد و به فراخور زمان و احتیاجات، هر مسئله تاریک و مبهم حیاتی و هر گوشه زندگانی را روشن سازد.

نظری به نزول آیات، جمع، تدوین، بیان و تفسیر قرآن و زمانه ما»

نخستین آیاتی که در غار حراء بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد آیات نخستین سوره

→ قطعی آن‌ها بر روی آدمی مورد نظر نبوده است. در تشکیلات کارهای صنعتی، موضوع تأثیر کارخانه بر روی فعالیت‌های بدنی و روانی کارگران کاملاً فراموش شده است. صنعت جدید، برای ثروتمند کردن صاحبان صنایع، بنا بر اصل «[بیشترین] محصول در ازای کمترین هزینه» متکی است و بدون توجه به سرشت حقیقی کارگرانی که ماشین‌ها را هدایت می‌کنند و هم‌چنین بدون اندیشه به آنچه زندگی مصنوعی کارخانه‌ها در بدن و در نسل ایشان اعمال می‌کند، توسعه یافته است. از طرفی، ساختمان شهرهای بزرگ نیز بدون رعایت حال و مآل بالا می‌رود. در نقشه ساختمان‌ها می‌کوشند که حداکثر استفاده را از هر وجب زمین ببرند؛ و به این ترتیب دست به ساختن بناهای عظیمی زده‌اند که بتوان جمع‌کنیری را در آن جای و مسکن داد...». ترجمه پرویز دبیری، صص ۳۶ - ۳۵ بخش ۵، فصل یک، کتاب انسان موجود ناشناخته دکتر الکسیس کارل، چاپ پنجم، ۱۳۴۸.



«اقرء» بوده است،^۱ سپس سوره «مُذْتَر» و «مُزْمَل»، یا آیاتی از آن؛^۲ آن گاه، پس از گذشت سه سال یا دو سال و نیم، که وحی قطع شد، سوره‌های «الْضُّحَى» و «الْاِنْشِرَاح» پرتو افکند. پس از آن، سوره‌های کوتاه، با بلاغت خاص و معانی فشرده، بیان اصول توحید، راه و روش دعوت، نمایاندن عاقبت آن، اعلام تحول عمومی جهان، بقای انسان، و تبدیل و تکمیل نشئه‌ها و ظهور جزای اعمال و اسرار درونی، پی در پی نازل گشت. این آیات با قدرت تکان دهنده‌ای در قلب‌های مردم فطری نفوذ می‌کرد و چشم‌های عقول آنها را باز می‌نمود و پرده‌های شرک و اوهام را از برابر دیدگانشان به کنار می‌زد، تا قدرت خدای بزرگ و ظهور آیاتش را در سراسر عالم بنگرند و به عکس آنچه می‌پنداشتند، به بقای خود و فنای جهان معتقد شوند.

آن گاه که داستان هجرت پیش آمد و مسلمانان به هم پیوستند و در شهر یثرب (مدینه الرّسول) مرکز گرفتند، آیات و سوره‌هایی که مبین حقوق و حدود، اصول قوانین و احکام، عبادات و خطه‌های جهاد است در مواقع و هنگام‌های متناسب نازل شد.^۳ نو مسلمانان تازه چشم گشوده به قرآن با شوق و شیفتگی و با جان و دل

کتابخانه آنلاین «طلقاتانی و زمانه ما»

۱. بعضی سوره فاتحه را، به دلیل آنکه قرائت آن در نماز واجب است، از اولین آیات شمرده‌اند. (مؤلف)
۲. درباره نظرات مفسران و محققان علوم قرآنی پیرامون اولین آیه یا آیات نازل شده بر پیامبر ﷺ، ن. ک: السیوطی، جلال الدین، الاتقان فی علوم القرآن، رضی، اول، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۹۱-۹۵؛ الطبرسی، فضل بن الحسن، مجمع البیان، دارالمعرفة، دوم، ۱۴۰۸ ه. ق، بیروت، ج ۱، ص ۷۸۰.
۳. چنان که از تدبر در آیات و روایات برمی‌آید، نخست قرآن به صورت جامع و کلی بر قلب پاک رسول اکرم ﷺ پرتو افکند. پس از آن، تدریجاً و «نجوماً» و به حسب مواقع و حوادث نازل شد. نزول تدریجی قرآن مسلمانان را پیوسته متوجه مبدأ وحی می‌داشت و نو به نو و مستمر به آنها قدرت و حرکت می‌بخشید. لیکن شادروان مهندس بازرگان در کتاب «سیر تحول قرآن» بر پایه علوم ریاضی و با استناد به ساختار آیات قرآن، زمان نزول همه آیات مکی و مدنی را با تقریبی علمی مشخص کرده است.

اینکه ملاک آیات مدنی و مکی چیست؟ برخی ظرف زمان نزول یعنی قبل و بعد از هجرت را ملاک قرار داده‌اند که نظرات مشهور همین است. برای اطلاع از دیگر نظریه‌ها درباره آیات مکی و مدنی ن. ک:



هر سوره و آیه‌ای را که نازل می‌شد فرا می‌گرفتند و بیشتر آنها آیات را در صفحات ذهن خود ضبط می‌کردند و کسانی که نوشتن می‌دانستند آنها را بر روی پوست، صفحه‌های ورق، سنگ‌های صاف و استخوان‌های پهن می‌نوشتند^۱ و آیاتی که به حسب مواقع متفرق نازل شده بود، به دستور رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در ردیف سوره‌ها و آیات مخصوص قرار می‌دادند.

به این ترتیب تا آخرین آیات نازل را مسلمانانی که در محضر آن حضرت بودند، به حسب قدرت حفظ و کتابت و مدت حضور، در خاطر خود ضبط می‌کردند و نویسندگان می‌نوشتند.^۲

پس از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در روزگار خلافت ابابکر، فتنهٔ مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٍ پیش آمد و در کارزار خونین یمامه بسیاری از قاریان و حافظان قرآن کشته شدند.^۳ این پیش آمد مسلمانان را نگران کرد که مبادا با از میان رفتن باقی ماندگان از قاریان،

→ الزرکشی، محمد بن عبدالله، البرهان فی علوم القرآن، دارالمعرفة، بیروت، دوم، ۱۴۱۵ هـ. ق، ج ۱، ص:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما» ۲۷۳-۲۸۰

۱. السیوطی، همان، ج ۱، ص: ۳۶-۴۰؛ الحکیم، السید محمد باقر، علوم القرآن، مجمع الفکر الاسلامی، چهارم، ۱۴۱۹ هـ. ق، ص ۷۳-۷۹. همچنین دربارهٔ نزول دفعی و تدریجی قرآن بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ن. ک: الزرکشی، همان، ص ۳۲۰-۳۲۵؛ السیوطی، همان، ۱۴۶-۱۴۹؛ رامیار، محمود، تاریخ قرآن، امیر کبیر، تهران، دوم، ۱۳۶۲، ص ۱۸۳-۲۰۸. السیوطی، همان، ص ۲۰۵-۲۰۸؛ نولدکه، تئودور - THEODOR NOLDEKE، تاریخ القرآن، GESCHICHTEDE QORANS، ص ۲۴۷-۲۴۸؛ رامیار، همان، ص ۲۷۵-۲۸۰.

۲. مورّخین و محدّثین، شمار نویسندگان وحی و فرامین و نامه‌های حضرت پیامبر را تا ۲۶ یا ۴۲ تن بنام ضبط کرده‌اند، معروف و مسلم‌تر از همه عبارت‌اند از: ۱- حضرت علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، ۲- زید بن ثابت انصاری خزرجی، ۳- ابن مسعود، ۴- ابوزید، ۵- اُبی بن کعب انصاری، ۶- عبدالله بن ارقم، ۷- زبیر بن عوّام، ۸- حذیفه بن یمان، ۹- علاء بن عقبه، ۱۰- خالد بن سعید، ۱۱- مُعَیْقِب بن ابی فاطمه دوسی، ۱۲- حنظله بن ربیع، ۱۳- جَهم بن ابی الصلت. (مؤلف)

۳. ن. ک: رامیار، همان، ص: ۲۹۹-۳۰۳؛ سیوطی در الاتقان از قرطبی نقل می‌کند که: در رویداد بئر معونه و رویداد یمامه هر کدام ۷۰ تن از قراء کشته شده‌اند؛ ج ۱، ص ۲۴۵.



پاره‌ای از آیات برای همیشه از خاطره‌ها برود. این نگرانی شورای عالی اسلامی را بر آن داشت که برای جمع و تدوین قرآن تصمیم بگیرند. پس از شور و گفتگو، باقی ماندگان از قاریان و حافظان را گرد آوردند و زید بن ثابت انصاری را سرپرست و چند تن را شاهد و ناظر آنها قرار دادند، تا با دقت سوره‌ها و آیاتی که خوانده می‌شد یا نوشته شده بود فراگیرند و با هم تطبیق، سپس تنظیم کنند. با چنین دقتی، سوره‌ها و آیات قرآن را منظم و مرتب ساختند و آنها را به صورت کتاب مدوئی درآوردند.^۱

گزارش‌های حوادث پس از رحلت پیامبر گواهی می‌دهد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام، پس از کناره‌گیری و در مدت خلوت‌گزینی، به جمع و تدوین قرآن همت گماشت و قرآن جمع شده را نزد خود نگه داشت. در این باره احادیث مستند به اهل بیت و ائمه طاهرین به حدّ تواتر است. بنابراین، بجاست که پرسیم قرآنی که آن حضرت جمع آوری فرموده با قرآنی که در برابر چشمش شورای مسلمانان صدر اوّل تدوین کردند اگر اختلافی حتی در کلمات و در ترتیب آیات داشت، چرا حضرت آن را بیان نفرمود و ساکت نشست؟ [و اگر سکوت نفرمود و اختلاف یا اختلافات را بیان فرمود، پس] با سابقه و نزدیکی آن حضرت به آیات وحی و ملازمت دائمی با مربی و معلم عالی قدرش، چگونه و برای چه مسلمانان از فرموده‌اش آن هم در چنین کار خطیری، سرپیچی کردند؟ در واقع نه تنها آن حضرت با ترتیب و تنظیم [قرآن کریم به دست] شورای مسلمانان کلمه‌ای مخالفت نکرد، بلکه خود و خاندان و فرزندان آیات و کلمات قرآن را، به همین ترتیب موجود در نماز و غیر نماز، می‌خواندند و به آن استناد می‌کردند. در این مورد

۱. محققین علوم قرآنی اعتقاد دارند قرآن ۳ بار گردآوری شده است: ۱- زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، ۲- در زمان خلافت ابوبکر، ۳- زمان خلافت عثمان؛ ن. ک: الزرکشی، همان، ص: ۳۲۹-۳۳۰؛ السیوطی، همان، ص: ۲۰۲-۲۱۱؛ الحکیم، همان، ص: ۱۱۴-۱۱۸.



این سؤال پیش می‌آید که امتیاز قرآن تدوین شده به دست آن حضرت با این قرآن در چیست؟ [در پاسخ] جز این نمی‌توان گفت که قرآنی که امیرالمؤمنین علیه السلام جمع فرمود و در میان خاندانش باقی گذاشت مشتمل بر مطالبی از معارف الهی و شأن نزول و تأویل و تفسیر و بیان مصادیق و رموزی پیرامون آیات بوده است. شوق و ذوق سرشار آن حضرت به گرفتن حقایق از سرچشمه وحی و عنایت خاص رسول اکرم صلی الله علیه و آله به تعلیم آن حضرت و ملازمت دائمی (جز در غزوه تبوک و مسافرت به یمن) و سابقه زندگانی، همه مؤید همین حقیقت است. آن گنجینه‌های معارف و ابواب علوم و ذخایر نبوت، که امیرالمؤمنین علیه السلام به آن می‌بالید و رسائلی که از آن حضرت در فقه و فرائض در میان خاندانش به جا ماند، جز در حواشی و پیرامون آیات و از منابع قرآن نمی‌تواند باشد. دیگر مسلمانان نه این درک سرشار و این عشق را داشتند و نه آن ملازمت دائم را، زیرا بیشتر آنها سال‌ها پس از بعثت، اسلام آوردند و همیشه ملازم نبودند و پیوسته در نابسامانی و اضطراب و هجرت به سر می‌بردند. از اختلافی که پس از چندی میان مسلمانان در ظواهر اعمال و چگونگی عبادات، مانند وضو و قرائت، پیش آمد معلوم می‌شود که عامه مسلمانان چندان توجهی به رموز تعالیم عمومی و اعمال ظاهر و مشهود آن حضرت هم نداشتند. با این گونه بررسی، باید اعتراف کرد که همه معارف الهی و رموز احکام و حقایق آیات در گنجینه پر از اسرار سینه علی علیه السلام ذخیره بوده و به صورت کتابت و بیان به خاندانش منتقل گشته است: «هُم لَجَأُ أَمْرِهِ وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ وَ خَزَائِنُ عِلْمِهِ وَ مُسْتَوْدَعُ سِرِّهِ»^۱. عامه

۱. عبارت از امام علی علیه السلام است و در نهج البلاغه، خطبه ۲، این چنین آمده است: «هم موضع سرّه و لجأ امره و عیبه علمه و مؤئل حکمه و کُهوف کُتُبِهِ و جبال دینه، بهم اقام انحاء ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه»، ایشان (خاندان پیامبر) پایگاه سرّ او (خدا) و پناهگاه امر او و صندوق دانش او، و سرچشمه حکمت او و گنجینه‌های کتاب او و کوه‌های استوار دین او هستند. به وسیله آنان خمیدگی پشت دین را راست کرد و لرزش اندامش را از میان برد.



مسلمانان، که ذهن ساده آنان تنها مقهور بلاغت ظاهر قرآن و شیفته آن بود و یکسره به نگهداری حوزه اسلام و دفاع از آن و پیشرفت آیین توجه داشتند، توجهی به درک معارف و اصول اسلامی نداشتند؛ بلکه توجه به غیر آنچه وظیفه روز خود تصور می کردند جایز نمی پنداشتند. بدین جهت، امیرالمؤمنین علیه السلام زبان و بیان و قلم خود را، مانند شخص خود، در هم پیچید و فرمود: «إِنَّ مَجْتَنِي الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَقْتِ إِيْنَاعِهَا كَالزَّرَاعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ... بَلِ أَنْدَمَجْتُ عَلَيَّ مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرْضِيَّةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»^۱.

بنابراین، معارف و کتب مخصوص آن حضرت نه قابل درک برای آنان بود و نه توجهی به آن داشتند. شاید هم نشر این گونه معارف و سرگرم شدن مسلمانان به آن را منشأ توقف از پیشروی و اختلاف می پنداشتند؛ چنان که گفتند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^۲. و از نشر احادیث معمول هم جلوگیری کردند.^۳ اما این معارف و

۱. «به راستی چپنده میوه، پیش از اوان رسیدن آن، مانند کشاورزی است که در غیر زمین خود کشت کند... من به علم مکنونی پیچیده شده‌ام که اگر از آن دم زنم، مانند اضطراب و تکان ریسمان دلو در چاه عمیق

پرپیچ و خم مضطرب خواهید شد». نهج البلاغه، خطبه ۵. (مؤلف)

۲. «کتاب خدا ما را کافی است». هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال احتضار بودند فرمودند قلم و دواتی آورید تا مطلبی بنویسم تا پس از آن گمراه نشوید ولی در پاسخ، کسی که این جمله را به کار برد عمر بن خطاب بود. مرحوم مجلسی در بحار، ج ۲۲، ص: ۴۷۳، حدیث ۲۱ از بخاری و مسلم نقل می کند که عمر گفته است: «النبي قد غلب عليه الوجد و عندكم القرآن حسبنا كتاب الله» یعنی: «تب بر پیامبر چیره شده است و قرآن نزد شماست و ما را کتاب خدا کفایت می کند» هم چنین ن. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، دار احیاء الکتب العربیة بیروت، ۱۳۸۵ هـ - ۱۹۶۵ م، ج ۲، ص: ۵۵.

۳. ابابکر، در زمان خلافت خود، دستور داد پانصد حدیث مکتوب را سوزانند. عمر همین که بر مسند خلافت مستقر شد، نوشتن و ضبط حدیث را منع کرد و به حاکمان همه ولایات دستور داد که هر حدیث نوشته را بسوزانند و از نقل حدیث سخت جلوگیری می کرد. بدین جهت، نوشتن حدیث، تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز، ممنوع و متروک گردید. این مطلب در کتاب های تاریخ و ضبط حدیث، از جمله کتاب کنز العمال، جلد ۵، صفحه ۲۳۷، آمده است.



اصول علمی الهی می‌بایست نزد اهل آن مخزون و مکتوم بماند، تا احتیاجات زمان و آماده شدن استعدادها اندک اندک از روی آن پرده بردارد.^۱

پس از تدوین و انتشار قرآن، به حسب لهجه‌ها و تعبیرات مختلف لغوی، اختلافاتی پدید آمد: هر قبیله‌ای می‌خواست قرآن به لغت و لهجه وی قرائت شود. این اختلاف تعصب برانگیز می‌رفت که مسلمانان را در برابر هم قرار دهد. گزارش‌هایی که در این باره از اطراف دور و نزدیک می‌رسید، از جمله از سپاهیان که در آذربایجان موضع گرفته بودند، زعمای مسلمانان را نگران ساخت. بدین جهت، با پیشنهاد حذیفه بن یمان، خلیفه سوم عثمان، دستور داد تا آنچه قرآن در دست مردم بود گرد آورند و از روی قرآنی که در زمان ابوبکر زیر نظر زید بن ثابت تدوین شده بود قرآنی به لغت و لهجه قریش تدوین کردند و نسخه‌هایی به اطراف و شهرهای بزرگ فرستادند و دیگر قرآن‌ها را از میان بردند.^۲ پس از تدوین قرآن به لغت قریش، اختلاف در قرائت و لهجه و لحن در متن قرآن راه نیافت و اختلاف

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. درباره مصحف علی علیه السلام از شیعه و سنی روایاتی نقل شده است. شیعه اعتقاد دارد اولین کسی که متصدی گردآوری قرآن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به دلیل وصیت آن حضرت شد، علی علیه السلام بود که نظر مشهور آن است که زمان گردآوری ۶ ماه طول کشید، بر این مطلب روایات و تواریخ سنی هم دلالت دارد. از خصوصیات مصحف علی علیه السلام به این موارد می‌توان اشاره کرد. الف: سوره‌ها و آیات به ترتیب نزول آمده بود. ب: به همان قرائت خوانده شده از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نگارش شده بود. ج: در حاشیه مصحف علی علیه السلام توضیحاتی درباره زمان، مکان، اشخاص و مناسبتی که یک آیه در آن باره نازل شده، درج شده بود و هم چنین آیات ناسخ و منسوخ. د: علاوه بر ذکر شأن نزول که به ذکر مناسبت نزول آیه پرداخته می‌شود، مصحف علی علیه السلام شامل تأویل هم بوده یعنی به گونه‌ای که جهت‌های عام و شمول کلی آنها هم که جاری بر تمام زمان‌ها، اشخاص و مکان‌ها می‌شود، ذکر شده بود. درباره مصحف علی علیه السلام ن. ک: السیوطی، همان، ص ۳۰۴؛ معرفت، محمدحادی، تلخیص التمهید، نشر اسلامی، قم، دوم، ۱۴۱۶ هـ، ج ۱، ص ۱۴۸-۱۵۶؛ رامیار، همان، ص ۳۶۶-۳۸۰.



قرآء تنها در الفاظ قرآن، از حیث مدّ، قصر، إماله و اطلاق، پیش آمد.^۱ گذشته از اختلاف در قرائت، بحث نهایی درباره معانی لغات و شرح کلمات و شأن نزول آیات در گرفت. در زمان چشم گشودن مسلمانان به اشارات قرآن درباره مطالب تاریخی و چگونگی آفرینش و بسته شدن خانه تعلیم و تربیت اهل بیت، راه برای روایات و مطالب بی اساس (اسرائیلیات) میان مسلمانان باز شد و نومسلمانان یهود و علمای آنها، که خود را یگانه دانای به تاریخ پیامبران و امم گذشته و رموز خلقت می نمایانند، مرجع مسلمانان در شرح و تفسیر این گونه مطالب قرآن شدند. این ها، برای آنکه مسلمانان را از هدایت روشن قرآن منصرف سازند، یا خود را در هر مسئله ای توانا بنمایانند، اوهام و خرافات و مطالب درهم آمیخته ای از حق و باطل، که در کتب سابقین هم دیده نمی شد، به هم بافته و به صورت تفسیر درآوردند. با گسترش اسلام و سکونت یافتن مسلمانان در بلاد مختلف و بازماندن از پیشرفت و ابلاغ رسالتی که به عهده داشتند، اندیشه ها و فلسفه های ایرانی، کلدانی، هندی و چینی در اذهان آنان راه یافت. از اوایل دولت عباسیان، انواع کتب علمی و فلسفی یونان و روم به عربی ترجمه شد و افکار آمادۀ مسلمانان را به بحث و تحقیق در این مطالب تازه مشغول ساخت. علاوه بر اختلاف سابقه داری که درباره امامت و زعامت وجود داشت، اختلافاتی نیز درباره صفات مبدأ، چگونگی معاد، وحی، نبوت، جبر و تفویض، قدم و حدوث قرآن و مسائل فقهی در گرفت، تا آنجا که مذاهب مختلف پدید آمد و علم کلام تدوین یافت. هر فرقه و پیروان هر مذهبی، برای اثبات نظر خود و محکوم کردن مخالف، به قرآن تمسک جست و به

۱. در عصر صحابه، بحث فقط در قرائت و لهجه ها بود. در عصر تابعین نیز تفسیر آیات از حدود شرح لغات و معانی کمتر تجاوز می کرد. از اوایل قرن دوم بود که تفسیر قرآن توسعه یافت و مباحث و معلومات دیگر در تفسیر قرآن راه یافت. اختلاف در قرائت بیشتر از جهت «اماله»، مانند آنکه: «مالک را مَلک» یا «مَلِک» و یا «لا اَقْسِمُ» را «لَأَقْسِمُ»، و نقطه گذاری (اعجام القرآن)، مانند «بعدامه» یا «بعدامه» پیش آمد. (مؤلف)



تأویل و تفسیر آیات مطابق رأی خود پرداخت. مکتب دیگری که در میان معرکه و زد و خورد آراء و عقاید باز شد طریقه عرفان، تصوف، کشف و شهود بود. پیروان این مکتب، چون به ظواهر لغات و تعبیرات مقید نبودند، با ذوق خود، راه تأویلات بی دلیل و منطوق را پیش گرفتند. در این میان، فرقه‌ای هم از فلسفه، کلام و دخالت عقل روگرداندند و تنها به ظواهر احادیث و روایاتی که درست و نادرست، مستند و غیر مستند و اسلامی و اسرائیلی آنها درهم آمیخته بود، متعبد گشتند. در این غوغای میان فلسفه و عرفان و تأویل و تفسیر به رأی، امامان اهل بیت، که در مکتب مستقیم وحی و نبوت پرورش یافته بودند، برکنار بودند و از تفسیر به رأی اعلام خطر می‌کردند.^۱ خصوصت حکام و مستبدین زمان و پیروان آنها با این اعلام وحی نمی‌گذاشت بانگ هدایت و روش تعلیم و تربیت آنان از محیط محدودی تجاوز کند و به گوش عامه مردم برسد.

هر اندازه مباحث قرائت، لغت، اعراب و مطالب کلامی و فلسفی در پیرامون آیات قرآن وسعت می‌یافت، اذهان مسلمانان را در هدایت وسیع و عمومی قرآن محدودتر می‌ساخت. این علوم و معارف مانند فانوس‌های کم نور و لرزان در بیابان

۱. روایات بسیاری در نهی از تفسیر به رأی از طریق شیعه و سنی آمده است: «عن الرضا علیه السلام عن آبائه علیه السلام قال: قال الله عز وجل: ما آمن بی من فسر برأیه کلامی»: خداوند می‌فرماید: «کسی که کلام مرا تفسیر به رأی کند به من ایمان نیاورده»، الحر العاملی، وسائل الشیعه، داراحیاء التراث العربی، ج ۱۸، ح ۲۷، ص ۱۳۷: «قال رسول الله ﷺ: ... و من فسر القرآن برأیه فقد افتری علی الله الکذب»: همان، ص ۱۴۰، ح ۳۷؛ همان، ص ۱۴۹، ح ۶۴-۶۷؛ در احادیثی که از طریق اهل سنت آمده است: «عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: من قال فی القرآن بغير علم فلیتوباً مقعده من النار»، سنن ترمذی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ هـ. ق. - ۱۹۹۴ م، ج ۲، ص ۴۳۹، ح ۲۹۵۹ و ۲۹۶۰؛ در کنز العمال از دیلمی از ابی هریره نقل می‌کند: «کسی که قرآن را با رأی و نظرش تفسیر کند اگر وضو داشته باشد وضویش باطل می‌شود»، هندی، کنز العمال، دارالکتب العلمیه، بیروت، اول، ۱۴۱۹ هـ. ق. - ۱۹۹۸ م، ج ۱، ص ۳۰۸، ح ۲۸۶۸؛ مانند همین عبارت نیز در وسائل الشیعه، همان، ص ۱۵۰ از طبرسی در مجمع البیان از ابن عباس نقل شده است که به نظر می‌رسد اصل چنین عبارتی ریشه در کتب روایی اهل سنت دارد.



تاریک و طوفانی می ماند که اگر اندکی پیرامون نزدیک را روشن دارند، از پرتو پر دامنه اختران فروزان محبوب می دارد. پندارهای برخاسته از نظرهایی که از قرآن و عقل برای اثبات آنها دلیل آورده می شد، مانند مه متراکم و ممتدی، آفاق قرآن را احاطه کرد و مانع تابش مستقیم آیات قرآن بر نفوس گردید.

امروز اگر مسلمانان خود را از میان این ابرهای پندارها و اندیشه‌ها برتر آورند و با توجه و درک صحیح استنباط‌های مستدل و معقول محققین، آن محیط بی‌آلایش فکری و فطری را باز یابند، پرتو هدایت آیات بر نفوس آنها خواهد تابید و عقول خفته و خودباخته، در راه درک حقایق وجود و دریافت طرق خیر و شر برانگیخته خواهد شد. مقصود از برگشت به محیط فطری اولی این نیست که به رسوم زندگی و آداب و عادات مسلمانان اولیه برگردیم؛ مقصود این است که خود را از محکومیت آراء و اندیشه‌ها و ظواهر تمدن بی پایه زمان برهانیم.

جمله «هدی للمتقین» قرآن را کتاب هدایت، و «متقین» را موضوع هدایت معرفی می کند. مقصود از «تقوا» و «متقین» شاید وسیع تر از آن است که بر ذهن‌های مأنوس با این کلمات پیشی می گیرد. این «اتقاء» (وقایه گرفتن) به معنای وسیع، در عمل خودداری از معاصی و در نفس، خودداری از طغیان شهوات و تحریکات نفسانی و در عقل، حریم گرفتن و برتر آمدن از نفوذ و دخالت آراء، عقاید و معلومات بشری است. و این خود عالی ترین مرتبه تقوا می باشد. آن تحوّل که برای مردم فطری و ساده نخستین پیش آمد و آن عقده‌هایی که باز شد و آن حرکت عقلی، معنوی و اصلاح خُلقی و اجتماعی که پدید آمد، به سبب هدایت صریح و بی‌آلایش قرآن بود. آیاتی که از زبان رسول خدا ﷺ و مسلمانان مؤمن، عاری از حجاب اصطلاحات و معلومات، بر نفوس آماده می تابید، اگر در همان زمان با بحث‌های ادبی، کلامی و جدل آمیخته می شد و حوزه درس برای فهم این گونه



مطالب تشکیل می‌یافت، به یقین چنین اثری نداشت. به مقیاس توسعه سرزمین‌های اسلامی و تغییر معیشت مسلمانان و رواج علوم جدلی و پیدایش متخصصین فنی، ذهن‌ها محدود و آیات قرآن از ورای عدسی‌های معلومات محیط تجزیه شد و به رنگ همان بلورها درآمد و روی فطرت عامه از انعکاس نور کامل و جامع هدایت قرآن برگشت و هر دسته‌ای به ذوق و سلیقه خود، از دریچه آراء مفسرین و کتب تفسیر، به قرآن نظر دوختند. هر یک از مفسرین در حد معلومات و فن خود قرآن را تفسیر کردند. بعضی در حدود فن معانی، بیان، بلاغت، ادب و اعراب، مانند زمخشری و بیضاوی، تفسیر نوشتند؛ بعضی، مانند فخر رازی، آیات قرآن را در لفافه مطالب و اصطلاحات کلامی و فلسفی پیچیدند؛ [برخی دیگر] مانند عبدالرزاق کاشانی، در عرفان، تصوف و تأویلات؛ و بعضی هم به نقل احادیث و روایات اکتفا کردند؛ چنان که از عامه، طبری و از خاصه، مفسر عالی قدر صافی،^۱ [بر این شیوه] تفسیر کرده‌اند.

مطالب و تحقیقات مستند و درست مفسرین آنگاه می‌تواند در فهم قرآن از جهت هدایت مؤثر باشد که خود آنها در پرتو هدایت قرآن قرار گیرند، نه آنکه از

۱. برای شناخت بیشتر از این تفاسیر: الکشاف، زمخشری؛ انوار التنزیل و اسرار التأویل، بیضاوی؛ الکبیر (مفاتیح الغیب)، فخر رازی؛ جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ابن جریر معروف به طبری؛ الصافی، فیض کاشانی. ن. ک: بهاء‌الدین خرمشاهی، قرآن پژوهی، مرکز نشر فرهنگی مشرق، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۷۹-۱۸۲؛ ۲۱۵-۲۱۷؛ ۱۹۱-۲۱۴؛ ۱۶۶-۱۷۲؛ و همچنین: ایازی، سید محمدعلی، المفسرون حیاتهم و منهجهم، تهران وزارت الثقافة والارشاد الاسلامی، اول ۱۳۷۳، ص ۵۷۳-۵۸۲؛ ۱۵۸-۱۶۳؛ ۶۵۰-۶۵۸؛ ۳۹۹-۴۰۷؛ ۵۰۰-۵۰۶. نکته مهم درباره تفسیر ملا عبدالرزاق کاشانی (متوفی ۷۳۰ هـ) است. برخی هم آن را از خود ابن عربی می‌دانند، در این باره و مطالب دیگر درباره این تفسیر ن. ک: الذهبی، التفسیر و المفسرون، دارالایوسف، بیروت، ج ۲، ص ۴۳۲-۴۳۴؛ معرفت، محمد هادی، التفسیر و المفسرون، الجامعة الرضویه للعلوم الاسلامیه، مشهد، اول ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۵۷۲-۵۷۴، ایازی، سید محمدعلی، المفسرون حیاتهم و منهجهم، وزارت الثقافة والارشاد الاسلامی، تهران، اول، ۱۳۷۳، ص ۴۶۶.



منظر اینها به قرآن نظر شود. احادیث صحیح و مستند به منابع وحی پیرامون تأویل اشارات، تطبیق کلیات، بیان جزئیات احکام و شرح و هدایت است، این گونه احادیث نمی تواند حجاب قرآنی باشد که خود کتاب مبین، نور، بصیرت و هدایت برای متقین است. قرآن، که از جهت سند و دلالت برتر است، چگونه ممکن است فهم هدایتی آن مستند به احادیث باشد؟ قرآن، مؤمن و کافر و عامه مردم را از جهت آنکه انسان و پی جوی نور هدایت اند مخاطب قرار داده، نه از جهت آنکه متکلم یا ادیب یا راوی حدیث اند.

نظر در قرآن مانند نظر در منبعی فیاض است که هم نظر به آن دشوار است و هم چاره‌ای از نظر به آن نیست. مگر آدمی می تواند از نور چشم ببوشد، با آنکه دلباخته و خودساخته آن است؟ قرآن نوری است از نور آسمان‌ها و زمین: ﴿اللَّهُ نُورِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ که بر دلی نورانی تابیده و از آن در صورت الفاظ و لغات باز تابیده است. اگر به منبع و حد اعلای آن نمی توان چشم دوخت، از مرتبه نازله و انعکاسات آن نمی توان چشم پوشید.

این کتاب هدایت، که چون نیم قرن اول اسلام باید بر همه شئون نفسانی، اخلاقی، قضاوت و حکومت، حاکم باشد، یکسره از زندگی ما برکنار شده است و در هیچ شأنی دخالت ندارد. دنیای اسلام، که با رهبری این کتاب روزی پیشرو و رهبر بود، امروز دنباله رو شده است. کتابی که سند دین و حاکم بر همه امور بوده، مانند آثار عتیقه و کتاب ورد، تنها جنبه تقدس و تبرک یافته و از سرحد زندگی و حیات عمومی برکنار شده و در سرحد عالم اموات و تشریفات آمرزش قرار گرفته، تا جایی که آهنگ آن اعلام مرگ است! دنیای خودباخته اختراع و صنعت و دنیای ورشکست شده مسلمانان توجه ندارد و باور نمی کند که قرآن محلی در حیات دارد و به صراحت و زبان حال هر دو می گویند که با پیشرفت دانش‌ها و اختراعات



حیرت انگیز و سیاره‌های کیهان، چه نیازی به آیین الهی و قرآن است؟ با آنکه این‌ها همه در پرتو هدایت رسا می‌تواند رستگاری آورد و سعادت بخشد. اگر هدایت یکسره از بالای سر آدمی رخت بریست و او محکوم شهوات و جنبش‌های نفسانی گردید، در آن صورت هر چه قوای طبیعت بیشتر مسخر وی شود، تیرگی و آشوب در زندگانی او افزون‌تر می‌شود و سقوط بشریت نزدیک‌تر می‌گردد. این اختراعات و صناعات، هرچه هم مهم و شگفت‌انگیز باشد بیش از وسایل و ابزار زندگی نیست و نمی‌تواند خود غایت نهایی تلقی شود. بدین جهت، جای این پرسش همیشه باقی است که [این ابزار] برای چیست و آدمی را به کجای می‌رساند؟ ارزش این‌ها به آن اندازه است که موجب زیان و شقاوت و علو و فساد در زمین نگردد و به سود انسان و در راه خیر و سعادت وی صرف شود. و باز جای این پرسش است که چگونه از زیان و شقاوت و فساد می‌توان جلوگیری کرد و خیر و سعادت چیست و چگونه می‌توان به آن رسید؟

خیر و سعادت حقیقی همان هدایت به نتایج و غایات وجود خود و دیگر موجودات است. **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

قرآن کریم آیات خلقت و صنعت را با بهره‌های ابتدایی و هدایت به غایات نهایی بیان می‌کند. مضمون آیات ۱۰ تا ۱۴ سوره «زخرف» چنین است: «آن خداوندی که زمین را برای شما مه‌د پرورش گردانید و در آن برای شما راه‌هایی باز کرد، باشد که هدایت یابید. و آن خداوندی که از آسمان به اندازه معینی آب فرو فرستاد؛ پس با آن سرزمین‌های مرده را به جنبش آورد. این گونه بیرون آورده می‌شوید و آن خداوندی که جفت‌ها را آفرید و برای شما از کشتی و چهارپایان چیزهایی که بر آن سوار شوید قرار داد، تا چون بر پشت آنها برآید و بر آنها استیلا یابید، نعمت پروردگار را به یاد آورید [و آمادگی خود را برای انقلاب و تکامل به سوی پروردگار



اعلام کنید: ﴿وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ﴾ * وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ﴿۱﴾. در سوره «نحل»، از آیه ۳ تا ۱۷: در فواصل بیان آفرینش آسمان‌ها، زمین، انسان و بهره‌ای که از پوست، پشم، گوشت و باربری حیوانات می‌برد و جمالی که رفت و آمد آنها دارد و فرو فرستادن باران و نتایج آن و تسخیر آفتاب و ماه و آنچه از زمین پدید می‌آید و تسخیر دریا و آنچه از آن به دست می‌آید و اختراع کشتی، می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ... لَآيَةَ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ، لَآيَةَ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ، وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ، أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾. ^۲ در سوره «ابراهیم»، آیه ۳۴: پس از بیان خلقت آسمان‌ها و زمین، فرو فرستادن باران و ثمرات ناشی از آن، تسخیر کشتی، و ذکر نهرها، آفتاب، ماه، شب و روز و آنچه از پی جویی به دست می‌آید و نعمت‌های بی‌شمار، می‌گوید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾. ^۳ در سوره «حدید» آیه ۲۵: درباره فلز آهن و در دسترس قرار گرفتن و منافع و غایات نهایی آن می‌گوید: ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ﴾. ^۴

هدایت به غایات، هم استعدادها را هر چه بیشتر به کار می‌اندازد و قوای بشری را در راه خیر و صلاح پیش می‌برد، و هم آنچه مسخر آدمی می‌گردد در راه کمال و امنیت به کار می‌رود. این همان طریق «اقوم» است که [راه بردن به سوی آن] از هیچ مکتب و کتابی جز مکتب پیامبران و قرآن ساخته نیست: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾. ^۵ قرآن چون کتاب هدایت عموم است، همه می‌توانند در پرتو هدایت

۱. زخرف (۴۳)، ۱۳.

۲. النحل (۱۶)، ۳-۱۷.

۳. ابراهیم (۱۴)، ۳۴.

۴. الحدید (۵۷)، ۲۵.

۵. «قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید»، الإسراء (۱۷)، ۹.



آن قرار گیرند. کتابی که آیات آن، مانند امواج نور و نسیم هوا، در قرون متوالی و در میان ملل مختلف و در فواصل شب و روز تلاوت می‌شود. برای همین است که می‌تواند عموم را از محدودیت محیط و زمان برهاند و چشم‌ها را باز کند و جهاز تنفس معنوی را در معرض نسیم پاک قرار دهد. «راسخین در علم»^۱ و متخصصین در آن، مشارالیه اشارات دور و نزدیک را بنمایانند و رموز آن را بگشایند و تشابهات را تأویل و فروع را از اصول محکم استنباط کنند. نهی از تفسیر به رأی، گویا ناظر به این گونه آیات است. اگر تفسیر معانی همه آیات و اشارات و لطایف قرآن را مردم محدود به زمان و عصری دریابند و از رموز نهایی آن پرده بردارند (تفسیر کنند)، نباید قرآن کتاب ابدی و برای همه قرون و همه مردم باشد. با توجه و دقت در عبارت حدیث مشهور «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَاصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ... فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۲ و موقعیت صدور آن، همین نهی از محدود کردن قرآن به آراء و نظریات شخصی استفاده می‌شود؛ زیرا «باء» «برایه» برای سببیت یا استعانت است و مقصود این است که شخصی از پیش نظر و رأی داشته باشد و بخواهد قرآن را با رأی خود منطبق سازد و با آن برای نظر خود دلیل بیاورد. «زمانه ما»

در زمانی که امامان بحق می‌دیدند که مسلمانان فرقه فرقه شده‌اند و رواج مطالب کلامی و فلسفی، نظریه‌ها و آرای را در اذهان مسلمانان جای داده و هر دسته‌ای

۱. اشاره است به آیه ۷ سوره آل عمران که می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ، وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

۲. هر کس که قرآن را به رأی خود تفسیر کند و به حق رسد در حقیقت راه خطا پیش گرفته... پس باید جایگاه خود را از آتش فراهم سازد (در آتش جوید) (مؤلف). قسمت اول این عبارت و دوم آن، دو حدیث جداگانه است: عبارت: من فسر... در کتاب الحر العاملی، همان، ح ۷۸، ص ۱۵۱، آمده که در روایات اهل سنت است و قسمت دوم هم در پاورقی صفحه ۳۶ نشانی داده شد.



برای اثبات نظر و رأی خود به قرآن استناد می‌جویند، از تفسیر به آراء و نظرهای اشخاص و مذاهب منع فرمودند، تا قرآن که باید چراغ هدایت و پیشرو باشد در پشت پرده‌های آراء و عقاید محدود نیفتد. اگر مقصود ائمه طاهرین غیر از این باشد، پس چگونه باید قرآن را کتاب هدایت همه به شمار آورد؟ و این همه دعوت قرآن و پیشوایان دینی به تفکر و تدبّر در قرآن به چه معنی است؟

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱ (آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند، یا [مگر] بردل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است). ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۲ (قرآن را بر تو فر فرستادیم در حالی که بیانی روشن برای هر چیز و هدایت و رحمت و بشارتی برای مسلمین است). ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾^۳ (در حقیقت قرآن را برای تذکر بس آسان آوردیم؛ پس آیا متذکر شونده‌ای هست؟).

قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِذَا جَاءَكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ فَأَعْرَضُوهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ؛ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ، فَأَقْبَلُوهُ وَمَا خَالَفَهُ فَأَعْرَضُوهُ عَرْضَ الْحَائِطِ»^۴ از رسول اکرم ﷺ، در «حدیث مشهور»ی است که «چون حدیثی از من به شما رسد آن را به کتاب خدای عرضه کنید؛ پس آنچه با کتاب خدا موافق است بپذیرید، و آنچه با کتاب خدا مخالف است آن را به سینه دیوار بزنید».

۱. محمد (۴۷)، ۲۴.

۲. النحل (۱۶)، ۸۹.

۳. القمر (۵۴)، آیه مکرر ۱۷ تا ۴۰.

۴. نقل‌هایی روایی با این محتوا در کتب روایی شیعه و سنی وجود دارد اما نقل شیخ طوسی در تفسیر تبیان، نجف اشرف، مکتبه الامین، ج ۱، ص ۵، همین عبارت است با این اختلاف: «... فاعرضوا به عرض الحائط».



چگونه می‌توان خود را در معرض هدایت قرآن قرار داد؟

شرط اول تابش هدایت قرآن بر عقول توجّه به حجاب‌ها و سعی برای کنار زدن آنهاست، چنان‌که آیاتی از قرآن با تعبیرات مختلف به این حجاب‌ها اشاره کرده است:

﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا

مَسْتُورًا. وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾^۱

«و چون قرآن بخوانی، در میان تو و کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند حجاب پوشیده‌ای قرار می‌دهیم و بر قلب‌های آنان از اینکه به خوبی درک کنند پوشش‌هایی و در گوش‌های آنان سنگینی قرار دادیم.»

﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي

آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلِمًا تَذَكَّرُهَا لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾^۲

«بعضی از این‌ها کسانی هستند که به تو گوش فرامی‌دهند و بر قلب‌های آنان پوشش‌هایی از اینکه بفهمند قرار دادیم و در گوش‌های آنان سنگینی است؛ و هر آیه‌ای را اگر بنگرند، ایمان نخواهند آورد.»

﴿إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾^۳

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ

حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ﴾^۴

۱. الإسراء (۱۷)، ۴۵ و ۴۶.

۲. الانعام (۶)، ۲۵.

۳. الکهف (۱۸)، ۵۷.

۴. فصلت (۴۱)، ۵.



«گویند: دل‌های ما در پوشش‌هایی است از آنچه ما را به آن می‌خوانی و در گوش‌های ما سنگینی و در میان ما و تو حجابی است؛ پس تو کار خود کن و ما به کار خود مشغولیم».

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«یهود گفتند دل‌های ما را پوششی است، بلکه خداوند به سبب کفر خودشان مطرودشان ساخته و اندکی ایمان می‌آورند».

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۲

این آیات و مانند آن از حجاب‌هایی که مانع هدایت آیات است به: «حجاب»، «أَكِنَّةٌ»، «وَقْرٌ»، «عُلْفٌ»، «قُفْلٌ»، تعبیر کرده و به نظر می‌آید هر یک از این‌ها اشاره به نوعی از حجاب است که مربوط به یکی از مدارک باطنی است: حجابی که عمق ضمیر را فرا می‌گیرد، یا پیرامون آن را می‌پوشاند، یا گوش و چشم باطن را از شنوایی و بینایی باز می‌دارد؛ یا حجاب نفسانی غیراکتسابی است؛ مانند کسانی که عقل فطری آنها از جهت عدم تفکر بیدار نگشته و دیدشان در محیط ظواهر زندگی دنیا محدود مانده است. معلومات و دانش‌های غرورانگیز اکتسابی نیز حجاب‌هایی است که از تدبّر در آیات و فراگرفتن هدایت باز می‌دارد. چه بسا اصطلاحات و دانش‌هایی که برای فهم دین و آیات کتاب حکیم به کار رفته که خود حجابی بر آن شده؛ و تفسیرهایی از قرآن که تفسیر هنر و معلومات مفسّر است و تا آنجا که مفسّر می‌خواسته همه آراء و اندیشه‌های خود را مستند به قرآن سازد و با آیات وحی اثبات کند؛ چه بسا روایات و احادیثی که از جهت سند و دلالت مغشوش و از جهت

۱. البقرة (۲)، ۸۸.

۲. «آیا در قرآن نیک نمی‌اندیشند؟ [نه]، بلکه بر دل‌هایی قفل‌های [ویژه] آنها زده شده است». محمد (۴۷)،



مفهوم حیرت انگیز است که در تفسیر و پیرامون آیاتی که خود برهان حق و نور مبین و هدایت متقین است مانند تارهایی تنیده گشته؛ چه بسا مردم تنگ نظر و جامدی که در چهره تعبّد به دین، تفسیر سراسر آیات هدایت قرآن را جز با روایات اسلامی و غیراسلامی، که بررسی نشده، جایز نمی‌شمارند، با آنکه این گونه روایاتی که در تفسیر و معارف آمده، مانند احادیث فقه و احکام، منقّح نگردیده است و آنچه منقّح شده به تفسیر همه آیات نمی‌رسد. بنابراین نظر، باید همه آیات قرآن بر روایات عرضه شود، با آنکه روایات را باید بر قرآن عرضه داشت؛ مسلماً پیش از صدور این روایات، مدّت‌ها هدایت به قرآن متوقف شده باشد. چنان که پیش از این اشاره شد، احادیثی که از جهت سند متقن و از جهت دلالت محکم باشد، مفسّر آیات احکام و مؤولّ متشابهات و مبین بطون قرآن است. و این غیر از فهم هدایتی قرآن می‌باشد.

جز این حجاب‌ها، حجاب‌های دیگری از بیماری‌های اکتسابی و میراثی نفسانی و انحراف‌های ذهنی و خوی‌های پست، مانند غرور، کبر و حسد، است که هر یک

منشأ و راه علاجی دارد. **«خانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

این گونه حجاب‌هاست که ذائقه فهم هر حقیقتی را فاسد و از لذّت درک آن بازمی‌دارد و طنین آیات حق را وامی‌تاباند و مانع نفوذ آن در ضمیر انسانی می‌شود. چون بیشتر مسلمانان دچار همین گونه حجاب‌ها شدند، از هدایت و پیروی قرآن محروم گشتند. اگر مسلمانان پیرو هدایت اقوم^۱ قرآن‌اند، پس چرا پراکنده، ذلت زده، حیرت زده و خودباخته شده‌اند و به جای قیام به اقوم، بیشتر آنان

۱. اشاره است به آیه ۹ سورة الإسراء (۱۷): «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا»، «قطعا این قرآن به چیزی که خود پایدارتر است راه می‌برد، و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند، مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ در پیش دارند».



زمینگیر شده یا به خواب رفته‌اند. اینان اگر هم بخواهند برخیزند و به راه افتند، کوره راه‌های تقلید از دیگران را پیش می‌گیرند! مسلمانان در پیشگاه خداوند نسبت به کتاب خدا مسئول‌اند، نه نسبت به گفته‌های مفسرین و نه روایات نارسایی که استناد آن به منابع وحی اثبات نشده است.

با پروا گرفتن (اتقاء) از حجاب‌هایی که اشاره شد و مانند آن، نور هدایت قرآن بر دل‌ها می‌تابد: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»، و همواره جمال آن رخ می‌نماید و سایه رحمتش بر سر مسلمانان وحشت زده، و آن‌گاه بر دنیای حیرت زده، گسترده می‌گردد: عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا آنچه پس از پروا گرفتن از حجاب‌ها، در فهم هدایتی قرآن مؤثر است:

۱- پی‌جویی از ریشه لغات و درک معانی و مفاهیم عمومی عصر نزول و جدا کردن آن از معانی و اصطلاحات جدید است؛ مانند مفاهیم ایمان، کفر، نفاق، قلب، محکم، متشابه، تأویل و مانند این‌ها.

۲- دقت در نکته‌های مقصوده و اشارات ملحوظه و مقایسه در اسلوب و توجه به سرّ ایجاز و تطویل، تقدیم و تأخیر، حذف و ابدال، تشبیهات و کنایات، امثال و عبر و نکته‌های بلاغی. تنها دانستن فنون معمولی بلاغت برای درک بلاغی وسیع و متنوع قرآن کافی نیست؛ بلکه با تأمل و تفکر آزاد می‌توان با رموز بلاغت قرآن آشنا شد و این آشنایی اندک‌اندک به صورت ملکه درخواهد آمد؛ چنان‌که عرب ساده، با فطرت آزاد و ملکه درک لطایف، می‌توانست رموز بلاغت و نفوذ کلام خدا را دریابد و بسیاری از محققین در بلاغت و رموز آن از درک لطایف قرآن محروم‌اند، و کلامشان در سطح کلام عامه است، چنان‌که بسیاری از علمای ادب و شعر از سرودن شعر روان و مؤثر عاجزند.



۳- دانستن خصایل نفسانی و قوای درونی و تجزیه مبادی فکری و شهوات، غرائز، عواطف، تحولات اجتماعی، اسرار ترقی و انحطاط امم.

۴- توجه عموم به محیط جاهلیت عرب و زمان نزول قرآن و نمایان ساختن بلاغت سرشار، فطرت زنده، فضای باز، آسمان درخشان آنها؛ یعنی محیطی که آیات قرآن دل‌ها را مجذوب و عقل‌ها را مقهور می‌کرد و آنها را چنان تغییر می‌داد که گویا از نو آفریده شده‌اند.

۵- دانشمندان اهل نظر و محققان باید کلیات عقلی و فلسفی و معلومات خود را در طریق فهم هدایتی قرآن قرار دهند، نه آنکه قرآن را محدود به دریافت‌های خود گردانند.

۶- در تأویل متشابهات و فهم آیات الاحکام و استنباط فروع، باید به احادیثی که از جهت دلالت صریح و از جهت سند استناد آنها به منابع وحی و ائمه علیهم‌السلام بررسی شده باشد رجوع شود.

روش این کتاب برای فهم هدایتی قرآن «طالقانی و زمانه ما»

روشی که برای فارسی زبان‌ها در این کتاب پیش گرفته شده - تا شاید پرتو آیات قرآن بیشتر در ذهن‌های دریابندگان جای گیرد و از هدایت آن بهره‌مند شوند - این است که نخست چند آیه به ردیف و شماره آورده شده. پس از آن، ترجمه آیات به فارسی تطبیقی آمده، چنان‌که از حدود معانی صحیح لغات خارج نباشد؛ با اعتراف به این حقیقت که هر چه در ترجمه قرآن دقت شود و به هر لغتی درآید، نمی‌تواند مانند آیات قرآن معجزه باشد؛ نه آن اثر دل‌ریا را دارد و نه آن احترام شرعی و حکمی را. معانی بلند قرآن که چون دریای مواجی است، جز در قالب تعبیراتی که خود



ساخته رخ نشان نمی‌دهد و هیچ قالب و ترکیب دیگری چنان که باید آن معانی و رموز و اشارات را نمی‌رساند، تا آنجا که اگر حرف و کلمه‌ای تغییر یا تبدیل یابد، آهنگ، مقاصد، اشارات و معانی آن دگرگون می‌شود. بنابراین، هر ترجمه‌ای از قرآن نارسا به مقصود قرآنی است، مگر آنکه توضیح و تفسیر شود.

سپس معانی مترادف، موارد استعمال و ریشه لغات، در موارد لزوم بیان شده تا در ذهن خواننده مجال تفکر بیشتری باز شود. آن گاه، آنچه از متن آیات مستقیماً بر ذهن تاییده بیان می‌شود. و گاه در موارد مقتضی از احادیث صحیح و نظریات مفسرین استفاده شده است. سپس در پیرامون آیات آنچه به فکر نگارنده رسیده و بر ذهنش پرتو افکننده منعکس می‌گردد، تا شاید خواننده خود هر چه بیشتر به رموز هدایتی قرآن آشنا شود و ایمان تقلیدی به کمال تحقق برسد و هر چه بیشتر جویندگان در اعماق ژرف آیات فرو روند و در انوار آن غوطه‌ور شوند.

آنچه در پیرامون یا درباره متن آیات [در این کتاب] نگارش یافته از دل دادن به آیات در اوقات فراغت ذهن از امور دنیا و انصراف از آمال و آرزوهای فریبنده و جزئیات مشغول کننده آن، یا در بحث‌ها و مراجعه به تفاسیر، به نظر آمده است. در جلسه‌های بحث تفسیری (که سال‌هاست برای طبقه جوان تشکیل می‌شود)، گاهی که توجه کامل به آیات [حاصل] و چشم به چشمان پاک و رباینده جوانان دوخته می‌شد، از خلال آیات مورد بحث برق‌هایی می‌زد. اکنون که پس از سالیان دراز، می‌خواهم آن مطالب را به ذهن بازگردانم و بر روی کاغذ آورم، با تأسف می‌نگرم که بسیاری از آن‌ها چون برق جهان و انعکاس لرزان، از آینه ذهن رخ برتافته و تنها شعاعی از آن بر کناره‌های ذهن می‌درخشد. بیشتر یادداشت‌های ناقص و پراکنده‌ای است که در گوشه‌های ذهن و اوراق ضبط شده که اکنون، به توفیق الهام دهنده



حقایق، به صورت کتاب درمی آورم. آنچه پیرامون آیات و از نظر هدایت قرآن نگارش می یابد عنوان تفسیر (پرده برداری) ندارد و به حساب مقصود نهایی قرآن نباید آورد. از این رو عنوان و نام «پرتوی از قرآن» را برای آن مناسب تر یافتم. در واقع، آنچه به عنوان «تفسیر قرآن» نوشته شده یا می شود محدود به فکر و معلومات مفسرین است؛ با آنکه قرآن برای هدایت و بهره همه مردم در هر عصری تا روز قیامت است؛ پس، اعماق حقایق آن نمی تواند در ظرف ذهن مردم یک عصر درآید. اگر چنین باشد تمام می شود و پشت سر سیر تکاملی می ماند و بهره ای برای آیندگان نمی ماند. این پیشرفت زمان و علم است که می تواند اندک اندک از روی باطن و اسرار قرآن پرده بردارد؛ چنان که محققین اسلامی از آغاز قرن دوم، شروع به تفسیر قرآن کردند و پس از آن پیوسته تفسیرهایی بر قرآن نوشته شده که بعضی [محفوظ مانده و] به چاپ رسیده و قسمتی جز نامی از آنها باقی نمانده است. با این همه تحقیقات و تفسیرها، که با رنج و کوشش و نبودن وسایل نشر در پیرامون آیات نگاشته شده، متأسفانه چندان مورد بهره برداری مردم این قرن قرار نگرفته است.

کسی که بخواهد در این کتاب از آیات مورد بحث بیشتر بهره مند شود، اول باید آیات را با ترجمه آن مورد توجه و تدبّر قرار دهد؛ آنگاه لغات را در نظر گیرد؛ پس از آن، در بحث پیرامون آیات دقت نماید. چون شرح لغات و اصطلاحات مخصوص قرآن، که مانند فرهنگ قرآن است،^۱ در این بخش آمده، طبعاً این بخش مفصل تر از بخش های دیگر است. آنجا که لغت یا آیه ای مکرر آمده، تنها به آیه گذشته یا شماره آن اشاره شده است.

۱. در پایان جلد های پرتوی از قرآن، فرهنگ همه لغات و اصطلاحات و توضیحات لغوی و بلاغی مخصوص آیه الله طالقانی درج خواهد شد.



این روش را در بیان هدایت قرآن پیش گرفتم تا شاید برای فارسی زبانان چهره قرآن بیشتر هویدا شود و به جمال هدایت و کمال قرآنی آراسته گردند و مسلمانان از خودباختگی به فلسفه حیات و صنایع فریبنده و دل‌بستگی به تمدن بی‌ثبات و ساخته خردهای کوتاه بشری به هوش آیند و راه خیر و صلاح درپیش گیرند و هرچه بیشتر از سرمایه‌های عقلی و نفسانی و مادی خود بهره‌مند شوند. اگر ما خود به تعالیم و هدایت قرآن و راه و روشی که برای زنده شدن به حیات «طیبه» می‌نمایند آشنا شویم و دیگران را نیز در این دنیای تحیر و وحشت به آن آشنا سازیم، مردم حق جو و هدایت‌طلب بیش از این اعتراف خواهند کرد که این کتاب پیش از آنکه کتاب متسبب به اسلام باشد، کتاب سعادت عمومی بشر است. قرآن کریم تنها کتابی است که با ضمیر انسان سروکار دارد؛ و ضمیر مبدأ فعال سازمان انسانی است. این کتاب می‌تواند، در میان تاریکی‌های ماده، درون انسانی را برافروزد و چون شب پر ماه و ستاره آن را فروزان گرداند؛ آن‌گاه، بامداد روشنی از افق باطن پدید آرد. این یگانه وظیفه علمای دین و پرده‌داران آیین است که تا هرچه بیشتر جمال احکام اسرار و هدایت قرآن را آشکار سازند و تا می‌توانند گوشه‌هایی از اشارات و لطایف و حقایق آن را بنمایانند که فرمودند:

«لِلْقُرْآنِ عِبَارَاتٌ وَ إِشَارَاتٌ وَ لَطَائِفٌ وَ حَقَائِقٌ؛ فَالْعِبَارَاتُ لِلْعَوَامِ وَ الْإِشَارَاتُ لِلْخَوَاصِّ، وَ اللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَ الْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ».^۱

۱. «قرآن عبارات و اشارات و لطایف و حقایقی دارد؛ عبارات برای عوام، اشارات آن برای خواص، لطایف آن برای اولیا و حقایق آن برای پیامبران است.» «قال الحسین بن علی علیهما السلام: کتاب اللّٰه عزّوجلّ علی اربعة اشیاء: علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق، فالعبارة للعوام، و الاشارة للخواص، و اللطائف للاولیاء، و الحقائق للانبیاء»، مجلسی، بحار الانوار، اسلامیة، تهران، ۱۳۹۸ هـ. ق، ج ۹، ص ۲۰.



نظری به بعضی از احادیث درباره تمسک به قرآن

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی و محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السلام و آن حضرت از پدران خود علیهم السلام روایت کرده‌اند:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدْنَةٍ، وَأَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ، وَالسَّيْرِ بِكُمْ سَرِيعٌ، وَقَدْ رَأَيْتُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ كُلَّ مَوْعُودٍ، فَأَعِدُّوا الْجِهَازَ لِيُعَدَّ الْمَجَازِ». قَالَ: فَقَامَ مِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: «مَا دَارُ الْهُدْنَةِ؟» فَقَالَ: «دَارُ بِلَاغٍ وَانْقِطَاعٍ، فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَمَاجِلٌ مُصَدَّقٌ وَمَنْ جَعَلَهُ إِمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ، وَهُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ، وَهُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَبَيَانٌ وَتَحْصِيلٌ، وَهُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ وَلَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ، فَظَاهِرُهُ حُكْمٌ وَبَاطِنُهُ عِلْمٌ، ظَاهِرُهُ أُنْبَقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَهُ تُخُومٌ وَعَلَى تُخُومِهِ تُخُومٌ، وَلَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ. فِيهِ مَصَابِيحُ الْهُدَى وَمَنَارُ الْحِكْمَةِ وَدَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ»^۱.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «ای مردم، شما در سرای «هدنه» و بر

۱. کلینی در کافی، ج ۲، ص ۵۹۸، کتاب فضل القرآن حدیث ۲، حدیث را این گونه آورده است: «عن ابی عبدالله عن آبائه علیهم السلام قال رسول الله صلی الله علیه وآله: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدْنَةٍ وَأَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ... وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَيَقْرَبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ... فَقَالَ دَارُ بِلَاغٍ وَانْقِطَاعٍ؛ فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ... لَهُ نَجُومٌ وَعَلَى نَجُومِهِ نَجُومٌ... دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ؛ عِيَاشِي فِي تَفْسِيرِ خُودِ، جَابِ مَكْتَبَةِ الْعِلْمِيَّةِ، تَهْرَانِ، ج ۱، ص ۲، حدیث را از طریق دیگری از امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل کرده است با این تفاوت که به جای عبارت: «له نجوم و على نجومه نجوم»، «له تخوم و على تخومه تخوم» آورده است که به نظر می‌رسد مرحوم آیت الله طالقانی روایت را از کافی نقل نکرده و تنها از تفسیر عیاشی این روایت را نوشته و یا نسخه دیگری از این روایت را در یکی از کتب روایی دیده‌اند.



پشت سفرد؛ سیری که شما را پیش می برد بس سریع است؛ به خوبی می نگرید که شب، روز، آفتاب و ماه چگونه هر نوی را کهنه و هر نویدی را پیش می آورد؛ پس وسیله کوچ خود را برای گذشت از این گذرگاه دور آماده سازید».

در اینجا مقداد بن اسود به پای خاست و پرسید: «ای رسول خدا! دارالهدنة چیست؟»

فرمود: «سرمنزل رسیدن و دل کندن، هرگاه آشوب ها چون شب تار شما را فراگیرد به قرآن بچسبید، زیرا آن شفيعی است که شفاعتتش پذیرفته است و خبرگزاری است تصدیق شده، کسی که قرآن را پیش رو قرار دهد به سوی بهشتش می کشاند؛ کسی که آن را پشت سرافکند، به سوی آتشش می برد. رهبری است که به گزیده ترین راه رهبری می کند. کتابی است که در آن تفصیل، بیان و تحصیل است؛ فصل میان حق و باطل است و هزل نیست، ظاهر و باطن دارد، ظاهرش حکمت و باطنش دانش است؛ ظاهرش دلربا و باطنش ژرف است؛ ریشه های عمیق دارد و ریشه های عمیق آن راریشه هایی است؛ عجایب آن به شمار نمی آید و غرایب آن کهنه نگرده؛ در آن چراغ های هدایت و نورهای رهنمای حکمت و دلیل معرفت است».

از امام صادق عليه السلام [مروی است] که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود:

«الْقُرْآنُ هُدًى مِنَ الضَّلَالِ وَ تَبْيَانٌ مِنَ الْعَمَى وَ اسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ ضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ، وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَ رُشْدٌ مِنَ الْغَوَايَةِ، وَ بَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ، وَ بِلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ فِيهِ كَمَالُ دِينِكُمْ وَ مَا عَدَلَ أَحَدٌ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا إِلَى النَّارِ»^۱.

۱. الكليني، محمد بن يعقوب، الكافي، تهران دارالكتب الاسلامية، سوم، ج ۲، ح ۸، ص ۶۰۰؛ که به جای «هدی من الضلال»، «هدی من الضلالة» آمده است.



قرآن هدایتی است که از گمراهی می‌رهاند و بیان روشنی است که از کوره راهی، می‌رهاند؛ موجب رهایی از لغزش است و نوری که از تاریکی می‌رهاند و پرتوی است که از پیشامدهای بدنجات می‌بخشد؛ دستگیر از هلاکت است؛ رشدی و بیانی است که از حیرت زدگی و فتنه‌ها بیرون می‌برد؛ رساننده از دنیا به سوی آخرت است. در قرآن تمام و کمال آیین شما آمده است. احدی از قرآن سر نیچد مگر آنکه به سوی آتش بیچد.

و حدیث دیگر:

«وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ، وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ، وَ أَحْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْعَمُ الْقَصَصِ... فَالْقُرْآنُ أَمْرٌ زَاجِرٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ، حُجَّةٌ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، أَخَذَ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَهُ، وَازْتَهَنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ، أَتَمَّ نُورَهُ، وَ أَكْرَمَ بِهِ دِينَهُ وَ قَبَضَ نَبِيَّهُ ﷺ وَ قَدْ فَرَّغَ إِلَى الْخَلْقِ مِنْ أَحْكَامِ الْهُدَى بِهِ»^۲

قرآن را نیکو فراگیرید، چه نیکوترین حدیث است. در آن با فکر بررسی کنید، چه آن بهار دل‌هاست. به نور آن بهبودی جوید، چه بهبود دهنده درون سینه‌هاست. و آن را نیکو تلاوت کنید، زیرا گواراترین و شیرین‌ترین داستان‌هاست... قرآن امرکننده و بازدارنده و ساکت و گویاست؛ حجت خداوند بر خلق است. خداوند پیمان محکم خود را از شما درباره آن گرفته و نفوس شما را در گرو آن قرار داده و به آن نور خود را تمام و آیینش را تکمیل کرده است.^۳ خداوند پیغمبر خود را فراگرفت، در حالی که خلق را از احکام هدایت بخش آن سرشار کرد.

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام، نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام، خطبه ۱۰۹.

۲. همان، خطبه ۱۸۲.

۳. در برخی از نسخه‌ها و از جمله نسخه مورد استفاده آیه‌الله طالقانی: «واكمل به دینه» ضبط شده است، و در دیگر نسخه‌ها و همه نسخه‌های خطی: «واكرم به دینه»: و دینش را با آن گرامی داشت.

خواننده گرامی، اگر در مطالب این مقدمه و متن کتاب اشتباه یا لغزشی یافتید تذکر فرمایید و معذورم بدانید، زیرا در مدتی نگارش یافته که از همه جا منقطع بوده و به مدارک دسترسی ندارم و مانند زنده‌ای در میان قبر به سر می‌برم.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر^۱

فَرَّجَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ بِمَنِّهِ وَفَضْلِهِ وَرَحْمَتِهِ

ربیع الاول ۱۳۸۳ - مرداد ۱۳۴۲

سید محمود طالقانی

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، انتشارات هرمس، بیت ۱۳۱. اشاره آیت‌الله طالقانی به زندان انفرادی (شماره ۲) قصر است که پس از حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر و در آن جا زندانی شد.



سورة حمد (فاتحة الكتاب) مکی و دارای ۷ آیه است.

{ ۱ } به نام خدای بخشنده مهربان	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾
{ ۲ } ستایش و سپاس خدایی راست که پروردگار جهانیان است.	الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾
{ ۳ } آن خدای مبدأ رحمت همگانی و رحمت خاص.	الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٣﴾
{ ۴ } مالک روز جزا.	مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٤﴾
{ ۵ } تنها به سوی تو می‌گراییم و تو را عبادت می‌کنیم و تنها از تو کمک می‌خواهیم.	إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾
{ ۶ } ما را به راه راست هدایت فرما.	اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾
{ ۷ } راه چنان مردمی که بر آن‌ها نعمت ارزانی داشتی، نه کسانی که مورد غضب شده‌اند و نه گمراهان. ^۱	صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

شرح کلمات

اسم به دلالت مشتقاتش، از «سمو»، به معنای علو است، نه از «سمة» به معنای

۱. کلمه «غیر» مجرور است و بدل از «هم» در «علیهم» یا بدل از «الذین» و یا نعت و صفت برای «الذین» است، لذا ترجمه دقیق آیه چنین است: «ما را به راه راست هدایت کن؛ راه آنان که نعمتشان دادی که آنان نه مورد خشم قرار گرفته‌اند و نه گمراهند». کوشا، محمدعلی، مقاله «نقد ترجمه آیات در تفسیر پرتوی از قرآن»، آینه پژوهش، شماره ۱۱۹، صص ۳۶-۴۴.



نشانه؛ زیرا نام و عنوان مردم نامی، یا صفات و آثار معروف اشخاص و موجودات، موجب بلند [آوازه] شدن و به چشم آمدن چهره و مشخصات آن‌ها می‌گردد. تنها در جمله «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است که همزه با برخورد به «باء» در نوشتن می‌افتد.

اللَّهُ مخصوص و عِلْم برای حقیقت و ذات مقدّسی است که جامع همه کمالات و منزّه از هر نقص است. آنچه با این نام مورد توجه می‌باشد همان مبدئیت همه کمالات است، نه ذات؛ چه ذات الهی برتر از تصوّر، تعقل، تحدید عقل و ذهن محدود است. و آنچه مطلوب و مورد توجه انسان است همان مبدأ صفات و کمالاتی است که در جهان ظهور نموده. پس کلمه اللّهُ، با آنکه عنوان ذات و عِلْم است، به معنای وصفی است. اصل لغوی آن هم به همین معنای وصفی دلالت دارد: که «أَلَهٌ» به معنای عَبْدٌ، تَحْيِيرٌ، تَضَرُّعٌ و سَكَنٌ آمده. «اله» بر هر معبودی اطلاق می‌شود، چه حق و چه باطل. «اللّهُ»، با حذف همزه و اضافه شدن الف و لام، نام همان معبود بحق است. پس، «اللّهُ» نام جامع صفات است و صفات هر یک نام و عنوان این حقیقت جامع‌اند. «طالقانی و زمانه ما»

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ: هر دو از رحمت است. «رحمان»، بر وزن «فَعْلَان»، برای مبالغه است و از جهت افزایش بنای کلمه،^۱ دلالت بر رحمت واسع و افزایش آن دارد. «رحیم» دلالت بر رحمت مخصوص و محدود می‌کند؛ یا «رحمان» صفت ذاتی است و «رحیم» رحمت اضافی؛ یا صفت اوّل، مانند عطشان، عارضی است و صفت دوم، مانند علیم و حکیم، ذاتی است.

در روایات آمده [است که صفت] رحمان [رحمت است نسبت] به همه

۱. یعنی افزایش الف و نون بر فاء و عین و لام، در ساختار کلمه، از لحاظ معنا نیز دارای گسترش و افزایش است.



موجودات و [صفت] رحیم [رحمت است نسبت] به مؤمنان؛ یا رحمان در دنیا و آخرت است و رحیم در آخرت.^۱ از حضرت صادق علیه السلام مروی است^۲ که رحمان اسم خاص برای صفت عام است و رحیم اسم عام برای صفت خاص.^۳ رحمان در آیات و تعبیرات مطلق آورده می‌شود،^۴ ولی رحیم اضافه می‌شود: رَحِيمٌ بِعِبَادِهِ، رَحِيمٌ بِالْمُؤْمِنِينَ.

این دو صفت برای الله است و می‌شود که بدل یا عطف بیان از «اسم» باشد؛ یعنی آن نامی که رحمان و رحیم است.

اثر فکری و اخلاقی کلمه بسم الله و تکرار آن

قرآن که یکتا کتاب توحید و برای آخرین [مرحله] تکامل فکری بشر است، سوره‌هایش با جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌گردد تا انسان را متوجه سازد که همه تعالیم و دستورهایش از مبدأ حق و مظهر رحمت است (جز سوره «توبه» که آیاتش نماینده قهر و خشم بر مردم لجوج کینه ورز با حق و خیر و اعلام قطع رابطه رحمت با آنها است). دستور گفتن این کلمه، [در آغاز هر گفتار و کردار به مسلمانان] برای همین است که روی فکر و دل را از غیر خدا برگرداند، تا انسان همه جهان و هر عملی را از منظر توحید بنگرد و از پراکندگی فکری به سوی

۱. «عن عبد الله بن سنان قال: سألت ابا عبد الله عليه السلام عن تفسير بسم الله الرحمن الرحيم قال: ... الرحمن بجميع خلقه و الرحيم بالمؤمنين خاصة»، كليني، محمد بن يعقوب، الكافي، همان، ج ۱، ص ۱۱۴، ح ۱؛ البحرانی، البرهان في تفسير القرآن، دارالكتب الاسلاميه، قم، ج ۱، ص ۴۳، ح ۱.

۲. «روى عن الصادق عليه السلام إنه قال: الرحمن اسم خاص بصفة عامة و الرحيم اسم عام بصفة خاصة»، الطبرسي، فضل بن الحسن، مجمع البيان في تفسير القرآن، دارالمعرفة، بيروت، دوم، بی تا، ج ۱، ص ۹۴.

۳. چون غیر خداوند به این صفت متصف نمی‌شود.

۴. یعنی رحیم به عنوان اسم بر همگان (عموم مردم) گفته می‌شود و مانند رحمان اسم خاص خداوند نیست، ولی صفت اوست که شامل افراد خاصی می‌شود نه شامل همگان.



وحدت و ارتباط گراید؛ و نام‌هایی که از بت‌ها و قدرتمندان در آغاز کارهای مهم، عرب و غیر عرب، از خاطر می‌گذرانند یا به زبان می‌رانند، بزداید و مَهرِ نام خداوندِ مبدأ مهر و رحمت و خیر را بر دل‌ها و زبان‌ها زند؛ تا با توجّه به این نام، در اقدام به هر عمل، قدرتی بیشتر از قدرت استعدادی خود بگیرد و به کار برد و تنها به قدرت محدود خود متکی نباشد. با این توجّه، نیروی عمل و امید به نتیجه بیشتر است؛ بلکه عمل، عین نتیجه است، زیرا نتیجه هر عملی کسب قدرت است. این اندیشه خود تحصیل قدرت و صورت بقا بخشیدن به عمل است. پس، اگر عمل به نام غیر خدا یا با غفلت از نام خدا انجام گرفت، آن بهره و نتیجه‌ای که عمل خردمندانه انسانی را می‌سزد به دست نخواهد آمد؛ چنان که بزرگان دین گفته‌اند: هر عملی که با «بسم الله» آغاز نگردد بریده و ناقص است.^۱

بشر که خود را در این جهان و در برابر عوامل و مناظر آن ناتوان می‌بیند، خواه ناخواه پناه و ملجأی می‌جوید؛ و چون از نتایج اعمال خود بی‌خبر و در هراس است، توجّه به قدرتی می‌نماید تا دل خود را مطمئن دارد و از اضطراب در اقدام، خود را برهانند. بدین جهت، همه ملل کارهای مهم را به نام خدایان و ارباب انواع و سلاطین آغاز می‌کرده‌اند. قرآن تعلیم می‌دهد که به نام خداوند رحمان و رحیم آغاز کنند، و فکر خود را به او بپیوندند، تا از پراکندگی و نگرانی برهند. آن خدایی که، مانند ارباب انواع و سلاطین و بت‌ها، کینه جو و بدخو و هوس باز نیست؛ که وقتی بر سر مهر باشد، گاهی به خشم آید، با مردمی سر صلح داشته باشد و با دسته‌ای در جنگ و ستیز به سر برد؛ چنان که در تاریخ از این افسانه‌های جنگ و صلح و مهر و

۱. «عن علی ع (فی حدیث)... ان رسول الله ص حدثنی عن الله عزوجل انه قال: كل امری ذی بال لا یدکر بسم الله فیهِ فهو آتزر»، الحرالعالمی، وسایل الشیعه، همان، ج ۴، ص ۱۱۹۴، ح ۴. مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۳۵، ح ۱.



خشم خدایان بسیار است.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» حمد: مدح، شکر و سپاسگزاری در برابر نعمت و دستگیری است، بدون توجه به کمال و مقام صاحب نعمت. مدح، ستایش ممدوح است از جهت کمال و جمال آن، بی توجه به نعمت و احسان. «حمد» جامع معنای شکر و مدح است؛ بدین جهت، گاه به معنای شکر، یعنی سپاسگزاری آمده است، و گاه به معنای مدح یعنی ستایش. الف و لام «حمد» ممکن است برای جنس باشد؛ یعنی طبیعت و جنس حمد [خاص خداوند است]. یا، به قرینه «رَبِّ الْعَالَمِينَ»، برای استغراق باشد؛ یعنی هر حمدی از هر حامدی، چه با زبان بیان یا زبان وجود - که ظهور کمال و تربیت است - مخصوص آن ذات مبدأ کمالی است که تربیت کننده همه عالم هاست.

رَبِّ را می توان مصدر از «رَبِّي، يَرْبُو»، یا از «رَبَّ يَرْبُ» مانند «نَمَّ يَنْمُ»، گرفت. [این اسم] به معنای وصفی از جهت مبالغه است؛ یعنی آن مبدئی که صفت ذاتی او کامل نمودن، فرا آوردن و رساندن موجودات و جهانیان است به کمالاتی که بر آن‌ها می سزد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

عالمین جمع «عالم» است. نظام و همبستگی هر سلسله‌ای از موجودات را که تحت قوانین مخصوص می باشند عالم گویند؛ زیرا این نظم و همبستگی است که مورد تعلق علم می گردد؛ مانند عالم جمادات، نباتات، حیوانات، ستارگان و فرشتگان. این گونه جمع با یاء و نون برای اندیشندگان است. در اینجا یا مقصود موجودات صاحب عقل و اندیشه است، یا همه موجودات و عوالم آنهاست، از جهت نوعی شعور یا استعدادی که در همه است؛ یا از این نظر که سیر کمالی همه موجودات، رسیدن به عقل و ظهور آن است. و این [مفهوم] با کلمه «رَبِّ» سازگار است که نظر به نهایت تربیت باشد.



گرچه جمله «الحمد لله» خبری است، معنای انشاء را در بردارد؛ یعنی آنچه از خیرات، نیکی‌ها، نعمت‌ها و کمالاتی را که عقل اندیشنده درک کند، با این جمله اظهار می‌دارد. از آنجا که عقل از درک همه [نعمت‌های خداوند] ناتوان است، می‌باید از زبان خداوند و با تلقین او که محیط به همه [وجود] است، اظهار دارد تا وظیفه حمد را بهتر به انجام رساند. الف و لام استغراق، در «الحمد»، و لام اختصاص به «الله»، که جامع همه کمالات و مبدأ همه خیرات است، با توصیف به ربوبیت، حصر را می‌رساند. بدین معنی که هر نعمت و کمالی در هر موجودی، به هر صورتی که هست، از آن مبدأ و ذات مقدس است. جمله‌های بعد مانند شاهد و دلیل است برای این حصر و اختصاص؛ زیرا [خدای تعالی] مرتبی همه عوالم است؛ یعنی افزاینده همه است از جهت ذات و صفات. پس، هر نعمتی از اوست و هر حمدی از هر حامدی، با توجه و بی توجه، با واسطه و بی واسطه، برای اوست؛^۱ زیرا همه نعمت‌ها و کمالات، او را آشکار می‌سازند، چون انسان جامع کمالات موجودات دیگر است، مقام جامع حمد را دارد و ابراز این کلمه که در حقیقت توجه به استعدادهای درونی و امید به هر کمال و پیشرفتی است، تنها انسان را می‌سزد.

تکرار حمد و صفت رحمت چه اثری دارد؟

همین انسان است که چون گرفتار کوتاه نظری و تارهای تخیلات و اوهام گردید و از استعدادهای درونی خود و شایستگی مقام حمد غافل شد، بند بندگی غیر خدا را - که کمال مطلق است - برگردن می‌نهد و در برابر هر شیخ بی‌روح و ناتوانی سر

۱. «وَلَا يَحْمِدُ حَامِدٌ إِلَّا زَيْدَهُ»، و هیچ ستایشگری [نباید کسی] جز پروردگارش را سپاس گزارد و ستایش کند.

امام علی عليه السلام، نهج البلاغه، خطبه ۱۶.



تعظیم فرود می آورد و زبان به حمد و مدح قدرتمندانِ تهی و ناتوان می‌گشاید. با شعور به حقیقتِ حمدِ خدای، که توجّه به قوای درونی و چشم‌گشودن به جهان بزرگ است، می‌تواند آدمی از این بندها برهد و از این محیط تاریک بجهد و روی دل را از غیر خدا برگرداند و عقل و استعدادهاى خفته را بیدار و فعال گرداند و از ذلت و در یوزگی به آستانه غیر خدا به عزّت و سرفرازی حمد و ثنای پروردگار برسد. انسان، با تارهای تخیلات و اوهام بی پایه و ترس و هراس بی مایه، برای خود محیطی تاریک، رنج آور، وحشتناک، سراسر تزاحم و درد و رنج به وجود می‌آورد که در نتیجه به خود و جهان بدبین می‌گردد. و در میان چنین محیطی، مانند حشره و کرم به گرد خود می‌پیچد و در میان بافته‌های خود ناامید و مأیوس و سست می‌لمد و پس از چندی جز پوستی از او باقی نمی‌ماند. تعلیم حمد برای ایجاد امید و رهایی از این محیط است. کلمه حمد مانند حله‌ای نورانی است که محیط تاریک و محدود محرومیت و تنازع در بقا را بپوشاند و از برابر چشم دور دارد. چشم را به جهان سراسر جمال، نعمت و تربیت بگشاید و با دیده خیربینی به جهان بنگرد و درد و رنج بدبینی و شراندیشی را از یاد ببرد. و حمد و ستایش را تنها برای مبدئی داند، که لطفِ تربیتش سراسر عالم را فرا گرفته؛ هر ناتوانی را توانا می‌گرداند؛ هر بی‌جانی را جان می‌بخشد و فراخور احتیاجش ساز و برگ زندگی به او می‌دهد و از آنچه هست برترش می‌سازد تا به جمال عقلش می‌آراید. آن‌گاه برای تکمیل تربیت، پیغمبران و خردمندان عالیقدر را برمی‌انگیزد و شرایع و قوانین در جلوی راهش می‌گذارد و تربیت تکوینی را با تشریح تکمیل می‌سازد. از این روست که در قرآن کریم که ظهور تربیت و اراده حق است، آیات تکوین و تشریح با هم آمده و همه را اثر قانون تربیت می‌شمارد.

با این بیان، حقیقت کلمه «حمد» به اندازه پهنای جهان بزرگ توسعه دارد. هر چه



بیشتر اسرار جهان باز شود و خرد انسان پیش تر رود و مجهولات نظام عالم طبیعت و نباتات و حیوانات ریز و درشت و بُعد اختران و سازمان درونی و بیرونی جانداران بیشتر معلوم گردد، حقیقت حمد و توجّه به تربیت جهان بیشتر تحقق می‌یابد و معنا و واقعیت آن عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌گردد.

در تکرار کلمه «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، پس از «رَبِّ الْعَالَمِينَ»، لطف مخصوصی نهفته است: ربوبیت حق، از جهت قهر و غلبه و فشار بر موجودات نیست؛ بلکه از جهت دو رحمت عام و خاص است که موجودات در پرتو این دو نوع رحمت پرورش می‌یابند. هر مربّی و معلم و حاکمی آن‌گاه تربیتش به ثمر می‌رسد، که با مهر و محبت باشد و [در حقیقت] نظام تربیت خلق با خالق و انسان و جهان هماهنگ شود. پس، اگر «بِسْمِ اللَّهِ...» جزء سوره هم شمرده شود، این کلمه «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» [در حقیقت تکرار نیست. در «بِسْمِ اللَّهِ...» که آغاز سوره است، رحمان و رحیم وصف بلاواسطه اسم ذات می‌باشد و در سوره حمد وصف با واسطه ربوبیت است که مقیدتر و محدودتر می‌شود.

رحمت، در انسان عاطفه و احساس لطیفی است که منشأ حس کمک [رساندن] و خیراندیشی و خیرخواهی می‌گردد؛ چنان‌که از برآوردن تقاضای این عاطفه، بدون نظر به پاداش، لذت می‌برد. اما درباره خداوند، از جهت آثار و ظهور رحمت است، نه تأثر و انفعال. این عاطفه خیر [خواهی] یا خوی انسانی، مانند دیگر استعدادها و فضایل، در ضمیر انسان نهفته است. توجّه به مبدأ رحمت و آثار آن و تکرار کلمه «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» این عاطفه را بیدار می‌سازد و به کار می‌اندازد، تا آنکه قلبش سرچشمه رحمت می‌گردد و از زبان و عملش به سوی دیگران جاری می‌شود. اثر تکرار و تذکر همه صفات و نام‌های خداوند همین است که معنا و حقیقت آن در انسان مستعد ظهور می‌کند.



«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»: قرائت «مالک» و «مَلِک» دو قرائت مشهور است. بعضی قرائت اول را پسندیده‌اند، بعضی دوم را.^۱ در آیات دیگر، خداوند هم به مالک توصیف شده هم به ملک.^۲ ملک (پادشاه) متصرف در اداره کشور است. مالک (دارا) به هر گونه تصرفی نسبت به آنچه دارد تواناست. و هر چه قدرت تصرف بیشتر باشد، مالکیت بیشتر است. اگر چه مالکیت را در دنیا امری قراردادی و اعتباری می‌شمرند، ولی ریشه آن همان قدرت تصرف در موجودات قابل تصرف است. بدین جهت، چون ما نه قدرت تصرف و تدبیر در قوا و اعضای خود داریم و نه احاطه علمی به آن‌ها، مالک آن‌ها نیستیم. پس، قلمرو تصرف ما محدود به همان افعال و آثار فعل ماست، که از مبدأ اختیار و اراده است. پس، مالکیت بحق، اختیار در تصرف است که منشأ آن علم و قدرت نسبت به مُلک [یا مِلک] می‌باشد.

«یوم»: به حسب لغت، میان طلوع و غروب آفتاب است. و در اصطلاح، به عصر و زمان و دوره‌ای که در آن حادثه تاریخی روی داده است گفته می‌شود، «از جهت ظهور و به چشم آمدن آن حادثه»؛ همان طور که پس از طلوع آفتاب، دیدنی‌ها از پرده تاریکی بیرون می‌آیند. چنان که گفته می‌شود یوم قدرت، سلطنت، حرب، خلقت و مانند آن‌ها. قرآن کریم از دوره‌های تکوین آسمان و زمین به «ایام» تعبیر می‌کند: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾.^۳

«دین» یعنی جزا. گویا شریعت را از آن جهت دین گویند که آثار و جزای نیک و بد اعمال را بیان و ثواب و عقاب هر عملی را معین می‌کند. شاید هم کلمه «دین» از لغات دخیل است؛ چنان که شبیه آن در ریشه‌های لاتین و در فارسی باستان و اوستا

۱. ن. ک: الطبرسی، همان، ص ۹۷-۹۸. العیاشی، التفسیر، همان، تهران، ج ۱، ص ۲۲-۲۳، ح ۲۱-۲۲.

۲. مالک در آل عمران (۳)، ۲۶؛ مَلِک در طه (۲۰)، ۱۱۴. المؤمنون (۲۳)، ۱۱۶. الحشر (۵۹)، ۲۳؛ الجمعة

(۶۲)، ۱؛ الناس (۱۱۴)، ۲.

۳. «و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید». هود (۱۱)، ۷.



عیناً موجود است.^۱

«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» یعنی چه؟

اراده آزاد و اختیار عمل از امتیازات مخصوص آدمی است. بر اساس همین اختیار و آزادی است که کارهای انسان دارای ارزش نیک یا پاداش بد می‌گردد، و شرع و عرف آن را به حساب می‌آورند. و همین [اختیار] منشأ تکلیف می‌باشد. از آنجا که حقیقت مالکیت، حق تصرف کامل است و انسان، آزاد و متصرف در عمل است، پس مالکیت عمل موهبتی است که به وی داده شده است. این اختیار و مالکیت عمل، از تصور و اختیار و عزم تا انجام [فعل] است. همین که عمل، به هر صورت و نوعی انجام یافت، از اختیار و مالکیت انسان عامل خارج می‌شود، و در شرایط و تحت قوانینی که از اختیار و اراده انسان بیرون، یعنی در مالکیت خداوند است، آثار و نتایجی بر آن مترتب می‌گردد؛ چنان که ما تا آنجا اختیار داریم که سخنی را بگوییم یا نگوییم، یا کلید برقی را روشن یا خاموش کنیم، ولی آثار و نتایج سخن در نفوس و افکار، یا تبعات به کار افتادن یا خاموش شدن دستگاه یا چراغ، از اختیار ما بیرون است.

۱. برخی از زبان شناسان نیز یکی بودن این واژه را در زبان‌های سامی و آریایی بر سبیل توارد می‌دانند. «در سانسکریت و درگات‌ها و دیگر بخش‌های اوستا مکرر کلمه «دنتا» آمده است و درگات‌ها به معانی کیش و خصائص معنوی، شخص معنوی و وجدان به کار رفته است و به معنی اخیر دین یکی از قوای پنج‌گانه باطن انسان است. اما در عربی از ریشه دیگر و مأخوذ از زبان‌های سامی است و تازیان این کلمه را مع الواسطه از زبان آگدی گرفته‌اند... در عبری و آرامی دین و دیان از آرامی وارد زبان عربی شده؛ علمای فقه اسلامی برای دین معانی مختلفی ذکر کرده‌اند...»؛ «... روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی در ایران قدیم... در فرهنگ ایران قدیم، فرشته‌ای که موکل بر قلم و روز دین است... لغت دین مشترک بین زبان فارسی و زبان‌های سامی است»، ن. ک: لغتنامه دهخدا، ج ۲۴ ذیل «دین». فرهنگ بزرگ سخن، انوری، ج ۴، ذیل «دین».



اثر عمل یا سخن آن گاه روشن می شود که به نتیجه نهایی برسد و آثارش از هر جهت هویدا گردد. پس، هر عمل و اثری تا به نتیجه نرسیده، مبهم و تاریک است؛ و چون به نتیجه و جزا رسید، روشن می گردد.

هر فعل و عملی دو عالم و دو محیط دارد: نخست محیط تصور، اختیار، عزم و انجام. در این محیط انسان مکلف است، و نتیجه و جزا، که نهایت سیر و اثر عمل است، مجهول و در زیر پرده عوامل و مقتضیات به سر می برد. دوم، محیط ظهور و آثار و جزا یا «یوم الدین» است. در این محیط، مالکیت تنها از آن خداوند است و یکسره از اختیار و اراده بندگان بیرون است. عالم جزای نهایی، چنان عالمی است که آثار و نتایج اعمال و باطن و ملکات انسان از زیر پرده طبیعت و غفلت بیرون می آید و حقایق آن‌ها چنانکه هست از افق تاریک این جهان که تنها ظواهر و سطوح همه چیز از چشم پوشیده است، سر برمی زند. پس این عالم، با همه نورها و جسم‌های نورانی که دارد، شب است و آن عالم روز ظهور کوچک و بزرگ اعمال و فعل و انفعال آثار است و مالکیت آن یکسره برای خداوندی است که به وسیله اعطای اختیار و اراده آزاد، سهم ناچیزی از مالکیت خود را به انسان عنایت کرده و محیط این مالکیت تا سرحد عمل است، آن هم ناتمام. از این حد به بعد که غیرمتناهی است، محیط مالکیت خداوند می باشد که پس از عمل آغاز می گردد تا از افق نهایی سرزند: ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾^۱. پس، اضافه «مالک» به «یوم» احتیاج به هیچ گونه تأویل ندارد و بس دقیق و بلیغ است: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾^۲.

۱. «روزی که کسی برای کسی هیچ اختیاری ندارد و در آن روز فرمان از آن خداست». الإنفطار (۸۲)، ۱۹.

۲. «منزه است خدا از آنچه وصف می کنند»، المؤمنون (۲۳)، ۹۱؛ «خدا منزه است از آنچه در وصف می آورند»،



شرح جمله «ایاک نعبد و ایاک نستعین»

«عبادت»، چنان که بعضی از مفسرین تفسیر کرده‌اند، تنها خضوع نیست. معنای فارسی عبادت بندگی است، یعنی خود را در بند نهادن و این بند را پیوسته بر گردن خود استوار داشتن؛ تسلیم شدن برای هر چه و در برابر هر کس همان بندگی آن است، خواه از جهت احتیاج و خواه از سر رغبت و محبت یا بزرگی و عظمت باشد. لازمه این چنین تسلیم خضوع است. پس نخست بنده، کمال و عظمتی را در محبوب احساس می‌کند، تا آنجا که خود را تسلیم بدون شرط او می‌گرداند و در برابرش سر بندگی فرود می‌آورد، چون به این حد رسید، محبوب معبود می‌گردد.

پرتو این آیه و تأثیرش

انسان، که از قوا و میل‌های گوناگون ترکیب یافته است، به هر سو که توجه نمود و هر چه را مطلوب پنداشت، به تدریج تسلیم آن می‌شود و بند بندگی آن را به گردن می‌نهد. بدین جهت، به اندازه قوا، میل‌ها و اوهامی که از این‌ها برمی‌خیزد، معبود می‌گزیند. گسستن این بندها آن گاه میسر است که عقل را آزاد گرداند و به ربوبیت عمومی جهان، رحمت عام بی‌پایان، تدبیر و مالکیت مبدأ و تربیت و خیر و رحمت چشم بگشاید. با شعور به این عظمت و قدرت تصرف می‌تواند از بند بندگی غیر او بجهت و از این جهش به این جمله‌ای که ابراز شعور، حرکت، جهش و فنای در اراده اوست، تعبیر نماید.

«ایاک نعبد» با تقدیم ضمیر «ایاک» که حصر و توجه کامل و حرکت را می‌رساند، از حمد و توصیف غایب به سوی حضور و خطاب برگشته، در توصیف به حمد، ربوبیت، رحمت و مالکیت، مطلوب و معبود بحق را می‌یابد و سراسر جهان را پر از صفات او می‌نگرد؛ بلکه جز ظهور این صفات چیزی به چشم او نمی‌آید و جذب و



کشش آن را در وجود خود احساس می‌کند و به عبادت، تقرب و تسلیم کامل به او، آخرین بندهای بندگی غیر او را می‌گسلاند و از آنجا که با اندکی غفلت، جاذبه‌های مخالف او را به بندگی غیر خدا می‌کشاند، تنها قدرت حرکت کافی نیست و برای ادامه آن باید کمک بگیرد. به این جهت، با تکرار ضمیر و تقدّم داشتن آن بر فعل می‌گوید:

«وِإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»: استعانت برای انجام دادن کار دشواری است که قدرت و کوشش کوشا تنها کفایت نمی‌کند. از تکرار ضمیر «إِيَّاكَ» برمی‌آید که دو مطلوب و دو نظر است: نخست توجه به معبود، عظمت و قدرت و کشش او. با این توجه خود را به پیش می‌برد و پیوسته می‌خواهد که هر چه بیشتر به قربش رسد، و چون توجه و همت را با حرکت و پیشرفت هماهنگ نمی‌بیند، و موانع را احساس می‌کند، توجهش به جاذبه‌های مخالف برمی‌گردد، و پای همت را در میان علائق و عواطف گرفتار دیده می‌گوید: «وِإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». [در این جمله] تکرار ضمیر نیز دلالت بر آن دارد که هر چند با قصد قربت رو به عبودیت پیش رود، باز برای قرب دیگر باید کمک بجوید و باز درخواست کند: «طالقانی و زمانه ما»

ضمیر جمع در «نستعین» (متکلم مع الغیر) گویا برای همین است که برای برداشتن موانع و جستن از این بندها می‌بایست حرکت با نیروی اجتماع باشد؛ زیرا مجموعِ مرکبِ قدرت چند تن بیش از حاصل جمعِ قدرتِ فرد همان چند تن است. یا بگو: با تصاعد هندسی مجموع نیروها بالا می‌رود؛ چنان که قوانین جاذبه، حرکت و سرعت. افزایش مضاعفِ ثواب [نماز] جماعت، به حسب افزایش عدد افراد، روی همین قاعده است. به همین جهت اصل تشریح نمازهای یومیه، به جماعت بوده و فرادا رخصت است. در نماز انفرادی، گرچه ممکن است توجه به مبدأ بیشتر و معارضه‌های نفسانی کمتر باشد، ولی به همان اندازه قدرت مقاومت و



حرکت کمتر است. از آنجا که بندهای بندگی غیر خدا و جاذبه‌های مخالف کمال، بسیار نیرومند است، بریدن آن‌ها و جستن از این دام‌ها جز با تمرکز قدرت در یک جهت، توحید قوا، کمک خواستن و جلب نیروهای مضاعف - که از این دو جمله «ایاک نعبد و ایاک نستعین» فهمیده می‌شود - چاره‌ای نیست. داستان گرفتاری همای بلند پرواز روح و سرانسانی در این دامگاه و راه رستگارش، داستان «حمامة مطوّقه»^۱ کتاب کلیله و دمنه است.

پس، بنده خود را آماده می‌سازد و قدرت خود را در ضمن [قدرت] دیگران، یکجا به سوی او می‌گرداند. (هیئت و ترکیب دو جمله این را می‌رساند).
تنها این آمادگی و تمرکز قدرت برای جستن و گریز از مرکز بندها کفایت نمی‌کند، مگر آنکه لطف خداوند، که همان کشش و جاذبه اوست، به کمک رسد. گویا همین توجه و اخلاص در استعانت، جلب لطف و کشش است. و این طلب کمک که برای جستن، رستن، تقرب و عبادت است، جز از طرف خداوند نشاید، زیرا یکسره وابسته به لطف اوست؛ بلکه خود کشش و لطف است و با کمک خواستن در موارد دیگر متفاوت است؛ زیرا کمک خواستن در دفاع از حق و جلب نفع، شفا

۱. حمامة مطوّقه. در کلیله و دمنه، داستانی است بدین شرح که: جمعی از کبوتران برای چیدن دانه در صحرائی فرود آمدند، وقتی به چیدن دانه پرداختند خود را در دام یک شکارچی یافتند. هر یک از کبوتران بال و پر می‌زد که خود را از بند برهاند. کبوتر طوقی که رئیس آن‌ها بود همه را دعوت به آرامش کرد و سپس به آنان آموزش داد که همگی یکباره به پرواز درآیند تا به یاری یکدیگر بتوانند دام را بردارند. چون نیروی آن‌ها با هم یکی شد، «با توحید قوا و کمک خواستن و جلب نیروهای مضاعف» دام را برداشتند و به راهنمایی رئیسشان کبوتر طوقی به نزد موشی که دوستی دیرین با او داشت رفتند تا ریسمان دام را بچود و کبوتران را از بند آزاد سازد. «... صیاد پیش آمد و جال بازکشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود، قومی کبوتران برسیدند و سرایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتند و...». ن. ک: ابوالمعالی نصرالله منشی، کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی، دانشگاه تهران، ج پنجم ۲۵۳۶، ص ۱۵۶، باب الحمامة المطوّقه.



و روزی از غیر خدا از اسباب و سنت‌های جهان است؛ ولی سنت و سبب منحصر در عبادت، همان کمک خواستن از خداوند است. (پس، بعضی از مفسرین سلف که آیه را برای حصر کمک در چیزهای دیگر هم دانسته‌اند به اشتباه رفته‌اند).

آنچه گفته شد معانی و اسراری است که از نظم و ترکیب این دو جمله فهمیده می‌شود. چه بسا از خلال آن‌ها برق‌هایی زده شده و پرتوهایی از این آیات بر ذهن درخشیده که رخ برتافته یا چنان که تاییده نمی‌توانش تاباند؛ چه هیچ جمله کوتاه و بلند مانندش این معانی را نمی‌رساند، چنان که مثلاً گفته شود: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ نَسْتَعِينُ**. **يَا إِنَّمَا نَعْبُدُكَ وَ نَسْتَعِينُ بِكَ**. **يَا نَعْبُدُكَ وَ حَدَّكَ**. **يَا لَكَ الْعِبَادَةُ وَ بِكَ الْاِسْتِعَانَةُ** و مانند این‌ها. این همان اعجاز کلام است که چون حرفی از آن برداشته یا جابه جا شود، مانند آن نگردد و رساتر از آن را کسی نیابد.

«اهدنا الصِّرَاطَ الْمَسْتَقِيمَ»: «هدایت» راهنمایی با مهر و محبت و صلاح است، و درباره مقصود خیر گفته می‌شود. و درباره بدی و شر، مجازاً به کار برده می‌شود و برای سرزنش می‌گویند، مانند: ﴿فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾^۱.

صراط در اصل، سراط و معنای لغویش بلعیدن است. چون مخارج «راء» و «طا» با «صاد» نزدیک و با آن‌ها مطابق است، «سین» صدای صاد یافته و قلب به آن شده است. «صراط» در استعمالات به جاده باز و عمومی گفته می‌شود،^۲ گویا به این سبب است که جاده عمومی خود، راهروان را جلو می‌برد و مانند دستگاه هضم در خود می‌کشد. [فرق آن با «سبیل» آن است که] سبیل راه مخصوصی است، اعم از آنکه رو به خیر باشد یا رو به شر؛ و به همه گروه‌ها نسبت داده و اضافه می‌شود:

۱. «و به سوی راه جهنم رهبری‌شان کنید»، الصّافّات (۳۷)، ۲۳.

۲. «سراط: سراط الطعام والشیء، بالكسر، سَرَطًا و سَرَطَانًا: يَلْعَهُ... وَالسِّرَاطُ: السَّبِيلُ الْوَاضِحُ، وَالصِّرَاطُ لُغَةٌ فِي السِّرَاطِ وَ الصَّادُ أَعْلَى لِمَكَانِ الْمَضَارِعَةِ وَ انْ كَانَتْ السِّينُ هِيَ الْاَصْلُ...» ن. ک: لسان العرب، ج ۷، ذیل لغت: سراط. الزمخشري، الكشاف، ج ۱، ص ۱۵. الطبرسي، همان، ص ۱۰۳.



سَبِيلُ الرِّشْدِ، سَبِيلُ العَمَى، سَبِيلُ الْمُؤْمِنِينَ، سَبِيلُ الْكَافِرِينَ.^۱ سبیل چون راه‌های خصوصی ناشناخته است با اضافه به اشخاص شناخته می‌گردد. صراط چون راه عمومی رو به خیر و صلاح و مطلوب فطری عمومی است، توصیف و اضافه به [مفاهیمی] مانند «حق» و «مستقیم» می‌گردد. پس، راه‌های فرعی خصوصی آن‌گاه راه خیر، سلامت و سعادت است که به صراط حق و مستقیم برسد، و آن‌گاه اطمینان بخش است که از روی بصیرت باشد: ﴿وَ أَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾^۲ ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي اَدْعُوا اِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾^۳.

اگر راه‌های خصوصی زندگی از روی بصیرت نباشد و به صراط مستقیم نرساند، موجب نگرانی و سرگردانی رهرو است. پس، صراط مستقیم خود مطلوب است. و چون کسی در این راه افتاد، راه او را به سوی مقصودش پیش می‌برد و نگرانی و اضطرابش از میان می‌رود و راه، رهرو را به سوی خود می‌کشد.

صراط مستقیم گرچه راه است و راه برای رسیدن به مقصود می‌باشد، ولی برای موجود متحرک راه جو و مستعد، راه مستقیم خود مطلوب است و هر تلاشی برای ادامه زندگی و اضطراب‌ها و نگرانی‌ها برای رسیدن به همان است؛ تا به آن راهی رسد که راه او را برآید و هر چه پیشتر رود اطمینانش بیشتر گردد و در هر قدمی، مطلوب و کمال و نور و بصیرتی بیابد، تا آنجا که شعاع‌هایی از مبدأ کمال و ربوبیت او را دریابد و رشته‌های جاذبه آن بر سرعت حرکت او بیفزاید و به سوی قریش

۱. به جز «سبیل الله» که در آیات بسیاری از قرآن آمده و «سبیل الکافرین» که در قرآن نیامده، این موارد در آیاتی آمده است: سبیل الرشد: الاعراف (۷)، ۱۴۶؛ سبیل العمی: الاعراف (۷)، ۱۴۶؛ سبیل المؤمنین: النساء (۴)، ۱۱۵ و همچنین در برخی از آیات به فرد یا گروه‌های دیگری اشاره شده است چون طاغوت: النساء (۴)، ۷۶؛ مجرمین: الانعام (۶)، ۵۵؛ مفسدین: الاعراف (۷)، ۱۴۲.

۲. «و این که مرا بپرستید این است راه راست». یس (۳۶)، ۶۱.

۳. «بگو این است راه من که من با بینشی به سوی خدا دعوت می‌کنم». یوسف (۱۲)، ۱۰۸.



کشاند. و چون به محاذات^۱ کامل و استقامت گرایید، [یعنی] سبیل به صراط رساند و صراط مستقیم شد، شعاع‌ها از هر سو رهرو را فرا می‌گیرد و دلش را پر از شور و شوق می‌گرداند و از هر جاذبه‌ای رها می‌شود، و سر از پانشناسد تا آنجا که از هر چه، جز انوار عظمت و قدرت است منصرف می‌شود.

به هواداری او ذره صفت رقص کنان تالب چشمه خورشید درخشان بروم^۲

سرّ حرکت ذاتی، جوهری، ارادی و اصل تکامل همین رسیدن به صراط است؛ نه آنکه صراط راه به سوی هدف معین و محدودی باشد؛ زیرا کمالات بی حدّ و خداوند برتر از هر کمال است و انسان هم در استعداد محدود نیست، و به هر حدّی و نهایی که رسد آغاز بی‌نهایت است.

اگر مطلوب چیز دیگر و صراط وسیله و طریق [نیل] به آن باشد، باید چنین گفته شود: «اهِدِنَا إِلَيْكَ، الی جَنَّتِكَ... بِالصِّرَاطِ، مِنَ الصِّرَاطِ» و مانند این عبارات. به عبارت و بیان برهانی: حرکت عین بقا و کمال و حیات یا ملازم با این‌هاست و این‌ها ظهورها و اطوار حرکت‌اند و سکون، نقص و مرگ و فناست:

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم موجدیم که آسودگی ما عدم ماست^۳

غریزه و فطرت طلب بقا و کمال و گریزان از مرگ و فنا جویای راهی است که پیش برد و در آن توقف و سکون نیاید، و این همان صراط مستقیم است؛ پس طلب صراط مستقیم، مطلوب ذاتی انسان، بلکه هر موجود زنده است؛ چنان که در قرآن

۱. در برابر مقصد قرار گرفت.

۲. حافظ شیرازی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل شماره ۳۵۹، بیت ۷؛ مؤلف این بیت را از حفظ چنین نوشته بود، اما در دیوان حافظ چنین است:

تا به سرچشمه خورشید درخشان بروم

به تماشای رخس ذره صفت رقص کنان

۳. کلیم کاشانی، دیوان اشعار، ساقی نامه، بیت ۷:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

موجدیم که آسودگی ما عدم ماست



هر جا و عده صراط مستقیم داده شده، مانند وصول به قرب حق، بهشت و لذات دیگر، به عنوان مطلوب مستقل و مقصود ذاتی یادآوری شده است. به همین جهت: الصراط، با الف و لام، عهد ذهنی^۱ یا خارجی تعریف شده، یعنی آن راهی که معهود و مطلوب هر جوینده و پوینده است، یا راه تکامل موجودات یا مردمی که در راه کمال پیش می‌روند.

المستقیم، می‌گویند مستقیم به معنای مستوی و معتدل است. این کلمه اسم فاعل از «استقام» و مجرد آن «قام» است. استقام هم به معنای لازم آمده: برپاگشت، هم به معنای متعدی: به پا داشت. باب «استفعال»، در بیشتر استعمالات، تکلف، کوشش و طلب را می‌رساند. مانند استخراج؛ یعنی با طلب و کوشش بیرونش آورد. جسم راست چون بر جسمی قرار گیرد، برپا می‌ماند. و خط راست هم به این دلیل مستقیم است. راه مستقیم یا نسبت به خطی فرضی گفته شود، یا نسبت به رهروی است که راه را با استقامت می‌پیماید و راه نیز او را از انحراف و تمایل نگه می‌دارد.

با توجه به معنایی که برای صراط گفته شده، «مستقیم» صفت توضیحی است؛ چه تا راه مستقیم نباشد، صراط نگردد. صراط مستقیم خود مطلوب فطری انسان است، مبدأ و اصل تکامل هم همین است.

۱. عهد ذهنی اصطلاحی است در نحو. عهد ذهنی: «ال» حرف تعریف است، یعنی وقتی بر سر اسمی قرار می‌گیرد آن اسم را معرفی می‌کند، و آن بر سه قسم است: ۱- تعریف عهد، و آن حرفی است که با آن به اسمی اشاره می‌شود که یا معهود ذهنی است یعنی انسان در ذهن خود با آن آشنایی قبلی دارد مانند: «جاء الرجل» هنگامی که میان تو و مخاطب تو دربارهٔ مرد مخصوصی قرار آشنایی وجود داشته باشد؛ یا معهود ذکری است، یعنی لفظی را که قبلاً به زبان آورده‌ای و برای مخاطب تو آشناست، مانند: «اشتریت فرساً ثم بعث الفرس»، اسبی را خریدم سپس آن اسب را فروختم... بنابراین تعریف که می‌فرماید: «الف و لام الصراط عهد ذهنی یا خارجی تعریف شده...» یعنی همان راهی که مطلوب ذهنی انسان است، یا راهی که انسان در واقعیت خارجی با هموار بودن و به مقصد رساننده بودن آن، آشنایی دارد...



[تکامل یا هدایت به سوی صراط مستقیم]

بقای موجودات زنده به اندازه انطباق با تکامل است. میلیاردها موجودات زنده منقرض شده همان‌هایی بوده‌اند که از مسیر تکامل منحرف شده‌اند. علمای طبیعی، مانند: «لامارک»^۱ و «داروین»^۲ و پیروان آن‌ها، مبدأ و منشأ تکامل را احتیاجات طبیعی و تنازع در بقا و انطباق با محیط و بقای اصلح معرفی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که این عوامل صورت و اعضای موجودات را تغییر می‌دهند و قابل را کامل می‌سازند و ناقابل را فانی می‌گردانند. این‌ها، چون حرکت و تکامل را از احتیاج و تنازع شروع کرده‌اند، پس با انتخاب طبیعی و انطباق با محیط [سیر تکامل را] پایان یافته می‌دانند. پس اصول فرضی تکامل این‌ها، نقض [اصل] تکامل را می‌نمایاند، و می‌نگرند پس از آنکه از انقراض نوعی قرن‌ها گذشته، نوع دیگری ظاهر شده که از جهتی شبیه به نوع سابق است و از جهات بسیاری کامل تر است.

طبیعیون چون متوجه شدند که فاصله [زمانی] بسیاری بین انواع است و حلقه‌های این فیلم با هم پیوستگی ندارند، می‌کوشند و لجاجت می‌نمایند تا این شکاف‌ها را با فرضیه‌های ناقصی پر کنند و حلقه‌های گمشده وسط را بیابند. به همین سبب صدها اشکال و نقض از طرف دیگر علمای طبیعی بر این فرضیه‌ها وارد شده است. این‌ها چون خواسته‌اند منشأ تکامل را تنها در محیط، احتیاجات طبیعی و عوامل عضوی بیابند و چشم به همین ظواهر دوخته‌اند، فرضیه‌شان ناقص درآمده و برای پیمودن

۱. لامارک / ژان باتیست لامارک، ۱۷۴۴-۱۸۲۹ م. طبیعی‌دان و از پیشگامان نظریه تکامل، نویسنده کتاب نظام جانوران بی‌مهره است. مطالعات او زمینه‌ای شد برای نظریه تکامل که بعدها با مطالعات داروین مطرح شد.

۲. چارلز داروین؛ ۱۸۰۹ متولد و در سال ۱۸۸۲ فوت شد. طبیعی‌دان بریتانیایی و بنیان‌گذار نظریه تکامل و نویسنده کتاب منشأ انواع است.



این راه دچار مشکلات شده‌اند. با آنکه حق همین است که تکامل از باطن و ذات موجودات به ظاهر آن‌ها می‌رسد و حرکتی در جوهر آن‌هاست؛ چنان‌که نطفه از آغاز تکوین، و پیش از آنکه در محیط مناسب رحم قرار گیرد، شروع به حرکت می‌کند و ابزار می‌سازد و تغییر صورت می‌دهد و خود را به محیط مناسب می‌رساند [پس از آن]، باز راه خود را دنبال می‌کند تا ابزار ادراک و اطلاعش کامل گردد و به صورت انسانی درآید و مراحل حس، تخیل و تعقل را بپیماید. این نمونه پیوسته و کوچک تکامل است. سیر و اطوار سلول در رحم پهن‌اور زمین مانند محیط داخلی و رحم زندگان است؛ زیرا قوانین حیات یکسان است و اگر تفاوتی هست از جهت کمال و نقص می‌باشد که در محیط وسیع زمین، آفات و عوارض سیر تکاملی بیشتر و زمانش طولانی‌تر است. پس چرا این دانشمندان با این همه سر و صدا، از تکامل سلول‌های نطفه‌ای چشم پوشیده‌اند و آن را معلول قوانین تنازع و انتخاب طبیعی و بقای اصلح نمی‌دانند؟! با شباهت ظاهری که سلول نخست نطفه انسان با دیگر حیوانات دارد، چون قدرت تکاملش بیشتر و محیطش آماده‌تر است، سیر خود را ادامه می‌دهد و از جهان انسان سر برمی‌آورد، ولی دیگر حیوانات متوقف می‌شوند. پس موجودات زنده‌ای که در رحم حیوان یا خلال زمین پیش می‌روند، همه رهسپار به سوی عالم انسانی‌اند و از تعقل، آزادی و اراده سر برمی‌آورند و با عقل و اراده آزاد باید این راه را همی بپیمایند و از محیط‌های گوناگون بگذرند، آن دسته‌هایی که از صراط مستقیم تکامل منحرف شدند، یا خود را منطبق با محیط ساختند، متوقف می‌گردند و از «ضالین» یا «مغضوب علیهم» قرار می‌گیرند و محکوم به فنا می‌شوند. پس، چنان‌که انحراف از سیر تکاملی منشأ فنا و انقراض است، انطباق با محیط هم موجود زنده را متوقف می‌دارد و بر اثر توقف منقرض می‌شود، (یعنی به عکس آنچه بعضی از علمای طبیعی می‌گویند).



انسانی که با اراده و اختیار بخواهد این صراط کمال را کامل تر گرداند و در این راه پیش رود می‌بایست مجذوب و منطبق با محیط و محکوم آن نگردد و پیوسته محیط فکری و روحی خود را تغییر دهد و در خط مستقیم قرار گیرد و از انحراف بیندیشد و چون پیوسته در معرض گمراهی و غفلت است، این دعا و درخواست را هم همیشه باید داشته باشد، تا خود مشمول عنایت و مشیت مخصوص مبدأ کمال و هستی گردد.

آیات ۴۵ و ۴۶ سوره شریفه «نور»، با چند جمله مختصر و جامع، دوران‌های حیات را که میلیون‌ها سال بر آن گذشته، از نظر می‌گذراند و تا ظهور انسان و عقل و هدایت به صراط مستقیم می‌رساند:

﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

خداوند هر جنبنده‌ای را از آبی آفرید. پس، بعضی از آن‌ها جنبندگان هستند که بر شکم راه می‌روند و بعضی از آن‌ها بر دو پا راه می‌روند و بعضی بر چهار پا. خداوند همی می‌آفریند آنچه را بخواهد. خداوند بر هر چیزی تواناست. ما به راستی آیاتی روشن کننده را فرو فرستاده ایم و خداوند هدایت می‌کند هر کس را بخواهد به سوی صراط مستقیم.

در جمله مکرر «منهم من یمشی...»، با نظر و توجه به تکامل انواع، لطف و اعجاز در بیان است: بنابر اینکه «من» (مکسوره) نشیبه باشد نه تنها تبعیضیه،^۱ و

۱. من (به معنای از) گاه به معنای تبعیضیه است، یعنی بخشی از چیزی، و گاه به معنای نشیبه است، یعنی از اصل

«مَنْ» موصوله (مفتوحه) بر موجودات عاقل فعلی یا عاقل استعدادی، مانند جنین انسانی، گفته شود، گویا در اینجا که باید «ما» بیاورد «مَنْ» آورده (و مفسّرین را متحیر کرده است)، نظر به همین سیر تکاملی است که به سوی جهان عقل پیش می‌رود و هر نوعی از آن‌ها نسبت به عالم و نوع قبل، به عالم عقل نزدیک‌تر می‌گردد، و با ارجاع ضمیر «هُم» [در «فمنهم»] به مرجع نزدیک، چنین برمی‌آید که گفته شود: برخی از آن نوع پیشین ناشی و جدا شده، جنبندگانی هستند که بر شکم یا دو پا... راه می‌روند. پس، کلمه «مِنْ» (مکسوره) اشاره به نُشوء است و «مَنْ» (مفتوحه) اشاره به ارتقاء و کمال؛ چنان که علمای طبیعی، فلسفه تکامل را فلسفه نُشوء و ارتقاء نیز می‌گویند.^۱

آن‌گاه در آیه بعد، اشاره به ظهور عقل ممیز انسانی می‌کند که نزول و در دسترس قرار دادن آیات مبینات قولی و تکوینی، برای تمییز و تبیین عقل است تا، با آزادی اراده و تشخیص، مطابق مشیت الهی به سوی تکامل - که همان صراط مستقیم است - پیش رود: ﴿وَاللّٰهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.^۲

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

→ و منشأ چیزی گرفته شده است، و لذا در اینجا «مِنْهُمْ» یعنی نه تنها برخی از موجودات از «کُلِّ دَابَّة» گرفته شده‌اند و بر روی شکم می‌خزند، برخی از آن‌ها بر روی دو پا و برخی بر روی چهار پا راه می‌روند، بلکه منشأ و سرچشمه همه موجودات زنده نیز از همان آفرینش نخستین خداوند است.

۱. بنا به توضیح بالا، حرف مِنْ (مکسوره) نشان دهنده منشأ و ماده نخستین همه موجودات خزنده و رونده است که آن را نُشوء گویند، و مَنْ (مفتوحه) - که اسم است و برای موجودات با عقل و شعور به کار می‌رود - نشان دهنده ارتقاء و تکامل موجودات از ماده نخستین است که مراحل تکاملی را از ماده به موجود زنده و از موجود زنده بی عقل و شعور به موجودات با عقل و شعور رو به بالا می‌پیمایند.

۲. «و خدا هر که را بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می‌کند». التور (۲۴)، ۴۶. منظور پدیده‌های آشکار جهان آفرینش است که به شکل آیات قرآن از زبان وحی، و به شکل پدیده‌ها و نمودهای طبیعت در عالم هستی، در دسترس بشر قرار گرفته‌اند تا با اندیشیدن درباره آن‌ها عقل انسان رشد یابد و اصول و قوانین حاکم بر جهان آفرینش را بشناسد و به سوی صراط مستقیم پروردگار حرکت کند و تکامل یابد.



در سوره «هود» آیه ۵۶ با بیان دیگر، سلطه و نفوذ تربیت و تکامل را بر همه جنبنندگان می‌رساند:

﴿ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾

هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه خداوند به دست دارنده ناصیه آن است، چه پروردگار من بر صراط مستقیمی است.

«ناصیه» موی جلوی سر است. گویا اشاره و استعاره است از محل و مرکز ظهور تکامل؛ چنان که در سوره «علق» نسبت خطا و کذب را به ناصیه داده: ﴿ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ ﴾^۱ زیرا مغز است که به وسیله سلسله اعصاب، ادراکات را ضبط و ثبت می‌کند و به میراث در أعقاب همی باقی می‌گذارد و پیوسته ساختمان اعصاب و مغز کامل‌تر می‌شود و جلو می‌رود. سر رشته این تربیت و تکمیل به دست ربوبیت خداوند است. مراحل محسوس و واضح تکامل، از طبیعت بسیط و مرکب عناصر به سوی غریزه و از آن به سوی مراحل ادراکات حسی، وهمی و خیالی تا ظهور عقل فطری و تکامل علمی پیش می‌رود.

نخستین جهش مرکبات طبیعی ظهور حیات و غرایز است. در این جهش، غرایز جنبنندگان را به تلاش برای یافتن غذا، تولید و دفاع وامی‌دارد. جهش دوم، پیدایش حواس و ادراکات ظاهری است که غرایز را هدایت و تکمیل می‌کند، زیرا تشخیص غذا، مسکن و محل، تولید، ملایم و غیر ملایم به وسیله حواس است. پس از آن، حواس باطنی پدید می‌آید که ادراکات ظاهری و باطنی را ثبت و ضبط می‌کند. اما از آنجا که حواس و ادراکات جزئی دچار اشتباه شوند - مانند اشتباه در دوری و نزدیکی، کجی و راستی - ادراکات کلی و استدلال که اثر عقل فطری است،



پدید می‌آید. عقل، ادراکات و محسوسات و غرایز را هدایت و تکمیل می‌نماید. این دوره‌ها و مراحل، چنان که در تکوین انسان ظاهر است، در انواع هم باید چنین باشد. تکمیل و تغییر اعضاء و جوارح و سازمان عصبی و مغزی از آثار و ظهور همین تربیت و تکامل معنوی و باطنی است: ﴿إِنَّ رَبِّيَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. آیا با طلوع عقل فطری از افق غرایز و حواس، کمال مطلوب حاصل می‌شود و در اینجا دیگر تربیت و هدایت متوقف می‌گردد؟ با آنکه طلیعه فطرت تنها آمادگی برای جهش و آزادی از جهان حیوانات است، عقل فطری پیوسته در بند حواس و غرایز و بلکه محکوم آنهاست؛ و شعاع‌های کوتاه و کم نور آن، حق و باطل را در نظر، و صلاح و فساد را در عمل، از هر جهت روشن نمی‌سازد و در معرض طغیان و کوران هواها و شهواتی که از منفعت طلبی، لذت جویی و غرایز برانگیخته می‌شود خاموش و محکوم می‌گردد، چنان که گویا چنین جهش و تحولی در حیات وجود نیافته است. اگر پرتو هدایتی به کمکش نرسد و مستقل و حاکم نشود، تکامل متوقف، بلکه معکوس خواهد شد. پس، هدایت نهایی که هدایت دین - وحی و الهام - است به [حکم] قانون خلقت که همان قانون تکامل است، ناچار باید باشد. در مسیر احتیاج، تجربیات و اکتشافات می‌تواند عقل فطری را آماده و مقتدر سازد ولی مستقل و آزاد و حاکم نمی‌گرداند. به فرض آنکه با کندی و طول زمان تک تک مردمی به این مقام رسند، سرعت و عمومیت ندارد.

هدایت غریزی، حسی و فطری بیرون از اراده و خواست است. پس از طلوع فطرت که سرآغاز اراده و اختیار است، تکمیل و استقلال و استقامت عقل فطری مربوط به اراده و خواست یعنی آمادگی و قابلیت اختیاری است. پس مقصود از دعای «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» هدایت گذشته غیراختیاری نیست.



اگر «ما» اشاره به حقیقت و فصل ممیز انسان^۱ که همان «عقل فطری» و استعدادی است باشد، در این دعا درخواست دوام هدایت و تکمیل آن است؛ یعنی پرده غفلت و جهل را از عقل ما بردار و از انحراف و لغزشش باز دار و به فعلیت و کمالش برسان و مستقل و مستقیمش بدار و ادراکات اجمالی و نظری ما را اکتسابی و تفصیلی ساز. و اگر مراد از «ما» مجموع جنس و فصل انسان^۲ باشد، یعنی همه قوا و غرایز و ادراکات ما را در پرتو هدایت هماهنگ و مستقیم پیش ببر. و چون استعداد کمالی همه موجودات و جنبندگان در سرشت انسانی تحقق یافته، این دعا می تواند زبان استعداد همه باشد، یعنی همه را بر این صراط تکامل مستقیم بدار.

خلاصه، هدایت دین است که عقل فطری را مستقیم می دارد و در روابط عمومی و هر جانب زندگی آثار خیر و شر را می نمایاند: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۳. چون نظام دینی و تعلیم دستورات و مقررات کلی دین و بیان معارف مبدأ و معاد بوسیله پیمبران تبلیغ و تکمیل شده پس مانند هدایت

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. آنچه انسان را از دیگر حیوانات جدا می کند فصل ممیز انسان است، «مثلاً ناطق فصل انسان است که او را از سایر امور مشترکه جنسی که حیوانیت باشد، ممتاز و جدا می کند». (دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ علوم عقلی، ص ۴۴۳). آیت الله طالقانی فصل ممیز انسان را «عقل فطری» دانسته است که هر انسانی استعداد داشتن آن را دارد.

۲. جنس و فصل انسان: «جزء ذاتی میان انواع مختلف الحقایق را جنس می نامند... هر کلی که مشترک میان چند نوع مختلف الحقایق شود جنس است... مثلاً حیوان برای انسان و سایر حیوانات جنس است. جنس و فصل در وجود متحدند مانند ماده و صورت خارجی در اجسام، و همان طور که ماده و صورت بدون یکدیگر محقق و موجود نمی باشند، جنس و فصل هم بدون یکدیگر موجود و محقق نخواهند بود (همان منبع). منظور آیت الله طالقانی از مجموع جنس و فصل انسان، همه قوا و غرایز و ادراکات انسان است که برخی به جنس حیوانی انسان مربوط است و برخی به جنس انسانی او.

۳. «پس روی خود را با گرایش به حق برای دین برپادار؛ همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است».



گریزی و فطری مورد درخواست بنده نیست، آنچه پیوسته باید درخواست شود هدایت در تشخیص و تطبیق است تا به عنایت و لطف ربوبی معارف آن را بفهمد و نیات و اعمال خود را با آن منطبق گرداند، چون از این جهت همواره انسان در معرض انحراف و لغزش است پس باید این دعا همیشگی باشد.

از نظر روایات

از امیرالمومنین علیه السلام در تفسیر این آیه چنین روایت شده است که: «آن توفیق که در گذشته روزگار ما را به اطاعت تو داشته پیوسته دار تا در آینده عمر هم تو را اطاعت نمایم». ^۱ از امام صادق علیه السلام [نقل] است که «یعنی ما را به ملازمت راهی رهنمایی نما که به دوستی و بهشت تو رساند، و از هواها و آرای که ما را دچار رنج

۱. «... اهدنا الصراط المستقیم قال: ادم لنا توفیق الذی به اطعناک فی ما مضی من ایامنا حتی تطیعک کذلک فی مستقبل اعمارنا». اصل این حدیث در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری آمده است (تحقیق مدرسه امام مهدی (عج)، قم، ۱۳۰۹ هـ. ق، ص ۴۴، ح ۲۰)، سپس شیخ صدوق آن را در معانی الاخبار از همان تفسیر نقل کرده است: (صدوق، معانی الاخبار، مکتبه المفید، قم، ص ۲۹، ح ۴)؛ الحویزی در تفسیر نورالثقلین: (دارالکتب العلمیه، قم، دوم، ج ۱، ص ۲۱، ح ۹۵) و مجلسی در بحار الانوار: (همان، ج ۲۴، ح ۹)، آورده است و همگی آن را از امام عسکری علیه السلام نقل کرده اند. سند محمد بن القاسم المفسر الاسترآبادی در این کتاب این چنین است: حدیثی یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار عن ابویهما عن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام. اما بجز مرحوم آیت الله طالقانی در این جا برخی دیگر هم این حدیث را به امام علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت داده اند. ظاهراً اشتباهی که اینجا صورت گرفته است این است که در سند: «... بن علی بن ابی طالب» را «عن علی بن ابی طالب» دیده اند یا به اصل روایی آن رجوع نکرده اند، ن. ک: فیض کاشانی، تفسیر صافی، دارالکتب الاسلامیه، اول، ۱۴۱۹ هـ. ق - ۱۳۷۷ هـ. ش، ج ۱، ص ۱۲۶؛ الطباطبائی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، اسماعیلیان، پنجم، ۱۴۱۲ هـ. ق - ۱۳۷۱ هـ. ش، ج ۱، ص ۳۸. با اینکه علامه طباطبائی از معانی الاخبار صدوق نقل کرده است ولی معانی الاخبار عن علی بن ابی طالب را ندارد.

و فنا می گرداند، بازدار»^۱ چنان که از این دو روایت برمی آید، مقصود از طلب هدایت دوام اطاعت و نگه داری از هواها و آرایبی است که به صورت دین درمی آید و موجب انحراف از صراط مستقیم می شود، چه رنگ و صورت غرور انگیز از انحراف های دینی، خطرش از بی دینی بیشتر است.

اگر «فاتحة الكتاب» از نخستین سوره ها [ی نازل شده] باشد - چنان که از بعضی روایات استفاده می شود^۲ و جزء نماز [بودن آن قرینه ای] است بر آن -^۳ مسلمانان اولیّه توضیح و بیان بیشتری از وحی می خواستند؛ پس از آن دیگر مسلمانان باید پیوسته طالب فهم و تشخیص و اجتهاد باشند.

بنابر آنچه گفته شد، «صراط» همان گونه که در روایات از رسول خدا ﷺ و ائمه هدی ﷺ رسیده: «اسلام آیینی است که جز آن نزد خدا پذیرفته نیست»^۴ و «صراط مستقیم در دنیا چنان راهی است که از غلو باز دارد و از تقصیر برتر آرد و رهرو را

۱. «قال جعفر بن محمد الصادق عليه السلام في قول عز وجل «اهدنا الصراط المستقيم» قال: يقول: ارشدنا الى صراط المستقيم، ارشدنا للزوم الطريق المؤدى الى محبتك والمبلغ دينك والمانع من التبع اهوائنا فنعتبب أو أن نأخذ بآرائنا فهلك»، التفسير الامام العسكري، همان، ذیل حدیث ۲۰. امام صادق عليه السلام گفت: پروردگاری می فرماید [بگویند: ما را به راه رشد ببر، ما را به پیوسته حرکت کردن در راهی راهنمایی کن که آن راه رساننده ما به سوی محبت تو باشد و رساننده به دینت، و جلوگیری ما باشد از پیروی کردن ما از خواسته های درونمان که در نتیجه آن نابود شویم، و بازدارنده ما باشد از اینکه بخواهیم به رأی و نظر خودمان عمل کنیم که در نتیجه آن هلاک شویم.

۲. زمخشری در کشاف از ابن عباس و مجاهد نقل می کند: «أن أول سورة نزلت «اقرأ» و اکثر المفسرين الى أن أول سورة نزلت فاتحة الكتاب»، ن. ک: الزمخشری، الکشاف، بیروت، دارالکتاب العربی، ج ۴، ص ۷۷۵؛ الطبرسی، همان، ج ۱۰، ص ۷۸۰؛ معرفت، محمد هادی، تلخیص التمهید، مؤسسة نشر الاسلامی، قم، دوم، ج ۱، ص ۷۸ به نقل از اسباب النزول واحدی ص ۱۱.

۳. «فاتحة الكتاب» از سوره های مکی شمرده می شود، ولی برخی می گویند دوبار نازل شده است: یکبار در مکه و بار دیگر در مدینه.

۴. «إنه دين الله الذي لا يقبل من العباد غيره. عن محمد بن الحنفية»، ن. ک: الطبرسی، همان، ج ۱، ص ۱۰۴.



مستقیم گرداند، و در آخرت راه به سوی بهشت است.^۱ مضمون روایت دیگری که مرحوم فیض در تفسیر صافی آورده چنین است: «صورت و حقیقت انسانیت، راه مستقیم به سوی هر خیر و پلی است که میان بهشت و جهنم کشیده شده است».^۲ صورت حقیقی انسان عقل فطری است که به وسیله راهنمایی دین باید مستقل و آزاد گردد، بنابر اتحاد عاقل و معقول، راه و رهرو یکی می شود که پیوسته نتیجه را مقدمه قرار می دهد و مقدمه به نتیجه دیگر می رساند؛ و هر فکر و ادراک تازه ای منشأ عمل و اثر می گردد و اعمال و آثار منشأ اخلاق و ملکاتی می شود و همی در فکر و اخلاق و آثار و مکتسبات پیش می رود.

در چند روایت دیگر از طریق خاصه^۳ [آمده است]: «صراط مستقیم، امیرالمؤمنین علیه السلام، ائمه هدی و معرفت آنان است»^۴ چون نمونه کامل عقل مستقل ایمانی و فضایل خلقی و روش عالی عمل این ها هستند، شناسایی خُلق و عملشان [آدمی را] از هر انحراف و لغزشی باز می دارد و نظر داشتن به سمت حرکتشان، به سوی صراط هدایت پیش می برد. چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۹۶ نهج البلاغه

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «و الصراط المستقیم هو صراطان: صراط فی الدنیا و صراط فی الآخرة. فاما الطريق - الصراط - المستقیم فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو، وارتفع عن التقصیر، واستقام فلم يعدل الی شیء من الباطل؛ و الطريق الآخرة: طریق المؤمنین الی الجنة الذی هو مستقیم، لا يعدلون عن الجنة الی النار و لا الی غیر النار سوی الجنة»، التفسیر الامام العسکری، همان، ص ۴۴، ح ۲۰.

۲. «و روی عن الصادق علیه السلام: ان الصورة الانسانية هی الطريق المستقیم الی کل خیر، والجسر الممدود بین الجنة و النار»، فیض الکاشانی، همان، ص ۱۲۷.

۳. طریقه خاصه و عامه اصطلاحی است در علم حدیث. طریق خاصه یعنی روایت از طریق شیعه و طریق عامه یعنی از محدثان اهل سنت رسیده است.

۴. «عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل: «اهدنا الصراط المستقیم» قال: هو امیر المؤمنین علیه السلام و معرفته و الدلیل علی انه امیر المؤمنین علیه السلام قوله عز و جل: «وانه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم» و هو امیر المؤمنین علیه السلام فی ام الكتاب فی قوله عز و جل «اهدنا الصراط المستقیم»، الصدوق، معانی الاخبار، همان، ص ۲۸، ح ۳.



می گوید: «انظروا اهل بيت نبيكم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم، فلن يخرجوكم من هدى و لن يعيدوكم في ردى؛ فان لبدوا فالبدوا و ان نهضوا فانهضوا. و لا تسبقوهم فتضلوا؛ و لا تتأخروا عنهم فتهلكوا»^۱ (چشم به اهل بيت پیامبر خود داشته باشید و ملازم سمت حرکت آنان باشید و از آثار آنان پیروی نمایید، چه آنان شما را از صراط هدایت هیچ گاه بیرون نخواهند برد، و به سوی پرتگاه گمراهی باز نخواهند گرداند، اگر به جای ایستادند بایستید؛ اگر به پای خاستند برخیزید؛ از آنان پیشی نگیرید که گمراه شوید، و عقب نمانید که هلاک گردید).

از امام صادق عليه السلام است: «صراط راه به سوی شناسایی خداست؛ و آن دو صراط است: صراط در دنیا و صراط در آخرت. صراط در دنیا امام مفترض الطاعة است؛ کسی که در دنیا او را بشناسد و پیروی از هدایتش کند، از صراطی که پل جهنم است در آخرت می گذرد. و کسی که او را نشناسد قدمش می لغزد و در آتش جهنم پرت می گردد»^۲.

از آنچه تا این جا در معنای صراط گفته شد و از مضمون دیگر آیات و روایات چنین می فهمیم که صراط را حقیقت و واقعیتی است که همان راه تکامل و قرب به مبدأ کمال است؛ و به حسب عوالم و مراتب ادراک بشری، به صورتها و تعبیرات مختلف درآمده است و تعبیر نهایی از آن پل روی جهنم است که صاحبان عقل و تکلیف باید از آن بگذرند. این حقیقت را نیز، مانند هر حقیقت [دیگر]، عقول و

۱. نهج البلاغه: فیض الاسلام، خطبة ۹۶.

۲. «عن المفضل بن عمر قال: سألت ابا عبد الله عليه السلام في الصراط فقال: هو الطريق الى معرفة الله و هما صراطان: صراط الدنيا و صراط في الآخرة. و اما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة؛ من عرفه في الدنيا و اقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة و من لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الآخرة فتردى في نار جهنم»، معاني الاخبار صدوق، باب معنى الصراط، حديث ۱.



ادراکات بشری به اندازه قدرت و ضعف تفکر، به صورتی درک می‌کند و در عالم خیال و حس نیز به صورت‌های مختلفی درمی‌آید، چنان‌که راه و روش و هدف‌های هر فردی در رفت و آمدها و زندگی روزانه‌اش به صورتی درمی‌آید که در عالم خیال و عقل صورت دیگری دارد؛ و در خواب، همچون راه هموار آسان یا راه‌های پرپیچ و خم تاریک و پرتگاه‌های هراس‌انگیز می‌نماید. عقل آزاد و طریق کمال، در حقیقت راه یا پلی است بالای پرتگاه شهوات و هواها، کسی می‌تواند از آن بگذرد که نور ایمان رهنما و نیروی عمل نگهدارش باشد و پیروی از امام به حق نماید. با این نور و نیرو و جذب می‌توان از جاذبه غرایز رهایی یافت و از میان آتش شهوات برتر آمد و از انحراف به افراط و تفریط مستقیم گردید و شتابان، یا چون برق - چنان‌که در روایات آمده - عبور کرد^۱ و در هر اندیشه و خلق و عمل کوچک و بزرگی هدایت به صراط مستقیم را خواست و چشم به پیشوای حق داشت. سستی این جاذبه و غفلت از این دعا موجب انحراف و سقوط است؛ چنان‌که انحراف به سوی شهوات، شعله‌های حرص و طمع را می‌افروزد و قوای خیر، حق جویی، عفت و غیرت را می‌سوزاند و محیط چنین مردمی را سراسر خشم و بدبینی و بداندیشی و حق‌کشی فرا می‌گیرد. تفریط یا تعطیل غرایز هم موجب فقر، زبونی و سقوط فکر و اخلاق و اجتماع است. این راه وسط - چنان‌که در روایات آمده - بس باریک و دشوار است و جز با کوشش ایمانی و اخلاص و بصیرت نتوان پیمود.

«صراط الذین أنعمت علیهم». «نعمت»، به معنای آسایش و وسیله زندگی است. برای آدمی که موجودی اندیشنده رونده است، جز هدایت به راه مستقیم - که پس از تشخیص مقصد و مطلوب است - آسایشی نیست. «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ



جهاد^۱. رهرو و مسافری که سر منزل و راه را بشناسد، رنج سفرش آسان می شود و از کم و کاست زاد و توشه نمی هراسد؛ مال برایش وبال و خود و هر چه دارد در معرض فنا و زوال است.

هر که وی از راه حق گشتی جدا بی نوا شد گر چه دارد صد نوا^۲

در آیه دیگر، صاحبان این نعمت را به حسب مراتب بیان کرده است: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾^۳ (آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند، پس این بزرگان با کسانی همراهند که خداوند بر آنها نعمت ارزانی داشته، از [جمله] پیامبران و تصدیق کنندگان نخستین و شهیدان [شاهدان] و شایستگان).

قافله‌هایی که وارد عرصه این جهان شدند و درگذشتند، با آثار نیک و بد و خیر و شری که از خود باقی گذاردند، صراط مستقیم و غیر مستقیم را رسم نمودند، آنچه داشتند و به خود بسته بودند فانی شده نتیجه و اثر باقی آمد و رفتشان همین بوده است. عموم مردم این گونه حقایق را، با مثال و نمونه‌های تاریخی می‌توانند درک و تصور کنند، بلکه تاریخ جز اعمال و حرکات مستقیم و غیر مستقیم گذشتگان نیست، دیگر مطالب، نتایج و آثار آن اعمال است. گذشتگان بشر، با همه آداب و رسوم و قدرت و تمدنشان، مانند جانوران ریز و درشت یا در صراط مستقیم تکامل پیش

۱. گرچه این عبارت مشهور را برخی به امام حسین علیه السلام نسبت می‌دهند ولی در مصادر روایی اثری از آن نیست، بلکه برگرفته از شعری عربی است:

قف دون رأيك في الحياة مجاهداً
إن الحياة عقيدة و جهاداً

ن. ک: موسوعة كلمات الامام حسين عليه السلام، تحقيق مركز تحقيقات باقر العلوم عليه السلام، مقدمه، ص: ح. جعفری، محمد تقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، اول، ۱۳۶۰، ج ۸، ص ۱۱۸.

۲. این بیت برگرفته از مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، به تصحیح نیکلسون، سرآغاز بیت ۲۸ است و اصل بیت در مثنوی چنین است: هر که او از هم‌زبانی شد جدا...

۳. النساء (۴)، ۶۹.

رفتند و فرد و نوع و آثار خود را باقی گذاردند؛ یا متوقف و بزودی منقرض شدند و یا منحرف شده و پس از چندی از میان رفتند. این روح و فلسفه تاریخ امم و ملل است و درباره هر زنده و متحرکی صادق است.

در روایات «مغضوب علیهم» بر یهود تطبیق شده است و «ضالین» بر نصارا.^۱ نظر به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصارا، اینان مصداق‌های واضح‌اند؛ زیرا طرز تفکر عمومی یهود سرپیچی از حق و کمال است. یهود، به سبب تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم آن را ملک و مال خود می‌داند و چنین معتقد است که خدا خدای یهود و دنیا از آن یهود و مردم آن، بردگان یهود و سرای جاودان برای یهود است. اثر این گونه عقیده و غرور، کشته شدن روح خیر و رحمت و عواطف و فضایل انسانی است. مردمی که این معانی و فضایل را فاقد شدند روح تکامل و قدرت معنوی نخواهند داشت و به جای قدرت معنوی، به ماده و پول بیش از حد علاقه‌مند می‌شوند، و بدون هیچ‌گونه خدمت و مبادله درستی، از هر راه و به هر صورت، هدفشان جمع ثروت می‌گردد، تا آنجا که کوشش برای علم و صنعت و انتساب به آیین هم در نظر آن‌ها مقدمه‌ای برای [کسب] قدرت مالی است. این خلق و روحیه است که آن‌ها را مورد خشم خدا و خلق و نظامات عالم قرار داده از تکامل معنوی و فضایل خلقی، که علم هم وسیله‌ای برای آن است بازداشته است. «غضب» حالت نفسانی و اثر آن دور داشتن است، بر خلاف رحمت. غضب مانند هدایت، به خداوند نسبت داده نشده، زیرا هدایت، لطف مخصوص خداوند، و غضب، اثر خلق و عمل [مخلوق] است. هدایت تنها از اوست، غضب از محیط و هستی

۱. «عن حریر عن ابی عبد الله علیه السلام... قال: المغضوب علیهم و الضالین اليهود و النصاری»، علی بن ابراهیم القمی، همان، ص ۴۲؛ و هم چنین: الحویزی، التفسیر، همان، ص ۲۵، ح ۱۱۱؛ التفسیر الامام العسکری، همان، ص ۵۰، ح ۲۳؛ الطبرسی، همان، ج ۱، ص ۱۰۸؛ و از منابع اهل سنت هم ن. ک: السیوطی، الدر المنثور، دار احیاء التراث العربی، بیروت، اول، ۱۴۲۱ هـ. ق. - ۲۰۰۱ م، ج ۱، ص ۳۷-۳۸.



منعکس می‌گردد.

نصارا گر چه از جهت کمالات عقلی و خلقی و عواطف انسانی پیش رفته‌اند، ولی در آن زمان، برکناری از زندگی و بریدن علاقه از زن و فرزند و دنیا را شرط رستگاری و کمال معنوی می‌پنداشتند و از صراط مستقیم منحرف و گمراه گشتند. این افراط در توجه به ثروت و مادیات که اساس و پایه تمدن غربی مسیحی است و دنیا را مضطرب کرده و آسایش را بر ساکنین این سیاره ربوده، واکنش همان تفریط و رهبانیت ساختگی است.

عطف به «لا»، این را می‌رساند که این‌ها دو دسته ممتازند و «مغضوب علیهم» که با «غیر» آمده، فاصله‌اش از صاحبان نعمت بیشتر از «ضالین» است؛ یا در جهت مقابل قرار گرفته‌اند و گمراهان (ضالین)، چون راهی دارند و گمراهند، به دسته نخستین نزدیک‌ترند؛

﴿وَلْتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى﴾^۱.

[نگرشی به سورة حمد] با دیده پاک عقل فطری

کتابخانه آنلاین «ماقانی و زمانه ما»

اکنون که از حمدستان و بوستان حمد دور می‌شویم، بار دیگر نظری به آیات آن بیفکنیم:

آدمی که با فطرت درخشان و پاک، چشم به این عالم می‌گشاید سراسر آن را جمال و نعمت و کمال و حکمت می‌نگرد و در درون خود خواست و جنبشی شدید به سوی کمال و بقا احساس می‌کند، ناچار جمال و نعمت و حکمت هستی، عقل فطری را به سوی اصل و سرچشمه آن‌ها پیش می‌برد و ظهور این‌ها را از مبدأ

۱. «قطعاً کسانی را که گفتند ما نصرانی هستیم نزدیک‌ترین مردم در دوستی با مؤمنان خواهی یافت».



غیرمتناهی در کمال و هستی درک می‌نماید و زبانش به کلمه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» گویا می‌گردد؛ آن مبدئی که عنایت تربیتش با دو گونه رحمت، همه عوالم را فرا گرفته است و اعمال و آثار را با تصرف مالکانه‌اش به سوی بقا می‌برد. این جاست که [انسان] خواست و مطلوب و مقصود حقیقی خود را در پرتو این صفات می‌یابد. چون مطلوب را تشخیص داد، از پراکندگی به سوی او می‌گراید و تنها از او کمک می‌جوید: «ایناک نعبد...» پس از این درک و تشخیص و آمادگی، نیازمند به راهی است که در آن انحراف و لغزش و توقف نباشد. ناچار این را هم باید از همو بخواهد، چه عقل بشری از تشخیص آن ناتوان است؛ راهی که به هدایت او تشخیص دهد و به کمکش پیش رود و با بصیرت ایمانی خود با راه و روش گذشتگان تطبیق نماید.

چون هدایت به راه مستقیم، مبدأ و سرچشمه هر خیر و سعادت است، طلب آن در متن سوره «حمد» آمده و این سوره جزء مکمل نماز قرار گرفته است: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ»^۱. هیچ جمله و کلمه‌ای مانند این دعا در اطراف زمین پیوسته و هماهنگ گفته نمی‌شود. در هر شبانه روز که نور با جمال و جلالش بر آفاق زمین دامن می‌گستراند و باز می‌کشد و در فصول طلوع و غروب آفتاب، میلیون‌ها مسلمان، پراکنده و در صف، هر یک ده‌ها بار این جمله را می‌گویند و می‌شنوند. این دعا جامع و فاتحه هر خیر است و این سوره جامع قرآن، اُمّ الکتاب و فاتحه آن است، زیرا اصول قرآن و فهرستش به طور جامع در این سوره است.

۱. «هیچ نمازی درست نیست مگر به خواندن فاتحه‌الکتاب». این عبارت معروف، مدرک شیعی ندارد گرچه محتوای آن وجود دارد، اما به این عبارت در کتب روایی اهل سنت آمده است. ن. ک: السیوطی، همان، ص ۱۵ و اگر در برخی کتب روایی شیعی هم آمده است منشأ آن همان روایتی است که اهل سنت از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند. ن. ک: النوری، مستدرک الوسائل، مؤسسه آل البیت، بیروت، ج ۴، ص ۱۵۸، ح ۴۳۶۸/۸؛ الاحسائی، عوالی اللثالی، سیدالشهداء، قم، ۱۴۰۳ هـ. ق. ۱۹۸۲ م، ج ۱، ص ۱۹۶، ح ۲-۳.



آیات حکیمانه قرآن راجع به پنج مطلب: مبدأ، معاد، انسان، احکام و گذشتگان است. سوره حمد هفت آیه و هر آیه مشتمل بر دو جمله یا دو کلمه است که اصول و ریشه و امّ الكتاب اند و آیات دیگر، فروع و شاخه‌های آن‌هاست. گویا به همین جهت یکی از نام‌های این سوره «سبع المثانی» است. و گفته‌اند از آن جهت است که در هر نماز این هفت آیه دو بار باید خوانده شود و از جهت آنکه اصول مطالب قرآن در این سوره فشرده است، گویا قرآن مستقلی است؛ چنان که در آیه سوره «حجر» مستقل یادآوری شده و قرآن عطف به آن گردیده است: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ﴾^۱.

آغاز سوره حمد به توصیف خداوند از طریق نعمت‌ها و صفات مشهود اوست و با صفت ربوبیت و دو نوع رحمت، ظهور ذات و اراده‌اش را در عوالم وجود بیان داشته است؛ وصف مالکیت روز جزا تصرف قاهرانه‌اش را در عالم و تحول عمومی عالم و سرّ معاد را می‌رساند. خطاب از زبان بنده «ایاک نعبد...» و حصر عبادت، معرفّ استعداد انسان است برای تحول و تکامل که تنها ممیز و مشخص آدمی همین است. صراط مستقیم به صورت تشریح، قوانین و شریعت می‌باشد. پایان سوره، اسرار و علل موت و حیات و ترقی و انحطاط افراد و ملل گذشته را [بیان می‌کند]. این‌ها بذرها و اصول مطالب پنج‌گانه سراسر آیات قرآن است.

۱. «و به راستی به تو سبع المثانی [= سوره فاتحه] و قرآن بزرگ را عطا کردیم». الحجر (۱۵)، ۸۷.



سورة بقره، مدنی و دارای ۲۸۶ آیه است.

{۱} به نام خدای بخشنده مهربان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾

{۲} الم .

الم ﴿٢﴾

{۳} این کتاب بلند مرتبه موجب شکی در آن

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٣﴾

نیست، هدایت است برای پروايشگان .

{۴} آن کسانی که به غیب می‌گروند و نماز را به

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ

پا می‌دارند و از آنچه روزی آنان کرده ایم انفاق

وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٤﴾

می‌کنند.

{۵} و آن مردمی که به آنچه به [سوی] تو نازل

وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ

شده و پیش از تو فرو فرستاده شده همی ایمان

مِن قِبَلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿٥﴾

می‌آورند و به زندگی بازپسین یقین دارند .

{۶} هم اینان بر هدایتی که از جانب پروردگارشان

أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ

است استوارند، و هم اینان رستگاران‌اند .

الْمُفْلِحُونَ ﴿٦﴾

نظری به حروف اوایل سوره‌ها

درباره حروفی که اوایل بعضی از سوره‌ها آمده رأی‌ها و نظرهایی است که برای

تأیید بعضی از روایات آورده شده. از مجموع این نظرها و روایات چنین برمی‌آید



که ذکر این حروف برای بیان مقصودی است و آن مقصود را اجمالاً، به واسطه یا بدون واسطه، می‌توان فهمید؛ یا برای همین است که راه تفکر باز شود و عقل‌های ایمانی به کار افتد و در این کتاب معجزه آسمانی بیشتر تدبیر گردد.

اکنون نظره‌های معروف علمای تفسیر و روایت و توجیه و بیانی که درباره هر نظری می‌توان گفت سپس احتمالاتی را که به نظر می‌رسد ذکر می‌کنیم:

(۱) نام‌های سوره‌هایی باشد که با این حروف آغاز شده‌اند. این نظر را می‌توان چنین توجیه کرد که این حروف مخصوص اشاره به آیات مخصوص همان سوره است؛ یعنی حروفِ اوّل آن آیات مانند حروفِ اوّل سوره است. چون توجه به آن آیات و تأمل در آن‌ها مورد نظر بوده، حروف اوّل سوره شبیه به آن‌ها، یا بعض آن‌ها، آورده شده است. مانند بیتِ ممتازِ یک قصیده که به آن «بیت القصید» گویند و در آغاز قصیده می‌آورند؛ یا از مجموع مقاله و بحثی، جمله‌ای از آن را انتخاب می‌کنند و عنوان قرار می‌دهند. مثلاً در سوره «بقره» آیاتی است که با «الم» شروع شده است:

﴿الم تر الى الذين خرجوا...﴾^۱ یا ﴿الم تر الى الملائم من بنی اسرائیل﴾^۲ یا ﴿الم تر الى الذی حاج ابراهیم...﴾^۳ این آیات در اواخر سوره، پی‌درپی و نزدیک به هم آمده است. این مطلب را در سوره‌های دیگر نیز که با حروف جدا جدا شروع شده می‌توان یافت.

(۲) هر یک از این حروف یا مجموع آن‌ها اشاره به اسم و صفتی از صفات خدا دارد. یا بعضی از آن‌ها اسم و وصف رسول خدا، یا سوگند به بعضی از اسماء و صفات [الهی] باشد. حکماء و عرفای روشن بین می‌گویند: عالم، ظهور صفات و

۱. آیا به آن کسانی که بیرون رفتند ننگریسته‌ای...؟ البقره (۲)، ۲۴۳.

۲. آیا به آن سران بنی اسرائیل ننگریسته‌ای...؟ البقره (۲)، ۲۴۶.

۳. آیا به آن کسی که با ابراهیم ستیزه کرد ننگریسته‌ای...؟ البقره (۲)، ۲۵۸.



اسماء خداوند است و هر پدیده‌ای مظهر یک یا چند اسم است؛ چنان که نور بسیط، به حسب استعداد اجسام، به صورت و رنگی درمی آید؛ یا اعمال و آثار آدمی هر یک ظهور صفت و خلقی از اوست.

۳) پیش درآمد آیات بعدی باشد برای جلب توجه، تاشنونندگان ساکت شوند و دل بسپارند؛ و خوانندگان، وقف، وصل، مدّ، قصر و دیگر جهات و آهنگ قرائت را با ادای این حروف بسنجند؛ چنان که کلمات غیر موضوعه‌ای را برای سنجش اوزان شعری و آهنگ به کار می‌برند.

۴) کسانی گویند: حروف افتتاحیه سوره‌ها اشارات و رموزی است به حوادث آینده؛ مانند زمان تأسیس و انقراض و مدت حکومت‌ها و بقاء و فنای ملل. بعضی منشأ این پیشگویی‌ها را ترکیبات عددی از این حروف دانسته‌اند. بعضی دیگر گویند که این حروف دلالت بر اسماء و صفاتی دارد که مفاتیح غیب و منشأ آثارند. حوادثی که مربوط به هر موضوعی است، علمای متخصص در آن به اندازه پی بردن به علل و ظروف، می‌توانند آن‌ها را پیش بینی نمایند. [برای مثال] طیب آینده بیمار و دوران مرض را از جهت شدت و ضعف و به حسب مزاج‌ها تشخیص می‌دهد؛ علمای اجتماع یا زمین شناسان یا هواشناسان از تحولات اجتماعی و جوّی زمین و مقارنات کواکب و حوادث مربوط به این تحولات خبر می‌دهند. کسانی هم که اخلاق و نفسیات ملل را می‌شناسند و به خصوصیات و آثار انواع حکومت‌ها پی برده‌اند، عزّت و ذلّت، بقا و فنای ملل و دوام و سقوط حکومت‌ها را در آینده دور یا نزدیک می‌نگرند. [یا دانشمند علوم تجربی] شدّت ضربه‌ای که مثلاً سنگی [پرتاب شده] بر آب وارد می‌سازد، یا شدت، دوام، مقدار تشعشع و امواج حاصل از انفجار بمبی را معین می‌کند.

هر اندازه فکر بر اسباب، ارتقاء یابد و روح در افق بلندتری احاطه نماید،



حوادث و مسببات را بیشتر و در دامنه پهناتری می‌نگرد.

قرآن علت و منشأ تحولات روحی و اخلاقی عمیقی شد که این تحولات مبدأ تحولات اجتماعی گردید. هر اندازه قدرت تأثیر و چگونگی آن در نفوس و اخلاق افراد، دستجات و ملل مختلف بیشتر ادراک شود، پیش بینی نسبت به آینده دقیق‌تر و وسیع‌تر می‌گردد. پس می‌توان گفت حروف اوائل سوره‌ها که جزء قرآن است، رموزی باشد از حوادث یا علل آن یا صفات مخصوص پروردگار که با توجه و درک آن‌ها، بتوان هر چه بیشتر حوادثی را که مرتبط به تأثیر قرآن است پیش بینی کرد. چنان که آیاتی از قرآن و احادیثی از رسول اکرم و امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام اخبار صریح از بعضی حوادث آینده است.

این بیان تنها برای توجیه نظرها و روایاتی است که حروف [مقطعه] اوایل سوره‌ها را درباره حوادث آینده دانسته‌اند؛ اما غیبی که منشأش وحی یا الهام است بحث دیگری است.

(۵) جمعی گفته‌اند: این حروف اعجاز قرآن را می‌رساند. با این بیان که به مردمان منکر و تکذیب کننده اعلام می‌دارد که قرآن آیات و کلماتی است که از همین حروف ترکیب یافته و این حروف و لغات ترکیب شده از آن در دسترس شماست. اگر قرآن معجزه و از جانب خدا نیست، خود آیاتی مانند آن بسازید. اظهار معجزه در کلام مانند اعجاز در طبیعت است: حروف عنصرهای کلام‌اند و عناصر حروف مرکبات. عناصر بسیط هر مرکب زنده و مقدار آن را علمای طبیعی می‌شناسند ولی از ساختن یک دانه گندم یا هسته میوه و یا ساختن سلول [زنده] عاجزند. آیات وجود، پیوسته از عناصر آغاز می‌شود و به صورت ترکیبات عالی و موجودات زنده در می‌آید. سازنده عالم با این عمل اعلام می‌دارد که اگر می‌توانید یک دانه گندم با خاصیت حیاتی بسازید! آیات قرآن هم با شروع این حروف بسیط همین اعجاز را



اعلام می‌دارد، آن هم از زبان کسی که نه درس خوانده و نه حروف را شناخته است! حروف الفبا که در لغت عرب ۲۹ حرف است، در ۲۹ سوره با حساب مخصوصی آورده شده است. این حساب را قاضی بیضاوی در اوّل تفسیر خود چنین بررسی نموده که این حروف عبارت است از مجهوره، مهموسه، شدیدیه، و رخوه، مطبّقه و منفتحه. از مجموعه حروف ۲۸ گانه بنا برآنکه «الف» حرف مستقلی شمرده نشود - نصف آن که ۱۴ است، در اوایل ۲۹ سوره آورده شده و این ۱۴ حرف نیمه دیگر از هر نوعی از انواع ۶ گانه تشکیل یافته است.^۱

محقق طنطاوی می‌گوید که عدد ۲۸ و نصف آن در نظام کامل موجودات هم مشهود است: استخوان‌های مفاصل هر دست، مهره‌های بالا و پایین پشت حیوانات تام الخلقه؛ شهرهای بال پرندگان؛ منازل شمالی و جنوبی ماه. در لغت عرب، ۱۴ حرف در برخورد با لام تعریف، ادغام می‌شود. ۱۴ حرف ادغام نمی‌شود. در نوشتن این حروف، ۱۴ حرف دارای نقطه و ۱۴ حرف بی نقطه است؛ و حرف «ی» اگر جدا نوشته شود، بی نقطه و [در ابتدای کلمه] و در وسط کلمه نقطه دار است. در آغاز سوره‌هایی از قرآن نیز ۱۴ حرف آورده شده است و ۱۴ حرف مسکوت مانده است.

این تطابق قرآن با وضع لغت و خلقت، نشانه آن است که همه آنها آیات خداوند است که به صورت‌های گوناگون تجلی کرده، با حساب و اعداد مخصوصی صورت پذیرفته است. خصوصیت عدد ۲۸ در میان اعداد این است که در میان اعشاری مانند ۶ در آحاد و ۴۹۶ در مئات (صدگانه‌ها) بی مانند است. به این بیان که اجزای هر عددی یا کمتر از آن عدد است یا بیشتر از آن، جز این چند عدد. مثلاً ۲۸ نصفش

۱. برای اطلاع از تفصیل این حساب و عدد هر نوعی از حروف ن. ک: به بیضاوی، التفسیر، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۰ ه. ق. - ۱۹۹۰ م، ج ۱، ص ۱۹-۲۴.



۱۴ و ربعش ۷ است. مخرج نصف ۲۸ (۴) [عدد] ۲ است و مخرج ربع ۲۸ (۷) عدد ۴ و، مخرج ۲۸ (۲۸) عدد ۱ است، که از جمع اعداد ۱۴، ۷، ۲، ۴، و ۱ همان عدد ۲۸ به دست می آید.

این بود آراء و نظرهای معروف مستند به روایات درباره مقصود یا تأویل حروف افتتاحیه. آیا این تأویلات^۱ و نظایر آن درست و مطابق واقع است؟ الله اعلم.

آنچه به یقین می توان گفت همین است که این حروف برای مقصود و غرضی آورده شده و بی مقصود و مهمل نیست. و پس از این مطلب گوئیم: شاید آن مقصود به صورت رمزی میان خدا و پیغمبر درآمده است و افرادی هم از خاندان وحی، که راسخون در علم و در تأویل متشابهات [قرآن اند]، آن را می دانند. و بهره اهل نظر همین اندازه است که استعداد تفکر و تحقیقشان بیدار گردد و ذهنشان به کار افتد تا شاید با کمک راسخون، به تأویل و معانی واقعی آن [حروف] برسند؛ چنان که از ترکیبات طبیعی و شیمیایی، بعضی تنها مقدار و نسبت عناصر هر مرکب و خواص و آثار آن را می دانند، مردمی هم به رمز و کلید آن آگاه اند.

خاطره دیگری در ذهن رفت و آمد می کند که برای تکمیل این بحث، ذکر آن بی تناسب نیست: شاید حروف افتتاحیه سوره ها اشاره به مجهول و مقصود از آن لامقصود باشد.^۲ با دو مقدمه کوتاه این احتمال تأیید می شود:

اول آنکه ادراکات حسی و عقلی انسان محدود است، چنان که امواج صوتی و

۱. برای اطلاع از آراء و نظرات ذکر شده و بیشتر از آن درباره حروف مقطعه، ن. ک: الزرکشی، البرهان فی علوم القرآن، دارالمعرفه، بیروت، دوم، ۱۴۱۵ هـ. ق - ۱۹۹۴ م، ج ۱، ص ۲۵۵-۲۶۶؛ الزمخشری، الکشاف، همان، ج ۱، ص ۱۹-۳۱؛ الطبرسی، همان، ج ۱، ص ۱۱۲-۱۱۳؛ السیوطی، الدر المنثور، همان، ج ۱، ص ۵۱-۵۵؛ الفیض الکاشانی، الصافی فی تفسیر القرآن، همان، ج ۱، ص ۱۳۳-۱۳۵.

۲. مجهول برای ما انسان ها - به طور نسبی - جهان غیب است که برای حواس و ادراکات ظاهری و موجود ما ناشناخته است، و لامقصود، ذات خداوند بی نشان و بی همتاست.



دیدنی‌ها و بوییدنی‌ها را آدمی در حدّ و مقدار معینی درک می‌نماید، با آنکه امواج، بوها و صوت‌های موجودات ریز و درشت و کیفیت و کمیت این‌ها جهان را پر کرده است و ارتباط انسان با جهان جز به وسیله حواس متناسب و درک‌کننده آن‌ها نیست. اگر حواس ما بیشتر از این مقدار درک کند، مثلاً همه صداهای دور و نزدیک را بشنود و دیدنی‌های ریز مانند میکروب‌ها و درشت مانند کرات دور را بنگرد و همه بوها به شامه رسد، یا حواس دیگری داشتیم که [با آن‌ها، علاوه بر این محسوسات] محسوسات دیگر را هم درک می‌کردیم سامان زندگی و تحمل و ادامه آن ممکن نبود:

اُسْتُنْ اِیْنِ عَالَمِ اِیْ جَانِ غَفْلَتِ اِسْتِ هُوْشِیَارِیْ اِیْنِ جِهَانِ رَا اَفْتِ اِسْتِ^۱

پس آنچه از امواج و اشعه و صوت‌ها که حواس ما می‌تواند درک کند و آنچه از حقایق وجود که از طریق آثار و صفات و برهان و علت، عقل ما پی می‌برد، گرچه از جهتی نامحدود است، از جهاتی [هم] محدود است و ورای آن نه برای ما قابل درک است و نه مرتبط به زندگی حسی و عقلی و بقا و کمال ماست.

دوم آنکه عوالم غیرمتمنهای، ظهور اراده خداوند و آیات اوست، قرآن همان اراده و آیات خداوند است که به صورت لفظ و عبارت درآمده و تا حدّ عقل محدود و حسّ شنوایی و بینایی و فراخور زندگی و کمالات علمی و عملی ما نازل شده است: ﴿لَوْ اَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاٰیْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشِیَةِ اللّٰهِ﴾^۲. آن قرآنی که اگر بر کوه فرود آید آن را می‌لرزاند و متلاشی می‌سازد، نباید به صورت صوت و کلمات باشد!

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، بیت ۲۰۶۶.

۲. «اگر این قرآن را بر کوهی فرو بفرستیم بی گمان آن را از بیم خدا فروتنانه از هم پاشیده می‌بینی». الحشر



با توجه به این دو مقدمه کوتاه که در جای خود باید مشروح تر بیان شود، تأیید می شود که این حروف، اشاره به مجهول و مقصود از آن لام مقصود است. یا به عبارت دیگر، حدفاصل است میان ماوراء محسوس و معقول و آنچه برای ما قابل درک و فهمیدنی و به کار بستنی است. همچنان که در اصطلاحات علمی گفته می شود ماوراء حس، ماوراء عقل، مجهول، ایکس و ایگرک. و یا در محاورات عرفی می گویند: «کاری به حرف های دیگر نداریم» یا «بعد از دیگر حرف ها» یا به قول عرب: «بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّتِيَا».^۱ این بیان با آن نظر که این حروف را رمز میان خدا و رسولش یا اشاره به صفات علیا می داند، درست درمی آید؛ زیرا مجهولات عقول متعارف، معلومات حس و عقل بالاتری است که مؤید به وحی باشد و تجلی کامل صفات و آثار آن و رای عقول عادی بشری است.

تا اینجا آنچه گفته شد راجع به همه حروف و بحث کلی بود؛ اما راجع به هر یک از حروف [مقطعه] که در اوایل سوره های معین است، بحث دیگری است که کمتر بررسی شده است، شاید پس از این درهایی به روی جویندگان باز شود.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «اللَّتِيَا وَ اللَّتِيَا» یک اصطلاح و یک ضرب المثل عربی است؛ معنای لغوی «اللَّتِيَا» یعنی زن کوچک و «اللَّتِيَا» هم یعنی زن بزرگ؛ «اللَّتِيَا» مصغر «اللَّتِيَا» است. می گویند فردی به نام «جُدِي» زن نداشت و مجرد بود، وقتی خواست ازدواج کند، زن کوتاه قدی را گرفت، این زن با او خیلی ناسازگاری کرد و تا می توانست او را اذیت می کرد، تا اینکه بالاخره مرد به ستوه آمد و او را طلاق داد و با یک زن قدبلند ازدواج کرد، این هم بدتر از اولی بود و روزگار این مرد را سیاه کرد تا اینکه مجبور شد او را هم طلاق دهد؛ این مرد مدتی را مجرد زندگی کرد، مردم به او گفتند: نمی خواهی زن دیگری بگیری؟ گفت: «بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّتِيَا لِمَ اتَزَوَّجُ أَبَدًا» یعنی بعد از آن خانم کوچک و خانم بزرگ، دیگر زن نمی خواهم و از زن گرفتن پشیمان شدم! از آن وقت این داستان در میان عرب ها، به یک مثل و اصطلاح تبدیل شده است و معمولاً بعد از اینکه سلسله وقایع و اتفاقات و جریانات ناگواری رخ می دهد، از این عبارت استفاده می کنند. (المنجد، بخش فرائد الأدب، در ذیل اللَّتِيَا)



شرحی از کلمات و روابط ادبی

ذکر برای اشاره به دور مکانی و زمانی و مقامی است.

کتاب چون [بر وزن] حساب و لباس، مصدر مجرد، به معنای نوشتن، یا از مفاعله به معنای مکاتبه، و استعمال شایع آن در مکتوب است.

ریب: بدگمانی و سلب اطمینان و از میان رفتن خوشبینی است و مرادف با «شک» نیست و متعدی استعمال می‌شود و نسبت به شخص و غیرشخص داده می‌شود؛ مانند: رَابِتِي فُلَانًا یا رَابِتِي عَمَلُهُ: فلان یا عملش مرا بدگمان کرد. شک چنین نیست.

هُدًى چون تُقًى، در اصل مصدر است و معنای آن چنان راهنمایی و دلالتی است که راه را تا آخر بنماید.

مُتَقِينَ جمع فاعلِ اتِّقَاءِ است؛ یعنی وقایه گرفتن. وقایه وسیله نگهداری و مانعی است در میان [شخص و آسیب]، مانند سپر و لباس زمستانی.

يُؤْمِنُونَ فعل مضارع از مصدر ایمان و مجرد آن آمَنَ یعنی در امان قرار گرفت؛ یا امانش داد؛ یا امین گردید. ایمان که افعال از آمَنَ است یعنی رساندن خود یا دیگری را به امنیت؛ و گرویدن یا در امان گرفتن. در این آیات، فعل مضارع برای خبر دادن از آینده نیست بلکه دوام و پیوستگی را می‌رساند که در ترجمه به لفظ «همی» یا «پیوسته» تعبیر می‌شود.

غَيْبٍ: [یعنی آنچه] پنهان از حواس بیرون است.

آخِرَةَ مقابلِ اُولَى و دنیا است؛ یعنی زندگی دیگر یا برتر. [بازپسین]

یقین: علم جازمی است که دلیل و برهان به آن رساند؛ به این جهت، [یقین] به

خداوند نسبت داده نمی‌شود.

مُفْلِحٍ از «فلاح»، به معنای شخم کردن و با سختی عبور کردن و رستگار شدن



است؛ یعنی رستن از مشکلات و عبور کردن از آن و رسیدن به نجات و آسایش.

در آیه اول چندین ترکیب و اعراب محتمل است که به حسب ترکیب‌های مختلف، معنا هم مختلف می‌شود و بیشتر معنای احتمالی هم درست است. اجمال آن چنین است: «ذلک» خبر باشد برای «الم»؛ یا برای مبتدای محذوف، مانند هو؛ مبتدای مؤخر باشد برای «الم»، یا برای «لاریب فیه»، یا برای «هدی»؛ مفعول باشد برای فعل مقدّر، مانند أعنی، یا منصوب به اختصاص؛ «الکتاب» خبر یا صفت یا عطف بیان یا بدل باشد؛ «لاریب فیه» خبر اول یا دوم یا سوم برای «ذلک» یا جمله حالیه باشد؛ هدی، خبر باشد برای الم یا خبر اول یا دوم یا سوم برای ذالک یا عطف بیان یا بدل یا با متعلقش جمله حالیه برای «الکتاب»، یا ضمیر «فیه»، یا مبتدای مؤخر برای «فیه» مقدّر؛ «للمتّقین» متعلق به «الکتاب» یا «لاریب فیه» یا «هدی» باشد. حاصل ضرب این احتمالات بسیار می‌شود. بعضی از مفسّرین احتمالات دیگری داده‌اند^۱ که از ظاهر نظم آیه و معنای آن دور است و حاصل ضرب را به عدد سرسام‌آوری رسانده‌اند! به هر حال، این هم از بلاغت شگفت‌انگیز و معجزه آسای قرآن است که در چند کلمه از یک آیه نخست این همه احتمالات، معقول و درست باشد.

امتیاز قرآن

امتیاز هر کتاب و علمی به حسب امتیاز موضوع آن است. موضوع، چیزی است که مطالب و مسائل آن کتاب [یا علم] پیرامون آن است؛ مانند مقدار منفصل و متصل در علم حساب و هندسه؛ جسم از جهت دو گونه تغییر [کمی و کیفی] در علم

۱. در این باره ن. ک: تفسیر کشاف زمخشری و مجمع البیان طبرسی ذیل همین آیات.

فیزیک و شیمی؛ بدن در علم طب و تشریح. چون موضوع شناخته شود، تعریف و نتیجه هم شناخته می‌شود. مطالب هر کتابی یا از راه تجربه و حس اثبات می‌گردد، یا به وسیله برهان و تعقل؛ یا مانند قرآن، فطرت اولی و وجدان ناآلوده، مطالب را می‌پذیرد و عقل و تجربه آن‌ها را اثبات می‌کند.

موضوع بحث قرآن انسان است، [اما] نه از جهت ساختمان جسمی یا روانی، بلکه از جهت ذات و حقیقت انسانیت یعنی ضمیر خیرخواه حق جو که صلاح و فساد آن منشأ صلاح و فساد نفسیات، اخلاق و اعمال می‌گردد. پرتو هدایت قرآن آن ضمیر حق جویی را برمی‌افروزد و به راه می‌اندازد که سازمان اولیه اش منحرف و فاسد نشده و از باطل و آلودگی حریم می‌گیرد؛ یعنی دارای تقوای فطری است. این موضوع قرآن و مشخص این کتاب است از دیگر کتاب‌ها. تشخیص موضوع، تعریف را معلوم می‌دارد: قرآن کتاب هدایت متقین است، گو اینکه هدایت خود از جهتی مطلوب ذاتی است ولی غایت و نتیجه را رستگاری اعلام کرده است. این سه مطلب موضوع و تعریف و غایت است که علمای هر علمی دانستن این سه مطلب را، در آغاز آموزش آن، لازم دانسته‌اند. بیان کامل این سه مطلب تنها در اول همین سوره بقره است که پس از سوره حمد، قرآن به آن آغاز می‌گردد، و نظم و ترتیب سوره‌ها و آیات قرآن را می‌رساند.

اینک با هم در این آیات دقت می‌کنیم تا با توجه به معنای لغات و کلمات بنگریم چه می‌فهمیم:

ذلک الکتاب: با آنکه هنوز قرآن به آخر نرسیده و همه آیاتش پیش از این اشاره فرود نیامده بود تا به صورت کتاب در آید، ذلک اشاره به چه می‌تواند باشد؟

آیا با توجه به «ذلک» که برای اشاره به دور و توسعه‌ای که در معنای کتاب است، بهتر از هر توجیهی این نیست که بگوییم اشاره به صورت محقق قرآن است پیش از



آنکه به صورت الفاظ و عبارات درآید؟ چنان که هر حقیقت علمی که در عالم بسیط عقل است، پیش از آنکه به عالم حس تنزل کند، در عالم ذهن صورت می‌پذیرد. معنای نزول قرآن هم همین است که پیش از تنزل کامل، در ذهن کلی عالم - یا به تعبیر روایات، «آسمان دنیا» - نازل شده است.

«لَا رَيْبَ فِيهِ»: چون معنای «ریب» را مرادف «شک» دانسته‌اند و نفی مطلق شک، با این همه شکوکی که در ذهن‌ها و کتاب‌ها وجود داشته و دارد درست نمی‌آید، ظاهر کلام را تأویل و توجیه کرده گفته‌اند که مقصود نفی شایستگی ریب است. یا جمله در معنای انشائی است، مانند ﴿لَا رَفْثَ وَلَا فُسُوقَ﴾؛ یعنی کسی نباید در آن شک کند. یا نفی شک درباره هدایت است، بنابراین «هدی» حال برای ضمیر «فیه» باشد.

با توجه به معنای «ریب» که گفته شد، ریب، اضطراب ذهن و سوءظن است و به علل نسبت داده می‌شود، و با توجه به اینکه با بررسی گذشته تاریخ معلوم می‌شود که منشأ شکوک و شبهات مردمی درباره قرآن، آراء بی پایه یا عصبیت‌ها یا تلقینات دشمنان بوده است، به بلاغت و پرمایه بودن این جمله پی می‌بریم. این جمله با صراحت اعلام می‌دارد که منشأ اضطراب‌ها و شکوک و بداندیشی‌ها قرآن نیست، بلکه علل نفسانی، انحراف‌های فکری، کوتاهی از واقع بینی و عوامل سیاسی و اجتماعی است.^۱ ذهن‌های محدود بشری در اثر مقدمات غلط علمی، یا تلقین‌ها و تقلیدها، محدودتر می‌گردد و جز آراء و عقایدی که نتیجه این علل است و مانند پرده غلیظی، فکر را فرامی‌گیرد، باور نمی‌کند یا به نظر شک و تردید [در آن‌ها] می‌نگرد.

۱. چنان که امروز هم - که به ادعای دانشمندان «عصر عقل» نامیده شده است - همه شک‌ها و شبهه‌هایی که در ماهواره‌ها و دیگر رسانه‌ها، برای قرآن می‌تراشند از همان بیماری‌های نفسانی، انحراف‌های فکری و - بیش از همه - از عوامل سیاسی و اجتماعی است.



پس از قرن اول، (در پایان قرن دوم هجری) فلسفه یونان در میان مسلمانان رواج یافت و آراء و نظرهای آن درباره مسائل الهی، معاد، خلقت و چگونگی پیدایش زمین و آسمان، از اصول مسلمه گردید، کسانی که آیات قرآن را با آن آراء منطبق نیافتند دچار اضطراب عقیده و شک شدند. بسیاری از علما و فلاسفه اسلامی، برای حفظ عقاید مسلمانان، به تأویل و تطبیق آیات پرداختند، تا آنکه در اثر پیدایش اصول علمی دیگر، اساس آن فلسفه واژگون و آن نظریات و تخیلات چون ابر موسمی متلاشی گردید و آیات حکیمانه قرآن با بلاغت مخصوصش، مانند ساختمان محکم جهان، ثبات خود را نشان داد. امروز هم شک و تردید و کوتاه اندیشی [درباره وحی آسمانی] از مردمی است که شیفته و خودباخته نظریات علمی یا نظامات اجتماعی روزند. ولی به زودی که کوتاهی یا اشتباه این مطالب، در اثر پیدایش نظرهای کامل تر و عالی تر آشکار گردید، خوب درک خواهند کرد که قرآن از افق اعلائی اعلام می کند: «لا ریب فیه». بحث مشروح تر و قانع کننده ای پس از این، به تناسب آیات پیش خواهد آمد.

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» در بحث لغت بیان شد که «متقی» گیرنده و قراردهنده وقایه است. آنچه را از آسیبی باز دارد یا حدی را نگه دارد، مانند سپر، چتر، ستون و سد، وقایه گویند. ترمز اتومبیل هم وقایه است و اهمیتش بیش از ابزار و دستگاههای دیگر است، حفظ از تصادم و سقوط به وسیله ترمز است، راننده به اندازه قدرت و استحکام آن، اختیار و تسلط دارد. وجدان آگاه و فعال که شهوات، عواطف و خشم را از سرکشی و تصادم با حدود و حقوق دیگران نگه دارد، وقایه نفس انسانی و صاحب آن متقی است. این وجدان، به اختلاف، همراه هر نفسی وجود دارد: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا قَالَتْ لَأْمَرَهُمْ أَجْوَرُهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۱. تکرار گناه و واقع شدن در

۱. «سوگند به نفس و آنچه آن را بیاراسته، پس بی پروایی ها و پروایش را به آن الهام کرد». الشمس (۹۱)، ۷-۸.



سراشیب عصیان، بند و بار آن راست می‌گرداند یا می‌گسلاند. برای چنین شخصی که متوقف مانده یا دچار سقوط گردیده، هدایت چه سودی دارد؟! هدایت قرآن فطرت را برمی‌انگیزد و وجدان، اخلاق و اعمال را هماهنگ می‌سازد.

این مطلب درباره حقیقت عدالت از سقراط بزرگ است که با حقیقت تقوا منطبق است که می‌گوید: اگر بخواهیم حقیقت عدالت (یا تقوا) را در وجود یک فرد تشخیص دهیم، نخست باید تقوا را در اجتماع درک کنیم. مانند خط ریز که خواندنش آن گاه آسان می‌شود که به صورت درشت درآید و با آن تطبیق شود. پیکره عمومی اجتماع از سه طبقه تشکیل می‌شود: (۱) دانشمندان و سیاستمداران؛ (۲) سپاهیان، (۳) تولیدکنندگان و فراهم سازندگان وسایل زندگی. هر یک از این سه طبقه دارای پیشه و خوی مخصوصی مطابق کار و وظیفه خودند که به حسب آن، اجتماع یا دولت صفت و نامی دارد: نظر به طبقه اول، حکیمانه و فاضلانه؛ از جهت طبقه دوم، شجاع و غیور و از جهت طبقه سوم، مولد و مقتصد است.

وظیفه طبقه نخست، تعیین وظایف و حدود و تنظیم قوانین بر طبق خیر و صلاح می‌باشد. طبقه دوم، در تحت فرمان طبقه اول، وظیفه دفاع و حفظ حدود و اجرای قوانین را دارد. طبقه سوم، وظیفه تولید و مبادله و تأمین اقتصاد را عهده‌دار است.

قرار گرفتن هر طبقه‌ای در حدود خود و بهره‌مند شدن از آزادی و دخالت نکردن در حدود دیگران، عدل و چنین اجتماعی عادلانه است. نگهداری حدود و اجرای قوانین، به وسیله قوای انتظامی و اجرایی، تحت فرمان قوای عقلی حکام و دانشمندان، تقوای اجتماعی و سیاسی نامیده می‌شود. اگر تقوای اجتماعی برقرار ماند، هر طبقه و فردی از سرمایه‌های مادی و معنوی درست بهره‌مند می‌گردد و راه تکامل را پیش می‌گیرد. اما اگر طبقه‌ای از حد خود بیرون رفت و به حدود دیگران تجاوز کرد، پیکره عمومی دچار اختلال، ضعف و فنا می‌گردد. این نقش برجسته



تقواست که در سازمان اجتماع ظاهر می‌شود و نقش ریز و نهان آن در سازمان درونی انسان صورت می‌گیرد.^۱

سازمان درونی انسان سه قسمت است: مبدأ تعقل و تفکر که ذهن است؛ مبدأ تمایلات و لذات حیوانی که شهوت است؛ مبدأ خشم و دفاع که غیرت است. کار مبدأ ذهنی و عقلی درک حقایق علمی و عملی، عاقبت بینی و صلاح اندیشی است. شهوت مبدأ تغذیه و میل جنسی برای حفظ فرد و تأمین نوع است. مبدأ غضبی حافظ حقوق است و با فرمان و هدایت عقل، باید از تجاوز به حدود و حقوق جلوگیری کند و قوای درونی را در حدّ خود نگه دارد. چنین انسانی دارای وقایه و متقی است و عقل استعدادی او، با پرتو هدایتی که از بیرون می‌تابد، به سوی کمال و درک غیب می‌گراید. اگر این وقایه و نظام نفسانی در اثر تحریکات و سرکشی بعضی از قوای درونی، از میان برود و مبدأ شهوانی و غضبی عقل و ذهن را به خدمت خود درآورد و به آرزوی رسیدن به شهوات بیرون از حدّ وادارد، استعداد پذیرش هدایت از میان می‌رود.

اکنون که لغت تقوا و تحقق آن در ساختار اجتماع و فرد بررسی شد، می‌توان گفت: معنای جامع تقوا، ضمیر بیدار به حق و نگه دار حریم است و اثر آن هماهنگی قوای نفسانی و ظهور فضایل خُلُقی، مانند عدالت و عفت و شجاعت است. علمای اخلاق چون از این هماهنگی و وابستگی غفلت کرده‌اند، هر خُلُق نیکو و نکوهیده‌ای را جداگانه بررسی کرده‌اند و برای آراسته شدن به آن‌ها دستوری داده و کمتر نتیجه گرفته‌اند. پس، تقوا از واژه‌های مخصوص قرآن و آیین است و حقیقت

۱. ن. ک. به: لطفی، محمد حسن (۱۳۸۰)، دوره کامل آثار افلاطون، ج دوم، خوارزمی، تهران، ص ۸۶۷؛ قریب به همین مضمون را امیرالمؤمنین علیه السلام درباره رعایت و عدم رعایت حقوق متقابل سرپرست و شهروند، به صورتی دقیق‌تر و فراگیرتر بیان می‌کند؛ ن. ک. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۵.



آن [در بردارنده] همه کمالات معنوی و فضایل خلقی است و تنها پرهیز در ظاهر یا تسلیم به آیین نیست. در زبان فارسی، «پروا» از «پرهیز» به حقیقت آن نزدیک تر است. چون نظر قرآن، در این گونه صفات، خوی و پیشه است (نه اتصاف زوال پذیر) بهتر است متقین به «پرواپیشگان» ترجمه شود.

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». ایمان غیر از علم و یقین است. زیرا در معنای ایمان، عشق و علاقه، تعظیم و تقدیس و پیوستگی نهفته است. تنها علم به چیزی موجب ایمان به آن نمی شود. در فارسی، ایمان به «گراییدن» ترجمه می شود. گراییدن پیوستگی و جور شدن را می رساند؛ مانند گراییدن جسم به آتش که اندک اندک جور می شود. ولی کلمه ایمان، بیش از گراییدن، رساندن به امن را می رساند و چنان که در بحث لغت گفته شد، اگر [ایمان] متعدی به مفعول گردید، یعنی [به امنیت رساندن] دیگری؛ و اگر بی مفعول آمد، یعنی خود را به امنیت رساندن.

طلب امنیت و گریز از فنا، انسان را پیوسته به تلاش و امید دارد تا تأمین خاطر کند، اما دل بستگی به محسوسات و جسمانیات که خود پیوسته در حال فنا و تغییر است، اضطراب و ناامنی را بیشتر می کند. پس چاره چیست؟ اگر این نگرانی ها و دغدغه های درونی لازمه عشق و علاقه و دل بستگی به پدیده های ناپایدار و سایه های حس و خیال است، پس بریدن و روگرداندن از این ها لازمه اش امنیت خاطر و آرامش قلب است. باز این سؤال پیش می آید که مگر انسان که تار و پود ضمیرش از عشق و محبت و علاقه بافته شده، می تواند با بریدن از هر عشق و علاقه ای انسان باشد و زنده بماند؟ جواب این است که آزاد شدن و بریدن از این علایق، وابستن و گراییدن به غیب است، و غیب همان است که باید با عقل و ضمیر آن را دریافت. غیب همان اصول و حقایق ثابتی است که جمال و کمال و زیبایی ها از آن بر این جهان منعکس شده است. یا اینکه ماده مانند صفحه شفاف یا دریاچه



صافی است که همه آن صورت‌ها همراه شعاع نور در آن هویدا گشته است. مردمی که تا چشم گشوده جز آن صورت‌های منعکس را ندیده‌اند و به آثار تابش نور در حلقه‌های فیلم آشنا نیستند، همه آن صورت‌ها را موجودات اصیل می‌پندارند و به همان دل می‌بندند. ولی دلبستگی به صورت‌هایی که هستی آن‌ها حرکت و فناست جز اندوه و رنج و اضطراب در پی ندارد. گاهی رنج و اندوه روی دل را اندکی از این صورت‌های نااصل برمی‌گرداند و علاقه‌هایی را می‌زُرد یا سست می‌کند. ولی بیشتر مردم را این حالات در دام اشباح و خیالات می‌افکند؛ اهل تصوّف و عرفان که تنها گسیختن علایق حسی را راه کمال می‌پندارند، گرفتار علاقه به تخیلات و اوهام خود می‌گردند. یا محققان و دانشمندان از طریق قیاس و برهان، چه بسا عدم اصالت ماده و پدیده‌های آن را اثبات می‌کنند، ولی چون روشنایی علمی آنان در محیط محدودی است و به درک حقایق ثابت نمی‌رسند، دچار شک و تردید می‌گردند. گاهی عقل فطری همی خواهد که چشم باز کند تا پشت پرده محسوسات، علل و معقولات را چنان که هستند درک کند، ولی در بند سلسله‌های قیاس می‌افتد و حس و خیال دریافت فطری را به صورت دیگری درمی‌آورد و غیر واقع می‌نمایاند، مانند کودکی که نغمه مرغی را بر شاخسار بلندی می‌شنود و اندام و پر و بال زیبای آن را در پرتو خورشید و از لابه لای برگ‌ها می‌بیند و به آن دل می‌دهد، اما برای به چنگ آوردن پرنده آن را با سنگ بر زمین می‌افکند! آیا این پیکر نیمه جان افسرده یا بی‌جان، همان پرنده زیبایی است که بال میزد و نغمه سر می‌داد؟

آنچه خیال و وهم و عقول محدود از حقایق هستی بخش درک می‌کنند، می‌شود شبیحی از آن باشد، ولی آن نیست. حق این است که آنچه در آئینه نفس منعکس می‌شود، صورت ناقصی از واقع است. دریاچه هر چه صاف‌تر و آرام‌تر باشد،



صورت کوه‌ها و ابرها را بهتر می‌نمایاند و آنچه نیست نمی‌نمایاند. مهم اینکه بدانیم آیا این دریافت‌های کوتاه و ناقص می‌شود که کامل‌تر گردد تا آینه قلب هر چه را همان طور که هست بنمایاند؟

شرایط دریافت بصیرتی (بینایی باطنی) مانند شرایط بصری است: شرط بینایی حسی عبارت است از بینش چشم، مقابله با محسوس و تابش نور. هر چه این شرایط کامل‌تر باشد، ادراک کامل‌تر می‌شود. دیدن کامل آن‌گاه است که چشم سالم، مقابله جسم تام و تابش نور مستقیم باشد. باز شدن چشم عقل فطری و بصیرت باطنی، به سوی غیب و گراییدن به آن، هنگامی است که بی‌پروایی، بینش باطنی را ناتوان نکرده باشد و انسان در اثر قدرت تقوا بتواند توجه خود را از محسوسات به حقایق معقول برگرداند. با این شرایط و زمینه نفسانی، اگر نور هدایت خداوند که نور آسمان‌ها و زمین است،^۱ تأیید و آیات بیناتش دیده عقل را به محیط داخلی نفس و عالم غیب روشن ساخت، توجه از محسوسات و متغیرات به سوی آن عالم می‌گردد و هر چه بیشتر می‌گراید. معنای ایمان، به خصوص در هیئت فعل مضارع، دلالت بر استمرار و تکامل دارد. این حرکت عقلی از شک بین اصالت محسوسات و معقولات شروع می‌شود و به سوی ظن، اعتقاد و مراتب یقین (گمان، باور، دریافت) پیش می‌رود. بنابراین «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» وصف حدوثی برای متقین است،^۲ پس از واقع شدن در معرض نور هدایت. یعنی متقین همین که نور هدایت روشنشان کرد به غیب می‌گرایند.

«وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ». «قیام» بدن حالتی است که اعضا هر یک در وضع طبیعی

۱. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: خدا نور آسمان‌ها و زمین است. النور (۲۴)، ۳۵.

۲. یعنی وصف ذاتی متقی نیست و اهل تقوا را ذاتاً و طبیعتاً مؤمن به غیب نمی‌توان دانست، بلکه به سبب تقوا دارای این صفت می‌شوند.



خود قرار می‌گیرند و هر کدام وظیفه‌ای را در به پا داشتن بدن انجام می‌دهند و اندام چنان که هست می‌نماید. بدین معنی که مراکز ادراک (سر) در بالای بدن قرار می‌گیرد و بدن تکیه بر ستون فقرات پشت دارد و همه بر ستون‌های پا ایستاده‌اند. [در این حالت] اعصاب ادراک و تحریک به آسانی فرمان می‌گیرند و خبر می‌دهند؛ چشم و گوش و دست و پا به آسانی به هر سو متوجه می‌گردند؛ اراده بر اعصاب و اعصاب بر عضلات و عضلات بر بندها و ستون‌های بدن، غلبه و فرماندهی کامل دارد. قیام بدن مرتبط به قیام فکر و تصویر است: تا مطلوبی درست تصویر نشود، برای انجام و رسیدن به آن، شخص اراده نمی‌کند و بدن، برخلاف میل طبیعی، راست و مستقیم نمی‌گردد.

آمادگی برای نماز آن گاه است که امر و اراده پروردگار همت را برانگیزد و ذهن را - که توجه به حواس و شهوات، خمیده یا خفته‌اش داشته - به پا دارد (و این سرِ قصدِ قربت است). در این وقت قوای نفسانی به وضع طبیعی قرار می‌گیرد و مانند اعضای بدن قیام می‌کند. در سازمان درونی جسم انسان مرکز تفکر و ادراک در بالا، و محل بروز عواطف که قلب است در پایین، معده و امعاء که دیگ شهوت [خوردن و] غذاست پایین تر، و دستگاه تناسلی که انگیزنده شهوت جنسی است، پایین تر از همه آن‌ها قرار گرفته است. سازمان درونی نفس، که از این قوا ترکیب یافته، نیز باید چنین باشد. «اقامه» - که معنای لغویش به پا ساختن، راست داشتن و تکمیل کردن است - کمال آن در انسان، برپاداشتن ظاهر و باطن بدن و قوای نفسانی است. تکمیل این قیام در صورت اجتماع هنگامی است که افراد از هواهای اختلاف انگیز و نظام طبقاتی به سوی یگانگی بازگردند و در یک صف قرار گیرند و به امام عادل عالم که تقدم طبیعی دارد، اقتدا کنند. چون تحقق و کمال صلاة به اقامه است، قرآن هر جا که نماز کامل را دستور داده یا توصیف کرده، آن را مقارن الفاظ «أَقَامَ»، «أَقِمَّ»،



«یقیمون» و «مقیمی»^۱ آورده؛ و به نمازگزارانی که از حقیقت نماز غافل اند «ویل» را وعده داده و «مصلین» را تنها آورده است: ﴿قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾^۲.
 در سوره معارج، که «مصلین» را از دیگر مردم بی ثبات مستثنا کرده، دوام صلاة را متمم آن آورده:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا. وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا.

إِلَّا الْمُصَلِّينَ. الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾^۳

انسان بی ثبات و بی قرار آفریده شده. چون شری بدو رسد نالان شود، و چون خیری به او رسد، [دست] خود را می گیرد، مگر نمازخوانان، آنان که بر نمازهای خود مراقبت دارند و پیوسته انجام می دهند.

در اینجا فعل مضارع «یقیمون» کوشش پیوسته را می رساند تا هر چه بیشتر نماز را به پا دارند. چون اقامه نماز، اقامه و مستقیم شدن انسان است، باید متدرجاً و پیوسته باشد تا در تمام مدت عمر یک نماز کامل و مستقیم که شایسته مقام انسان است انجام شود. چون این وظیفه نهایی درست و کامل انجام یافت و حقیقت انسانیت مستقیم گردید، مأموریتش در این جهان تمام شده رخت برمی بندد؛ گویا برای همین به این عالم آمده که یک عمل کامل و شایسته انجام دهد. «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» ساختمان مرموز و پیچ در پیچ قوای انسانی مانند دستگاه های گیرنده و مولد نیروست؛ و ایمان به غیب و صلاة، اتصال و ارتباط با مخازن قوا را برقرار می سازد: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ﴾^۴، ﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۵ این ارتباط،

۱. مقیمین در حال اضافه به اسم مقیمی شده است.

۲. «پس وای برای نمازگزاران است». الماعون (۱۰۷)، ۴.

۳. المعارج (۷۰)، ۱۹-۲۳.

۴. «و کلیدهای غیب نزد اوست»، الانعام (۶)، ۵۹.

۵. «کلیدهای آسمان و زمین از آن اوست»، الزمر (۳۹)، ۶۳.



قوای عقلی و نفسانی را به حرکت درمی آورد و کلید سرمایه‌های طبیعت را به دست می‌دهد. یا انسان مانند هستهٔ بذری است که چون ریشه‌اش بر منابع زمین اتصال یافت، قد می‌کشد و برگ می‌دهد و در معرض نور و هوا قرار می‌گیرد و به میزان بالا رفتن قدرت تغذیه و بهره‌گیری، بهره و میوه می‌دهد.

«مِن» (اگر تبعیضیه باشد) اشاره به اقتصاد در مصرف است. «رزق» هر نوع بهرهٔ معنوی و مادی حلال است، به خصوص که به خدا و عوامل خدا^۱ نسبت داده شده: «رزقناهم»؛ و آن یا مالی است که محصول عمل و فکر است، یا [محصول] اعضای عمل، اخلاق و علم است که منشأ عمل می‌باشد: «انفاق» [به معنای] رساندن و راه مصرف را باز کردن است. عموم افعالی که حرف اول «ن» و دوم آن‌ها «فا» است به همین معنا آمده است؛ مانند نفع، نفخ، نفث. با انفاق و مصرف مقتصدانه، سطح تولید و عمل بالا می‌رود. پس، از جملهٔ «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ...» سه مطلب اساسی دانسته می‌شود:

۱) «رزق» و «ما» دلالت بر عموم دارد. ۲) به دلالت «رزق» و «نا» و نیز آیات گذشته، مقصود از «رزق» روزی حلال است. ۳) مصرف باید به اندازهٔ معین باشد، که از «مِن» استفاده می‌شود. اما مورد و چگونگی مصرف بسته به تشخیص است.

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ»: معنای نزول پایین آمدن و در دسترس قرار گرفتن است. با دلالت «ما» بر عموم، «أُنزِل» شامل همهٔ آیات و دستورات و صفات عالی‌ای می‌شود که بر قلب رسول اکرم ﷺ وحی و الهام شده و در وجودش ظاهر گشته است. اگر «باء» «بما» برای سببیت باشد، متعلق ایمان عام است؛ یعنی ایمانشان به سبب آیاتی که بر تو نازل شده افزوده می‌گردد.

«وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ»: آنچه بر پیشینیان نازل شده از جهت زمان مقدم است،

۱. وقتی خداوند کارهایی را که به خود نسبت می‌دهد با ضمیر جمع آمده باشد: «نا»، اشاره به عوامل، علل و اسبابی دارد که در جهان آفرینش به فرمان پروردگار عمل می‌کنند.



ولی ایمان پسینیان به آن از طریق رسالت خاتم است که آیاتش روشن و باقی است. پس، ایمان به «ما أنزل الیک» مستلزم ایمان به «ما أنزل من قبلک» میباشد. می شود «ما» نافییه و «واو» عاطفه یا حالیه باشد. آن گاه معنی چنین می شود که ایمان می آورند به آنچه بر تو نازل شده و بر پیشینیان نازل نشده. بنابراین، اشاره به خاتمیت و کمال دین دارد.

«و بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»: آخرت - مقابل محسوس اول، دنیا - عالم غیر محسوس پس از این نشئه، عالم برتر است. [نظر به آنکه] یقین روزافزون به چنین عالم، بقای انسان و پاداش اعمال نتیجه فکر و استدلال درست است که برای هر کسی حاصل نمی شود، «آخرت» را مستقل آورده و با تقدیم ضمیر «هم» مقام چنین مردمی را معرفی کرده است.

این چهار آیه معرف قرآن و مبین اوصاف مردمی است که از هدایت آن بهره مند و به کمال آدمی نایل می شوند. به قاعده انطباق و مشابهت میان نظام موجودات و عوالم، ساختمان نفسانی انسان، مانند ساختمان بدنی آن، شبیه به درخت و گیاه است؛ [یعنی همچنان که] شروع رشد و حرکت گیاه آن گاه است که ریشه های آن در غیب و خلال زمین بخلد و به منابع غذایی متصل گردد، رشد و حرکت معنوی انسان هم از ایمان به غیب که اتصال رشته های فکری به منابع قدرت است، آغاز می گردد. اقامه «صلاة»، پس از ایمان به غیب، چون تنه درخت است که از ریشه ها به پا می خیزد و برگ و بار از آن می روید و بر آن قرار می گیرد «الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ»^۱. «انفاق» که معنایش بیرون دادن بهره و دست گشودن است، مانند همان برگ های درخت است که باز می شوند و ذخیره غذایی و دارویی حیوان و انسان را می رساند.

۱. «نماز ستون دین است». پیامبر اکرم ﷺ، الحر العاملی، وسائل الشیعه، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت،

ایمان به فروع نازل شده بر پیمبران، پس از ایمان به اصول، مانند شاخه‌های (فروع) درخت است که از ریشه‌ها (اصول) برومند می‌گردد. یقین به آخرت که تکوین فکری برای بقاست، مانند میوه و هسته است. میوه محصول کار ریشه، تنه، برگ و شاخه است که از زمین، هوا و نور غذا می‌گیرد و خود ماده غذایی برای هسته است تا مغزش بسته و محکم گردد و بقای نوع را تأمین کند: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۱ بهره‌مندی از آیات برای صاحبان مغز است. مغز محصول هسته، هسته سالم محصول میوه رسیده و آن نیز محصول برگ‌های سبز و جذب نور است، و آن نتیجه ثبات ریشه درخت است.

درخت وجود انسان با ارتباط به غیب شاخ و برگ می‌گستراند و از نور هدایت قرآن بهره می‌گیرد و به محصول یقین می‌رسد. در سوره «ابراهیم» از آیه ۲۴ تا ۲۷، کلمه پاک مغزدار را به درخت پاکیزه مثل زده که ریشه‌اش ثابت و شاخ و برگش گسترده و میوه‌اش را به اذن پروردگار پیوسته می‌دهد. و کلمه ناپاک پوک را به شجره خبیثه بی قرار تشبیه کرده، آن‌گاه ثبات اهل ایمان را بیان فرموده است. در سوره «نور» برای مردمی که نور خدا از آنان می‌درخشد درخت زیتون را مثل آورده است.^۲ چون درخت با این شرایط به میوه و هسته برسد، خود را از تأثیر عوامل فنا می‌رهاند و به سرحد بقاء می‌رساند؛ اگر هزارها میوه آن ضایع و خورده گردد، باز تأمین بقا

۱. بی‌گمان، در این [دگرگونی‌ها] یادآوری‌ای برای خردمندان است. الزمر (۳۹)، ۲۱.

۲. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ...»، (خدا نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نوراو چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه‌ای است، آن شیشه گویی اختری درخشان است که از درخت خجسته زیتونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود، نزدیک است که روغنش، هرچند بدان آتشی نرسیده باشد، روشنی بخشد، روشنی بر روی روشنی است)، النور (۲۴)، ۳۵.



می‌کند، و اگر در خلال زمین دفن شود، صدها نوع خود را که همان صفات و آثار شخص اوست می‌رویند. همان‌گاه که شکوفه‌اش در برابر نور باز می‌شود و می‌درخشد، گویا جشن بقا و رستگاری به پا می‌دارد و چراغ‌های رنگارنگ بر سر شاخه‌ها و خلال برگ‌ها می‌آویزد و سرود «أَوْلَيْكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأَوْلَيْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱ سر می‌دهد.

متقین، که در آغاز سوره، هدایت را مخصوص آنان معرفی نمود، آن‌هایی‌اند که پروا دارند؛ چون اندیشناک و هراسان‌اند، راه رستگاری می‌جویند. و چون جویای راه‌اند، به هدایت قرآن می‌گیرند. پس از هدایت عام قرآن، بر هدایت خاص مستولی و مستقر می‌گردند و جاذبهٔ ربوبیت آن‌ها را می‌رهاند.

«أَوْلَيْكَ» تعظیم مقام، «عَلَى» استیلا و استقرار، و «رَّبِّهِمْ» - با اضافهٔ «رَبِّ» به آن‌ها - اختصاص هدایت را می‌رساند. آنان از هدایت عام «رحمانی» به هدایت خاص «رحیمی» می‌رسند. کلمهٔ «مِن نَّشِئِهِ»^۱ اشاره به همین است که هدایت آن‌ها یکسره از جانب ربوبیت است. این نتیجهٔ یقین است؛ یقین، رسیدن علم و ایمان به آن مرتبه از احساس و شهود است که ذهن و وجدان استقرار یابد و مالک شعور و عمل گردد و متقین صاحب یقین را به سوی خود کشاند و متصرف در او شود و از سقوط و انحراف و توقف برهاند و رستگار گردد: «وَأَوْلَيْكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

علامهٔ مصلح، مرحوم شیخ محمد عبده، «أَوْلَيْكَ» اول را در این آیه اشاره به دستهٔ اول و «أَوْلَيْكَ» دوم را اشاره به دستهٔ دوم، به طور لف و نشر^۲ مرتب، دانسته و

۱. یعنی این هدایت از جانب پروردگار نشأت گرفته است و من این مفهوم را می‌رساند.

۲. لف و نشر از آرایه‌های بدیعی است، یعنی دو موضوع را در نیمهٔ نخست مطلب بیان می‌کنند و دو صفت را که مربوط به آن دو موضوع است در قسمت بعد به ترتیب بیان می‌کنند. اگر آن دو صفت به صورت نامرتب آورده شود آن رالف و نشر مشوش گویند.

تنوین «هدی» را برای نوع، نه تعظیم، گرفته است؛^۱ یعنی دسته اول، در نتیجه ایمان و صلاة و انفاق بر نوعی از هدایت مستقرند و آماده رستگاری‌اند؛ و دسته دوم، که ایمان به فروع می‌آورند و به آخرت یقین دارند، در حقیقت رستگاران‌اند. ولی از ظاهر آیه و بیان سابق چنین استفاده می‌شود که این اوصاف مراتب کمال متقین است تا مقام یقین به آخرت، که چون به این مقام رسند، بر هدایت خاصی مستقر شده‌اند و فلاح لازم چنین هدایت است.

این آیه، با ترکیب مخصوص، واقع و حقیقت جهان، دنیا و نهایت و پایان کوشش عموم را می‌رساند. «علی هدی» استوا و سواری بر مرکب هدایت، «فلاح» شکافتن و پیش رفتن و رستن، و «افلاح» کوشش برای این‌هاست. [در زبان عربی] ماده‌ای که حرف اول آن «فاء» و حرف دوم «لام» است برای همین معانی است: فلغ، فلیح، فلق، فلتق. تکرار «أولئك» برای حصر و همه این‌ها اشارات لطیف و استعاره ترکیبی است که ماده سیال طبیعت و تلاش انسان را برای رستن از امواج آن می‌نمایاند. انسان، که از همین ماده ذرات سیال آن ترکیب یافته و به حسب فطرت، خواهان بقاست، تلاش می‌کند و با وهم و ساخت و ساز خود می‌کوشد تا دستاویز نجاتی بیابد؛ خود را به هر رشته علاقه‌ای می‌آویزد و به هر تخته‌پاره‌ای چنگ می‌زند؛ ولی این تلاش‌ها او را به جایی نمی‌رساند و در میان امواج تاریک طبیعت که قعر آن جهنم سوزان است، فرو می‌رود؛ جز آن‌هایی که بر کشتی هدایت استوارند؛ آن کشتی نجات و موج شکنی که بدنه آن از فولاد ایمان و استوانه‌های آن از اقامه صلاة برآمده و بادفه^۲ انفاق و عمل صالح پیش رود و با نورافکن یقین، ساحل را بنمایاند: «اولئك علی هدی...».

۱. محمد رشید رضا (شاگرد شیخ محمد عبده و تحریرکننده تفسیر او)، المنار، دارالمعرفة، بیروت، دوم، بیتا،

ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۷.

۲. باروی قایق.



{۶} به حقیقت، کسانی که روبه کفر رفته‌اند،
 چه آن‌ها را بیم دهی یا ندهی بر آن‌ها یکسان است؛
 ایمان نمی‌آورند.
 {۷} خداوند بردل‌ها و شنوایی آنان مهر زده و بر
 بینششان پرده‌ای است و آن‌ها راست‌عذابی بزرگ.
 عظیم ﴿۷﴾

نظری به لغات و کلمات این دو آیه

إِنَّ: از حروف شبیه به فعل است از جهت هیئت و لازم داشتن اسم و خبر. و
 برای تأکید نسبت است، در مقام سؤال یا شک، نه خبر بی سابقه.
الَّذِينَ: اسم موصول است و مقصود از آن یا مردم مخصوصی‌اند، یا برای جنس
 و عموم کسانی است که کفر را پیشه خود ساخته‌اند.
كُفْرًا: در لغت به معنای پوشیدن یا پوشاندن است. کشاورز و شب را کافر گویند،
 چون کشاورز دانه را در زمین و شب، فضا را می‌پوشاند. کفران نعمت یعنی چشم
 پوشی از آن و نادیده گرفتن آن. کفر در اصطلاح شرع، بر انکار اصول یا ضروریات
 دین است.

أَنْذَرًا: توجه دادن به آینده و عاقبت است. و فعل به معنای مصدر برمی‌گردد، تا
 خبر «سواء» باشد. و تعبیر به فعل، اشعار بر حدوث و تجدد دارد. دو جمله فعلیه
 پس از «همزه» و «أم» شرح «سواء» است.

خَتَمَ الشَّيْءَ: یعنی آن را پایان داد. ختم علی الشیء، یعنی آن را مهر زد و پایانش
 را تصدیق کرد. مهر را به همین سبب «خاتم» گویند.

قلب: میان، وارونه، عضو درونی، ضمیر و وجدان. شاید این دو را از جهت آنکه

هر دو پیوسته زیر و روی شوند قلب گویند. عضو صنوبری پیوسته از پایین خون می‌گیرد به سوی بالا و ریه می‌فرستد و دوباره برمی‌گرداند؛ قلب معنوی پیوسته از سویی به سویی روی می‌آورد.

سمع، مثل قلب، مصدر و مقصود، مبدأ شنوایی است.

ابصار، جمع بَصْر و مقصود، نور بیش است.

غِشَاوَة: پرده و پوشش را گویند. وزن «فعاله» به کسر «فاء»، به چیزی که احاطه می‌کند و فرا می‌گیرد گفته می‌شود. مثلاً عمامه و عصابة برای بدن، یا صنعتی که فکر آدمی را فرا می‌گیرد مثل خیاطه و قصاره و یا چون اماره و خلافة که مردم را فرا می‌گیرد.^۱

عذاب، به حسب لغت به معنای بازداشتن یا چیزی است که باز دارد. آب گوارا را از این جهت «عَذْب» گویند که تشنگی را بازمی‌دارد. و هر چه از رسیدن به مطلوب و مقصود باز دارد به آن «عذاب» گویند. که ترجمهٔ رسای فارسی آن گرفتاری است. عظیم، مقابل حقیر، کبیر مقابل صغیر است، و عظیم بزرگ از جهت ظاهر و باطن است، چنان که دل و دیده را پر کند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا». کلمهٔ «کفر» هر جا در قرآن آمده، مانند ایمان، نظر به باطن و حقیقت است که با معنای لغوی آن نیز تناسب دارد. کفر و ایمان مصطلح شرعی یا متشرعه، برای آثار و احکام آن است که بعد اصطلاح شده و ناظر به ظاهر است و ممکن است با باطن تطبیق نکند. حق این است که آدمی تا جایی که توجه ندارد و عقل به کار نیفتاده، به حسب فطرت نه مؤمن است و نه کافر. پس از مرحلهٔ فطرت،

۱. یعنی وقتی مصدر بر وزن فعالة باشد مانند عمامه و اصابة، یعنی چیزی که بدن را می‌پوشاند، و یا مانند خیاطه و قصارة که فن و صنعت است و فکر را فرامی‌گیرد، یا مردم را فرامی‌گیرد مانند اماره و خلافة یعنی مدیریت امور مردم را دربرمی‌گیرد.



یا غافل و منصرف می ماند یا قدرت تشخیص ندارد. این دو دسته با توجه دادن و استدلال ممکن است به سوی ایمان برگردند. اما آنکه می خواهد برنگردد و تشخیص ندهد، اگر پس از توجه یا تشخیص انکار کند، چون با توجه و اراده و اختیار کفر را برگزیده، قابل هدایت نیست. کفر اول امر عدمی است و دوم با ایمان تقابلی تضاد دارد (نه عدم و ملکه) و عارضه نفسانی و عناد است. ادامه و اصرار بر کفر قوای ادراکی را از کار می اندازد تا جایی که یکسره از ادراک باز می ماند. هر چند فعلاً به این مرتبه نرسیده باشد، چون در نهایت به اینجا منتهی می شود، آثار ختم و غشاوه را به او نسبت می دهند. مانند مسافری که در آغاز راه است ولی به سرمنزلی که روی آورده نزدیک تر می باشد.

ظاهر آن است که «الذین» موصوله است، نه موصوفه و مورد نزول (گرچه مخصّص نیست) کفار لجوج مکه اند و جمله فعلیه «کفروا» که مستند به اختیار و اراده و مُشعر بر استمرار است، مردمی را می نمایاند که با اختیار کفر را پیشه کرده و بر آن اصرار می ورزند، نه آنهایی که چون بهایم در غفلت و بی خبری به سر می برند، و نه آنان که دچار شک ابتدایی یا شک استمراری اند.^۱ پس مهر بر دل ها و گوش ها که به خداوند استناد داده شده، جبر و خلاف عدل و لطف نیست، زیرا نتیجه اراده و اختیار خود آن ها است. ترتیب و تأثیر آثار که قانون خلقت و عوامل خدایند، اختیار و عمل، آن ها را رو به نتیجه برده است. به عبارت دیگر، فیض و رحمت عمومی از جانب فیاض و خیر مطلق، در مرتبه ذات و اختیار به صورتی در می آید که اقتضا دارد، یا به اختیار خواسته شده؛ چنان که در حیوانات به صورت غرایز و مشاعری در می آید که آن ها را به شهوات و لذات حیوانی برساند. اگر جز

۱. شک اگر در آغاز تحقیق ایجاد شود و پس از تحقیق از بین برود ابتدایی است، لیکن در صورت باقی ماندن شخص بر شک، آن را استمراری می گویند.



این باشد، خلاف عدل و لطف است. اگر حیوان، در مرتبه حیوانی، محکوم غرایز خود نباشد و شعور و مطلوب برتری داشته باشد، مزاحم زندگی اش می شود. با این تفاوت که حیوان جز این اقتضا را ندارد؛ ولی انسان با اراده می تواند این راه را پیش بگیرد.

آنچه بیرون از اختیار است، نخست سازمان بدنی و مغزی و حدود عقل و ادراک و ذوق اولی است که در افراد مختلف است؛ چنان که انسان با حیوان و حیوانات با یکدیگر و معادن و فلزات با هم مختلف اند.

پس از سازمان نخستین، وجدان و ضمیر در انسان به کار می افتد که خواست و اختیار از آن برانگیخته می گردد و چون پیوسته در حال تغییر و تقلب است، از آن به «قلب» تعبیر می شود. اختیار خیر و شرّ و روش عمل از آن است. همین است که عقل و قوای دیگر را در طریق خواست ها به کار می اندازد و می تواند زنجیر عادات و غرایز را بگسلاند و انسان را آزاد سازد. آدمی چون در اختیار آزاد است، منشأ تکلیف و مؤاخذه می باشد.

در مرحله سوم، عادات و ملکات است که در نتیجه اختیار عمل راسخ می گردد. پس از رسوخ عادات و ملکات، انسان که می اندیشد یا [کاری] انجام می دهد به ظاهر مختار ولی در واقع مجبور و مجبور است،^۱ تا آنجا که برگشت از این عادات و ملکات مکتسبه یا محال یا مشکل می گردد.

در این دو آیه هر سه جهت بیان شده است: کفر به خود کافران و اختیارشان نسبت داده شده است؛ ختم بر قلوب را که نتیجه اعمال است، به خداوند نسبت داده

۱. یعنی وقتی عادت ها و صفات که با رفتاری آزادانه و آگاهانه در درون انسان ریشه دوانید و ثابت گردید، به صورت جلی یا سرشتی در می آید و شخص به اجبار صفاتی که در درونش ریشه دوانیده است، به همان شکل می اندیشد و کاری انجام می دهد.



و غشاوه بدون نسبت آمده که گویا ساختمان وجودشان در همین حد و این چنین است، یا [کفرش] نتیجه عوامل میراثی و تکوینی پیشین می باشد.

«و علی سمعهم» ممکن است عطف بر «علی قلوبهم» باشد؛ و می شود خبر مقدم برای غشاوه باشد. پس کفر نسبت به آن ها و خشم نسبت به خدا، غشاوه بر بصیرت نسبت به سرشت و طبیعت؛ و از کار افتادن ادراک شنوایی، ممکن است به خدا و ممکن است به سرشت خودشان نسبت داده شود. در این بیان بلاغت بس شگفتی است!

«قلوب» و «ابصار» جمع و «سمع» مفرد آمده است، چون «سمع» مصدر است و به جمع در نمی آید، شاید نظر به ادراکات و اعمال هر یک باشد؛ چه، قلب را خواست ها و ادراکات گوناگونی است: کلی، جزئی، وهمی، تخیلی، حسی، معنوی و خواست های خیر و شرّ و حق و باطل؛ همچنین بصر، رنگ ها، سطوح و مقدارها را درک می کند، ولی نوع ادراک سمع همان امواج صوت است. و چون ادراک چشم از جهت مقابل است، از باز ایستادن این ادراک به غشاوه (پرده) تعبیر کرده است؛ به خلاف ادراک قلب که چون از جهات مختلف است، برای آن کلمه «ختم» را آورده است. «ختم الشیء» یعنی آن را به پایان رساند، «ختم علی الشیء» پایان آن را امضا کرد یا بر آن مهر نهاد یا در خانه و صندوق را بست و مهر و موم کرد.

بنابراین، کلمه «ختم» چون با «علی» آورده شود، تنها پایان کار که بستن یا مهر زدن است، به فاعل نسبت داده می شود نه مقدمات و خود عمل. جمله، مشعر به تشبیه و استعاره است: قلب آنان تشبیه به صحیفه ای شده است که تاریکی کفر و سیاهی اوهام همه آن را فرا گرفته و خداوند پایان آن را مهر کرده و بسته است. یا تشبیه به مخزن و صندوق سربه مهر و ناگشوده ای کرده که استعدادها و سرمایه های انسانی آنان در آن نهفته شده و از قابلیت ظهور و استفاده بازمانده است؛ در خطبه



اول نهج البلاغه، امیرالمؤمنین علیه السلام درباره علت غایی بعثت پیامبران می گوید: «لِيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: تا گنجینه های مدفون عقول را برانگیزند و بیرون آرند.

همین که نوزاد انسان وارد فضای این جهان گردید و بدنش با محیط خارج تماس یافت، دهان به ناله می گشاید، با گشودن دهان، هوا به ریه اش می فشارد و در اثر آن ضربان و حرکت منظم قلب شروع می شود، این ضربان، پیوسته غذا و نیروی دفاعی می گیرد و بدن را برای زندگی نوینی آماده می سازد. دریچه های چشم و گوش نسبت به قلب درونی یا ضمیر و وجدان نیز چنین است؛ انعکاس الوان و سطوح و جلوه های گوناگون جهان بر پرده چشم و رسیدن امواج صوت به گوش، دل (یا وجدان) را به حرکت می آورد. این حرکت همان خواستی است تا آنچه می بیند و می شنود درک کند. این آغاز مایه و پایه گرفتن سازمان باطنی انسان است که از ادراک، عمل و اخلاق شروع می شود. این عمل، مانند ضربان قلب و دوران خون، پیوسته است؛ چشم و گوش دیده و شنیده را در ضمیر منعکس می کنند و ضمیر، دستگاه درک، حفظ، بینایی و شنوایی را برای تکمیل ادراکات و خواست خود و رسیدن به باطن و علل فاعلی و غایی، به کار می اندازد تا راز چیزها را دریابد و مبادی و غایات را بفهمد تا به سرچشمه این جمال و قدرت برسد، خداوند هم همواره کمک می رساند و در دوره فطرت پیش می رود، همراه این پیشرفت عوامل میراثی و شهوات و هواها نیز یکی پس از دیگری سر می کشند و قلب را میدان کشمکش قرار می دهند. اینجا است که باید نیروی تبلیغ انبیاء و تشریح حدود و قوانین به کمک رسد، تا قلب بیمار و مختل نگردد و دچار مرگ نشود. همچنان که طبیب حاذق اول کارش بررسی قلب است، نظر اول پیامبران که طبیبان نفوس اند نیز، به ضمیر و قلب درونی است. تا آنجا انذار و ابلاغ اثر دارد که ضربان و حرکت



در آن باشد، و الا طیب می‌شود و مرگ حتمی است.^۱

اثر مستقیم قلب زنده در گوش و چشم است که پیوسته از آن، چشم بینا تر و گوش شنواتر می‌گردد. گویا درون این چشم و گوش، چشم‌ها و گوش‌هایی است که قلب زنده آن‌ها را باز و بینا و شنوا می‌گرداند. چنان که متعلم در آغاز بر صفحه کتاب جز خطوط سیاه نمی‌بیند و از گفته [معلم] جز صوت نمی‌شنود و پرده‌هایی بر چشم و گوش اوست که با دل دادن به درس و درس خواندن، آن پرده‌ها همواره برداشته می‌شود و از حروف صدا و از کلمات معانی را هر چه بیشتر درک می‌کند. صفحه جهان را مانند صفحه کتاب هر کس می‌بیند، ولی آنچه عالم الهی می‌نگرد، عالم طبیعی نمی‌بیند و آنچه او می‌بیند، بی سواد نمی‌بیند. یکی از برگ درخت شکل و رنگ می‌بیند، دیگری نظم و هندسه و زیبایی؛ آن یکی سازمان جذب، دفع و تغذیه، آن عارف هم هر ورقش را دفتر قدرت می‌نگرد.^۲

«وَأَلْهَمَ عَذَابَ عَظِيمٍ»: جمله اسمیه که با لام اختصاص شروع شده، ثبات، دوام و ملازمت را می‌رساند که عذاب بزرگ برای آنان و ملازم با وجودشان، پیوسته و ثابت است، گرچه غفلت و انصراف، از توجه و درک آن بازشان داشته. این پایان کار کفر پیشگان است، چنان که پایان کار پیشروان ایمان رستگاری است. این امتیاز و

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. انذار که نخستین وظیفه هر پیامبری است، هشدار دادن و بیدار کردن افراد غافل و بی‌خبر از حقایق جهان پیرامون آنان است، و ابلاغ، به معنی رسانیدن پیام پروردگار به بندگانش، پس از هشدار انجام می‌گیرد. اگر فردی که انذار می‌شود و پیام پروردگارش را به او می‌رسانند، وابستگی به منافع و قدرت و مقام و موقعیتی نداشته باشد، با فطرت پاک خود پیام پروردگارش را می‌گیرد و حقیقت تبلیغ را می‌پذیرد و به پیامبر که زنده کننده اوست ایمان می‌آورد؛ لیکن هر چه این وابستگی بیشتر باشد، پذیرش و پاسخ به پیام دیرتر صورت می‌گیرد. گاه پرده‌های کفر چنان سبتر است که نمی‌گذارد کوچک‌ترین پرتو نوری به فطرت برسد. در اینجا است که پیامبر یعنی طیب جان‌ها، ناامید می‌شود و از بازگشت زندگی به این مرده دست می‌شوید.

۲. برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار



جدایی، اثر تابش نور وحی است که هر مستعدی را برمی‌انگیزد و هر فرد و دسته‌ای را به حسب استعداد و قابلیت از هم جدا و ممتاز می‌سازد، چنان که تابش نور در فضا و خلال موجودات آن‌ها را از سکون و هم سطحی می‌رهاند و هر یک را از دیگری، از جهت شکل و مکان، جدا می‌کند. فعل و انفعال و زد و خورد میان عناصر و استعدادهای مختلف، پس از تابش نور آغاز می‌شود. بعضی به عشق نور بالا می‌روند، بعضی چون در اعماق زمین جای گرفته‌اند به روی نور چشم نمی‌گشایند و گوش طبیعی آن‌ها دعوت خطوط شعاع را که فرستاده خداوندند، نمی‌شنود؛ بعضی در میان جاذبه نور و ظلمت سرگردان‌اند.

پس از طلوع قرآن که فروغ باطن است، نفوس آرام و ساکن ممتاز گردید. آنان که فطرت حق جویی و ضمیر خیرخواهی شان زنده و سالم است در سطحی عالی با هم ضمیمه می‌شوند و به هدایت قرآن پیش می‌روند. گروه دیگری آن‌هایی‌اند که به تاریکی کفر خوی گرفته‌اند و نور وحی با چشم شبکورشان سازگار نیست. گروه سوم کسانی‌اند که متحیر به سر می‌برند:

حق فرستاد انبیا را بهر این	تا جدا گردد ز ایشان کفر و دین
حق فرستاد انبیا را با ورق	تا گزید این دانه‌ها را بر طبق
مؤمن و کافر مسلمان و جهود	پیش از ایشان جمله یکسان می‌نمود
پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم	کس ندانستی که مانیک و بدیم
بود نقد و قلب در عالم روان	چون جهان شب بود و ما چون شبروان
تا بر آمد آفتاب انبیا	گفت ای غش دور شو صافی بیا ^۱

اوصاف نفسی و اخلاقی گروه سوم را در پرتو آیات بعد بنگرید:



{۸} بعضی از مردمانند که گویند: به خداوند و روز واپسین ایمان آورده‌ایم، با آنکه بهره‌ای از ایمان ندارند.

{۹} خدا و کسانی را که ایمان آورده‌اند همی خواهند بفریبند با آنکه جز خود را نمی‌فریبند، و این را خوب نمی‌فهمند.

{۱۰} در دل‌های آنان بیماری جای گرفته؛ پس خداوند بیماری آنان را افزوده و برای آنان عذاب دردناکی است، به سبب آنکه همی دروغ می‌گفتند.

{۱۱} چون به آن‌ها گفته شود در زمین فساد نکنید، گویند: تنها ما مصلحیم.

{۱۲} آگاه باشید، همین این‌ها مفسدین‌اند و لیکن آن را درک نمی‌کنند.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَيَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٨﴾

يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا
يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾

فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴿١٠﴾

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا
إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴿١١﴾

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا
يَشْعُرُونَ ﴿١٢﴾

این آیات درباره صفات و اعمال گروه دیگر و روش آنان نسبت به قرآن و دعوت اسلام است. این‌ها نه مانند گروه دوم‌اند که فطرت کمال جویی و احساس به خطرشان ختم شده باشد؛ و نه مانند گروه نخستین‌اند که پس از تابش قرآن، از تاریکی‌ها رهیده به ساحل نجات رسیده باشند. گروه نخستین، چون قوای نفسانیشان هماهنگ و ثابت است و با نور هدایت قرآن و ایمان به غیب، در راه مستقیم پیش می‌روند، خداوند عنوان و نام «متقین» را به آن‌ها داده که وصف اسمی و دلالت بر ثبات دارد. آن‌گاه اوصاف این گروه را با فعل مضارع آورده که مُشْعِر است بر حرکت و تکامل. اما وصف کفر و ختم برای گروه دوم با فعل ماضی آمده که خبر از گذشته و درگذشت و مرگ روحی و معنوی آنان است. برای گروه سوم نه



وصف ثابتی ذکر کرده و نه از آینده شان خبری امیدبخش داده و نه وضع گذشته شان را تذکر داده است؛ تنها از آن‌ها به گروهی از مردم تعبیر کرده است؛ یعنی هیچ وصف و عنوان ثابتی ندارند، زیرا مردمی هستند که گفتارشان با رفتار و رفتارشان با نیات قلبی و همه این‌ها با ادراکات فطری و وجدانشان منطبق نیست؛ اینان دچار اختلال فکری و تجزیه قوای باطنی و ناهماهنگی نفسانی اند. خطر این دسته، برای هر جمعیت همفکری بیش از کافران است. این‌ها کمتر شناخته می‌شوند و همه آن‌ها هم در نفاق یکسان نیستند. به این جهت قرآن در این آیات اعمال و اوصاف این مردمان را بیشتر مورد بحث قرار داده است و شاید این‌ها دسته ظاهر منافقین اند، زیرا بیماری نفاق در بیشتر مردم هست و همان اندازه که مؤمن خالص اندک است، کافر محض هم اندک می‌باشد. قرآن در آیات دیگر، نام منافق را بر آن‌ها نهاده و سوره‌ای از قرآن به نام «منافقین» است.

«نَفَق» [که نفاق مشتق از آن است] سوراخ و لانه موش در خلال زمین است که راه‌های مختلف دارد. موش کور که از پرتو نور گریزان است، در آن‌ها به سر می‌برد و هرگاه خطری از سویی متوجه او شود، از سوی دیگر خود را می‌رهاند. گویا نام منافق به همین تناسب است؛ زیرا منافق شخصی است ناتوان از جهت تفکر و تصمیم؛ به همین جهت خود را با هر جمعیت و محیطی تطبیق می‌دهد و روی‌های گوناگون دارد تا به هر رویی مردمی را بفریبد. چنان‌که در این آیات یکی از اوصاف آنان «مُخَادَع» ذکر شده که اسم فاعل از «یخادعون» است و یکی از معانی «خُدعه» پنهان شدن جانور (کفتار) در لانه است.

سقراط باطن این گونه مردم را بررسی کرده، می‌گوید: «گویا جانوران گوناگونی در درون آنان جای گرفته یا پیکره‌ای است که سرهای مختلف دارد که به حسب هر محیط و زمانی، سری بیرون می‌آورد. گاهی، چهره انسان حق جو و عدالت خواه به



خود می‌گیرد؛ گاهی در برابر زیردست، چهره درنده‌گرگ و پلنگ نشان می‌دهد و در برابر قدرت‌های ظاهری، مانند روباه دم می‌جنباند و تملق می‌گوید و از چشمش آثار ضعف و فروتنی ظاهر می‌گردد؛ گاه چون خوک به هر حرامی پوزه می‌دواند؛ گاه در قالب جانوری شهوانی دیده می‌شود، گاهی بازیگر و استهزاء کننده هر حقیقت و مخالف با هر عمل ثابت و جدی است.^۱ این گونه مردم از نظر قرآن، ادیان و مردان واقع بین بی ارزش‌ترین مردم‌اند، و از نظر قرن طلایی فاقد وجدان و در محیط‌های انحطاط روحی و اخلاقی، این بازیگران، مردمانی زرنگ و دیپلمات و سیاستمدارانی توانا خوانده می‌شوند!

«وَمِنَ النَّاسِ...» الف و لام «النَّاسِ»، چنان که ظاهر است، می‌شود که بر جنس دلالت کند؛ و «مِنَ» تبعیضیه است، یعنی بعضی از مردم، و می‌شود که الف و لام عهد و اشاره به دو آیه قبل باشد و «مِنَ» برای تبیین؛ یعنی از آن مردم کفرپیشه. اصل الناس، به دلیل [وصف] انسان، انس، اناسی، اناس است و الف و لام به جای همزه آمده و فعل ماضی آن «أَنَّسَ» یعنی خوی گرفت، یا به حرکت و اضطراب درآمد؛ زیرا انسان برخلاف وحوش، خوی انس و الفت دارد، یا بی قرار است. و می‌توان «ناس» را اسم فاعل از نسیان گرفت، چه انسان فراموشکار است و غافل می‌شود.

و صف اول و ظاهر این گروه تنها تظاهر به زبان است که هیچ گواهی در عمل و رفتار برای گفتارشان نیست، با اینکه ایمان باطنی خود به خود در عمل ظهور می‌کند. تکرار «باء» در «و بِالْيَوْمِ الْآخِرِ» برای تأکید بر ایمان است که همان خود دلیل بر نفاق است، زیرا مؤمن حقیقی عملش گواه است و احتیاج به اظهار مؤکد ندارد. جمله اسمیه «و مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» و «باء» ملابست به جای «ما آمنوا» یا «لیسوا

۱. ن. ک. به: لطفی، محمد حسن (۱۳۸۰)، دوره کامل آثار افلاطون، ج دوم، خوارزمی، تهران، ص ۱۱۶۰ و به



مؤمنین»، برای نفی کلی و اصل ایمان قلبی آنهاست.^۱
 از این آیه دو مطلب اساسی فهمیده می‌شود: یکی آنکه ایمان، حقیقت باطنی و قلبی است که [آثار آن] باید در عمل ظاهر شود و تنها اظهار ایمان، کسی را در صف مؤمنین قرار نمی‌دهد؛ دوم آنکه اصل اولی دین، ایمان به خدا و آخرت است.

«يُخَادِعُونَ اللَّهَ». «بخادعون» فعل مضارع از مصدر مفاعله است. این وزن برای کاری است که دو تن نسبت به هم انجام می‌دهند. پس، آن دو هم فاعل اند و هم مفعول و نسبت صدور فعل به آن کس داده می‌شود که شروع فعل از او بوده است. چون فریبکاری و ریا نخست از این مردمان شروع شده، [خدعه] به آنان نسبت داده شده و چون عکس العمل آن، فریب دادن و به اشتباه انداختن و پرده پوشی بر ادراکات وجدانی و فطری است - و این قانون الهی است - به هیئت مفاعله به خداوند هم نسبت داده شده است، چنان که ظالم نخست پا بر سر وجدان خود می‌زند و آن را تاریک و ظلمانی می‌گرداند، آن گاه بر سر مظلوم می‌زند؛ هر گناهی کم و بیش همین اثر را دارد.

جمله «وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» بیان «بخادعون» است؛ یعنی برگشت کار و روش آنان تنها به سوی خودشان است و نفوس خود را می‌فریبند و نظام طبیعی نفسانی خود را مختل می‌سازند و چون ادراک امور نفسانی و بیماری‌های آن بس دقیق است و در اثر غفلت و توجه به آرزوها و شهوات بیرونی، توجه به حالات نفسانی و تحولات داخلی بسی دشوار است، از این علم و ادراک تعبیر به «شعور» شده و قرآن شعور را از آنان نفی کرده است. شعور از «شعر» (موی) و به معنای

۱. وقتی اسمی را با «ما»ی نافییه و «با» نفی کنند، به معنای «لیس» است که نفی وجودی است، یعنی ایمان در درونشان وجود ندارد و به داشتن ایمان تظاهر می‌کنند. باء ملامت معنای درهم آمیختن دو چیز با یکدیگر است.



باریک بینی و دقت نظر است. «شاعر» مُدْرِکِ مطالب دقیق و لطیف است. چه بسا مردمی که اندیشه و معلوماتی دارند، ولی فاقد شعورند.

«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...». این صفت سوم، خبر از وضع نهانی آنان و علتِ وصف اولِ آشکارا و دوم زیر پرده آن‌ها به ترتیب است. بیماری حالتی است که چون برای مزاج یا عضو پیش بیاید موجب اختلال عمومی بدن یا عضو می‌گردد و در اثر آن، کار یا اثری که شایسته اعضا یا عضو بیمار است، چنان که باید، انجام نمی‌گیرد. گاهی تب و درد عارض بیمار می‌گردد تا او را متوجه خطر کند، این اختلال و علایم آن در سازمان بدنی محسوس است. در سازمان روانی و نفسانی نیز همین اختلال با توجه دقیق‌تر و گاهی آشکارتر احساس می‌گردد؛ چنان که اختلال‌ها و دردهای نفسانی مانند جهل، تکبر و حسد یا ضربه‌هایی که بر حیثیت و شرافت شخص وارد می‌شود، آلام بدنی را قابل تحمل و آسان می‌گرداند، تا آنجا که انسان تن به مرگ می‌دهد. این خود دلیل آشکاری است که انسان، ماورای سازمان بدنی، سازمان دیگری دارد. مثلاً چنان که درد دندان خوشی‌ها را از خاطر می‌برد و هر لذتی را از کام و دل و دیده می‌اندازد و زندگی را تاریک و بد می‌نمایاند، همچنین درد حسد یا کبر یا خودبینی همین آثار را دارد، رنج می‌برد خواب از چشمش می‌پرد و به خود می‌پیچد، برای آنکه دیگری نعمتی به دست آورده یا به مقام و رتبه‌ای نائل گشته است. این مطلب با پیشرفت علم و تجربه بیشتر آشکار می‌گردد که بسیاری از بیماری‌های جسمی معلول اختلال‌های روانی است، زیرا این اختلال‌ها یکسره بر روی اعصاب اثر می‌گذارند و اعصاب، دستگاه حیاتی و عمومی دیگر اعضاست که اگر مختل گردید، قدرت دفاعی بدن کاسته می‌شود و اعضا وظایف خود را درست انجام نمی‌دهند. این منشأ هر بیماری است. دنیای علم پیوسته می‌کوشد تا هر چه بیشتر داروهایی را کشف کند که از رنج و درد و مرگ‌های



غیرطبیعی بکاهد، ولی برای این انحراف‌های روحی و اخلاقی و درد و فشارهای معنوی علاجی نیندیشیده و دارویی عرضه نکرده است تا با آن بدبین و بداندیش و حسود، خوش بین و خیراندیش گردد یا میکرب‌های کینه توزی و آز و طمع و یأس را از درون بزدايد. معالجات عصبی متداول جز تسکین و دفع اثری ندارد. علاج قطعی و ریشه‌ای [دردهای روحی] از عهده علمای اعصاب و روانشناسان بشری خارج است؛ زیرا احاطه کامل بر سازمان مرموز نفسانی انسان و تأثیر افکار، تخیلات، اعمال و محیط را بر قوای درونی جز سازنده آن، «عالم الغیب و الشهادة» ندارد. اوست که مردمی را بر این اسرار آگاه می‌سازد و با دستورات روحی و عملی، قدرت دفاع معنوی را می‌افزاید و با وقایه «تقوا» که شرح آن گذشت، از نفوذ این بیماری‌ها جلوگیری می‌کند.

چنان که بیماری جسمی بدن راست می‌کند و از استقامت بازمی‌دارد، و در اثر اختلال دستگاه هاضمه اشتها کاسته می‌شود و غذای مطبوع در ذایقه نامطبوع می‌گردد و عضو، وظیفه طبیعی خود را انجام نمی‌دهد؛ اختلال و بیماری روحی نیز مانند این آثار را [در روح] دارد. بیمار روحی حقایق و معارف را درک و هضم نمی‌کند و بر پای برهان و دلیل، مستقیم نمی‌ماند و بر عقیده ثابتی نمی‌تواند اتکا کند و از تفکر درست و از توجه به خداوند، عبادت، خدمت و کمک به مردم لذت نمی‌برد و مانند شخص مالیخولیایی، از آنچه نباید بترسد می‌ترسد و از آنچه باید بترسد نمی‌هراسد و پند و انذار در وی تأثیر نمی‌کند.

«فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا...». نخست از جایگزین شدن بیماری در قلوبشان خبر داده، ولی علت و منشأ آن را بیان نفرمود، زیرا می‌شود بیماری را از پدر و مادر و گذشتگان به ارث برد، یا از دوره تکوین همراه آورد و یا خود به اختیار، قدرت دفاع را ناتوان کرده خود را در معرض بیماری گذاشته است. چون بیماری (یا میکروب



آن) خود را به مراکز رئیسی^۱ بدن یا قلب رساند، قانون تکامل که قانون عمومی خداوند در جهان است، آن را پیش می‌برد و می‌افزاید. زیرا هر موجود کوچک و بزرگ در محیط مستعد خود، حق حیات و رشد دارد و عنایت خداوند نسبت به همه یکسان است. تکرار کلمه «مرض» به صورت نکره، اشعار بر این دارد که مرضِ اوّل با دوم از جهت شدت و ضعف، یا اختیاری و غیراختیاری بودن و یا از جهت منشأ و سبب، فرق دارد؛ چه بیماری اوّل ضعیف و دوم شدید، و اوّل به اختیار یا غفلت خود و گذشتگان است؛ و دوم به قانون تکامل و از اختیار بیرون است. این حقیقت را آیه شریفه با بلاغت حیرت‌انگیزی بیان کرده است؛ به جای آنکه مثلاً بگوید: «فَرَّادَ اللَّهُ مَرَضَهُمْ» فرموده: «فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا». که افزایش [بیماری از جانب] خداوند نخست شامل خود آنان است. «مرضاً» که تمیز و نکره آمده، در ضمن افزایش خود آنان است؛ یعنی این افزایش [حالات روحی] تابع تکامل عمومی است.

پس سه اصل از این آیه فهمیده می‌شود: اوّل آنکه بیماری عارض بر مزاج و صحتِ طبیعتِ اوّلی موجود زنده است. دوم آنکه عروض و جایگزین شدن آن منسوب به خداوند نیست. سوم آنکه افزایش آن به حسب قانون تکامل عمومی زندگان است که همان قانون خدایی است. «طالقانی و زمانه ما»

«وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ». عذاب دردناک برای آن‌ها و ملازم با آن‌هاست. این عذاب، معلول کذب یا تکذیبشان (بنابر قرائت «يُكْذِبُونَ» با تشدید ذال) است. «أَلِيمٌ» یا به معنای مؤلم، یا مبالغه در عذاب است. «أَلَمٌ» مقابل لَذَّتْ است و لَذَّتْ حالت ملایمت با طبیعت است؛ یعنی هر چه ملایم با طبعِ هریک از حواس و مُدْرِکات موجود زنده باشد، لذتبخش است و آنچه برای آن ناملایم باشد موجب

۱. رئیسی به معنای اصلی است، و مراکز اصلی بدن مانند مغز است.



درد است. همین که بیماری یا آفتی بر عضو حساس عارض شد، ناملایم بودن آن را عضو حساس به وسیله حالت درد، اعلام می‌دارد تا هر چه زودتر از خطری که متوجه شده جلوگیری شود. ولی پس از استیلای مرض و قطع ارتباط عضو با حیات عمومی بدن، درد آرام می‌گیرد و این همان مرگ است. از آنجا که منافق، مانند کافر، حرکت قلب، ضمیر و حیات معنویش خاتمه نیافته و در اثر تکذیب، سازمان نفسانیش در حال تجزیه و قطع ارتباط است، در حال درد و عذاب به سر می‌برد؛ ولی کافر، عذاب مرگ همه قوای معنوی‌اش را فراگرفته و احساسش را از میان برده است؛ این سر آن است که درباره کافر عذاب «عظیم» و درباره منافق عذاب «آلیم» را اعلام فرموده. چنان که فلج، کوری، کری یا مرگ عمومی،^۱ عذاب است، ولی درد ندارد. انسان تا اندازه‌ای درد را بر خود هموار می‌سازد برای اینکه دچار مرگ که فناست، نگردد. دردمند خود در پی علاج است؛ بلکه درد خود اعلام به وجود علاج است؛ چنان که اگر آب [در عالم] نباشد، نباید تشنگی هم باشد. و تشنگی خود اعلام به وجود آب است. بیماری‌هایی مانند سرطان که دارویش کشف نشده، پیوسته دانشمندان می‌کوشند تا آن را کشف نمایند و هیچ طبیبی نمی‌گوید که علاج و دارویی ندارد؛ می‌گویند دارد ولی هنوز کشف نشده است. پس، این گواهی قطعی فطرت بشری است که هر دردی دارویی دارد که در ترکیبات شیمیایی و گیاهی موجود است.

پس انسان، دردمند و رنجور جهل است. چه بسیار مردمی که در میان درد و رنج به سر بردند و مردند، با آنکه دارویشان در کنارشان و یا در همان باغچه خانه‌شان وجود داشته است! آن حکمت و لطفی که برای هر درد، علاجی و دارویی آفریده، آیا می‌شود برای دردهای معنوی که اثر و رنجش چنان که گفته شد، سخت‌تر و

۱. یعنی مرگ عموم اعضای بدن که از کارافتادن همه اندام بدن انسان است.



پایدارتر از دردهای عضوی و جسمانی است، وسیلهٔ علاج و دارویی نیافریده و متخصصین و کاشفانی برای آن‌ها برنمیگيخته باشد؟! و این دلیل دیگری است بر لزوم بعثت پیمبران و تشریح راه‌های علاج [دردهای انسان].

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا...». این هم از صفات مخصوص مردم منافق است که خود را مصلح می‌دانند، با آنکه این‌ها مفسد و منشأ هر فسادند. از نظر منافقین یا مردان سیاست روز، نگهداری نظام موجود، هر چه باشد، و سرگرم کردن مردم به شهوات حیوانی و جلوگیری از بروز استعدادها، اصلاح در زمین است! این‌ها با ساخت و پاخت‌ها و بند و بست‌ها می‌کوشند که اوضاع را به همان حال که هست نگه دارند تا بتوانند هر چه بیشتر بهره‌برداری کنند و بر وضع موجود مسلط باشند. از نظر پیمبران و مصلحین عالیقدر، روش و اعمال منافقین فساد در زمین است، چون این روش منشأ فسادِ استعدادهای فکری و اخلاقی افراد بشر می‌شود؛ و چون انسان ثمرهٔ خلقت و زمین است، فساد او فساد زمین می‌باشد؛ یا از این جهت که فساد قوای بشری موجب بایر ماندن زمین و بهره نگرفتن از استعدادهای آن می‌گردد؛ یا این دو، نتیجهٔ بقای نظام فاسد است و همه مؤثر در یکدیگرند. به هر حال، از نظر پیمبران و رسل خداوند، سکونِ نظام اجتماعی و استعدادهای نفسانی مانند سکون هوا و دریا و ظاهر و باطن موجودات، موجب فساد می‌باشد. به این جهت قرآن، مفسد در زمین را با اعلام، تنبیه و تکرار ضمیر^۱ نشان داده که همین نفاق پیشگان‌اند. این گونه مردم با ساخت و سازها و نگه داری وضع موجود، تنها خود را مصلح (با کلمهٔ «انما» که حصر مؤکد است) می‌دانند و جز آن را فساد و اخلال می‌پندارند! چون آیین مقدس اسلام و پیروان آن وضع موجود و اوهاام حاکم بر آن را ترک گفتند و استعدادهای فکری و اخلاقی مردمی را برانگیختند و منشأ

۱. أَلَا حَرَف تَنْبِيهٍ وَاعْلَامٍ هَشْدَارٍ، إِنَّ حَرَف تَأْكِيدٍ وَتَكَرَّرِ ضَمِيرٍ هُمْ.

جنگ‌های سرد و گرم شدند، منافقین آن‌ها را مفسد می‌دانستند! اما خودشان که با او هام جاهلیت خوی گرفته‌اند و جز آنچه هست درک نمی‌کنند، حقیقت صلاح و فساد را نمی‌فهمند و نمی‌توانند بفهمند: «و لکن لا یَشْعُرُونَ».



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{۱۳} چون به آنان گفته شود ایمان آرید، چنان که دیگر مردم ایمان آورده‌اند، گویند: ایمان آریم چنان که فرومایگان ایمان آورده‌اند؟ آگاه باشید، همین این‌ها فرومایه‌اند، ولی خود نمی‌دانند.

{۱۴} و چون با کسانی که ایمان آورده‌اند ملاقات کنند، گویند: ایمان آورده ایم؛ و چون به سوی شیاطین خود رفته و خلوت گزینند، گویند: همانا ما با شما ییم تنها ما استهزاء کننده‌ایم.

{۱۵} خداوند آن‌ها را به استهزاء گرفته و همی کمک می‌کند تا در سرکشی خود سرگشته و حیران به سر برند.

{۱۶} آن‌ها هستند همان مردمی که با کوشش خود گمراهی را مقابل هدایت خریده‌اند، پس این تجارت نه به آنان سودی بخشیده است و نه راهی به حق یافته‌اند.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ ﴿١٣﴾

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ ﴿١٤﴾

اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿١٥﴾

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ﴿١٦﴾

شرح لغات

سَفَهَ: سبکی عقل، نارسائی به درک همه جهات، فرومایگی، به کار نبردن خرد و نسنجیدن امور.

شیاطین جمع شیطان است. اصل آن از «شَطَنَ» است، یعنی از حق دوری گزید و از امر و تصمیم سرپیچی کرد و هر موجودی که چنین باشد به آن شیطان گفته شود. استهزاء، استفعال از هَزَأَ، یعنی در هم شکستن، سرمازدگی، کشتن. چون به «باء» متعدی شود، به معنای سبک گرفتن و دست انداختن است.

مَدَّ: کشش، کشیدن، افزودن، چون با الف گفته شود: افزودن چیزی بر چیز دیگر است.



طغیان: تجاوز از حد، سرکشی طاغیه، مستبد و جبّار.

عمّه: سرگردانی، رفت و آمد بدون مقصد، راهروی بی راه شناس، کوری.

از اوصاف و رفتاری که در این آیات برای منافقان یادآوری شده معلوم می‌شود که اینان از جهت طبقه، یک دسته محدود و ممتاز اشرافی‌اند. مردمی که راه‌های فریب و اغفال اکثریت و ساخت و ساز با هر دسته‌ای را با تجربه‌های گذشته آموخته‌اند (چنان که معنای لغوی نفاق و نفاق هم مُشعر به همین است) و مقیاس حق و باطل و پیروزی و شکست را وضع موجود و اندیشه‌ها و تجربیات گذشته و حال خود می‌پندارند، این‌ها چون مغرور به قدرت فکری یا مالی یا معلومات محدود خودند، حق و قدرت آن را چنان که باید درک نمی‌کنند. در برابر این‌ها، عامه روشن ضمیر و پاک فطرت مردم‌اند که کمتر دچار بیماری‌ها و علل نفسانی‌اند و بدین جهت حق را بهتر درک می‌کنند و استقامت و فداکاریشان بیشتر است.

جمله «کَمَا آمَنَ النَّاسُ» می‌رساند که عامه مردم چون عنوان و صفت انسانیت آنان آلوده نشده و دچار عصبیت طبقاتی یا نژادی و قومی نبوده، ایمان آورده‌اند، از نظر این نفاق پیشگان مغرور، مؤمنین سفیه و خوش باور و سبک عقل‌اند. می‌دیدند که این مؤمنین با مخالفین خود روی سازگاری نشان نمی‌دهند و [از این روی] دچار مشکلات و محرومیت‌هایی شده‌اند و خطرهایی برای خود پیش آورده‌اند؛ به خصوص مسلمانان مهاجر و انصار فقیر و ژنده پوش مدینه را می‌نگریستند که محصور دشمنان داخل و خارج، از مشرکین و یهود و دولت‌های بزرگ‌اند. از نظر اینها، امیدواری و پایداری مسلمانان باایمان، جز سبک سری، عاقبت نیندیشی و ساده لوحی، سبب دیگری نداشت و با حساب زندگی جور در نمی‌آمد. ولی از نظر واقع و حقیقت، تنها یا نمونه کامل سفاهت همین جماعت‌اند، حال چه سفاهت را به معنی خفت یا سبکی عقل بگیریم یا نارسایی تعقل؛ زیرا این طبقه از مردم‌اند که



خرد ناتوانشان پیوسته دستخوش شهوت و هوا [های نفسانیشان] است و فکر و نظرشان مستقر و مطمئن نمی‌گردد؛ یا استعدادهای عقلیشان از زیر پرده خودبینی و غرور کمتر ظاهر می‌شود. این‌ها به جهل مرکب گرفتارند، نمی‌دانند و خود را دانای به امور می‌پندارند. «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ». چنان‌که در آغاز اسلام، چندی نگذشت که [اهل نفاق] رسوا شدند و پیش‌بینی‌ها و مآل اندیشی‌ها و احتیاط‌کاریشان وبالشان شد و سفاهتشان برملا گردید. همیشه در تاریخ مقابله حق با باطل چنین بوده است.

«وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا...». این هم خاصیت نفسانی مردم خودپسند، مغرور و اشراف منش است که دیگر مردم، به خصوص مردم با ایمان حق جو، را مسخره می‌کنند و [این کار را] وسیله تفریح و مجلس آرای‌خود قرار می‌دهند. این بازیگران میمون صفت، که دم به دم تغییر چهره می‌دهند، در هر ملاقات با مؤمنین قیافه ایمانی نشان می‌دهند، با آنکه در پشت قیافه ایمانیشان نفس شیطانی نهفته است و پیوسته مجذوب همان خوی نفسانی خودند: خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ. کلمات «خَلَوْا» و «آلِي» و اضافه شیاطین، باطن شیطانی و جذب آن‌ها را به آن سوی می‌رساند. استهزاء و مسخره کردن حق هم از آثار همین نفس شیطانی است که منظورش همان سبک کردن و بی‌ارج نشان دادن انسان از جمنند در نظر خداست. فرق «استهزاء» و «خدعه» که هر دو را قرآن از صفات منافقین شمرده، این است که مقصود استهزاء کننده تنها سبک کردن است، ولی فریبده می‌خواهد بفریبد تا به مقصود دیگر برسد. این گونه مردم شیطان صفت دلقک مآب، چون قوای فکریشان به مسخرگی و عیب‌جویی از دیگران صرف‌شود، از تفکر درست و ایمان ثابت و تصمیم در کار باز می‌مانند و ارزش خود را از دست می‌دهند و پیوسته در تحیر و سرگردانی به سر می‌برند و دچار حرکت‌های نامنظم و نوسان‌های فکری‌اند. این



همان استهزای خدا و عوامل خدایی است به آن‌ها؛ مانند گردبادی که حوادث جوّی یا گرد و غبار برانگیخته و به گمانش زمین و فضا را به بازی گرفته و خود پایدار و مستقل است، با آنکه وجودش جز هوا و غبار به هم پیچیده‌ای نیست که به زودی متلاشی می‌شود.

گویا جمله «و یَمُدُّهُمْ...» شرح «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» است. در این آیه استهزاء و امداد هر دو به خداوند نسبت داده شده و طغیان نسبت به خود آنان و سوء اختیارشان. بنابراین، طغیان که سرکشی [نسبت] به حق و تجاوز از حدّ است، سبب استهزاء و امداد می‌باشد. و «عَمَهُ» نتیجه این‌هاست که تحیر و سرگستگی در بی‌راهه و راهپیمایی بی‌رهنما است. و نتیجه و عاقبت همه این‌ها زیان‌ناهی و ورشکستگی معنوی آنان است که آیه بعد اعلام کرده است.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَهَ...». کلمات «أُولَئِكَ» و «الَّذِينَ» برای توجّه دادن مخصوص به اوصاف و نفسیات و رفتار این‌گونه مردم است، تا پس از آنکه آنچه در آیات گذشته بیان شده به خوبی در ذهن شنونده جای گرفت، عاقبت زندگیشان اعلام گردد. گویا این بیان دیگری است از استهزای خداوند به آن‌ها که چگونه خود را به بازی گرفتند، خداوند هم به قانون عمومی جهان، امدادشان کرد تا در پایان همه سرمایه‌های خود را از دست دادند. اینان با سرمایه‌های سرشار استعدادها و قوای ظاهری و باطنی که مشعل‌های هدایت فطرت‌اند به بازار دنیا آمدند، اما به جای آنکه فطرت و قوای خود را برافروزند و در پرتو آن رو به هدایت پیش روند، گمراهی‌ها را به جان خریدند و این نورها را با جدیت و کوشش خود آتش و دود گردانیدند.

اعلام عاقبت کار این دسته، مقابل عاقبت کار دسته نخستین است که سرمایه‌های معنوی آنان همه نور و هدایت و فلاح گردید و سرمایه این گروه، ضلال و خسران! چنان که درباره آن دسته اول از جمله «أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ» بشارت و امید،



ظاهر است. درباره دستۀ دیگر، از این آیه حرمان و اسف آشکار است:

عاقبت نور الهی دود شد فطرت حق جوی او نمرود شد^۱

جمله «اشترُوا» اشاره به این است که این‌ها با سعی و کوشش و سوء اختیار، هدایت فطری و ایمان تکوینی خود را ثمن بازار ضلالت کرده‌اند؛ زیرا مشتری کسی است که با داشتن ثمن به سوی فروشنده می‌رود و بایع به جای خود نشسته متاعش را عرضه می‌دارد. و «ما کأنوا مُهتَدین» گویا اشاره به این است که این‌ها نه تنها سودی از سرمایه‌های وافر قوای خود و طبیعت نبرده‌اند، بلکه زیان کرده‌اند و به راه‌های بهره‌برداری از این قوا هدایت نیافته، با هزارها چراغ، به بی‌راهه رفته‌اند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «آخر آن نور تجلی دود شد آن یتیم بی‌گنه، نمرود شد».

پروین اعتصامی، دیوان اشعار، مثنوی، تمثیلات، مقطعات، بیت ۵۳، لطف حق.



۱۷} مَثَلُ أَنَانَ جُونِ كَسِي اسْتِ كِه بَاكُوشِشِ وَرَنِجِ
آتشی را برافروخته، همین که پرتو آن پیرامونش را
روشن ساخت، خداوند نور آن‌ها را برگرفت و برد و
آنان را در میان تاریکی‌هایی وا گذاشت که چیزی
نمی‌بینند.

۱۸} كَرْنِدْ، گَنْگِ وَ لَالِانْدْ، كُورَنْدِ پَسِ بَرْنَمِيْ گِرْدَنْدِ.
۱۹} يَا چُونِ دِچارِ اِبْرَبَارانِ رِيزِي (يا بارش و
تگرگ تندی) از بالای سر که در آن تاریکی‌ها و
غرش رعد و جهش برق است؛ [این درماندگان] از
ترس صاعقه‌ها و هراس مرگ انگشتان خود را در
میان گوش‌های خود فرو می‌برند، با آنکه خداوند از
هر سو به کافران محیط است.

۲۰} گُویَا می‌خواهد برق چشم‌های آنان را برآید،
هرگاه روشنی دهد، در پرتو آن به راه افتند؛ و همین
که تاریکی آنان را فراگرفت برجای خود [سرگشته]
می‌ایستند، اگر خدای می‌خواست، گوش و
چشم‌های آنان را از میان می‌برد، چه خداوند بر هر
چیزی تواناست.

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا
أُضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ
وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ ﴿١٧﴾

صُمُّ بَكْمُ عَمِي فَهُمْ لَا يَرِجْعُونَ ﴿١٨﴾
أَوْ كَصَيْبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ
وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِّنَ
الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ
بِالْكَافِرِينَ ﴿١٩﴾

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ
لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ
شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ
اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٠﴾

کتابخانه آنلاین «مآلغانی و زمانه ما»

شرح لغات

مَثَلٌ: صفت، داستان عبرت انگیز که گاهی به صورت تشبیه معقول به محسوس^۱

۱. تشبیه معقول به محسوس، در علم بیان، یعنی تشبیه کردن چیزی که با حواس ظاهر حس نمی‌شود، مانند علم و عقل، به چیزی که حس می‌شود مانند نور یا خورشید و مانند این‌ها. تشبیه یا استعاره مرکب یعنی تشبیه چند چیز که با هم ترکیب شده است با یک یا چند چیز دیگر. استعاره همان تشبیه است بدون آوردن ادات
←



یا تشبیه و استعاره مرکب است که مجموع صفات و احوال و عواقب کسانی را در ضمن آن بیان می‌کند و گاهی به صورت حکایت و یا جمله‌ها یا امثال رایج در میان ملل و یا تقلید و نقش، در صفحه و پرده نمایش داده می‌شود، تا مقصود و مطلب در خاطرها و اذهان جای گیرد و مطالب پراکنده به صورت جمع درآید.

استَوَقَدَ، از وَقَدَ. «وَقُود» به معنای افروختن و گیرانه آتش است. باب استفعال بر کوشش و طلب و مشقت دلالت دارد.

صَيَّبَ: ابر ریزان و باران شدید که پی در پی و مستقیم بریزد.

رعد: حرکت شدید، اضطراب صدای برخورد ابرها.

صواعق، جمع صاعقه: صدای هراس‌انگیز، آتش و برقی که از بالا فرود آید.

يَخْطِفُ: از خَطَف است به معنی ربودن و قاپیدن.

آنچه که آیات گذشته از حالات و اوصاف منافقین، ساخت و سازها و از اعمال بی رویه، محیط آشفته و پراضطراب نفسانی و خیالات و امیدهای بی پایه آنان بیان کرده است، قرآن در این دو مثل مانند پرده محسوس با تعبیرات و لغات مخصوصی برای اهل تأمل، متمثل ساخته تا آنان به خود آیند یا رسوا شوند و دیگران عبرت گیرند:

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مثل اول، مردم گم‌گشته و سرگردانی را می‌نمایاند که در بیابان تاریکی گرفتار شده‌اند؛ توده‌های ابر همه آفاق و چراغ‌های راهنمایی آسمانی را پوشانده چنان که ستاره‌ای هم از گوشه آفاق رخ نشان نمی‌دهد. در چنین تاریکی و در میان وزش

→ تشبیه و مشبه‌به. در مثال بالا خداوند افراد گمراه سودجو را به کسی تشبیه کرده است که می‌خواهد در تاریکی شب آتشی روشن کند تا اطراف خود را ببیند و در پرتو روشنی آن به راه خود ادامه دهد، اما همین که آتش را روشن می‌کند، چون از راه نادرست و ضد تکاملی آمده است و به دنبال منافع باطل خودش می‌باشد، خداوند آن آتش را خاموش می‌کند و آن شخص را در تاریکی سرگردان می‌گذارد.



بادهای مخالف، با کوشش و رنج و امیدواری، هیمه و خاری فراهم می‌سازند و آتشی می‌افروزند تا از حرارتش گرم و از نورش محیط تاریک را روشن سازند تا شاید راه به جایی برند، همین که آتش درمی‌گیرد و نورش اطراف را روشن می‌سازد، بادی می‌وزد و فرآورده‌های آنان را به هر سو می‌پراکند؛ آن بیچارگان بهت زده و سرگردان به جای خود می‌ایستند. این مثل وضع نفسی آن مردمی است که ابرهای تاریک شهوات گوناگون، افق فطرت آن‌ها را پوشانده و ارتباطشان را با انوار هدایت قطع کرده خود را در محیط مرگبار و مصیبت و فقر که لازمه دنیاست، می‌نگرند. به جای آنکه خود را با نیروی عقل فطری و ارتباط با نورهای هدایت قرآن برهانند، اوهامی را آمیخته با حق و باطل، چون بوته و هیمه، گردآورده و آن را مسلک و عقیده و آیین نام نهاده‌اند. همین که می‌خواهند به بافته و گردآورده‌های خود دل ببندند و در پرتو نور ضعیفی که از فطرت می‌درخشد، راهی یابند، بادهای مخالف هواهای نفسانی که اثر برخورد با محیط‌ها و جوهای مختلف است، نورشان را خاموش و راهشان را تاریک می‌سازد. پس از سال‌ها متحیر به جای خود ایستاده؛ نه نور امیدی برای پیشرفت و نه راهی به بازگشت دارند.

این از جهت وضع نفسانی، و اما از جهت حیات ظاهری: به جای روابط حسنه ایمانی با خلق و قبول مسئولیت و عمل صالح برای تأمین زندگی خود، به ساخت و سازها با دستجات و تغییر رنگ و قیافه می‌پردازند، ولی همین که سیاست‌بافی و پشت هم اندازی و ساخت و سازشان می‌خواهد به نتیجه رسد و روزنه امیدی برای رسیدن به آمال و آرزوهایشان باز شود، حوادث قهری روزگار بافته‌هایشان را وامی‌تابد و نور امیدشان را خاموش و فرآورده‌هایشان را می‌پراکند. این‌ها در تاریکی اوهام خود نه گویی دارند که بانگ رهنمایی را بشنوند، نه زبانی که راهی را بجویند و نه چشمی که پیش پای خود را بنگرند؛ صم، بکم، عمی ...



با توجه به این بیان، نظری دیگر به این دو آیه می‌افکنیم:

«**اِسْتَوْقَدَ نَارًا**»: با کوشش خود آتشی را برافروخت. این جمله محیط ظاهری تاریکی را می‌نمایاند که باطن و حقیقت آن تخیلات و اوهام و ساخت و سازهاست؛ یعنی می‌خواهند با کوشش و عقلِ نارسای خود راه یابند، مقابل اهل ایمان که با تسلیم به حق و نور هدایت پیوسته فطرتشان روشن تر، گوششان شنواتر، چشمشان بیناتر و زبانشان گویاتر می‌گردد. این نور ثابت و خالصی است که همهٔ جهات را روشن می‌دارد. ولی آنچه منافقان می‌افروزند از نفوس آتش افروزشان است که آتش و دود و خاکستر به همراه دارد. آن نور ضعیف و کوتاه که نتیجهٔ کوشش آنهاست و از جانب خداوند است که به هر عملی اثری مترتب می‌سازد، از میان می‌رود یا خداوند با خود می‌برد «**ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ**». معنای «**ذَهَبَ** به» همراه بردن است، نسبت «بردن» به خدا و «نور» به آنها داده شده؛ و از مَثَل که آتش افروزی است، به مَثَل که اعمال باطنی آنهاست توجه کرده است. آنچه با خستگی و رنج باقی می‌ماند همان هیمة نیم سوختهٔ خیالات و اوهام و نفوس دود گرفته‌شان است. ضمائر «استوقد» و «حوله» مفرد آمده که راجع به «الذی» است. (ممکن است ضمیر «حوله» راجع به لفظ «نار» باشد). ضمائر بعد جمع آمده به اعتبار معنای عام مَثَل، یا اشاره به وضع عمومی است که در بیشتر محیط‌ها افروزندهٔ آتش، یک فرد یا یک دسته است؛ چنان که منافق و بازیگر بزرگ معمولاً یکی است و دیگران در پیرامون و آتش بیار او هستند؛ ولی در تاریکی و حرمان همه شریک‌اند.

«ظلمات»: جمع نکره، اشاره به تاریکی‌های هولناکِ ناگفتنی است. چنان که مفعول «لا یبصرون» ذکر نشده؛ یعنی چنان تاریکی‌ای که هر چه چشم بیندازند چیزی را نمی‌بینند. در این مَثَل، از همان آغاز، وحشت، اضطراب، طوفان و



تاریکی‌ها صریحاً مشاهده نمی‌شود. صریح جمله «استوقد ناراً» [حاکی از] کوشش و تلاش است، تاریکی و گمراهی و سرما از لوازم افروختن چنین آتشی است. گویا این‌ها به تلاش و کوشش خود برای نجات و تغییر جو و باز شدن ابرها و پیدایش انوار آسمانی امیدوارند. طوفان و ظلمات که در جمله بعد آمده، مشعر به آن است که تلاششان به جایی نرسید و نور امیدشان از میان رفت و بر تاریکیشان افزوده گشت.

مثل دوم محیط هراس انگیزتر و طور^۱ خطرناک‌تر نفاق را می‌نمایاند که در آن افق تیره و تند بارش و تاریکی‌ها و رعد و برق از آغاز مشاهده می‌شود؛ گویا همان محیط داستان اول است که به این صورت خطرناک‌تر درآمده و ادامه نفاق آن را کامل‌تر گردانیده است. مثل اول از فرد شروع شده: «كَمَثَلِ الذِّی»، مثل دوم از محیط: «أَوْ كَصَيْبٍ» که اعمال فرد به صورت جمع درآمده. ضمائر جملات بعدی همه به صورت جمع آمده است، و جمع آن‌ها به صورت محیط عمومی. بنابراین، لازم نیست که «صَيْب» را به «ذَوِی صَيْب» تاویل کنیم تا عطف به «الذِّی» درست دربیاید. در این مثل می‌نمایاند که گرفتاران چنین محیط یکسره خود را باخته‌اند و از تلاش و کوشش خود مأیوس‌اند و در برابر مصایب زمین و زمان و آسمان تیره از ابرهای انبوه باران و تگرگ که به شدت به سرشان می‌ریزد و غرّش رعد و کَمَعان برق که هراسانشان ساخته و صاعقه‌های آتشبار، دلشان را از جا کنده، تنها وسیله تسکین و دفاعشان از این گونه حوادث همین است که انگشت در گوش‌هاشان بگذارند (یا چشم برهم نهند) که خطر را کمتر احساس کنند. انگشت در گوش نهادن، در چنین محیط مرگبار، کنایه از هرگونه موجبات غفلت و سرگرمی‌ها و



وسایل تخدیر شعور است. برای مردمی که روزنه امید و دریچه سعادت و بقا به رویشان باز نباشد چاره‌ای جز تخدیر و غفلت نیست. این‌ها از ترس مرگ خود را به دامن مرگ می‌اندازند!

«وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ»: گویا در اثر تکرار موجبات غفلت و تخدیر حس و شعور وجدانی، یکسره حواس و ادراکات انسانی آنان از میان می‌رود و تاریکی کفر، باطن آن‌ها را فرا می‌گیرد. (به آیات آغاز سوره که وصف کافران است توجه شود). چون از سرحد بین نفاق و کفر به محیط کفر رسیدند، قهر خداوند از هر سو آن‌ها را احاطه می‌کند.

«يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ»: چشم‌های ناتوان و به تاریکی انس گرفته آنان توانایی فروغ آیات را از نزدیک ندارد. همین که پرتوی از آن دور، اطراف آن‌ها را روشن کند، چندگامی برمی‌دارند. این‌ها از ترس و ناامیدی برای نجات خود کمترین تلاشی ندارند؛ تنها چشم به اطراف افق دارند و در انتظار حوادث زمینی و آسمانی و اتفاق و بخت ایستاده‌اند؛ به مقارنات اختران و ساخت و سازهای جهانی چشم دوخته‌اند؛ از بیچارگی و ضعف عقل، از همان ناحیه که پیام مرگ می‌رسد امید حیات دارند!

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»
از جمله «كَلِمًا أَضَاءَ لَهُمْ» چنین استفاده می‌شود که پیوسته و با نگرانی، چشم به اطراف دارند و از نیروها و قدرت‌های معنوی خود چشم پوشیده‌اند. همین که یک روشنایی از دور بنگرند - أَضَاءَ لَهُمْ - به راه می‌افتند ولی توقفشان همیشگی و لازمه طبیعتشان است: «وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا...».

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ...»: چنان که خداوند نور امید آنان را به باد می‌دهد، نور چشم و گوششان را نیز از میان می‌برد و نمی‌توانند از آن بهره‌مند گردند. مناسب‌تر آن است که مقصود گرفتن چشم و گوش مخصوص انسانی باشد؛ یعنی این‌ها از دو قدرت،

دو روزنه و دو مرکز خبرگیری و شعور، چنان که باید بهره نبردند و در همان حد چشم و گوش حیوانی که مُدْرِكِ ظواهر و محسوسات است، متوقف شده‌اند، با آنکه چشم و گوش انسانی بسی برتر و نیرومندتر است! کلمه «لو» که برای امتناع می‌آید، و جنس آوردن^۱ «سمع» و جمع «أبصار» و اضافه به آن‌ها (هَمْ) می‌رساند که این‌ها لایق این چشم و گوش نبودند، چه می‌شد که این چشم و گوش را خداوند از این‌ها گرفته بود؟!



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. جنس آوردن سمع، اصطلاحی است منطقی، یعنی به طور کلی شنوایی آنان را از بین می‌برد که کنایه از درک واقعیت‌های خارجی از راه گوش است. این حس ویژه انسان است و چون آنان، از این ویژگی انسانی استفاده نمی‌کنند، اگر خداوند این نعمت را از آنان بگیرد با حیوان تفاوتی ندارند، چنان که اکنون خود را در سطح حیوان قرار داده‌اند.



{ ۲۱ } ای مردم، به هوش آیید؛ آن پروردگارتان را پرستش کنید که شما و همه پیشینیان شما را آفریده است، باشد که پروا پیشه گیرید.

{ ۲۲ } آن خدایی که زمین را برای شما بستر رام و گسترده گردانده و آسمان را بنا (اساس) قرار داده و از آسمان آبی [سرشار] فروفرستاده و به سبب آن از هرگونه ثمری برای روزی شما بیرون آورده است. پس برای خدا همانندهایی نگیرید، با آنکه می دانید [خدا را همانندی نیست].

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ
وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٢١﴾
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ
بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ
الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُندَادًا
وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٢﴾

شرح لغات

یا: حرفی است که وضع شده برای بانگ زدن و ندا در دادن بر کسی که در مکان دوری باشد. به کسی که نزدیک است، از جهت تعظیم یا [بیرون آوردن از] غفلت خطاب می کنند.

أَيُّ: واسطه اتصال یا با الف و لام تعریف و برای جنس مبهم است.

ها: برای تنبیه به کار می رود. این گونه خطاب و ندا در قرآن بسیار آمده. انسان غافل و فراموشکار یا خوی گرفته و در مانده در خیالات و اوهام را (چنان که پیش از این در معنای «انسان» گفته شد) که از توجه به خود و خالق و موقعیت خود دور مانده، با چنین ندایی به هشیاری و توجه می خواند تا از دوری به نزدیکی و از غفلت به هشیاری و از ابهام به وضوح گراید؛ مانند کسی که در غفلت و بی خبری و خواب گران به سر می برد و خطری از هر جانب متوجه اوست، هشیار کننده از دور فریاد می زند و نزدیک می آید تا با تکان دادن او و یادآوری نام و عنوانش، مگر وی را به خود آرد و از جای برانگیزد.

خلق: چیزی را به اندازه مخصوص به خود، بدون زیاد و کم، درآوردن؛ آفریدن به اندازه و مقدار.

«الَّذِي خَلَقَكُمْ» صفت توضیحی برای «رَبِّكُمْ» است، تا اندیشه‌ها را بیدار و متوجه سازد که ربّ و مرتبی شما همان است که صورت ظاهر و باطن شما و پیشینیان شما را به اندازه و مقدار آراسته و پدید آورده، نه آنچه و آنکه به هم و عادت، رب و ارباب گرفته‌اید، همچنین است جمله «الَّذِي جَعَلَ...».

جعل، چون به دو مفعول متعدی شود، به معنای «صَيَّرَ» (گرداندن) و چیزی را پیوسته از وضعی به وضع دیگر و از صورتی به صورتی دیگر درآوردن است. فراش، مصدر به معنای مفروش است، یعنی بستر گسترده برای آسایش و آرامش.

بناء، مصدر به معنای مبنا، که متعدی به «علی» یا «باء» می‌شود. یعنی بناشده بر آن یا به آن.

این دو جمله از معجزات علمی قرآن است. با آنکه نظریه تحولات زمینی و پیوستگی آن به آسمان در آن زمان از خاطری خطور نکرده بود، قرآن با کلمه «جعل» و «بناء»، به دوران‌های پیش از گسترش زمین و آمادگی آن و پایه و اساس بودن آسمان برای زمین و آسمان‌های برتر برای عوالم زیر، اشاره یا تصریح می‌کند. نَد: دو چیزی که در ذات یا صفات ممتازه همانند باشند و «مِثْل» اعم از آن است.

نظم و پیوستگی این آیات با آیات سابق

آیات سابق درباره هدایت و ایمان و کفر، حقایق ثابت و جامعی از اختلاف معنوی و اخلاقی و سازمان درونی این سه گروه را بیان کرده است. همین اختلاف، منشأ اختلافات دیگر شده و جنگ‌ها و محرومیت‌هایی را، به عناوین و نام‌هایی، به



بار آورده است. می‌گویند: اختلاف و ستیزه‌ها نتیجه برخورد منافع و بهره‌برداری [انحصار طلبانه] از سرچشمه‌های طبیعت است. مگر بدون اختلاف و جنگ، فرد یا جمعی، نمی‌تواند از طبیعت بهره‌برداری کند؟ اندازه منفعت و بهره‌برداری چیست؟ می‌گویند: خوی آز و برتری جوئی است که بشر را به جان هم انداخته و صف‌ها و مسلک‌هایی پدید آورده است. انگیزنده این خوی‌ها چیست و چرا انسان باید بیش از نیاز خود بجوید و خود و دیگران را به رنج اندازد؟! می‌گویند: اختلافات ذاتی است، با آنکه سازمان عمومی نفسانی انسان و ذاتیاتش مشترک است و اختلاف در امور خارج از ذات می‌باشد. آنچه منشأ اختلافات شده همان اتخاذ معبودهای مختلف است. زیرا انسان در وجود، خلقت، تدبیر، تربیت، موت و حیات و سراسر هستی، نیازمند و مخلوق و مربوب دیگری است. پس، ناچار ربّ و خالق و رازقی را می‌پرستد و سر تسلیم در پیشگاه او می‌نهد و به وی تقرّب می‌جوید. چیره شدن حواس، اوهام و تقلید بر عقل فطری، آن ربّ و معبود مطلق را به صورت‌های محدود گوناگون درمی‌آورد، و هر چه را موجب و منشأ روزی، قدرت و هستی خود پنداشت، به همان دل می‌بندد و همان را می‌پرستد. اختلافات از همین جا شروع می‌شود!

در این آیه بان‌دای هشیاری عمومی همه را فرامی‌خواند که از بند عادات و پرستش غیر خدا خود را آزاد سازند و به او (خدای واحد) روی آورند.

«یا ایُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ...» عبودیت لازمه ادراک ربوبیت است. این ادراک، فطری و وجدانی است. انسان نمی‌تواند خود را مربوب نداند؛ پس نمی‌تواند معبودی نگیرد؛ تا آن معبود، که و چه باشد! آن پروردگاری که شما و پیشینیان شما را آفریده، آنچه از خود یا از گذشتگان یا متعلقات زمین و آسمان به خدایی گرفته‌اید، همه را آفریده و تدبیر و تقدیر آن‌ها به دست اوست. تذکر به خلق پیشینیان گویا



اشاره به عقاید و آرائی است که از گذشتگان به آیندگان رسیده و عوامل وراثت و تعظیم گذشتگان، آن را در نفوس محکم ساخته و مانند زنجیره‌ای آیندگان را به دنبال گذشتگان می‌کشاند. با این حرکت فکری و توجه انسان به ربوبیت و خلقت خود «رُبُّکُمْ» و «خَلَقْکُمْ» با اضافه به ضمیر مخاطب همین معنی را می‌رساند و تدبیر زمین و آسمان، می‌تواند این زنجیر پیوسته عادات و تقالید را بگسلاند و عقل را آزاد سازد. پس عبودیت، که اثر احساس به ربوبیت است، چون فطری و وجدانی انسان است، جای پرسش نیست که چرا «اعبدوا ربکم»؟ [زیرا] آنچه موجب پراکندگی در عبادت شده، همان بندهای عادات و تقالید است. یعنی شما که معبودی را به هر صورت می‌پرستید، عقل را آزاد سازید و نظر را برتر آورید و با تفکر در خلقت خود و جهان، ربّ حقیقی را بشناسید و او را عبادت کنید. شرک و کفر نتیجه عادت و غفلت است. این آیه با بلاغت مخصوصی، پس از بیان و توصیف حال سه فرقه مؤمن، کافر و منافق، روی خطاب آورده و با ندای هشیاری همه بشر را که در ادراکات اولیه یکسان‌اند، مخاطب ساخته است.

«لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ» توجه و هشیاری به ربوبیت موجب عبودیت و آن، موجب تقوای مستمر و متکامل می‌گردد. گرچه ظاهر این است که این جمله تعلق به «اعبدوا» دارد، ولی ضمناً به «خَلَقْکُمْ» نیز وابسته است. این فشرده نیروها و استعدادها که به صورت آدمی درآمده، باید ضمیر و فکر خود را به مبدئی پیوند و به او رو آورد که کمال و قدرتش غیرمتناهی و برتر از غیرمتناهی است تا شاید احساس مسئولیت نسبت به سرمایه‌های معنوی در وی بیدار گردد و استعدادهای خود را با هم و هماهنگی به کار اندازد و هر چه بیشتر پیش رود، همین سرّ تقواست (چنان که پیش‌تر گفته شد). تقوا با کلمه «لَعَلَّ» و فعل مضارع «تَتَّقُونَ» آمده، زیرا عبادت در نفوس عموم این حرکت و مسئولیت را ایجاب نمی‌کند و اگر این مسئولیت و



حرکت نفسانی هم شروع شود، دوام و استمرار ندارد؛ چون این مسئولیت نسبت به خود و خدا در انسان بیدار شد، مشمول هدایت قرآن می شود.

با توجه به آنچه گفته شد، نظم و پیوستگی این آیه با آیات آغاز سوره - هُدًى لِلْمُتَّقِينَ - و راه برای رسیدن به مقام تقوا هویدا می گردد؛ و گر نه جای این پرسش بود که چون قرآن تنها هدایت برای متقین است، راه و وسیله رسیدن به تقوا چیست؟ هر چه غیر آن مبدأ هستی و کمال است، نه قوا و استعدادهاى آدمی را برمی انگیزد و نه احساس مسئولیت در او ایجاد می کند. و چون هر چه غیر او محدود است، عبادت و توجه و هدف قرار دادن آن، انسان را متوقف و محدود و نیروهای فردی و اجتماعی را پراکنده می سازد. اگر تا به حال ایمان به چنین مبدأ و عبادت آن از وظایف و فضایل فردی به شمار می آمد، امروز که پیوستگی مردم جهان همواره بیشتر می گردد، احتیاج گرائیدن به یک مبدأ و توحید فکری بیشتر احساس می شود، بلکه در حساب ضروریات [جهان امروز] در می آید. اگر تا امروز این حقیقت به صورت آداب و رسوم محیطی و نژادی درآمده، از این پس آن را باید یگانه راه و چاره پیوند بشری و دستور صلح و سلامت عموم دانست. قرآن در این آیات همه را فرامی خواند تا به خلقت خود و جهانی که در آن به سر می برند هوشیار شوند و جهان را با همه نعمت‌ها و زیبایی‌های آن، از یک مبدأ و برای بهره گیری همه بدانند؛ و چون همه در مهمانسرای او هستند، همه او را بپرستند. امروزه پیشرفت و تکامل فکری و وابستگی زندگی، این هشجاری را به عموم داده است.

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ...» خداوند زمین را پس از دوران‌های طولانی، آماده

و گسترده برای همه ساخته و از زمان‌های دراز، پیش از ظهور انسان، منابع و معادن را در درون و روی آن ذخیره کرده و هوا و آب و نور را در آن فراوان پدید آورده و از دسترس بشر دور ساخته تا همه از آن‌ها بهره گیرند و کسی را قدرت احتکار و



جلوگیری از آن نباشد. این‌ها آیات ربوبیت پروردگار و نشان‌های یکتایی وی و اصول نعمت است؛ اصل ربوبیتِ خلق، جعل، تدبیر، رزق. آیا دیگر می‌سزد که برای او مانند گیرید؟ در همه این صفات یا بعض آن، به غیر او گرایید و در برابر جز او سر تعظیم فرود آورید و زبان شکر گشایید؟ با آنکه اگر پرده عادات و تقلید را بدرید، در پرتو عقل فطری می‌دانید که جز او معبود بحق نیست: «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

این خلقت انسان، با حواس و نیروهای فراوان، این زمین فرش شده با منابع و ذخایر بی پایان، این آب‌های ریزان، این سفره گسترده در کوه و دشت و بیابان، با روزی‌ها و میوه‌های رنگارنگ آن، همه از او و برای تو انسان و بازگشت به سوی اوست؛ پس بیان مقصود از آمدن در این سرای و نظامنامه زندگی در آن و چگونگی بهره‌برداری از نعمت‌های آن هم باید از او باشد. آن بیان و دستور همین قرآن است. پس با تفکر و تعقل در آن، تاریکی‌های شک و ریب را از برابر دیده عقل بزدا کنید و به نور هدایت آن، عقل را فروزان‌تر کنید.

آیه بعد «و إن کُنْتُمْ...» که با واو آغاز شده، همین ربط کتاب تشریح را با کتاب تکوین می‌رساند که هر دو باید از یک مبدأ باشد.

کتابخانه آنلاین «مآقانی و زمانه ما»



{ ۲۳ } اگر در آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم در شک هستید، پس سوره‌ای مانند آن بیاورید و گواهان [و یاران] خود را در برابر خدا بخوانید، اگر راستگو [و راست‌اندیشه] اید.

{ ۲۴ } پس، اگر به جای نیاورده‌اید و هرگز هم به جای نخواهید آورد، پس پروا گیرید از آتشی که گیرانه آن انسان است و سنگ، این آتش همی آماده شده برای کافران.

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٢٣﴾
فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿٢٤﴾

شرح لغات

سوره: شرف و مقام عالی، بنای شامخ، دیوار بلند و نیکو. هر قسمتی از قرآن از جهت بلندی معانی و الفاظ که از دسترس فکر و اندیشه بشر برتر است و راهی برای نفوذ در آن نیست، سوره خوانده می‌شود.

شهداء، جمع شاهد است، به معنی حاضر و ناظر. چون به «لام» یا «علی» یا «باء» متعدی شود، به معنای خبر جازم و قاطع است که روی آن حکم شود.

حجارة، جمع حجر به معنی سنگ، یا سنگ مخصوص است. و با «الف و لام» ممکن است که اشاره به سنگ‌های ارزش‌دار باشد که مورد توجه مردم و معهود^۱ است.

در آغاز سوره، با جمله قاطع «لاریب فیهِ»، مطلق «ریب» را (به همان معنا که گفته شد) از قرآن نفی کرد. پس، مبدأ شک در قرآن از حالات و تأثرات نفوس است.

۱. توضیح اینکه الف و لام تعریف که بر سر حجارة (الحجارة) آمده الف و لام عهد است، یعنی همان سنگ‌های قیمتی که مردم آنها را می‌شناسند و به آنها توجه دارند.



شک و تردید درباره هر حقیقتی هم دو گونه است: شک ابتدایی که محرک و مقدمه یقین است. مردمی که دچار چنین شکی هستند در شکشان راستگویند و همی خواهند تا به یقین برسند. اما کسانی که از برهان و یقین گریزان هستند و نفوسشان شک تراش است و در شک اصرار دارند، شکشان راست نیست و محرک به سوی یقین نمی باشد. جمله آخر آیه «**إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**» اشاره به این دو نوع [شک و تردید] است؛ یعنی اگر در شک خود راستگو و راست اندیش هستید، با تفکر در این آیات و به کار بردن نیروهای خود، می توانید از شک برهید.

ضمیر «ه» در «**مِنْ مِثْلِهِ**» می شود راجع به «ما» (ی «مما») باشد. یعنی سوره ای مانند آن که از روی آن گرفته شده بیاورید. و می شود که «**مِنْ**» نشئیه باشد؛^۱ چه از روی چیزی و نمونه ای ساختن بسی آسان تر است از آغاز کردن و ابتکار بی سابقه. این جمله گذشت و مسامحه را می رساند که اگر از روی قرآن هم [گرفته بردارید و] مثل آن آورید پذیرفته است. چنان که کسانی که به معارضه [با قرآن] برخاستند، همه از روی آیات و سوره های قرآنی خواستند بسازند ولی تابلوهای ناقص آنان موجب رسوایشان شد. و می شود ضمیر راجع به «عبدنا» باشد؛ به این معنی که سوره ای بیاورید که از مثل چنین کسی باشد؛ کسی که مدرسه و معلمی ندیده، در چنین سرزمین و محیطی پرورش یافته و روحش رنگی از معلومات و تمدن های عصر نگرفته، تنها رنگ عبودیت پروردگار او را به چنین مقامی رسانده است، چنان عبودیتی که همه وجودش را فرا گرفته و روح و قلبش مجرای دستور و اراده خداوند گردیده و عبد مطلق گشته اسم و عنوان و جهات شخصی او همه فانی در عبودیت شده است: «عبدنا».

[در قرآن] دیگر بندگان گزیده با نام یادآوری شده اند، نه به صورت مطلق؛ مانند

۱. من نشئیه یعنی از چیزی که اصل است گرفتن و نوشته همانند را از منشأ اصلی قرآن گرفتن.



﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ﴾^۱ یا ﴿عَبْدَهُ زَكَرِيَّا﴾^۲.

چون این کلام از جانب خداوند است، جز خدای را به گواهی و کمک و قضاوت بطلبید.

«فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا...» این جمله برای مسامحه و میدان دادن به منکرین آمده؛ چون جمله شرطیه احتمال وقوع و عدم وقوع را دارد. و جمله قاطع و مؤبد بعد از آن «وَلَنْ تَفْعَلُوا» رفع این احتمال را برای همیشه می‌کند.

[معجزه باقیه قرآن]

دعوت مردم به معارضه و مانند آوردن سوره‌ای در یک زمان یا یک قرن و عجز آنان، معجزه است. نفی ابد آن و خیر از آینده نامحدود، معجزه رساتری است. با توجه به اینکه انسان موجودی متکامل است و خواه ناخواه رو به تکامل می‌رود، تغییر و تکامل پیوسته صنایع و علوم و سیستم ابزار و آلات، نماینده تکامل فکری آدمی است و این تکامل در سخن، بیان و قلم بیشتر ظاهر می‌گردد زیرا نطق، خاصه و ممیز انسان است. پس این دعوی قاطع که پیشرفت زمان هم تصدیقش کرده، جز از مبدأ محیط بر همه زمان‌ها، احوال و اوضاع بشری نیست. این دعوی قاطع برای آن است که قرآن کلام خدا و معجزه است؛ چنان که همه موجودات و مرکبات معجزه‌اند. گرچه آدمی عناصر و مواد یک نوع مرکبی را بشناسد، ولی ترکیب آن به صورت موجودات زنده و دارای آثار حیاتی، معجزه خلقت و از دسترس فکر و عقل انسان بیرون است. چرا؟ چون آن معنی و روح و سرّ حیاتی که عناصر را به این صورت و دارای این خواص و آثار گردانیده، از جانب خدا و تجلی اراده پروردگار

۱. ص (۳۸)، ۱۷۰.

۲. مریم (۱۹)، ۲.



است. اعجاز قرآن هم برای همین است که معانی عالی‌های که اراده خداوند و روح حیات بخش است، در قالب برترین و رساترین عبارات درآمده: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا﴾^۱. که قرآن را در اینجا روح نامیده است. اگر اعجاز قرآن برای بلاغت آن بود، تنها برای عرب یا فصحای عرب معجزه به شمار می‌آمد؛ با آنکه قرآن برای همه و همیشه است. علما و مفسرین هر کدام به ذوق خود، اعجاز قرآن را از جهتی دانسته‌اند: مانند بلاغت، پیشگویی، [دربر داشتن] معارف و علوم جهانی، قوانین و اصول حیاتی و دلربائی^۲. هر یک از جهات معجزه است برای زمانی و مردمی، نه برای همه و همیشه. مانند شکل، آثار، خواص، نظم و نمو و تولید که هر یک معجزه خلقت در موجودات زنده است، ولی همه این‌ها اثر و ظهور سرّ حیات در عناصر است. همین سرّ حیات است که عناصر مستعد را فراآورده و درهم می‌آمیزد و به صورت و شکل و نظمی درمی‌آورد که پیش از این فاقد آن بوده‌اند و عناصر غیر مستعد را برکنار و جدا می‌سازد. این سرّ حیات روح و فرقان است؛ چنان که قرآن روح و فرقان نامیده می‌شود. چون قابل و ناقابل را از هم جدا و ممتاز می‌گرداند و عناصر خیر و صلاح را در نفوس نمو می‌دهد و بالا می‌آورد و آنها را از عناصر شرّ نفسانی ممتاز می‌سازد و چشم عقل را به حق و باطل و خیر و شرّ باز می‌گرداند و افراد صالح و قابل را - از هر رنگ و قومی که باشند - با هم می‌پیوندد و ناصالح را از آنان جدا می‌گرداند. به همین جهت قرآن برای عرب و غیر عرب در هر زمانی معجزه باقیه است؛ هر کس را دلی باشد و دل به قرآن دهد، بلاغت رسا و نظم و آهنگ دلربایش دل و قلب او را می‌رباید. برای اهل نظر و

۱. «و این چنین از فرمان خویش روحی (قرآن) را به سوی تو وحی کردیم»، الشوری (۴۲)، ۵۲.

۲. در این باره ن. ک: الخویی، السید ابوالقاسم، البیان فی تفسیر القرآن، قم، العلمیه، پنجم، ۱۳۹۴ هـ. ق - ۱۹۷۴ م، ص ۵۷-۹۱؛ رشید رضا، المنار، همان، ص ۱۹۴-۲۱۰؛ الحکیم، سید محمد باقر، علوم القرآن، مجمع الفکر الاسلامی، قم، چهارم، ص ۱۲۷-۱۲۹؛ معرفت، محمد هادی، تلخیص التمهید، همان، ج ۲، ص ۲۲-۲۴.



فکری که از غرور، غرض و تعصب آزاد باشند، آیات محکمش درباره اسرار سعادت و شقاوت، هدایت و ضلالت، امور نفسانی و روانی، اخلاقی و اجتماعی، بیان مبادی و غایات خلقت، روابط عمومی جهان و خلق و خالق، حقوق متقابل، اعمال و آثار ملکات، آداب و تشریح و نظامات، معجزه علمی و عقلی است. تا آنجا که می‌نگریم، مردانی آزاده با آنکه از روی ترجمه‌های نارسا در این کتاب، اعجاز را مورد تأمل قرار داده به حقایقی محدود از آن برخوردارند، به برتری و قدرت معنوی و نافذ آن اعتراف کرده و چه بسا سر تعظیم یا تسلیم فرود آورده‌اند؛ مردانی مانند کارلایل^۱، تولستوی^۲، ولز^۳، روسو^۴ و بسیاری مانند اینها که نام و سخنشان در کتاب‌ها ضبط شده است.

گمان اینکه پیشنهاد و معارضه طلبی (تحدی) قرآن مورد توجه واقع نشده و کسی به اندیشه آن نیفتاده، نابجاست و با تاریخ و اصول نفسانی و اجتماعی سازگار نیست. قرآن در این آیه و آیات دیگر با صراحت و بیان قاطع، منکرین و اهل ریب را به معارضه خوانده تا مگر مثل قرآن، یا چند آیه یا سوره‌های - گرچه سوره‌های کوچک - مانند آن بیاورند. همان حس و غریزه افتخار و برتری جوئی عرب آن زمان و دیگر مردم - به ویژه در میدان ادب و سخنوری - بس بود که به معارضه و

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

۱. توماس کارلایل Thomas Carlyle: مورخ و اندیشمند اسکاتلندی (۱۸۸۱ - ۱۷۹۵ م)، نویسنده کتاب تاریخ انقلاب فرانسه.
۲. لئونیکولا یویچ تولستوی Leo Tolstoy: نویسنده و فعال سیاسی - اجتماعی روسی (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸ م)، نویسنده رمان‌های «جنگ و صلح» و «آنا کارنینا».
۳. هربرت جرج ولز Herbert George Wells: روزنامه‌نگار، جامعه‌شناس، تاریخ‌نگار و نویسنده سوسیالیست انگلیسی (۱۹۴۶ - ۱۸۶۶ م). نویسنده کتابهای «ماشین زمان»، «انسان شبیه خدایان» و «جنگ دنیاها».
۴. ژان ژاک روسو Jean - Jacques Rousseau: فیلسوف و متفکر سوئیسی (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲ م). نویسنده کتاب «قرارداد اجتماعی».



مسابقه برخیزند، چه رسد به آنکه همه معتقدات، رسوم و آداب و سنن و معبودهای مقدس مردمی متعصب، چون عرب جاهلیت، در معرض اهانت و شکست خوردگی قرار بگیرد و دعوت و کتابی بخواهد تحولی در عقیده و اصول اجتماعی پدید آورد و با منافع فردی و طبقاتی به سختی مبارزه کند، با آنکه مردم شهری متمدن، دنده‌های عصبیتشان سائیده شده، اگر به یکی از مفاخر و رسوم اجتماعی و ادبی آنان اهانت شود، احساسات ملی آنان برانگیخته می‌شود و نیروهای معنوی و مادیشان برای دفاع به کار می‌افتد. تاریخ گواه است که عربی که سراپا عصبیت بود، برای خفه کردن این دعوت و خاموش کردن این نور، همه قوای خود را به کار برد، چنان که پدران، فرزندان، برادران و خویشان به روی هم ایستادند ولی به این تحدی ساده تن درندادند و در همان آغاز طنین قرآن، قهرمانان بلاغت به عجز خود اعتراف کردند، شعرها و قصاید قصیده سرایان نامی خود را از دیوارهای کعبه برداشتند، چون دیدند که سحر بیان و تأثیر قرآن مانند سحر، جمع و تفریق می‌کند؛ کسانی را از هم جدا می‌سازد یا به هم می‌پیوندد، آن را سحر خواندند! آخرین تلاششان این شد که در روزهای حج، واردین به مکه، و برای همیشه [ی روزها] جوانان زنده دل را از شنیدن آیات خدای دور دارند. هر چه این دعوت گسترش می‌یافت، حکام و سران ادیان را بیشتر نگران می‌ساخت تا آنجا که برای نگهداری حکومت خود بر افکار و بدن‌ها، که به صورت اوهام و بندهای قوانین و آداب درآمد بود، سخت به معارضة و جنگ برخاستند. تا زمانی که سران و پایه‌گذاران استعمار، چون قرآن را محکم‌ترین بارویی در برابر مطامع خود در سرزمین‌های اسلامی و میان مسلمانان شناختند، اجیرهایی را به نام مستشرق و جمعیت‌های مذهبی، برای انحراف اذهان به کار گرفتند و نویسندگان عرب غیر مسلمان را برای خرده‌گیری بر قرآن و ساختن کلماتی مانند آن برانگیختند. مانند جمعیت «الهدایة»



مسیحیان لبنانی و مذهب سازانی در ایران و آفریقا و هند ساختند! آیا با این تاریخ روشنی که بر اساس اصول اجتماعی و روانی است، می توان این دعوت را نادیده گرفت و بی اهمیت دانست؟

این دو آیه نمونه ای از سرّ اعجاز قرآن است

برای اهل نظر و فکر، دقت در همین دو آیه می نمایاند که اعجاز قرآن در جهت مخصوص و محدودی نیست؛ چون روح و حقی است که در کلمات و لغاتی ظهور کرده آن را از هر جهت و هر رو معجزه هدایت ساخته است:

۱- بلاغت، استحکام، پیوستگی. برای درک این جهت اعجاز میزانی به دست می دهیم: معانی دقیق حروف، روابط و لغات؛ آن گاه مقصود و معانی همه این آیات را در نظر می گیریم: با وسعتی که در زبان عرب و لغات مترادف، مشترک و مجازات آن است می توانیم همین معنا و مقصود را به قالب های بسیاری در آوریم، آن گاه می نگریم که به هر صورتی در آوریم یا کلمه و حرفی را یکسره از این آیات برداریم یا به جای آن حرف و کلمه ای مانند آن بگذاریم یا جای آن ها را تغییر دهیم، نه آن پیوستگی و استحکام را که در این آیات است در ساخته خود می بینیم و نه آن معنا و مقصود را چنان که باید می رساند. با آنکه ابتکاری هم نکرده ایم، زیرا همین آیات را سر مشق زور آزمایی خود قرار داده ایم!

۲- قاهریت و قاطعیتی که حاکمیت و احاطه مطلق گوینده را می رساند.

۳- پیشگویی ابدی با کلمه «لن».

۴- جمله تهدید آمیز درباره اعراض از آن که با تعبیر جامعی در آخر، سر علمی و

نفسانی آتش ها و عذاب های معنوی، مادی، دنیوی و اخروی را بیان و اعلام کرده است:



«فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»: در میان جمله شرطیه «ان لم تفعلوا...» و فاء جزائیه در «فاتقوا...» هر کس به حسب ذوق ادبی، علمی و توانایی فکری خود، مطلب صحیحی می یابد مانند: چون نتوانستید مانند آن آورید، باید بدانید از جانب خداوند است؛ باید ریب و شک را زائل کنید و به حق بودن آن یقین داشته باشید؛ باید تسلیم دستورهای آن شوید؛ باید قرآن حاکم بر نفوس و اجتماع شما باشد؛ تا از چنین آتشی پروا بگیرید و خود را برکنار دارید و گرنه گرفتار آن آتش خواهید شد؛ آتشی که گیرانه اش انسان است و آن نوع سنگ مخصوص. (بنابر آنکه الف و لام برای عهد و «تاء» اشاره به نوع باشد). برخی گفته اند مقصود از سنگ، دل های سخت است که از آیات خدا متأثر نمی شود. یا [منظور] بت هایی است که از سنگ ساخته شده. چرا دل انسانی که اثرپذیر است مانند سنگ می گردد؟ برای این است که به ماده و سنگ های ارزش دار علاقمند و پیوسته می شود. چرا بت هایی را که از سنگ ساخته شده است می پرستند؟ برای آنکه از جواهرات و سنگ های بهادر ساخته شده اند و یا همان ساخت و پرداخت [انسان است] که سنگ را دارای ارزش می کند. به هر صورت سنگی که به انسان ضمیمه می گردد و علاقه و بستگی به سنگ یا ارزش سنگ است. همین است که پیوسته میزان ارزش و مبادله چیزهای دیگر قرار می گیرد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با توجه به اصول قرآنی و نفسانی، شاید تا اندازه ای بتوانیم کلید درک این آیه را به دست تفکر دهیم:

آیاتی از قرآن منشأ و اصل عذاب و آتش های دوزخ را در باطن و ضمیر انسان و نتیجه اعمال و ملکات نشان می دهد؛ مانند: ﴿مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾^۱،

۱. «[آنان] جز آتش را در شکم های خود نمی خورند»، البقرة (۲)، ۱۷۴.



﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾^۱، ﴿وَقَوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^۲، ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ﴾^۳، ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى﴾^۴، ﴿وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ﴾^۵.

باطن و نفس انسانی از قوا، غرایز و عواطفی ترکیب یافته که رشته‌های پیچیده آن از دستگاه‌های دقیق و صنعتی بسی پیچیده‌تر و مرموزتر است. این قوا و غرایز تکامل یافته همان قوای حیوانی است و آنچه ممیز و مشخص انسان است عقل و اختیار است. چون سرّ و شخصیت آدمی ضمیمه قوا و غرایز یا محکوم آن‌ها گردید، قدرت خلاقه عقل در خدمت تأمین شهوات و آرزوها و منافع و لذات فردی قرار می‌گیرد. چون مال وسیله تأمین شهوات است، علاقه و بستگی به آن شدید و محکم می‌گردد، چنان که شهوات و منافع فردی هم گاهی برای تأمین و تحکیم این علاقه از میان می‌رود و مال که وسیله است خود مقصود مستقل و هدف می‌گردد. چون ارزش واقعی مال که همان وسیله بودن است از میان رفت، همان علاقه به مال از جهت ارزش عددی و مقدار با عقل و نفس انسانی جوشش می‌یابد و ضمیمه می‌شود و از همین انضمام و جوشش است که آتش درمی‌گیرد: «وَقَوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ». از انضمام انسان، یعنی همان شخصیت باقی و قدرت تفکر، با صورت نفسانی و ارزش غیر واقعی حجاره (سنگ با ارزش)، شعله آرزو و حرص از هرسو زبانه می‌کشد و نیروی غیر محدود تعقل این شعله را به هیچ حدی متوقف نمی‌گرداند. این شعله‌هاست که همه عواطف و قوای درونی را می‌سوزاند و منشأ حق سوزی و جنگ افروزی می‌شود. چون این شعله‌ها از درون نفس به بیرون سر

۱. «آتش افروخته خداست. آتشی که بر دل‌ها برآید و چیره شود»، الهمزة (۱۰۴)، ۷-۶.

۲. البقرة (۲)، ۲۴.

۳. «در آن روز، هر کسی بداند آنچه را فراهم آورده است»، التکویر (۸۱)، ۱۴.

۴. «روزی که آدمی آنچه را کوشیده است به یاد آرد»، التازعات (۷۹)، ۳۵.

۵. «و آنچه در سینه‌هاست تحقق یابد»، العاديات (۱۰۰)، ۱۰.



می‌کشد، حقوق و استعدادها و سرمایه‌های خلق را خاکستر می‌گرداند تا آنکه به صورت شعله‌های جنگ درمی‌آید، تا در عوالم دیگر، با توجه به اصل بقا، به صورت چه جهنم سوزانی درآید؟! پناه به خدا می‌بریم!

چنان که [در هر وسیله نقلیه]، رشته‌های سیم و لوله‌های صنعتی با سررشته‌ها و لوله‌های بزرگ آن باید با هندسه دقیق و فواصل معین قرار گیرند تا هر قسمتی کار خود را به خوبی انجام دهد و قدرت حرکت ایجاد نماید و مسافر و بار را به منزل رساند و نتیجه کار خود را به دست دهد، اگر تنظیم و هندسه آن با فکر مهندس و متخصص انجام نگیرد چه بسا با اتصال سیم‌های برق با لوله‌های مواد سوزنده احتراق درگیرد.

قوای داخلی و نفسانی انسان هم باید به تدبیر مهندسین خدایی و دستورات قرآنی تنظیم گردد. در اثر تنظیم هواها و شهوات در حدود خود، عقل ایمانی از اصطکاک و انضمام و محکومیت شهوات آزاد می‌شود و حاکم بر آنها می‌گردد و محیط نفسانی، محیط امنیت و ایمان و سلم و اسلام می‌شود و سایه آن، محیط اجتماع را فرا می‌گیرد و موانع تکامل فردی و اجتماعی از میان می‌رود. همین که موانع نفسانی از میان رفت، عقل که موجود متحرک بالذات است و قوای درونی که همه حرارت و قدرت‌اند، راه کمال را در پیش می‌گیرند. در پرتو نور ایمان و سایه سلیم نفسانی است که استعدادهای طبیعی به کار می‌افتد و سرزمین‌های خشک طبیعت هم به صورت باغستان‌های به هم پیوسته می‌گردد. شاید از همین نظر است که درباره این آتش سوزان «أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» فرموده؛ یعنی به تدریج و کوشش آماده شده. [آتش دوزخ] از همین جا و همین عالم و از داخل نفوس بشری آماده می‌گردد؛ نه بعد ایجاد می‌شود و نه اکنون به طور کامل ظاهر است. در آیه بعد با بشارت به گروندگان آغاز شده است؛ یعنی در سایه ایمان و عمل صالح نعمت‌ها



خود به خود از هر جانب می جوشد ...

بعضی گمان کرده اند که نظر آیه تنها هراساندن از آتشی است که سنگ را می گدازد، با آنکه صریح آیه شناساندن منشأ و گیرانه آتش است نه آنچه می سوزد، گرچه گیرانه هم می سوزد؛ اگر مقصود تنها همین هراساندن از سوزاندن بود، می باید به جای «وَقُود» (گیرانه)، «تَوَقُّد» (می سوزاند) و به جای «النَّاس» مثلاً «الحديد» (آهن) گفته می شد.

با دقت در آنچه بیان شد، دورنمای دیگری از اعجاز این دو آیه را می نگریم، ولی این خیال که همه نواحی آن را دیده ایم و مقصود را چنان که هست دریافته ایم، خیال خامی و اندیشه نارسایی است!

در هر حال، حقیقتی است برتر از خیال و وهم که در کلمات و لغاتی تجلی کرده:
 ﴿لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾^۱، ﴿وَلَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ؛ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾^۲.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «سخنان او را هیچ گونه دگرگون کننده ای نیست»، الکهف (۱۸)، ۲۷.

۲. «باطل از پیش آن و از پس آن بدان راه نیابد، فرو فرستادنی است از حکیمی ستوده»، فصلت (۴۱)، ۴۲.



وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
 كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رَزَقُوا قَالَُوا هَذَا
 الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا
 وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا
 خَالِدُونَ ﴿٢٥﴾

{ ۲۵ } مژده بده آنان را که گرویده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند همانا برای آن‌هاست بوستان‌هایی که پیوسته جوی‌ها از بن آن‌ها روان باشد. هرگاه روزی داده شوند از هرگونه بهره‌ای از آن، گویند این همان است که پیش از این بهره‌مند بوده‌ایم و از آن بهره‌های همانند آورده به آنان داده شود. و برای آنان در آن جایگاه همسران پاکیزه شده‌ای است و آنان در آن جاویدان‌اند.

شرح لغات:

بشارت: خبر بی سابقه درباره امر خیر و خوشی آور موجود است، از این جهت که اثر خوشحالی بر پوست و بشرة مژده دهنده هویدا می‌گردد.
 صالحات، جمع صالحه: شایسته، متناسب، جور.
 جنّات، جمع جنّة: بهشت و بوستان انبوه. از «جَنٌّ»: پوشاند آن را. «جِنٌّ» - و همچنین «مجنون» - از آن نظر گفته می‌شود که هر دو از چشم یا عقل پوشیده است.
 أتوا، جمع مجهول از آتاه: آمد او را. چون به «باء» متعدی شود «أتابه» یعنی با خود آورد.

پایان آیه قبل، اعلام خطر و انداز به کسانی است که از هدایت قرآن روی گردان‌اند و به آن کافر شوند، این آیه بشارت به گروندگان به قرآن و کسانی است که خود را در پرتو هدایت آن قرار دهند. چنان که گیرانه جهنم و شعله‌های آن نفوس کفرپیشه پیوسته به سنگ است، منشأ بهشت، نفوسی با ایمان گرویده و پیوسته به قرآن است.



بشارت درباره آرزوی خوش و نعمت‌های پنهان است که مقدمات و آثار آن به چشم آید و موجود باشد. لام «لهم» اختصاص و مالکیت را می‌رساند که خود لذتی دارد بیش از بودن در میان نعمت. در بیشتر آیات، ایمان و عمل صالح با هم آمده است. در آنجا که ایمان تنها ذکر شده برای آن است که ایمان خود منشأ عمل است و با توجه به آیات دیگر، مقصود همان عمل صالح است، زیرا برای انجام عمل شایسته و مناسب، هوشیاری و موقع‌شناسی بیش از اصل ایمان، می‌باید. چنان که آب خود منشأ گیاه و درخت است، ولی هر گیاه و درختی به مقیاس سرمایه و کوشش ارزش ندارد و متناسب با محیط نیست، هر عمل صالحی باید از مبدأ ایمان باشد ولی ایمان تنها منشأ عمل صالح نمی‌گردد، چون صلاحیت و تناسب، امری نسبی و جور با مقتضیات محیط است. چه بسا عملی نیک و خود به خود پسندیده است ولی «صالح» نیست (چنان که مردمی، به مقتضای ایمان، مالی برای خیر کردن انفاق می‌کنند یا با آن ساختمانی یا مجالسی برپا می‌کنند که مناسب با محیط و مقصود دین نیست). ایمان درک نقشه سعادت فرد و اجتماع است. عمل صالح آن است که فرد و اجتماع را برای رسیدن به سعادت آماده و نزدیک سازد. ارتباط با سرچشمه خیر و رحمت است که از آن خیر و رحمت در قلوب و نفوس مستعد جاری می‌شود که باغستان‌های بهره آور اعمال صالح از آن‌ها باید بروید، اعمال صالحی که ریشه‌اش بر منابع ایمان باشد و گرنه دوام و بقا ندارد. پس «جنات» برای مؤمن ملک ثابت است از آن جهت که منشأ آن ایمان است و ریشه درختان آن بر این منبع است. اگر مقصود تنها بیان منظره بهجت انگیز بهشت بود، باید «تَجْرِی مِنْ فَوْقِهَا» یعنی بر روی زمین آن، یا «تَجْرِی تَحْتَ أَشْجَارِهَا» گفته شود.

در سایه ایمان که منشأ عمل صالح و محرک استعدادها و موجب امنیت عمومی است، پیش از عرصه آخرت، سرچشمه‌های طبیعت جاری می‌شود و سرزمین دنیا

که حاشیة بهشت است آباد می‌گردد و منابع حیات در دسترس عموم قرار می‌گیرد؛ چه، دنیای فقر و ذلت نمی‌تواند مقدمه آخرت ثروت و عزت گردد، ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾^۱، ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ﴾^۲.

«كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا»: تکرار «مِن» نشیبه در «مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ» اشاره به بهره‌های گوناگون نامحدودی است که از بهشت ناشی می‌شود و «كُلَّمَا» اشاره به زمان نامحدود بهره‌مندی است. تکرار «رِزْقًا» کیفیت و تنوع ناگفتنی لذت آن را می‌رساند. با آنکه غرق لذات بی حد و حصرند، چنان حقایق و روابط برای آنان کشف می‌شود که ظهور و تجلی ایمان و اعمال صالح خود را به صورت‌های عالی و اختصاصی می‌نگرند و اعلام می‌نمایند که این همان روزی ایمان و عمل است که پیش از آن بهره‌مند بوده‌ایم. شاید هم مقصود همان نعمت‌های دنیاست که خود اثر و ظهور عالم غیب و بهشت در طبیعت و دنیا می‌باشد؛ ماده‌اش از طبیعت، و آثار خواص و صورت نوعیه‌اش از ماورای آن است؛ و گرنه ماده کجا و این همه رنگ و طعم و زیبایی و دلربائی کجا؟!!

«وَأَتُوا بِه مُتَشَابِهًا»: «متشابه» چیزهایی است که در عین تفاوت همانندند. در مسیر تکامل، نتایج و آثار، در عرض و طول، متنوع و متکامل می‌گردد. از جمله «أَتُوا به» چنین برمی‌آید که این آثار شبیه و بی حد، همراه وجود مترقی و متکامل آن‌ها آورده می‌شود!

«وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ»: «طاهر»، پاک و «مُطَهَّر» به معنی پاک شده تدریجی

۱. «و هر که از یادکردن من روی بگرداند پس زندگانی‌ای تنگ دارد و روز رستاخیز او را نابینا برانگیزیم»، طه (۲۰)، ۱۲۴.

۲. «پروردگارا، هر که را تو به آتش درآوری به راستی رسوایش کرده‌ای»، آل عمران (۳)، ۱۹۲.



است. مانند ادراک حقایق و جمال‌های حسی، خیالی و وهمی که چون از آمیختگی و ناپایداری و تشویش‌ها به تدریج پاک شود و به صورت نآلوده عقلی تجلی کند، در آغوش جان جای می‌گیرد، پیوسته جمال و بهای آن بیشتر دلربایی می‌نماید و انسان را به خود مشغول می‌دارد تا از توجه به غیرش باز می‌دارد، و دلداده یکسره در آغوشش می‌آرمد.

مطلوب و معشوق ثابت و همیشگی انسان همان وصل به جمال پاک است؛ شهوات و جاذبه‌های جسمی است که آن را می‌آلاید. اگر این عشق و کشش به سوی شهوات و لذات جسمی برگردد، به همان حد شهوات متوقف و سرد می‌شود؛ ولی اگر این عشق در مسیر تکامل پیش رود همیشه گرم‌کننده و محرک است تا آنکه جمالی را که متناسب است، در حرکات، رنگ‌ها و ظاهر و باطن موجودات می‌نگرد و از آن به جمال معنوی عالم که همان معقولات، معلومات و درک تناسب عمومی و کلی است، سر می‌کشد؛ علما و مکتشفین چنان دل‌باخته و سرگرم جمال معلومات و کشفیات خود می‌گردند که زن و فرزند خود را فراموش می‌کنند! چنان که توجه به درک و جمال این آیه، نگارنده را سخت مشغول داشته است:

سحر از بستم بوی گل آيو^۱

چو شوگیرم خیالت را در آغوش

ایمان در مرتبه عالی‌اش، جمال مطلق را در نفوس منعکس می‌نماید و به حسب ظرفیت و استعداد نفوس خلاقه مؤمن در نشئه سراسر حیات بهشتی، منشأ و منشیء (به فتح و ضم میم) و مالک ازواج «مطهره» می‌گردد: «وَلَهُمْ...»^۲.

۱. مرا خوشتر ز بوی سنبل آيو

سحر از بستم بوی گل آيو

۲. یعنی ایمان در مرتبه عالی‌اش هم سرچشمه (منشأ) ازواج مطهره است و هم پدیدآورنده (منشیء) آن‌هاست؛

و لام «لهم» نشان‌دهنده مالکیت مؤمن بر آنان است.

وصف همسران بهشتی به «مُطَهَّرَه»، نه زیبایی و جمال، شاید از این جهت باشد که همه موجودات در حد وجودی خود جمیل و متناسب و زیبایند، آمیختگی به آلودگی، انحرافات و به چشم بدبینی و آلوده به شهوات و نظرهای پست است که آن‌ها را بد و زشت می‌نمایاند. چون آلودگی‌ها از میان رفت و پرده‌های تاریک و روشن و درهم و برهم دنیای آلوده برکنار شد، چهره «ازواج مطهَّره» آشکار می‌گردد.

این‌ها آرزوها و خواست‌های بشری است. آنچه آدمی را که در هر مرتبه عقل و شعور است، زنده و جوینده می‌دارد، رسیدن به همین آرزوهاست، به مراتب و درجاتی که دارد. ظاهر و باطن بدن، شهوات و آمال آن، خواست‌های خیال و عقل، هر یک به سوی محیطی می‌کشاند تا لذات بدون آلام و مزاحمت و تضادهای درونی تحقق یابد؛ چون ظرف طبیعت و دنیای متضاد برای تحقق چنین محیطی سازگار نیست، اگر عالمی برتر و محیطی بالاتر برای رسیدن به این جاذبه‌های نفسانی و عقلی نباشد، پس این آمال و آرزوها و قوای محرکه بیهوده آفریده شده، با آنکه سر مویی و خارش بدنی بدون غایت و بیهوده نیست، چه رسد به این قوا و محرک‌هایی که شاهکار خلقت (انسان) را به تلاش آورده بلکه وجود انسان تنها از همین‌ها ترکیب یافته است. ﴿رَبَّنَا سُئِلْنَاكِ مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾!

در این آیه انسان تحقق همه خواسته‌های خود را در نتیجه ایمان و عمل صالح می‌نگرد. در واقع، نعمت‌های گوناگون که سرپای وجود را فراگیرد، درک نتایج اعمال، تحقق جمال مطلوبی که در دنیا با هر چه تطبیق کند و مورد عشق درونی خود قرار دهد با آلودگی‌های خَلْقی و خُلْقی همراه است و از آلام و بی‌مهری‌ها سردمی آورد و هر چه از لذات و نعمت‌ها برخوردار شود، رسیدن به آن همان و

۱. «پروردگارا، پاک‌از هر کاستی، این [جهان] را به باطل نیافریده‌ای»، آل عمران (۳)، ۱۹۱.



جدا شدن از آن همان! تا نرسیده، دچار آرزوی وصل است، همین که رسید، نگران فصل و فنا است. پس باید دل به آن بست که دل برد و هر زمان رنگی نگیرد و آن را جُست که خزان فنا برگ و گل نعمت و جمالش را پژمرده نکند و باد آن را پرپر نسازد. شخص با ایمان و خردمند خود را باز یچه سرگرمی های ناپایدار نمی گرداند و چشم عاقبت بین را از نعیم جاودان نمی پوشاند؛ چه، ناپایداری، نگرانی به همراه دارد و نگرانی نعمت را با آلام می آمیزد؛ قرآن در پایان، با بشارت، این نگرانی را از بهشتیان برداشته و با وعده خلود (جاودانگی) آسوده خاطرشان کرده است: «و هُم فیها خالدون...».

این ها نتیجه و ثمرات ایمان به قرآن و حاکمیت آن است. چه نخستین تأثیر آن در هم شکستن عقاید و عادات پستی است که با گذشت زمان متحجر می شود و نفوس و جوامع را از تطوّر که خاصیت انسان است، باز می دارد. چون عقول بشری، در پرتو هدایت قرآن، از زیر پرده اوهام خلاص شد، سرچشمه های معارف و ابتکارات در آن باز می شود و قوای فرد و اجتماع با توازن و تعادل پیش می رود؛ اخلاق فاضله و اعمال صالحه از آن می روید و اعمال رو به نتیجه درست می رود و ثمرات متشابه از آن به دست می آید؛ چون هر ثمره ای با فکر ایمانی جفت گردد، بهره ها مضاعف می شود. نتیجه این تضاعف جاودانی است. خداوند این گونه حقایق را که اساس بهشت است، برای فهم عموم در این جهان با مثل ها و در عالم دیگر، به لذات حسی، متمثل ساخته، تا هر کس فراخور اشتهای عقل و ادراک خود از آن بهره گیرد؛ چه، لذت و نعمت به اندازه ادراک است و بلکه جز ادراک چیزی نیست:

مائده عقل است، نی نان و شوی	نور، عقل است ای پسر، جان را غذی
نیست غیر نور، آدم را خورش	از جز آن، جان را نیاید پرورش

زین خورش‌ها اندک اندک باز بُر
کین غذای خربود، نی آن حُر
تا غذای اصل را لایق شوی
لقمه‌های نور را آکل شوی
عکس آن نورا است کاین نان، نان شده
فیض آن جان است کاین جان، جان شده^۱

آیه بعد تأثیر مثل‌های خداوند را بیان می‌کند:



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، «رقعه دیگر نوشتن آن غلام پیش شاه»، بیت ۱۹۵۴.



{۲۶} خداوند هیچ باک ندارد از اینکه مثلی زند هر چه باشد، پشه‌ای باشد یا فراتر از آن، اما کسانی که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن حق و از جانب پروردگارشان است، اما کفرپیشگان می‌گویند خداوند از این مثل چه خواسته؟ گروه بسیاری را با آن گمراه می‌کند و بسیاری را به راه می‌آورد، با آنکه گمراه نمی‌کند مگر با آن فاسقان را.

{۲۷} همان‌ها که پیوسته عهد خدای را، پس از بستن و محکم ساختن می‌گسلند و آنچه را خداوند دستور داده بیوندند قطع می‌کنند و در زمین همی فساد می‌کنند، اینان زیانکارانند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ ﴿٢٦﴾

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٢٧﴾

شرح لغات

یستحیی، از حیاء: در بشر تأثر و منفعل شدن از بدی، و درباره خداوند مانند دیگر صفات چون غضب و کراهت و حب، مقصود اثر آن است، زیرا کسی که از عملی حیا کند خود را از آن باز می‌دارد.

ضرب المثل، یا از «ضرب فی الارض» گرفته شده، چون مانند مسافری که شهر به شهر می‌گردد، در زبان‌ها می‌گردد. یا از «ضرب الأوتار» است که مانند آهنگ‌ها، حالات و اوضاع روحی را می‌نمایاند. یا از «ضرب الخیمه» است، چون مثل‌ها مانند خیمه در میان ملل ثابت می‌مانند.^۱

بعوضه: پشه ریز.

حق: ثابت، لازم، واقع، عدل، یقین.

فِسْق: بیرون رفتن یا جستن. فَسَقَتِ الرَّطْبَةُ عَنْ قِشْرِهَا یعنی خرما از پوست خود بیرون جست.

نقض: منهدم کردن بنا، شکستن استخوان، پاره کردن ریسمان.

میثاق: بستن، محکم ساختن. وثاق ریسمانی است که با آن بار را محکم کنند.

از آیه خطابیه «یا أَيُّهَا النَّاسُ» تا بشارت به بهشت، [سخن از] اصل دعوت قرآن کریم و نتایج اعراض یا گرویدن به آن است. دیگر آیات تفصیل همین دعوت است. از آنجا که قرآن نازل شده تا نفوس را تربیت کند و بالا برد و عقول را از آمیختگی به محسوسات و متخیلات به درک معقولات و حقایق برساند، بیشتر آیات آن، مَثَل یا چون مَثَل است. همین بهشت که در آیه پیش به آن بشارت داد، با نهرهای جاری و نعمت‌های جاویدانش، مَثَل لذات برتری است که درک آن چنان که هست با حواس دنیایی نشاید. ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ...﴾^۱. ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾^۲ آن نعمت‌های پنهان از عقول دنیایی که چشم را پرمی‌کند و دل را می‌رباید، کسی آن‌ها را چنان که هست نمی‌داند.

قرآن، برای هدایت عموم به حقایق عقلی و حقیقت دنیا و آخرت، عزت و ذلت، فنا و بقای ملل، عاقبت کار داعیان به حق و عدل، ستم پیشگان و گناهکاران، مَثَل‌ها می‌زند و نمونه‌ها بیان می‌کند. (چون مَثَل غیر از معنای عرفی، به معنای نمونه هم می‌آید: ﴿وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾^۳). پس بیان امثال، یکی از اصول قرآنی است. چنان که هر علم و کتابی اصول مسلّمه یا موضوعه‌ای دارد که در سرآغاز آن

۱. «مَثَلُ آن بهشتی که به پروا پیشگان وعده داده شده...»، الرعد (۱۳)، ۳۵.

۲. «پس هیچ کس نمی‌داند آنچه از روشنی چشم‌ها برای ایشان نهفته شده». السجده (۳۲)، ۱۷.

۳. «و او را نمونه‌ای برای بنی اسرائیل قرار دادیم». الزخرف (۴۳)، ۵۹.



باید دانسته شود، قرآن هم این اصل هدایت (بیان مَثَل را) تذکر داده است که خداوند به هر چه خواهد مثل می‌زند، گرچه در نظر مردمی پست و کوچک نماید مانند پشه ریز؛ چه همین خداوند حکیم است که جهانی از حکمت و قدرت را در پیکره ریز آن متمثل کرده است.

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ»: در آغاز این سوره، تعریف و معنای واقعی ایمان، کفر و نفاق بیان شده است. هر جا [در قرآن] این اوصاف و عناوین ذکر شود، باید همان تعریف و معنا را در نظر آورد. با این توجه، مؤمن همان است که چشم غیب بین او باز شده و از ظاهر، باطن و از متغیر، ثابت و از مَثَل، مُمَثَل را می‌نگرد که همان حق است.^۱ [ایمان آورندگان]، با این نظر، از هر لفظ و عبارتی معنا و واقع و از هر پدیده خلقت تدبیر و حکمت آن را می‌بینند؛ چنان که همه موجودات را مَثَل‌ها و مظاهر صفات خداوند می‌نگرند؛ زیرا خداوند مَثَل دارد که در طول وجود او و کمال است، ولی مَثَل ندارد، زیرا که در عرض وجود او و نقص است: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾^۲، ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^۳. پس، [مؤمن] با همین دید ایمانی است که این مَثَل و هر مَثَلی را حق می‌داند و از جانب پروردگار، همان که برتر می‌آورد و می‌پرورد: «فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ». ﴿وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ﴾^۴ ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِيَعْقِلُوهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾^۵.

پس ایمان لازمه علم برهانی است و علم برهانی حرکت عقل است از

۱. ن. ک به معنی لغوی حق.

۲. «و خدای را مَثَل برتر است»، النحل (۱۶)، ۶۰.

۳. «چیزی همانند او نیست»، الشوری (۴۲)، ۱۱.

۴. «و آنان که به ایشان دانش داده شده می‌دانند که آنچه از پروردگارت به سوی تو فرو فرستاده شده راست و درست است»، سبأ (۳۴)، ۶.

۵. «و آن مَثَل‌ها را برای مردم می‌زنیم، و جز دانایان آن‌ها را به خرد در نمی‌آورند»، العنکبوت (۲۹)، ۴۳.



صورت‌های حسی و انعکاس آن در نفس به سوی صورت‌های خیالی؛^۱ این صورت‌ها نیز نمایاننده حقایق برتر است که فکر را به سوی آن‌ها هدایت می‌کند. حرکت عقلی از همین جا آغاز می‌گردد. اگر انسان از هر مثلی به مثل بالا پیش رفت و به این رشته ربوبیت پیوست، رو به هدایت است و از دریچه وجود یا مثل پشه ریزی، عالمی از حیات و قدرت و حکمت را می‌نگرد؛ ولی اگر درباره هر مثل خدایی دچار کفر شد، یعنی از معنا و حقیقت برتر پوشیده می‌ماند و از این گونه مثال‌ها نیز دچار تحیر می‌شود: «فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا»؟

«يُضِلُّ بِه كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِه كَثِيرًا» ظاهر این است که این جمله جواب استفهام «ماذا» باشد. و مراد از «کفر» «وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا» یا کفر نسبت به مثل است، یعنی آنان که به خدا و کلامش ایمان اجمالی دارند و در مثال‌ها متحیرند و می‌گویند: خدا چه اراده کرده؟ و یا مقصود کفر مطلق است؛ یعنی اگر خدایی باشد و مثلی داشته باشد پس مقصودش چیست؟

درباره مؤمنین «يعلمون» و درباره کافران «يقولون» فرموده، زیرا گفته آنان مستند به مدرک و دلیلی نیست و تنها اظهار تحیر است. ممکن است این جمله گفته همان کافران باشد. به هر تقدیر، بیان اثر مثل‌های قرآن است که این آیات هدایت، مردم

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. علم از راه‌های مختلف به دست می‌آید که از همه آن‌ها یقینی‌تر از راه برهان است و به گفته اهل منطق: در میان انواع پنجگانه قیاس، تنها برهان است که انسان را به حقیقت می‌رساند و مستلزم یقین به واقع می‌باشد. (منطق مظهر، صناعت برهان، ترجمه علی شیروانی، ج ۲، ص ۱۶۹).

از این روی، جمله «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ»: پس کسانی که ایمان آوردند، در نتیجه ایمانشان می‌دانند که آن (مثل) حق است. یعنی در نتیجه آن ایمان به علمی می‌رسند که خداوند با این مثل به عنوان یک نوع برهان برای آنان زده است. «پس ایمان لازمه علم برهانی است»، یعنی پس از ایمان نخستین، شخص باید به وسیله دلیل و برهان به علمی دست یابد که ایمان او را به یقین برساند. «و علم برهانی حرکت عقل است از صورت‌های حسی و انعکاس آن در نفس به سوی صورت‌های خیالی» یعنی عقل انسان با برهان‌های علمی از مثال‌های محسوس و ظاهری فراتر رفته به مثال‌های معنوی و حقایق باطنی پی می‌برد.



مستعدی را از سرحد فطرت خارج کرده، به راه می اندازد: دسته‌ای از این به راه افتادگان، راه را گم کرده گمراه می گردند و دسته‌ای راه را جسته هدایت می شوند. کلمه «کثیراً» یا به حسب وضع [مردمان] پیش از [مواجه شدن با] مثل است؛ یا نسبت به کسانی است که کوتاه فکر و غافل اند و این آیات در آن‌ها اثری ندارد. چنان که قوای طبیعت موجودات مستعد را از سکون بیرون می آورد و برمی انگیزد؛ از این‌ها دسته‌ای به سوی تکامل می گرایند و دسته‌ای از طریق تکامل منحرف می شوند و همه این‌ها نسبت به آنچه به حال سکون و وضع نخستین مانده اند بسیار است.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس^۱ خداوند به سبب قرآن و مثل‌های آن گروهی راه‌دایت می کند، برای آنکه خداوند مبدأ خیر و قرآن کتاب هدایت است، پس اضلال چیست و چگونه مثال‌های قرآن هم هدایت می کند و هم اضلال؟ جمله محصوره بعد «الْأَلْفَاسِقِينَ»، جواب این دو سؤال است: قرآن، تنها در نفوس منحرف فاسقان که با اراده و اختیار و تشخیص از حدود بیرون رفته‌اند گمراهی می افزاید.

با توجه به معنای لغوی «فسق» قرآن فاسقان را چگونه تعریف کرده است؟
«الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ»: عهد، ذمه، یا مسئولیت نسبت به چیزی است که شخص به عهده می گیرد. اضافه «عهد» به «اللّه» و بدون تعیین و توصیف، عمومیت و شمول آن را می رساند. پس هر نیک و بد و خیر و شرّی را که انسان به حسب فطرت درک و هر مسئولیتی را که احساس می کند، و سنت‌هایی که در میان ملل مشهود است و هر چه به وسیله پیامبران انجام و یا ترک آن ابلاغ شده، عهد خدایی است. این عهد اولی گاه تأیید و محکم می شود: «مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ»، میثاق آن

۱. سعدی، گلستان، باب اول «در سیرت پادشاهان»، حکایت ۴.



از جانب خدا به وسیله شرایع است که حدود و آثار و ثواب و عقاب آن‌ها را بیان می‌کند. و هم با عقل و تجربه است که نتایج آن عهود را می‌فهماند. میثاق از جانب خلق درک و پذیرش و به کار بستن آن عهد است. به سبب همین عهدها و پیمان‌ها، وجدانیات و فطریات با ادراک، درک با عمل، فرد با دیگران، خلق با خالق، مقدمه با نتیجه و دلیل با مدلول مرتبط و پیوسته می‌گردد. آنان که این عهود را نقض می‌کنند چون از حدود فطرت و عقل و از مسئولیت سرباز زده و بیرون رفته‌اند، فاسق‌اند، مانند هسته‌ای که از قشر طبیعی خود بیرون رود. چون این روابط و پیوندها را قطع کرده، قاطع‌اند و چون با قطع روابط، نیروهای انسانی خود و دیگران را از طریق هدایت و خیر باز داشته‌اند و فاسد کرده‌اند مفسدند. در نتیجه همه این‌ها زیانکارند: «أَوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ». پس فسق، چنان‌که آیه معرفی می‌کند، نقض عهد و قطع وصل و افساد در زمین است و نتیجه همه این‌ها زیان‌های معنوی و مادی است.

با مثلی می‌توان این مطلب را به ذهن عموم نزدیک‌تر کرد: چرخ و مهره هر دستگاهی که به حسب ساختمان مخصوصش قرار و عهدی دارد که باید در جا و محل مخصوص آن کارخانه قرار گیرد، چون در محل خود قرار گرفت، با کُل دستگاه متصل و مرتبط می‌شود، اگر این جزء کوچک یا بزرگ از جای خود بیرون جَست، یعنی فاسق شد، هم عهد ساختمانی‌اش نقض شده هم ارتباطش با کل و سابق به لاحق قطع گردیده است که نتیجه آن فساد و زیان عمومی دستگاه را دربردارد.

خلاصه مطلب آیه این است که در زمینه نفوس فسق پیشگان، هدایت منشأ ضلالت می‌شود؛ چنان‌که خیر در راه شرّ و سرمایه‌ها موجب زیان می‌گردد. علت این نقض عهدها و قطع وصل‌ها، به سر بردن در پرده‌های کفر و هواهای نفسانی و چشم‌پوشی از آیات الهی است؛ پس باید در آیه بعد تأمل کرد و از این آیه، آیاتی خواند:



۲۸} چگونه به خداوند کافر می‌شوید با آنکه
بی‌جان بودید شما را جان بخشید؛ پس از آن شما را
می‌میراند آن گاه زنده می‌کند؛ سپس به سوی او
بازگشت داده خواهید شد.

۲۹} همان خداوند است که همه آنچه را در زمین
است برای شما آفرید، آن گاه به آسمان پرداخت و
بر آن احاطه و استیلا یافت؛ پس آن را هفت آسمان
پرداخته و یکسان برآورد؛ و همان خداوند به هر
چیزی بس داناست.

شرح لغات

کیف، برای پرسش احوال و اوصاف است؛ چنان که «متی» برای پرسش زمانی و
«این» مکانی است.

اموات، جمع میت: بیجان یا بیجان شده.

استوی، از سواء: احاطه بر هر جانب و استقرار بر عمل. چون به «الی» متعدی
شود، قصد به آخر رساندن کار را با احاطه می‌رساند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

این کافر است که در مثل‌های قولی و فعلی خالق و مبدأ و غایتِ خلق سرگردان
گشته و راه به جایی نمی‌برد، با آنکه اگر پرده غفلت و کفر را از برابر چشم عقل
بردارد و به هستی خود روی آورد، مثل عالی پروردگار را در خود می‌نگرد. با ظهور
نور حیات در خاک تیره و عناصر پراکنده و تصرف و تدبیر پیوسته در آن به صورت
موت و حیات، چگونه می‌توان کافر شد؟! چگونه می‌توان این سر حیات را که
حقیقتش از هرچه مجهول‌تر و اثرش از هرچه ظاهرتر است و این تصرف و تدبیر را
نادیده گرفت؟ چگونه با فلسفه بافی و علت تراشی می‌توان این حقیقت قاهر بر ماده



که آن را به صورت‌های گوناگون و ابزارهای اسرارآمیز در آورده، اثر و معلول ماده دانست؟!^۱ این جهش میان ماده و حیات را با چه فرضی می‌توان مرتبط ساخت؟

۱. قسمتی از مقاله علمی «ا. کرسی موريسون» رئیس پیشین آکادمی علوم نیویورک را تحت عنوان «چرا به خدا ایمان آوردم» در اینجا نقل می‌کنیم. این مقاله گویا تفسیر و بیانی از همین آیه شریفه است که ظهور حیات و سر آن با هیچ حال و کیفیتی که معلول تصادف و عوامل مادی باشد درست در نمی‌آید: «کیف تکفرون...». این مقاله خلاصه کتاب این دانشمند به نام «راز آفرینش» است و به وسیله دوست فاضل با ایمان آقای مهندس ذبیح‌الله دبیر، ترجمه و در شماره ۷ سال سوم مجله دینی و علمی مکتب اسلام منتشر شده است: «ما فقط در طلوع عصر علمی هستیم. و با وجود این، از هم اکنون هر اطلاع جدید، هر افزایش روشنایی برای ما دلیل تازه‌ای می‌آورد بر اینکه جهان ما کار یک عقل خلاقه است. بدین طریق، ایمان روی معلومات تکیه می‌نماید. در هر منزلی، دانشمند خود را نزدیک‌تر به خدا احساس می‌کند. در آنچه مربوط به خود است، من در علم هفت برهان اکبر برای تقویت ایمانم یافته‌ام: اولین و انکارناپذیرترین برهان را ریاضیات به دستم می‌دهد. اثبات عملی آن را خود شما هم می‌توانید بنمایید: ده سکه یا ده ژتون که از یک تاده شماره‌گذاری شده باشند در جیبتان بریزید و خوب آن‌ها را به هم بزنید؛ حالا سعی کنید آن‌ها را خارج نمایید بدین ترتیب که از سکه یا ژتون شماره یک شروع نموده به ترتیب تا سکه یا ژتون شماره ده بالا بروید؛ البته هر دفعه که سکه یا ژتون را بیرون می‌آورید دوباره آن را در جیبتان گذارده و قبل از خارج کردن سکه دیگر مخلوط نمایید؛ از نظر ریاضی برای اینکه در اولین وهله سکه شماره یک را بیرون بیاورید یک شانس روی ده شانس دارید. برای اینکه متعاقباً سکه شماره یک و سکه شماره دو را بیرون بیاورید یک شانس روی صد شانس دارید و برای اینکه متعاقباً سکه شماره یک و سکه شماره دو و سکه شماره سه را بیرون بیاورید یک شانس روی هزار شانس خواهید داشت. شانس شما در مورد درآوردن هر ده سکه به ترتیب یک روی ده میلیارد خواهد بود که رقم عظیمی است. اینک سعی کنیم همان برهان را در مورد شرایطی که اجازه ظهور زندگی در روی زمین را داده اند به کار بریم. برای این امر مجبوریم اعتراف کنیم که از نظر ریاضی هیچ سلسله تصادفی نمی‌تواند همه آن شرایط را جمع کند. اولین شرط: زمین دور محورش با سرعت ۱۶۰۰ کیلومتر در ساعت (سرعت حساب شده در استوا) می‌چرخد. فرض کنیم که این گردش ده مرتبه کندتر گردد. نتیجه این می‌شود که در چنین روزهای ده مرتبه بلندتر، حرارت خورشید همه زندگان را خواهد سوزانید و آنچه زنده بماند بسیار محتمل است که در شب‌های ده مرتبه بلندتر یخ بزند. شرط دیگر موجودیت ما: خورشید منبع زندگی دارای حرارت سطحی ۵۵۰۰ درجه است. زمین درست به فاصله‌ای از این آتش ابدی قرار گرفته که به ما اجازه می‌دهد به اندازه لازم گرم شویم. اگر خورشید فقط نصف پرتوش را نصیب ما می‌کرد یخ می‌زدیم؛ و اگر یک برابر و نیم آن را دریافت می‌نمودیم، برشته می‌شدیم! فصول ما معلول میل ۳۲ درجه‌ای محور زمین است. اگر این میل وجود



چون از خود غافلید، از خدا غافل شده‌اید؛ چون به خود کافرید و از هستی خود در حجابید، به خدا کافر شده و از او محجوب مانده‌اید؛ خود را کافر می‌پندارید با آنکه نمی‌توانید کافر باشید. این سؤال انکاری و تعجیبی از چگونه کافر شدن و دوام در آن است: «کیف تکفرون»؟ با فعل مضارع آمده؛ یعنی باید بررسی کنید تا علت

→ نداشت، تبخیر دریاها فقط در دو جهت شمال و جنوب رخ می‌داد، و قاره‌های یخ به تدریج در قطبین به روی هم انباشته می‌شدند. ماه حرکت دریاها را کنترل می‌کند: فرض کنید که ماه تا ۸۰۰۰۰ کیلومتری زمین نزدیک شود آن وقت جذر و مدهای عظیمی در دو دفعه در روز قاره‌هایی را خواهند پوشاند. حال فرض کنید که ضخامت قشر خارجی زمین سه متر افزایش یابد، اکسیژن که برای زندگی هر حیوانی لازم است از بین خواهد رفت یا بالعکس فرض کنید که اقیانوس‌ها یک یا دو متر گودتر باشند، زندگی نباتی به علت فقدان کربن و اکسیژن نابود خواهد شد. این آثار - از بین آثار بی‌شمار دیگر - ثابت می‌نمایند اگر ظهور زندگی در روی زمین به علت تصادف بود، یک شانسی روی میلیاردها و میلیاردها شانس وجود نداشت که زندگی روی سیاره ما پدید آید.

برهان دیگر را در وسایلی که یک موجود زنده برای زنده ماندن در اختیار دارد می‌یابیم، این جا نیز حضور یک عقل که همه چیز را تدارک نموده به چشم می‌خورد.

انسان هنوز رمز زندگی را نگشوده است؛ نمی‌داند زندگی چیست؛ زندگی نه وزن دارد نه بُعد. و با وجود این، چه قدرتی است! یک ریشهٔ نحیف سخت‌ترین سنگ را می‌شکافتد! زندگی بر هوا، زمین و آب تسلط یافته، عناصر را محکوم خود نموده، ماده را مجبور کرده که تحلیل و سپس اجزای خود را دوباره ترکیب نماید. زندگی مجسمه‌سازی است که تمام اشکال را ساخته. زندگی هنرمندی است که برگ‌ها را نقاشی و گل‌ها را رنگ کرده. زندگی شیمی‌دان عالی مقامی است که به میوه‌ها و ادویه‌ها مزه و به رُزها عطرشان را داده و با کربن و آب، قند تهیه و نیز چوب ساخته و از آن اکسیژن که به حیوانات دم زندگی می‌بخشد رها نیده است. این قطرهٔ پورتوپلاسم را بگیرد؛ شفاف و تقریباً نامرئی قابلیت این را دارد که حرکت نموده و انرژی خود را از آفتاب کسب نماید. این سلول واحد، این قطرهٔ لعاب کمی کدر، نطفهٔ زندگی را که حیات بخش تمام موجودات کوچک و بزرگ است دربردارد. او مقتدرتر از درختان و حیوانات و همهٔ مردم مجتمعاً می‌باشد، زیرا هرگونه زندگی از آن بیرون آمده است. طبیعت زندگی را خلق نکرده است؛ سنگ‌های سوخته شده از آتش، دریاها بی مزه، هیچ یک شرایط لازم برای ظهور زندگی را نداشتند؛ در این صورت، کی زندگی را روی زمین قرار داد؟»، شماره مسلسل ۳۱ از مجلهٔ مکتب اسلام، سال سوم، شمارهٔ ۷، ربیع الاول ۱۳۸۱ - شهریور ۱۳۴۰ که در ادامه تا برهان هفتم ادامه می‌دهد تا به این پرسش جواب دهد که: «چرا به خدا ایمان آوردیم؟». ن. ک. همان، ص ۶۷ - ۷۱.



کفر خود را دریابید که علت آن چیست و چه حال و عارضه روحی و عقلی بر شما عارض شده است تا دچار کفر شده‌اید.

«وَكُنْتُمْ أَمَوَاتًا»: «واو» حالیه برای ضمیر مستتر در «تکفرون» است که این ضمیر در «کنتم» ظاهر شده است. همچنان که ماده بیجان مرده با ظهور حیات به صورت موجود زنده ظاهر گشته، عقل و شخصیت انسانی مستور به کفر، با توجه به این حقیقت، باید خود را ظاهر سازد. با دقت در این تعبیر، هماهنگی این آیه را با آیه هستی و تکوینی و عقلی انسان می‌نگریم! کفر به آیه وجود و حیات نیز همراه کفر به حق و آیات حق است. چون انسان خود را نادیده گرفته، عقل خود را نادیده گرفته، خدا و آیه خدا را هم نادیده گرفته است. چون خود را دریابد، همه چیز را در می‌یابد. عقل و اندیشه هم همراه وجود تکوینی به سوی خدا برمی‌گردد: «ثم الیه ترجعون».

زخود هم نیک و هم بد را بدانی

بدان خود را که گر خود را بدانی

چو دانستی ز هر بد رسته باشی

چو خود دانی همه دانسته باشی

خدا بینی اگر خود را بینی^۱

ندانی قدر خود تا تو چینی

گویا به همین جهت که کفر به خود، کفر به خدا و آیات خداست و همه با هم و ملازم‌اند، در بیشتر آیات کفر، مطلق آمده است، مانند: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» یا «أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا» (آیات گذشته).

چون حقیقت حیات، نور الهی و شعله ابدی و خود زنده به ذات است، پس

۱. بدان خود را که گر خود را بدانی.

۱. بدان خود را که گر خود را بدانی.

پس آن‌گه سرفراز انجمن شو

شناسای وجود خویشان شو

چو دانستی ز هر بد رسته باشی

چو خود دانی همه دانسته باشی

خدا بینی اگر خود را بینی

ندانی قدر خود زیرا چینی

درین زندان چنین بهر چرایی

تفکر کن بین تا از کجایی



فناناپذیر می‌باشد، مانند ذاتی بودن حرارت برای آتش و روشنایی برای نور. پس، مرگ تحول از قالب و صورتی است؛ حیات ظهور آن است به صورت دیگر؛ این تحول و تکامل پیوسته ناگسستنی می‌باشد، مانند اثبات و نفی جریان برق، مرگ تنها در فاصله‌هایی به چشم می‌آید، تا به مبدأ خود بازگردد: «ثم الیه ترجعون» فعل مضارع «ثم یمیتکم ثم یحییکم...» بدون ذکر فاصله‌های موت و حیات، همین پیوستگی (موت و حیات و رجوع)، بلکه وابستگی آن‌ها را می‌رساند:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم^۱

چون نهایت و غایت خلقت به حیات می‌رسد و در مظهر وجود آدمی کامل و متکامل می‌گردد، پس همه خلقت برای تصرف و تدبیر انسان و مقدمه وجود او می‌باشد: «هو الذی خلق لکم...» اگر چشم، گوش، ادراک و دیگر قوای آدمی و قدرت تصرف او نبود، همه آنچه دیدنی، شنیدنی و اندیشیدنی است و مزه‌ها و بوها و منابع زمین که پدیده‌های جهان ماست، بیهوده بود. پس زمین و آنچه وابسته به آن است در وجود انسان محقق می‌شود:

«جمعياً» یا تأکید برای «ما» می‌باشد (همه آنچه در زمین است) یا تأکید برای ضمیر «لکم» (یعنی برای همه بشر). پس سرمایه‌های اولی زمینی برای همه حلال است (نه زمین؛ و این همان اصل حِلِّیَّتِ اُولی منابع ارضی است).^۲

پس از آنکه ساختمان زمین را برای انسان به سامان رساند و کاملش گرداند، برای

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۶۱۴-۱۲۶۱۵.

۲. «حَلِّیَّتِ اُولی منابع ارضی» یک اصطلاح فقهی است، یعنی منابع زمینی در مراحل اوّل برای کسی که روی آن‌ها کار کند و با تلاش آن‌ها را آباد سازد، برای او حلال است. مانند آباد کردن زمین موات یعنی زمینی که بر روی آن تاکنون کار نشده است. با توجه به شرایطی که در کتاب‌های فقهی برای «احیای موات» و استفاده از دیگر منابع زمینی گفته شده است می‌توان از آن‌ها بهره‌برداری کرد.



تسلط و استقرار اراده ازل خود بر نظام گیتی، متوجه آسمان‌ها شد (به همان معنا که در لغت «استواء» گفته شد). همانسان که آخرین جزء ساختمان چون کامل شد، صاحب آن برای اداره و استقرار بر آن، به همه یکسان متوجه می‌شود، و پس از آنکه مأمورین حکومتی هر گوشه و کنار کشور را گرفتند و نظم را مستقر کردند، دولت یکسان بر همه مستقر و مستولی می‌شود و همه را با هم پیوسته و منظم می‌سازد. با توجه به این مطلب که تا زمین صورت زمینی نگرفته و ساکنی در آن به وجود نیامده بود، آسمانی هم نبود، چون «سما» که همان جهت بالا است، امر نسبی و اعتباری است؛ تا زمین نباشد آسمان نیست؛ چنانکه تا پایین نباشد بالا نیست و تا سطح زیرین نباشد فوقی در میان نمی‌باشد. پس این عنوان و نسبت با کامل شدن زمین درست درمی‌آید؛ این آیه نمی‌رساند که اصل ساختمان زمین پیش یا پس از موجودات آسمان بوده است و جایی برای این بحث باقی نمی‌ماند. علما و متفکران اسلامی، قرن‌ها با فلسفه و نظریات دانشمندان یونان و اسکندریه انس گرفته در بسیاری از مطالب، یکسره تسلیم و محکوم اندیشه‌های آنان بودند تا آنجا که علمای تفسیر و کلام هم از همین نظریات پیروی می‌کردند، به این جهت این گونه آیات را که مخالف با آن اندیشه‌ها بود، تأویل و توجیه می‌کردند. نظر و فرض یونانیان درباره زمین و آسمان، که از روی حساب و اصولی ساخته بودند، این بود که زمین مرکز ثابت جهان و طبقات نه گانه آسمان‌ها که اجسام و عناصر برتر از زمین است و هریک بر دیگری احاطه دارد، پیرامون آن می‌چرخد. به حسب قاعده «امکان اشرف»^۱

۱. قاعده امکان اشرف عبارت است از این که در تمام مراحل وجود لازم است ممکن اشرف [چیزی که وجودش امکان پذیر است و شریف‌تر و کامل‌تر می‌باشد]. بر ممکن اخس [پست‌تر] مقدم باشد. به عبارت دیگر، هرگاه ممکن اخس [موجودی که وجودش امکان پذیر می‌باشد و پست‌تر است.] موجود شود، ناچار باید پیش از آن ممکن اشرفی موجود شده باشد. مثلاً هنگامی که نفس و عقل را در نظر بگیریم و با یکدیگر ←



آسمان‌ها پیش از زمین آفریده شده و پیکر زمین و افلاک و اجسام، ابداعی و قدیم‌اند، یعنی تدریجی و تکمیلی آفریده نشده، بلکه همیشه به همین صورت بوده و خواهد بود. این مختصر چند اصل کلی فلسفه یونانی درباره زمین و آسمان بود. بادقت در مجموع آیات قرآن حکیم و این آیه مورد بحث (به خصوص آیاتی که در سوره‌های آخر است) می‌نگریم که آیات با این اصول و نظریاتی که در زمان طلوع قرآن در میان دانشمندان مسلم بوده هیچ‌گونه سازگار نیست. پس از آنکه جنبش‌های عقلی چند قرن اخیر با سلاح‌های علمی خود، پایه و دیواره‌های کهن ساختمان خیالی قدما را فرو ریخت، افکار از محدودیت آن فرضیه‌ها آزاد گردید و چشم‌های جهان بین عقول باز شد؛ ولی هنوز در بیشتر مسائل پیچیده اسرار هستی، آراء قاطع و لایتغیری داده نشده و همواره این مطالب در راه تکمیل است. بارها شدن عقول از بند و بست‌های نظریات قدیم، آیات قرآن هم از تحدید، تطبیق و تأویل رها گردید و اکنون می‌توانیم با آزادی بیشتر در این گونه آیات تدبیر کنیم و مشمول ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱ نگردیم.

«فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». تنظیم، ترتیب و تسویه آسمان‌ها و زمین و درآوردن آن‌ها به هفت صورت، مشعر بر این است که این‌ها وجود واقعی داشتند، ولی به این صورت و وضع منظم و کامل یا فواصل و نسبت‌ها نبوده. «سبع» یا بدل از ضمیر یا مفعول دوم «سوی» به معنای جعل است). آخر آیه می‌رساند که از اسرار تنظیم، ترتیب، تسویه و مقدار و اندازه آسمان‌ها، جز خداوند که علمش محیط و جهان، ظهوری از علم اوست، کسی آگاه نیست. پس، اگر هم

→ مقایسه کنیم، مطمئن خواهیم شد که عقل برتر از نفس است؛ در این صورت اگر به صدور وجود نفس آگاه باشیم به صدور وجود عقل پیش از آن نیز آگاه خواهیم بود. (ابراهیمی دینانی، غلامحسین. قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۹).

۱. «آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا بر دل‌ها قفل‌های آنها نهاده شده است؟»، محمد (۴۷)، ۲۴.



عدد [هفت] مفهوم داشته باشد و حصر را برساند، در اینجا که احاله به علم الهی شده است، این حد و حصر را برمی دارد و جلو علم انسان را برای بررسی بیشتر در نظامات آسمانها و ترتیب و نظم آنها باز می کند، و این آیه تنها اشاره و بیان نمونه نظم و اندازه‌ای است که به چشم عموم می آید و برای همه قابل درک است. با این بیان می توان باور کرد که مقصود از هفت آسمان، همان اختران منظومه شمسی جهان ما باشد. چنان که گفته شد، فلسفه و هیئت قدیم، افلاک را نه گانه می دانست، آن هم فرضی بود که برای همه قابل درک نبود، چه رسد به آنکه به چشم آید. گو اینکه بعدها دو سیاره دیگر هم کشف شد که به چشم نمی آید. و کشف آن دو هم پس از آن بود که معلوم شد آفتاب مرکز و ماه تابع زمین است. پس، با کشف این دو سیاره باز هم عدد هفت درست است، بدین قرار: عطارد، دوری آن از آفتاب ۳۶ میلیون مایل و برای آن صفر فرض می شود، زهره ۳، زمین ۶ (که از حساب هفت آسمان خارج است)، مریخ ۱۲، فضای خالی پس از مریخ که می گویند سیاره‌های متلاشی است ۲۴؛ مشتری ۴۸؛ زحل ۹۶؛ اورانوس ۱۹۲؛ نپتون ۲۸۴. بر هر یک از این اعداد متصاعد ۴ اضافه می شود و ضرب در ۹ می گردد. این مقدار دوری هر یک از سیارات با دیگری و با آفتاب است.^۱

چون مفهوم لفظ «آسمان» وسیع و عام است، معانی آن به حسب موارد استعمال محدود نیست؛ چنان که آیاتی، نزول باران، قرآن، ملائکه، روزی و تدبیر و عروج

1. AN EXPLORERS GUIDE TO THE UNIVERSE, THE OUTER SOLAR SYSTEM, edit by ERIK GREGERSEN, Published in Britannica Educational Publishing 2010 by in association with Rosen Educational Services, dia Britannica, Inc. trademark of Encyclopedia. st Street, New York, NY 21 East 29 LLC.



امر را به آسمان نسبت داده؛ معلوم است که آسمان در همه این آیات به یک معنا نباید باشد. یعنی در بعضی مقصود مراتب و عوالم باطن و معنوی، و در بعضی دیگر جهات ظاهر و حسی است (که هر یک بحث جداگانه دارد). در اینجا هم می شود مقصود همین جهات ظاهر و سیارات باشد - چنان که بیان شد - یا می شود طبقات جوّی مقصود باشد. شاید آیه سوره حم فَصَّلَتْ: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ﴾^۱ اشاره به همین است که پس از تکوین و بسته شدن زمین، طبقات جوّ محیط به زمین راکه به صورت دود بود، تسویه و تدبیر کرد و آن راهفت طبقه محیط بر زمین گردانید؛ گرچه اختلاف طبقات جوّی مسلم است ولی عدد طبقات هنوز معلوم نیست.

از نظر بعضی از عرفا و علمای روحی، مقصود تسویه باطنی و آسمان سرّ انسانی به هفت درجه و مرتبه است: نفس، قلب، عقل، روح، سرّ، خفی، آخفی. یا عقل فطری، عقل بالقوه، عقل بالاستعداد تا عقل فعال. این بیان و احتمال هم با «ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ» (آیه سابق) متناسب است، زیرا «رجوع» همان پیمودن مراتب تکامل نفسانی و عقلی است؛ و هم با «خَلَقْنَاكُمْ...» که چون زمین به وجود انسان منتهی گردید، به مراتب معنوی و تسویه آن توجّه کرد و از ظاهر به باطن پرداخت؛ چه، انسان غایت خلقت زمین و درجات کمال عقلی، غایت وجود آدمی است. «خَلَقْنَاكُمْ...»



وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٣١﴾

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٣٢﴾

۳۰} هنگامی را متوجه باش که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من قرار دهنده خلیفه‌ای در زمینم. گفتند: آیا چنین کسی را در آن قرار می‌دهی که پیوسته فساد نماید و بی پروا خون‌ها ریزد؟ و ما همی با حمد تو تسبیح و برای تو تقدیس می‌نماییم. گفت: من آنچه می‌دانم شما نمی‌دانید.

۳۱} و به آدم همه اسماء را تعلیم کرد؛ آن‌گاه آن‌ها را به فرشتگان عرضه داشت. پس گفت: مرا به اسم‌های اینان آگاه سازید، اگر شما راست گویانید.

۳۲} گفتند: خداوندا، تو بس منزهی. ما را جز آنچه تو به ما تعلیم داده‌ای به چیزی آگاهی نیست، همانا تویی خداوند بس دانای حکیم.

شرح لغات

اذ حرف زمانی برای گذشته و به تقدیر اذکر: یاد آر.

ملائکه، جمع مَلَك، مخفف مَلَاك، از «الوکه» به معنای رسالت - پیامبری - یا مفرد آن «ملاک» از «مَلِك»، به معنای متصرف و مالک.

خلیفه، از خَلَف. کسی که جای دیگری بنشیند و قائم مقام او باشد و کار او را سامان بخشد. «تاء» برای مبالغه است.

سَفَك: خون ناروا ریختن.

تسبیح، از سَبَّح: شناوری کرد و پیش رفت، خداوند را منزّه دانستن و از هر آلودگی پاک داشتن.

تقدیس: پاک و برتر داشتن.



آدم، اسم نوعی و شخصی و لغتی غیر عربی است، شاید هم از معنای فعل گرفته شده است [:أءدَمَ] یعنی گندمگون گردید؛ اصداد و متخاصمین را با هم وفق داد.

عرض : نمایاند و در معرض [نظر] گذارد.

انباء : خبر بی سابقه دادن و آگاهاندن.

سُبْحان، مصدر است که اغلب مضاف واقع می شود و منصوب به فعل محذوف است، در مقام اعتراف به تقصیر و گناه و طلب توبه گفته می شود.

العلیم، بر وزن فعیل، دلالت بر صفت ملازم با ذات و علم به جزئیات دارد.

به همان اندازه که خلقت و ترکیب معنوی و قوای نفسانی آدمی مرموز و اسرار آمیز است، چنان که گاهی آدمی از خود می پرسد: من چه هستم و چگونه آفریده شده ام؟ این شهوات، این غرایز، این هواها و بلند پروازی ها، این خواست ها، این غوغاهای درونی، این عقل و اختیار، این محبت ها و کراهت ها برای چه است؟ «از کجا آمده ام و آمدنم بهر چه بود؟»؛ در این آیات هم، که درباره خلقت و مقام آدمی و اسرار هبوط و صعود است، مانند این سؤالات در پیش است: گفتگوی خداوند با فرشتگان درباره خلافت، جعل خلیفه در زمین، چگونگی فرشتگان، اعتراض و تسبیح و تقدیس آنان، تعلیم اسماء و انباء از آن، عرضه داشتن به فرشتگان، سر برتری آدم؛ سجده ملائکه و سرپیچی ابلیس، چگونگی وجود آنان، سکونت آدم در بهشت و حقیقت آن و هبوط و راه صعود آدم، همه این ها جای استفهام دارد و از اسرار قرآنی است. در این آیات تمثیل و بیان شگفت انگیزی است از سرّ وجود آدمی و قوایی که از آن ترکیب یافته و تحولاتی که برایش پیش آمده و غایتی که از خلقت این موجود منظور بوده است!

اگر صفحه ذهن مسلمانان از تأویلات مبهم و احادیث اسرائیلیات و نقلیات از کتب هندوها پاک شود، راه تفکر صحیح در این گونه آیات باز می گردد و پاسخ این



سؤالات با تأیید آیات و روایات صحیح اسلامی داده می‌شود؛ «اذ» در آغاز بعضی از آیات برای تذکر به اهمیت و توجه به مطلب است که در اینجا داستان چگونگی پیدایش، جعل خلیفه و سر آن است. اگر متضمن معنای شرط باشد، جواب شرط مورد نظر است [اذ قال ربك]. فاعل «قال» «ربك» است نه «الرب» یا «الله»، برای توجه به این که اراده ربوبی پروردگار تو - که نمونه کامل ربوبیت پروردگاری - همین است که عالم را به چنان مرتبه‌ای از کمال برساند و چنان تحولی پدید آرد تا چنین خلیفه‌ای در آن ظاهر شود! جمله اسمیه «أنی جاعل» دلالت بر تحقق و ثبات دارد. جعل - که گرداندن از وضعی به وضع دیگر است - و عنوان خلیفه، تحول و تکامل را می‌رساند که شاید تحول و جهش نوعی باشد و نظر به آغاز و چگونگی خلقت آدم نیست، بلکه صریح آیه «و علم آدم الأسماء...» این است که آدم بوده و با تعلیم اسماء به مقام خلافت رسیده است.

درباره چگونگی پیدایش نوع آدم در زمین دو نظر است: یکی نظرهای فلسفی قدیم و ظواهر دینی که از این نظر انواع و اصول خلقت بدون سابقه پدید آمده است. نظر استقرائی دیگر که از فروع فلسفه نشوء و ارتقا و تکامل است، پیدایش انواع را از دانی تا عالی به هم پیوسته می‌شمارد و هر نوع پایین را باگذشت زمان و تأثیر محیط، منشأ نوع بالاتر می‌داند، ولی با بررسی‌های علمی و طبقات الارضی، فواصل میان انواع هنوز به دست نیامده و جزئیات این نظریه از جهت تجربه، و کلیات آن از جهت ادله فلسفی، چنان که باید اثبات نشده است. این دو نظریه درباره چگونگی پیدایش انواع، در مقابل هم قرار گرفته که با فرض دیگری می‌توان میان این دو را جمع کرد: که در فواصل تکامل تدریجی، جهش‌ها و تکامل‌های ناگهانی پیش آمده باشد. بنابراین هم نظریه تکامل که قرائن بسیاری دارد درست می‌آید و هم محققین از زحمت جستجوی بیهوده حلقه‌های وسط، راحت می‌شوند، زیرا



فاصله میان پدیده‌ها و انواع نه چندان است که با فرضیه یا نظریه و کشف بعضی از استخوان‌ها بتوان آن را پر کرد، مانند: فاصله میان اتم و مولکول آن با سلول، سلول نباتی با حیوانی، حیوان راقی با آدمی.

به هر حال، نسبت دادن خداوند چنین مجعولی را به خود (آئی) و قید «فی الأرض» و تقدم این جمله بر «خلیفه»، توجه مخصوص مبدأ حیات را به زمین و آماده ساختن آن برای چنین تحوّل و جهش را می‌رساند و «للملائكة» با «لام» دلالت بر این دارد که خلقت این موجود، نتیجه و مکمل کار فرشتگان است و بیرون از حدود عمل آن‌ها می‌باشد. برای هیچ صاحب نظری شک و تردید نیست که جهان تحت تأثیر قوا و مبادی اثری است که آن را به صورت‌ها و شکل‌های گوناگون درمی‌آورند و تنظیم و تکمیلش می‌کنند. تنها اختلاف در چگونگی و انواع آن است: آیا این آثار و اعمال دقیق منظم و حکیمانه‌ای که فی المثل در بدن موجودات مشهود است، می‌تواند هر یک مبدأ و مؤثر مخصوص و نزدیکی نداشته باشد؟ تنها خاصیت ماده اول بسیط - که در حقیقت جز حرکت و نیرو نیست^۱ - می‌تواند منشأ این آثار باشد؟ همین غذای گیاه و حیوان که به صورت‌های گوناگون درمی‌آید و در هر مرحله ترکیب خاصی در آن صورت می‌گیرد و مانند هر عضوی می‌گردد و به آن می‌پیوندد و بر خلاف جاذبه عمومی بدون مقاومت تا شاخه‌های بلند می‌رود، آیا می‌توان گفت که این‌ها اثر و خاصیت طبیعی و ساده ماده است؟ با آنکه ماده در زیر نفوذ این قوا، چنان نرم و صورت پذیر و پنهان است که جز با دقت و استدلال

۱. به نظر ماتریالیست‌ها منشأ آفرینش جهان ماده اول بسیط بوده است. (مؤلف)؛ بسیط سه قسم است: (۱) بسیط حقیقی که به هیچ وجه جزئی ندارد، مانند باری تعالی. (۲) بسیط عرفی، چیزی که از اجسام مختلف الطبیع نیست. مانند افلاک و طبایع. (۳) بسیط اضافی، چیزی که اجزایش نسبت به دیگری کمتر باشد. در تقسیمی دیگر، بسیط به «روحانی» (مانند عقول و نفوس مجرد) و «جسمانی» (مانند عناصر) تقسیم شده است. (تعریفات جرجانی).



مشاهده نمی‌شود. آنچه محسوس است همان قوا و آثار آنهاست که باطن و ظاهر هر زنده‌ای را فرا گرفته است. مادهٔ اول جهان مانند تختهٔ سیاه یا صفحهٔ سفید است که همهٔ آن را نقش و نگار و خط و رسم دست‌های نگارنده و نویسنده پر کرده و جای خالی باقی نگذاشته است! آیا این قوای فعّاله به کار و آثار خود علم دارند و دارای عقل و شعورند؟ علم، عقل و شعور هیچیک در آدمی نه محسوس است و نه محل و مرکز آن را می‌توان تعیین کرد. آنچه درک می‌شود ظهور آثار علم در گفتار و کردار مشهود است. پس هرچه کار و گفتار منظم‌تر باشد، نشانهٔ علم و شعور بیشتر مبدأ آن است، چون میزان ادراک و عقل این است. ما که این همه نظم و حکمت را در آثار این قوا می‌نگریم، که خود از درک همهٔ آن ناتوانیم، چگونه آن‌ها را فاقد علم و شعور بدانیم؟! تنها امتیاز عقل و علم آدمی با آن‌ها، همان تکامل بی حدّ شعور و علم در آدمیان و توقف در آنهاست. آن‌ها نمی‌توانند آثار اعمال خود را دریابند - علم به علم ندارند.^۱ و چون به حسب میزان علمی بسیط‌اند، هر نوعی مبدأ یک نوع آثار است. چون عقول و علوم آنان از خودشان نیست، پس باید از مافوق الهام بگیرند و [بدین ترتیب] دارای مراتب و درجات مختلف‌اند. پس، این قوا و مبادی را نمی‌توان مانند قوای طبیعی و جسمی دانست، مانند الکتریسیته و جاذبه و خواص اجسام. این گونه قوای مادی، تنوع و انتظامی ندارند و با عقل و علم باید منظم گردد، چون این قوای ناظم، برتر از قوای مادی است، نام قوهٔ مادی نمی‌توان بر آن‌ها گذارد. این‌ها به حسب اصطلاح دینی، چون مدبّر و متصرف در ماده و قوای مادی‌اند، «ملائکه» نامیده شده‌اند. بررسی‌های علمی و عقلی دربارهٔ وجود ملائکه

۱. یعنی فرشتگان به گونه‌ای ساخته شده‌اند که وظیفهٔ خود را به امر پروردگار انجام می‌دهند لیکن نه نتیجهٔ آن را می‌دانند، و نه هدف از انجام عملی که بر عهده دارند. انسان با آموختن اسماء از سوی پروردگار هم آگاه و مختار به عملی است که انجام می‌دهد، هم می‌تواند نتیجهٔ آن را بداند یعنی به اسماء که آموخته است علم دارد.



تا همین جا متوقف می‌شود. برای تأیید آنچه گفته شد و شناسایی مقامات، درجات و حدود فرشتگان راهی جز راهنمایی قرآن و اشارات پیشروان این راه نیست. (پس از قرآن، مستندتر و مفصل‌تر از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ملائکه نیست، به خصوص در خطبه اشباح)^۱ تا از آیات چه بفهمیم؟:

«قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا» گفتگوی خداوند با فرشتگان، یا با زمین و آسمان و همه موجودات، چنان که در این آیه آمده: ﴿فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾^۲. چون گفتگوی [خداوند با آن‌ها مانند گفتگوی] ما به وسیله هوا، صوت، زبان و دیگر آلات عضوی نیست، حقیقت قول، اظهار مطالب و نیات و فهماندن آن‌هاست، در صورت ترکیبات صوتی یا رسم و نقش یا اشاره چشم، روی و انگشت. نشان دادن و سپردن ابزار و آلات عمل به دست عامل، نیز قول و دستور است، چون عامل، ابزار را از دستور دهنده گرفت و آن را به کار برد - بدون گفتگوی زبانی - گویند او دستور داد و گفت چنین کن، او هم گفت انجام میدهم. آنچه از عقل بسیط و ذهن به صورت تعقل و تخیل درمی‌آید، نیز گفتگوی باطنی است: چنان که می‌گویند با خود یا پیش خود گفتگویی داشتم. پس از آن، گاهی به صورت تصمیم و اراده در اعضا و جوارح، عمل ظاهر می‌شود و در عالم خارج به صورت صوت یا نوشته یا شکل‌های مادی درمی‌آید، چنان که گویی این نوشته سخن آن دانشمند و این ساختمان دستور آن وزیر یا آن معمار است. پس این‌ها همه مراتب و صورت‌های گفتار است. گاهی ذهن صورت ساز نمونه صورتی را، برای ایجاد، به قوای اراده و عمل می‌دهد، ولی از جهت موانع و مزاحمت، اراده در مرحله تصمیم

۱. نهج البلاغه به تصحیح صبحی الصالح، خطبه ۹۱ و شماره ۹۰ در برخی دیگر از نسخ نهج البلاغه.

۲. «پس به آن (آسمان) و به زمین گفت: خواه یا ناخواه بیاید! آن دو گفتند: فرمان‌پذیر آمدیم». فصلت (۴۱).



یا عمل متوقف می‌گردد. عقل فعال اعلام صورت می‌کند، قوای عمل، با توقف و به زبان حال (نه سرپیچی و تمرد) اظهار وجود مانع می‌کنند تا شاید مانع درونی از میان برود و فرمان و اراده تحقق یابد.

گفتگوی خداوند را با ملائکه باید این گونه دانست. عالم بزرگ چون ذهن است برای ظهور صورت‌ها از مبدأ فیض. گویا قوا و مبادی طبیعی (ملائکه) پیکره جسمانی آدم را که آخرین صورت کامل انواع است، آماده کردند. افاضه صورت نوعیه کامل «عقل آزاد» و «اختیار» از عقل محیط و فعال عالم، از حد وجود و عمل ملائکه ارضی بیرون و تنها مربوط و متناسب به آن مبدأ اعلاست.^۱

«إِنِّي جَاعِلٌ... وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». ظهور این حقیقت و پیوند آن با پیکره نوعی که از شهوات، غرائز و غضب ترکیب یافته، ملائکه را متوقف، متحیر و متعجب می‌نماید: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ...»!

«من» [یعنی کسی را که] دلالت بر توجه آنان به سوی عقل و اختیار دارد که به حیرتشان افکند، وگرنه چون هنوز حقیقت آدمی بر آن‌ها ظاهر نگشته و مبهم بود، باید با «ما» [یعنی چیزی را که] گفته شود؛ که این سرشت از شهوات و غضب، با سلاح تدبیر و اختیار، چون در عالم سر برآورد و این قوا با نیروی بی حد عقل بکار افتد، به هیچ حدی نمی‌ایستد و با بکار بردن هواها و شهوات همه چیز حتی وجود

۱. پیش از این توضیح داده شد که فرشتگان دارای علم محدود و متوقف شده‌ای در همان حد و اندازه هستند که بتوانند فرمان پروردگار را انجام دهند، لذا منظور مؤلف این است که ملائکه به فرمان پروردگار پیکره جسمانی و مادی آدم را که از میان انواع موجودات جاندار کامل‌ترین آن‌هاست، فقط آماده کردند. دمیدن روح در آن پیکره و دادن عقل، آزادی و اختیار به او از اندازه و ظرفیت وجودی ملائکه زمینی - که کار آماده‌سازی پیکره جسمانی آدم بر روی همین زمین به عهده آن‌ها بوده است - بیرون و از عقل مطلق و آفریننده و فعال جهان آفرینش سرچشمه گرفته است، و لذا پروردگار فعل جعل و نفخه را به شکل ضمیر متکلم وحده به خود نسبت داده است.



خود را تباه می‌سازد: «یفسد فیها»، چون شعله خشمش زبانه کشد، بی پروا خون می‌ریزد: «یسفک الدماء»، نه چون دیگر انواع و درندگان که در حد تأمین زندگی، تباهی و خونریزی دارند.

«نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ». «تسبیح» از «سباحه» (شناوری) است. شناور در دریا چشم به ساحل و امید به نیروی خود دارد. با این توجّه و امید، خود را در برابر امواج و قدرت دریا نمی‌بازد و دست و پایش محکم به کار می‌افتد؛ همین که از خود ناامید شد و در برابر قدرت دریا خود را باخت، دست و پایش سست و تسلیم امواج می‌گردد. پس، تسبیح از امید و اندیشه تا حرکت و عمل است. در اصطلاح، پاک دانستن خداوند است از بدی و بدخواهی. این شعور همراه توجّه به نعمت‌ها و الطاف خداوند یا به سبب این توجّه است؛^۱ شناختن مقام حمد و ستودن خداوند، شناسایی پاکی اراده او از هر بدی است؛ چون مبدأ خیر است، جز خیر نمی‌خواهد. پس، هر شرّ و بدی از ما و آلودگی و بداندیشی و کوتاهی ماست. با کوشش و حرکت به سوی او که کمال و خیر مطلق است، از آلودگی، ضعف و جهل خود را می‌رهانیم. این حقیقتِ «نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» است که «باء» [در «بحمدک»] یا به معنای مَع است یا بَاء سَبَبِیّه است: تسبیح می‌نماییم به سبب یا با حمد تو. و کلمه «سُبْحَانَ اللَّهِ» اظهار این ادراک و حرکت به زبان است.

با دقت در این بیان، هستی و کار فرشتگان و حد آن‌ها معلوم می‌شود: ارتباطشان با مقام بالا، گرفتن خیر و امداد است؛ و با عالم زیرین، کارشان تنزیه و تکمیل آلودگان به ماده تاریک و مرده و پیش بردن آن‌هاست به سوی نور و حیات و کمال و

۱. چنان که مؤلف در آخر این قطعه گفته‌اند؛ اگر «باء» بحمدک به معنای «مع» باشد، «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» یعنی ما با توجّه به نعمت‌ها و الطافت تو را از هر بدی و بدخواهی پاک می‌دانیم؛ و اگر به معنای «سبب» باشد یعنی ما به سبب توجّه به نعمت‌ها و لطف‌هایت تو را از هر بدی و بدخواهی پاک می‌دانیم.



هرچه بیشتر فرا آوردن و از میان برداشتن نقص و آماده کردن و برتر گرداندن هر مستعدی را به مقام قدس اوست.

«و نُقَدِّسُ لَكَ» از لام «لك» معلوم می شود که تقدیس ذات الهی منظور نیست، بلکه تقدیس برای ذات و به سوی آن است؛ پس گفته فرشتگان برای خودستایی و اعلام برتری نیست. این بیان و اظهار حقیقتی است با لحن تأثر و ناتوانی که سر این کار چیست؟ ما [فرشتگان] که با کوشش پیوسته و راهنمایی و امداد تو، پروردگار! جهان را رو به صلاح، کمال و سامان پیش می بریم و هر چه بیشتر چشم انداز اراده پاک تو را برتر می شناسیم! اینکه می خواهد از این عالم سر بلند کند، با قدرت و اختیار و تدبیری که به او داده ای، مشیت تو را آلوده و کار ما را نابسامان و رشته های ما را و می تابد! تحیر و توقف فرشتگان برای این بود که مقصود از خلقت را همان کار خود که تسبیح و تقدیس است، می پنداشتند و از بیرون محیط محدود علم و عمل و نتیجه کار خود آگاه نبودند؛ باید فرشتگان از حیرت برهند و در کار خود پیش روند و بدانند که مقصود، محدود به کار آنان نیست و مطلوب دیگری در کار است که تاریخ نشان ندهد به سر آن آگاه نشوند: «قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ...».

«و عِلْمَ آدَمَ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا» این پاسخ تفصیلی و قانع کننده به فرشتگان و شرح «مَا لَا تَعْلَمُونَ» و سر خلافت (کدخدایی) انسان است: مقصود از «اسماء» تنها لغات و نامها نیست؛ زیرا تنها فرا گرفتن لغات موجب برتری آدمی نمی شود و وضع نامها و لغات، تدریجی و متنوع است. پس تعلیم همه آن، به یک فرد نمونه کامل یا افراد نوعی ممکن نیست. دیگر آنکه تعلیم لغات و الفاظ باید با لفظ و لغت دیگر باشد و این موجب تسلسل غیرمتناهی می گردد. و تعلیم خداوند با حروف و لغات درست نیست؛ پس باید مقصود، معنای عام و حقیقی اسم باشد که نشان و عنوان مسمی است. هر چه موجودی را نشان دهد و آن را بشناساند نام آن است، اگرچه خود نیز



صاحب نام باشد و هیچ موجودی را جز از راه نام و نشان و صفات مخصوصه نمی توان شناخت، زیرا حقیقت هستی هر چیز خود آن است که حواس و مدرکات انسانی جز از راه رنگ، سطح و خاصیت و عوارض آن را در نمی یابد. صفات و آثار هم، از نظر نمایاندن، «اسم» اند و از نظر آثارِ مخصوص به خود، مسمی و صاحب عنوان اند: چنان که حروف و کلمات خطی از نظر نمایاندن کلمات صوتی اسم اند و خود نیز موضوعات مستقل اند، و کلمات خطی و صوتی نمایاننده صورت های ذهنی [است]، و صور خیالی و عقلی نمایاننده حقایق بیرون از ذهن است؛ و همه آن ها، از جهت نمایندگی، انعکاس اسماء و صفات اند که قوای حسی و ادراکی آدمی از راه حواس و به وسیله قدرت تعقل و تجربه درمی یابد. لغات و نام های لفظی هم با وضع طبیعی، نمایاننده آثار و صفات اعیان خارج از ذهن اند. پس این وجود آدمی و حواس و ادراکات اوست که همه پرورده های خلقت را از زیر پرده حفا و بی خبری بیرون می آورد. این قدرت های درک و احساس و تعقل، حقیقت تعلیم اسماء است که به تدریج از حواس ظاهر به سوی عقل و با افکار و تجربه های عمومی بشر همی پیش می رود. (تعلیم آموختن تدریجی است. یکباره فرا گرفتن بدون تعلّم، وحی و الهام نامیده می شود).^۱ این قدرت تعلّم و فطرت جوینده چون با قدرت اختیار و تصرف در پدیده آدمی بهم پیوست، صاحب مقام خلافت می گردد، زیرا خلیفه دومین کسی است که جای نخستین بنشیند و کار وی را انجام دهد و تکمیل کند. اگر چنین موجود دراک و متصرفی در جهان سریر نمی آورد، همه آفریدگان زیر پرده بی خبری و فراموشی می مانند؛ آن گاه نه عالم، شکوه و

۱. توضیح اینکه وقتی فعلی از باب تفعیل متعدی شود نشان دهنده آن است که آن فعل به تدریج و در طول زمان انجام گرفته هر عمل بالاتری بر پایه عمل پایین تر پیشین پدید آمده است که تعلیم بهترین نمونه آن است، ولی اگر فعلی یکباره و بدون طی مراحل در طول زمان انجام بگیرد، آن را از باب افعال متعدی می کنند مانند الهام و ایحاء یعنی آموختن یکباره مطلبی به کسی.



جلال و جمالی داشت و نه هیچ آفریده‌ای به ثمر و نتیجه می‌رسید و ارزش و برتری هر یک بر دیگری نمایان نمی‌شد.^۱ دست قدرتِ نخستین می‌سازد و دست قدرتِ خلیفه می‌پردازد. حکمتِ نخستین هر چه را با خواص و آثار می‌آفریند، حکمت و عقل دومین آن را آشکار سازد و به راه می‌اندازد. اگر معنا و سرّ خلافت این باشد، پس هر فرد آدمی، در حد قدرت عقلی خود و درک اسماء و تصرف در آن، خلیفه است؛ و خلفای گزیده آن چنان مردمانی اند که به اسرار آدمی آگاهند و استعداد های نهفته بشری را رو به خیر و کمال می‌برند و به مردم مستعد، لیاقت مقام خلافت می‌دهند. از نظر این خلفای برگزیده و بحق، موجودات حقیقت ثابت و واقعی ندارند و همه اسماء حق‌اند. این بیان جامع، جامع تعبیرات و تفسیراتی است که از اسماء شده است.

«ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ». «ثُمَّ» که برای [نشان دادن] فاصله زمانی معطوف از معطوف علیه است، دلالت بر این دارد که زمانی [دراز] پس از تعلیم [اسماء] به آدم، آن‌ها را بر فرشتگان عرضه داشت، نه یک مرتبه نمایاند. چنان که نتیجه تجربیات علمی پس از زمانی در معرض نمایش گذاشته می‌شود و برای همه کسانی که از اسرار و رموز آن ناآگاه بودند آشکار می‌گردد. ضمیر جمع مذکر «هُم» راجع به ذوات و مسمیات است، از جهت دلالت اسماء بر آن‌ها. به جای «ها» «هُم» آمده با آنکه مرجع به ظاهر یکی است، تا دو نظر و دو گونه درک را برساند: آدم از راه تعلیم خداوند اسماء را فراگرفت، چه علمش به آفریدگان تنها با یاد گرفتن آثار و خواص آن‌ها می‌بود. زیرا حقایق و ذوات از چشم عقل آدم پنهان بود، ولی راه درک

۱. این توضیح مفهوم حدیث قدسی: «خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرِفَ»: آفریدگان را آفریدم برای اینکه شناخته شوم، است. (ویراستار)، این عبارت گرچه به حدیث قدسی معروف است اما آن را در کتب روایی شیعه و سنی نیافتیم. اما در بحار الانوار، همان، ج ۸۷، ص ۳۴۴ و در شرح اسماء الحسنی، ملاً هادی سبزواری، بصیرتی، قم (سنگی)، ص ۶۴، به آن اشاره شده است.



فرشتگان تعلم، یعنی فراگرفتن تدریجی و استدلالی نیست، بلکه نمودار شدن و شهود ذوات و حقایق است، نه درک آثار و صفات. پس از آنکه اسماء در مراتب ذهن و آینه روح آدم تجلی کرد و ذات آن‌ها به صورت خیالی و عقلی تحقق یافت، یا چون آثار اسماء و خواص آن‌ها با تصرف آدم در خارج و عالم طبیعت ظهور کرد، در معرض نظر فرشتگان درآمد. بنابراین، همان اسماء عرضه شده در نظر فرشتگان مسمیاتند: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ» و آثار آن‌ها، اسماء اسماء اند: «أَسْمَاءٌ هَؤُلَاءِ». به هر حال، راه فراگرفتن آدم، تعلیم و فراگرفته، اسماء. و چگونگی دریافت فرشتگان، عرض [اسماء] و دریافت شده آن‌ها، مسمیات است. می‌شود مرجع ضمیر جمع «هَم» آدم باشد از جهت نوع.^۱

«فَقَالَ أَنْبِؤُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». فرشتگان پیش از ظهور آدم، نه به خواص و اسماء ذوات پرورده‌های خود آگاه بودند و نه به آثار خارجی این اسماء؛ تنها در وجود آدم این اسماء ظهور نمود و نمایانده شد. تا اینجا از نام و نشان و تجلی اسماء در خارج آگاهی نبود. بارخ نمودن اسماء در وجود آدم و عرضه بر فرشتگان، آن‌ها به کوتاهی اندیشه خود درباره آدم پی بردند؛ آن‌گاه به آن‌ها اعلام شد که اکنون به اسماء این‌ها خبر دهید، اگر در مقایسه میان خود و آدم که خود را [از او] برتر و شایسته‌تر می‌دانستید، راست می‌پندارید؟

۱. توضیح اینکه لفظ «اسماء» جمع مکسر است و ضمیر آن باید به صورت مفرد مؤنث بیاید، یا اینکه در این جمله «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» ضمیر اسماء را به صورت جمع مذکر «هَم» بیان کرده است. از این روی برداشت مؤلف چنین بوده است که ضمیر «هَم» راجع به اسماء نیست بلکه راجع به ذاتها و صاحبان آن نام‌ها (مسمیات) است، زیرا هر اسمی راهنمایی‌کننده به ذات و حقیقت آن است. خداوند با همین جمله کوتاه که اعجاز ایجاز است، مطالب مفصلی را به ما آموخته است که درک حقیقت یاب آیت الله طالقانی پرتوی از آن‌ها را دریافته تا آنجا که در توان داشته بر ذهن خوانندگان بازتابیده است. تأمل در توضیحات و تعبیرات مؤلف، چنانکه تیت و قصد آن شادروان بوده، بیدار سازنده و برانگیزنده اندیشه‌ها و خردها و دقت نظر هاست.



تا اینجا، مقایسه میان خلیفه نوظهور و فرشتگان کهنه کار و مسابقه آن‌ها، با دو امتیاز به برتری و شایستگی آدم منتهی شد: یکی فراگرفتن اسماء و دیگر تحقق بخشیدن به آن‌ها. در این مرحله فرشتگان پاکی و حکمت اراده پروردگار را مشاهده کردند و به محدودیت وجود علم خود پی بردند و به زبان عجز و اعتراف به تقصیر، گفتند: ای ذات و خواست از هر کوتاهی و نقصی برتر، تو منزّه و پاکی؛ ما نمی‌دانیم جز همان چیزی که ما را به آن محدود ساختی. همین [قدر] می‌دانیم که علمت محیط و نافذ و کارت حکیمانه است. هر که را برای کاری ساخته‌ای و در حد وجودش آنچه را باید به وی آموخته‌ای.

سومین امتیاز و برتری آدم را از آیه بعد، می‌توان دریافت؛ نظام عالم را بر این پایه به پا داشته‌ای: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا...» امتیاز نهایی خلیفه را با دقت در آیه بعد می‌توان یافت.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



۳۳} خداوند گفت: ای آدم، آگاه نما فرشتگان را به اسماء آن‌ها. پس، همین که آدم فرشتگان را به اسماءشان آگاه ساخت، خداوند گفت: آیا نگفتم که همین من می‌دانم نهران آسمان‌ها و زمین را؟ و می‌دانم آنچه را آشکارا می‌نمایید و آنچه را پنهان می‌دارید؟

۳۴} و به یاد آر آن‌گاه که به فرشتگان گفتیم: سجده آرید برای آدم. پس آن‌ها سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و خود را برتر گرفت و از کافران بود.

قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٣٣﴾
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿٣٤﴾

شرح لغات

أَنْبَأَ، از «نَبَأَ»: بالا و پیش چشم آورد، خبر بی سابقه داد.

ابداء: آشکار کردن، آغاز مطلب کردن.

سجده: خود را پست داشتن، فروتنی کردن و ناچیز شمردن، سر بر خاک نهادن.

چون با «لام» متعدی شود، به نفع مسجود و در راه اوست. قاموس می‌گوید: از

اضداد است: فرو نشست و راست ایستاد.

ابلیس، گویند نام غیر عربی است. شاید هم از «أبْلَس» باشد؛ یعنی خیرش اندک

آمد، از رحمت خدای دور ماند، در کار خود سرگردان شد. این وزن در لغت عرب

مانند دارد چون: «إِزْمِيلُ، إِحْرِيصُ، إِصْلِيْتُ».^۱

۱. این وزن‌ها به صورت صفت آمده است، إِزْمِيلُ یعنی شخص بسیار تیز (انسان بسیار درک کننده، تیزهوش)، إِصْلِيْتُ یعنی شمشیر برنده، انسان شجاع و اقدام کننده به کارهای خطرناک. (لاروس) إِحْرِيصُ (با صاد بی نقطه) در کتب لغت دیده نشد، احریض (با ضاد نقطه‌دار) را تنها فرهنگ جامع نوین به «مرد بر جای مانده» معنی کرده است. لیکن در کتب لغت عربی دیده نشد.



ضمیرهای جمع «اسمائهم» مانند «عرضهم» راجع به «اسماء» است. چنان که گفته شد که اسماء، از نظر فرشتگان، مسمیاتند؛ یا پس از ظهور اسماء در وجود آدم، مسمیات ظاهر شدند. می شود در این آیه ضمیر راجع به ملائکه باشد؛ چنان که، در «عرضهم» احتمال می رود راجع به آدم باشد.

بنابراین، در سه مرحله و طور وجودی، آدم بر فرشتگان برتری یافت: اول، قدرت فکری و عقلی برای فراگرفتن اسماء، خواص و علائم ذاتی؛ دوم قدرت تصرف و تدبیر آشکار ساختن آن خواص در صحنه طبیعت که از «انباء» فهمیده می شود؛ سوم احاطه عقلی بر اسماء و صفات ملائکه. پس، از این آیات چنین برمی آید که فرشتگان، خود به خود تا آدم سربر نیاورده بود، نه از پدیده های هستی - که فرآورده های [خود] آن ها به اذن پروردگار است - آگاه بودند و نه از اسماء و خواص آن پدیده ها، نه به اطوار و صورت هایی که با دست تصرف آدم در آن ها پدید آمده است و نه به حدود و خواص خود؛ همه این ها نخست به صورت علمی در عقل آدم و عرضه یافتن و انباء در عالم خارج از عقل، با جعل خلیفه، ظهور کرد. پس این ملائکه خود به خود ترقی و تکامل ندارند و با پیشرفت و تکامل جهان، به سبب وجود آدم، کامل تر می گردند، زیرا تکامل و تطوّر از ماده و ترکیب قوای مختلف است؛ دیگر آنکه هر نوع از آن [فرشتگان] به محیط علم و عمل خود محدودند: ﴿وَمَا مِنَّا إِلَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾^۱ زیرا بسیط اند. و علم به علم خود پرورده و آثار عمل خود هم ندارند. گویا این فرشتگان مانند دیگر موجودات زنده (غیر آدم) اند، با این فرق که اعمالشان عالمانه و ارادی است و قاهر و حاکم بر طبیعت و ماده اند، و می توانند به همه این ها آگاه شوند - نه عالم -؛ ولی دیگر زندگان، اعمالشان غریزی است و مقهور ماده و طبیعت اند. این ها نه به هستی خود آگاهی

۱. «و از ما (فرشتگان) هیچ کس نیست، مگر او را جایگاهی است معلوم»، الصافات (۳۷)، ۱۶۴.



دارند و نه نتیجه و خواص و آثار کارهای خود را می دانند؛ مانند زنبور عسل که از فرآورده و حکمت شکل های شش گوشه ساخته خود آگاه نیست.

از این آیات و گفته بعضی از مفسرین، چنین استفاده می شود که خطاب و گفتگوهای درباره جعل خلیفه و امر به سجده، مخصوص به ملائکه ارضی بوده است. آن ملائکه ای که کارسازان عالم طبیعت و در خلال آن یا مماس با آن هستند.

آیه ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾^۱ خطاب به ابلیس پس از تمرد: «آیا خود را بزرگ شمردی یا از عالی رتبه ها بودی؟!» نیز مؤید همین است. این فرشتگان ارضی را شاید بتوان به آینه هایی تشبیه کرد که از جهت فوق (علل فاعلی) اشعه الهامات علمی بر آنها می تابد - نه از طریق اکتسابات و استعداد - و از آنها بر خلال ماده فشرده و طبیعت، به صورت هدایت غریزی و فطری منعکس می گردد و هر مستعدی را به راه می اندازد، تا به مقام آدمی رسد که به پای عقل و تفکر پیش رود و بر همه برتر آید. آن گاه در وجود عقلی و علمی آدم، سر وجود و آثار علمی و عملی فرشتگان آشکار می گردد: «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، «وَأَعْلَمُ مَا تَبْدُونَ». آنچه از خود به وجود می آورید و آشکارا می نمایید، «وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» آن اسراری که در سر ذات خود پنهان می دارید. پس اسرار پنهان آسمان و زمین و بیرون و درون فرشتگان را خدا می داند و خلیفه خدا که خدا تعلیمش می دهد.

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا». اگر ملائکه ارضی مقصود باشد، الف و لام الملائکه در این آیات، برای عهد و اشاره به فرشتگانی است که تدبیر و تنظیم قوای حیاتی را از سر حد ماده و اطوار آن از قوای جسمی و نفسانی تا آستانه عالم عقل و اختیار، بلاواسطه به عهده دارند. گویا در آستانه این تحول شگرف، فاصله (تحیر و وقفه) ای پیش آمد. تعلیم و انبأ آدم و ابداء (ظهور) سر ذات و اعمال فرشتگان،

همه طبقات متسلسل آن‌ها را در برابر چنین تحول و قدرتی خاضع ساخت تا همه در مسیر تکامل قرار گرفته و سر بر آستانه او (آدم) نهادند، و همین سر سجده ملائکه و امر به آن است، زیرا روح و سر سجده، خضوع و انقیاد است که در پیکره انسان به صورت به خاک افتادن و سر بر خاک نهادن درمی آید. این حالت نماینده خضوع کامل است که مانند خاک، ساجد، تحت تدبیر و تصرف مسجود قرار می‌گیرد، سجده آن که در آسمان و زمین است: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ و گیاه خُرد و درشت ﴿وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ﴾^۲ همین حقیقت خضوع و انقیاد است. آیه سوره حجر این تحول خلقت و امر به سجده آدم را به وقوع تعبیر فرموده است: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۳. یعنی چون ظاهر و باطن او را آراسته و کامل ساختم و در او روح خود را دمیدم، همه در برابر او به حال سجده همیشه فرود آید. زیرا معنای «وقوع» (فقعوا) سقوط، ثبوت و وجوب است؛ و امر به وقوع در حال سجده است. بنابراین، این سجده وضع و حال موقتی، مانند سجده پیکره ظاهر آدمی نیست و در این مورد جایی برای بحث آنکه آیا سجده برای غیر خدا جایز است یا نه، باقی نمی‌ماند.

«فَسَجِدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى» استثنای ابلیس، هم تعمیم را می‌رساند که همه ملائکه، یا این نوع ملائکه، سجده آوردند، هم تجلیل مقام آدم مسجود و فرشتگان فرمانبر را. تنها آن که در آن سمت این تحول، در حال تمرد و تکبر و تحیر ماند، همان ابلیس بود. چگونگی و شکل و ترکیب ابلیس را (مانند ملائکه) ما نمی‌توانیم تصویر و ترسیم کنیم و نه از ما چنین چیزی خواسته شده است. آنچه با بررسی عقلی

۱. «و هر که در آسمان‌ها و زمین است، برای خدا سجده می‌کند». الرعد (۱۳)، ۱۵.

۲. «و گیاه خُرد و درخت سجده می‌کنند». الرحمن (۵۵)، ۶.

۳. الحجر (۱۵)، ۲۹.



می توان به آن پی برد و همین است که مبدأ شرّ و اغوا و وسوسه‌ای هست که آدمی را در جهت خلاف کمال و مصلحت و عاقبت اندیشی می‌کشاند؛ و باید مراقب اغوا و وسوسه‌های او بود و روح و عقل را از کیدها و فریب‌های او آزاد ساخت؛ این مبدأ است که حق را باطل و باطل را حق و شرّ را خیر و خیر را شرّ می‌نمایاند؛ از آنچه نباید ترسید می‌ترساند و از آنچه باید ترسید به آن جرأت می‌دهد؛ وعده‌های فریبنده می‌دهد و سراب را واقع می‌نمایاند و در برابر حق و مصلحت و بینش، پرده‌ای از وعده‌های فریبنده پیش می‌آورد و ماوراء آن را می‌پوشاند: ﴿يَعِدُّهُمْ وَيُؤْمِنُهُمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾^۱. همین که آدمی در معرض خشم و تجاوز به حقّ غیر و شهوت و هر گناهی قرار گرفت، آن را تقویت و محیط فکر را تاریک می‌کند، عاقبت را می‌پوشاند و ندا و نور وجدان را خاموش می‌گرداند.

این‌ها نشانی‌ها و اوصاف شیطان است که قرآن و روایات دینی بیان کرده‌اند و ما خود این‌ها را احساس می‌کنیم و پی می‌بریم که مبدئی برای این‌گونه امور وجود دارد؛ چنان‌که با همین احساس، مبدأ خیر و الهام را که مَلک است، می‌شناسیم. هرگاه در معرض خیر یا شرّ و حق یا باطل قرار گرفتیم، دو صف مقابل در باطن ما تشکیل می‌شود و ما در وسط، دچار کشمکش آن‌ها می‌گردیم: مبادی خیر که از قوای وجدان و عقل صریح نیرو می‌گیرد، به سمت صلاح می‌کشاند؛ و مبادی شرّ که قوای وهمی، شهوات و غضب را بسیج می‌کند، به سوی پرتگاه و هبوط سوق می‌دهد. تنها این قوا نیستند که در برابر هم بسیج می‌شوند، بلکه احساس می‌کنیم که پی در پی امداد می‌گردند. مگر جز این است که همه قوای طبیعی و میکربهای بیماری را ما از چگونگی آثار و تنوع آن‌ها می‌شناسیم و برای هر حادثه و اثری مبدأ

۱. [شیطان] به آنان وعده می‌دهد و ایشان را در آرزوها می‌افکند، و حال آنکه شیطان به ایشان جز فریبی وعده



و مؤثری می‌جویم؟ بدین جهت وجود شیطان و ملک را همه ملل جهان، از عالم و جاهل، معتقد بوده‌اند، البته علمای مادی از مبادی اثر، تعبیر به «قوا» می‌کنند و از نام مَلَك می‌گیرند؛ و پیروان دین از نام «قوه» پرهیز دارند. پس بیشتر اختلاف در نام گذاری یا بعضی از اوصاف است نه در اصل آن. بنابراین، شیطان را نباید همان «قوه واهمه» دانست، چنان‌که بعضی تصور کرده‌اند، بلکه واهمه مظهر و دستاویز و نماینده مبدأ شرّ و شیطان در وجود و باطن آدمی است؛ چنان‌که وجدان، نماینده و عامل خیر در آن است و آدمی خود فشرده و نمونه همه جهان و عالم بزرگ است. از این قوای فشرده متضاد و مرموز به «لَمَّة» تعبیر فرموده‌اند: «فِي الْإِنْسَانِ لَمَّةٌ مِّنَ الْمَلَكِ وَ لَمَّةٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ».^۱ پس، هر یک از این دو گونه قوای نهانی و متراکم در وجود آدم، پیوسته با مبادی خود هستند، قوای خیر در راه تکامل و سرّ آدمی منقادند و قوای شرّ، با وسوسه شیطانی و تحریکات وهمی سر باز میزنند و از نظام عقل و حکومت [آن] خارج می‌شوند و ملعون و مطرود می‌گردند. باز همین مبدأ شرّ و سپاهیان او مقدمه خیر و تکامل هستند. زیرا همین جهت نفی و تضاد و معارضه، (مانند ملل در حال جنگ)، منشأ نیروی عقل، اراده و اختیار می‌گردد و آدم را برای استقلال و آزادی از بند غرائز و برای جبران هر نوع هبوط و انحطاطی آماده می‌سازد.

این قوای شیطانی و همی است که عقل را به سوی درک جزئیات، اختراعات و تعمیر جهان می‌کشاند؛ وگرنه عقلِ مُدْرِكِ کلیات و متوجّه به عوالم بالا کجا سر فرود می‌آورد تا در خلال طبیعت باریک بینی از خود نشان دهد. فرمودند: «لَوْلَا عُصْيَانُ آدَمَ، مَا تَمَّ مَقَادِيرُ اللَّهِ»: اگر عصیان آدم نبود، مقدرات خداوند سر و سامان

۱. «در وجود انسان اثری از فرشته و اثری از شیطان هست». کلینی، الکافی، همان، ج ۲، ص ۳۳۰؛ در اصل:

«عن ابی عبدالله عليه السلام قال، قال امیر المؤمنین عليه السلام: لَمَتَانِ لَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ ...»



نمی‌گرفت و کار خدا تمام نمی‌شد. راه صعود از همین جاست که قوای وهمی و سپاه شیطان تسلیم سر آدمی و عقل شوند. رسول اکرم ﷺ فرمود: «إِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ بِيَدِي».^۱ (شیطان من به دست خودم تسلیم شده است). پس، شیطان در آغاز متمرّد و سرکش است و با قدرت ایمان و عقل می‌توان تسلیمش کرد و [شیطان] جزء نظام وجود است، نه آنکه شرّ مطلق و موجود مستقل باشد، چنان که ثنوی‌ها، یعنی معتقدان به دو مبدأ مستقل خیر و شرّ (یزدان و اهریمن) معتقدند.

در پایان آیه می‌فرماید: «ابلیس از کافران بود». کفر سبب سرپیچی و سرکشی او شد، نه آنکه پس از سرپیچی از کافران گردید. و این همان کفر و پوشیدگی از مقام آدمیت است، نه کفر به خدا و نه کفر مطلق.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. ابن عربی، محی‌الدین، تفسیر القرآن الکریم، ناصر خسرو، تهران، ج ۲، ص ۳۶۷، ذیل آیه ۷۷-۸۵ سوره ص؛ و ص ۷۱۳ ذیل آیات ۹-۱۳ سوره جن.



وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ
 وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
 هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾
 فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا
 كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ
 عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى
 حِينٍ ﴿٣٦﴾

۳۵} آن گاه که گفتیم: ای آدم خود و همسرت در
 بهشت، جای آرام گزین؛ و چنان که خواهید، فراوان
 و بی رنج از آن بخورید و بهره گیرید و به این درخت
 نزدیک نشوید، پس از ستمکاران می شوید.
 ۳۶} پس شیطان آن دو را از آن لغزاند. پس، از
 آنچه در آن می زیستند بیرونشان کرد. و گفتیم: در
 حالی که بعضی دشمن بعضی دیگرید، فرود آید؛
 برای شما در زمین قرارگاه و بهره ای است، تا
 هنگامی.

شرح لغات

سکون: قرار و آرامش گرفتن و آسوده زیستن.

رَغَدٌ: زندگی بی رنج و مزاحم.

زَلٌّ: لغزید، سقوط کرد، از حق برکنار شد.

هبوط: به زیر آمدن، پست شدن، از وضعی به وضع بدتر گشتن.

مستقر: قرارگاه و قرار جستن با کوشش. «طالقانی و زمانه ما»

متاع: بهره ای اندک و بی ثبات، یا بهره برداری.

این بهشت که آدم در آغاز در آن می زیست نباید بهشت موعود باشد، چه این
 بهشت در انجام و مسیر کمال، یا به اصطلاح «در قوس صعود»^۱ و نتیجه اعمال و

۱. قوس نزول و قوس صعود: نظام هستی همانند نظام اعداد، دارای چینش طبیعی است و همان گونه که سلسله
 اعداد از یک شروع شده و در عین حال هیچ عددی نمی تواند جای خود را به عدد دیگری بدهد، موجودات



ملکات است و چون کسی اهل این بهشت گردید، از آن بیرون نمی‌رود؛ و محیط و سوسه شیطان نمی‌باشد. به این جهت، عرفای اسلامی برای بهشتِ نخستینِ آدم و هبوط از آن به توجیهاتی یا تأویلاتی پرداخته‌اند؛ مانند اینکه مقصود از آدم حقیقت و نفس ناطقه است که در عالم ملکوت پیش از عالم طبیعت و دنیا می‌زیسته و هنوز به شجرهٔ پر از شاخ و برگ شهوات و غرایز حیوانی، نزدیک نشده است. در چنین محیطی، هر چه می‌خواست، از لذات عقلی و بهره‌های معنوی بهره‌مند بود و همان خواست و اراده‌اش، بی رنج و کوشش، فراهم سازندهٔ خواست‌هایش می‌شد. چون این نفس ناطقهٔ آزاد آدمی به نفس حیوانی و رشته‌های عواطف و جاذب آن که در

→ نظام آفرینش هم به این شرح‌اند که همگی از حق تعالی نشأت گرفته‌اند ولی هرکدام منزلگاه خاصی دارد و رسیدن به منزلگاهش جز با عبور از مراتب پیشین امکان ندارد و مراتبی را که از حق تعالی شروع شده است و موجودات از آن گذر کرده و فرود آمده‌اند تا به جایگاه خود برسند، قوس نزول یعنی نیم‌دایرهٔ فرود می‌نامند و هر موجودی پس از بیرون آمدن از کانون هستی مطلق که خداوند است در طی گذر از مراتب قوس نزول، وجودش رفته رفته ضعیف‌تر می‌شود تا به عالم ماده و طبیعت که به منزلهٔ جاه نظام هستی است فرود آید و شعر مولانا:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

به جدایی روح انسانی از مرکز هستی که حق مطلق و فرود آمدن آن از مراتب عالیه در قوس نزول است اشاره دارد.

ازین پس می‌تواند باز رو به سوی هستی مطلق بنهد و رشد کند و مراتب کمال را یکی پس از دیگری طی کند و وجودش به تدریج قوی‌تر گردد و تکامل یابد. این مراتب تکاملی را که موجودات از آن فرا می‌روند قوس صعود یعنی نیم‌دایرهٔ بالا روی می‌نامند و مولانا به آن اشاره می‌کند که:

از جمادی مُردم و نامی شدم	وز نما مُردم ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و انسان شدم	پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم
باز می‌میرم ز انسان و بشر	پس برآرم با ملاتک بال و پر
بار دیگر از ملک پُران شوم	آنچه اندر و هم نباید آن شوم

این دو قوس همانند دو نردبان هستند که یکی از آن‌ها مخصوص فرود آمدن از بام نخستین هستی به طبقات زیرین تا زمین هستی است؛ و دیگری ویژهٔ بالا رفتن از سرزمین هستی به طبقات بالا تا بام نهایی آن. منتظری، حسینعلی، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.



صورت حوّا جلوه کرد، پیوست و با کشش آن به شجره «مشجر» عواطف گوناگون نزدیک گردید، نفس ناطقه همراه با قوای نفسانی دیگر از آن موطن هبوط کرد.

این بیان و تأویل مبتنی بر این است که نفوس ناطقه به طور جزئی در عالم ملکوت یا عالم مثال وجود داشته باشد؛ با آنکه می‌گویند تشخیص به صورت جزئی از لوازم ماده، زمان، مکان و مکتسبات است. اگر این نظر به جای خود درست باشد، در اینجا درست نمی‌آید، زیرا این آیات و آیات دیگر صریحاً از جعل خلیفه در زمین، خلقت آدم از گِل، تسویه و نفخ روح در او و امر ملائکه به سجده بر او، سپس ساکن ساختنش در بهشت خبر می‌دهد. روایات صریحی که از معصومین علیهم‌السلام، راجع به بهشت این «خلیفه الله» رسیده نیز مؤید همین است. چنان که در روایات معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام است که فرمود: «این بهشت از باغ‌های زمین بوده و آفتاب و ماه بر آن می‌تابد. اگر بهشت خُلد می‌بود، هیچ‌گاه [آدم] از آن بیرون نمی‌رفت و ابلیس داخل آن نمی‌شد».^۱ تا آنجا که بعضی از مفسرین برای تعیین سرزمین آن بهشت بحث‌هایی کرده‌اند؛ چنان که در تفسیر بیضاوی آمده است که بعضی گفته‌اند این بهشت در سرزمین فلسطین و هبوط آدم در سرزمین هند بوده است.^۲

پس این بهشت را باید در زمین یافت و با نشانی‌هایی که قرآن از آن داده و اوصافی که بیان کرده است می‌توان به آن پی برد. پیش از آنکه جای این بهشت را

۱. «عن الحسن بن میسر قال: سألت ابا عبد الله علیه‌السلام عن جنة آدم علیه‌السلام فقال: جنة من جنان الدنيا تطلع فيها الشمس والقمر ولو كانت من جنان الآخرة ما خرج منها أبداً؛ الكليني، الكافي، همان، ج ۳، ص ۲۴۷، ح ۲؛

القمي، تفسیر القمي، همان، ص ۲۹، و در ادامه آمده است: «و لم يدخلها ابليس».

۲. البيضاوي، همان، ج ۱، ص ۱۲۵؛ هم‌چنین از امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام نقل کرده است به سندی از روایات اهل سنت که: خوشبوترین جای زمین هند است چون آدم درحالی که بوی خوش درختان بهشتی را همراه داشت در آنجا هبوط کرد. در همان جا آورده است که: آدم در هند و حواء در جدّه هبوط کرد سپس آدم به دنبال حواء به حجاز و جدّه آمد.



بجوییم و یا بخواهیم تعیین کنیم (که قرآن تعیین نکرده است و مفسرین و متکلمین برای یافتن آن بحث‌ها کرده اند) نظری از دور به آدم و وضع روحی او بیفکنیم:

همان آدمی که فرد عالی انسانی بود و عنوان خلیفه الله داشت و قدرت و تصرف او فرشتگان را به سجده آورد، روحش چون آینه‌ای بود که اسماء و صفات پروردگار و همه موجودات در آن تجلی نمود و جلال و جمال ظاهری و معنوی عالم در آن می‌درخشید. و هر چه بیشتر دلش شیفته آن بود، شهوات و آرزوهایی که هر رشته و شاخه‌اش فکر و ذهن را منصرف و خاطر را مشوش می‌نماید، هنوز در او ظاهر نشده عواطف گوناگونی که توجهش را به سوی خود معطوف می‌دارد بر عقلش چیره نگشته، اندیشه مرگ و فنا و چاره جویی برای بقا، روحش را مکدر نکرده، هراس از آینده و حرص بر جمع مال و انگیزه‌های ملال انگیز مضطربش نساخته، غبار دشمنی‌ها و کینه توزی‌ها و برتری جویی‌ها بر صفحه درخشان نفسش ننشسته و دیوارهای قوانین و مقررات محدودش نکرده است؛ مانند دوره فطرت و طفولیت که آدمی با روح پاک، چشم به سوی نور و عالم می‌گشاید و همه را خوب و زیبا و پاک - چنان که هست - می‌نگرد و در دامن پر از مهر پدر و مادر و کسان جای دارد، همه جا جای اوست و سایه محبت همه بر سر او و همه محرم اویند، آدم خلیفه الله در محیطی مانند محیط فطرت، به علاوه عقل نافذ و روح درخشان، به سر می‌برد. این آدم گویی در جزیره یا سرزمین سرسبز و در میان گل‌ها و گیاهان و درختان انبوهی که به هر سو سربرآورده و چشمه‌ها و نه‌هایی که از هر سو روان و ریزان بود، به سر می‌برد و پیکر عریانش را نور زرین آفتاب و نسیم هوا و غذاهای طبیعی پرورش می‌داد، از بالای سرش انوار آفتاب و ماه می‌تابید و ستارگان می‌درخشیدند، با وزش نسیم و حرکت شاخ و برگ درختان و نوای مرغان و تسبیح فرشتگان، روح و قلب او و همسرش هماهنگ بود؛ عقل و اندیشه او، همسرش را با



خود به اسرار عالم سیر می‌داد و عواطف همسر او را به زیبایی خلقت متوجه می‌ساخت؛ به هرجا می‌خواستند می‌رفتند و هرچه می‌خواستند می‌خوردند؛ نه نگرانی داشتند، نه رنج؛ نه آلام روحی می‌آزردشان، نه دردهای جسمانی.

از روزنه جمله‌ها و کلمات آیاتی که درباره بهشت و هبوط گاه آدم است چنین بهشتی به چشم می‌آید: پس از تعلیم اسماء و انباء از آن و سجده فرشتگان، خداوند امر به سکون در بهشت «الجنة» فرمود: «أَسْكُنْ». یعنی ساکن شو و آرامش‌گزين، نه در آن داخل شو» یعنی در همان محیط سبز و خرم که هستی، آسوده به سر ببر!

الف و لام [«الجنة»] عهد و اشاره به جنتِ معهود است؛ یعنی جایی که همه گونه وسایل اولی زندگی فراهم بوده و مانع و محدودیتی در میان نبوده است: «رغداً حیث شئتما». در سوره «طه» وصف این بهشت را چنین آورده: ﴿إِنَّ لَكَ إِلَّا تَجْوَعُ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ وَأَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَىٰ﴾^۱: (برای تو است که در آن نه گرسنه بمانی و نه برهنه به سربری و نه تشنگی برایت باشد و نه آفتاب سوزان بر تو بتابد). و تعبیر «فأخرجهما ممّا كانا فيه»، وضع معنوی و حالت روحی آن‌ها را می‌رساند؛ یعنی شیطان آن‌ها را از آنچه در آن به سر می‌بردند بیرون کرد. با آنکه سیاق کلام، مقتضی این تعبیر بود: «فأخرجهما منها» یا «من الجنة»؛ یعنی آن‌ها را از بهشت بیرون کرد. و درباره هبوط گاه آدم، کلمات ظلم، دشمنی، شقاوت و ظهور بدی‌ها و عورات در آیات آمده: «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ... اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ»^۲؛ ﴿فَلَا يُخْرِجُكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ﴾^۳؛ ﴿لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا﴾^۴.

از مقابله هبوط گاه با بهشت باید چنین فهمید که در محیط بهشت نخستین، آثار و

۱. طه، آیه ۱۱۸-۱۱۹.

۲. «که از ستمکاران می‌شوید... فرو شوید، برخی از شما برای برخی دیگر دشمن هستید»، البقرة (۲)، ۳۵-۳۶.

۳. «مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به شقاوت افتید»، طه (۲۰)، ۱۱۶.

۴. «تا بدی‌ها و عوراتشان را که از آنان پوشیده بود برایشان نمایان سازد»، الاعراف (۷)، ۲۰.



ظلمت ظلم، روحشان را نگرفته بود، دشمنی، تنازع، شقاوت، تصرف و تملک و محدودیت در آن نبود؛ ﴿و مُلْكٍ لَا يُبَلَىٰ﴾؛^۱ توجهی به عورت و قبح آن نداشتند؛ این هبوط از نزدیکی به شجره منهیّه آغاز گردید. نهی تنها از قرب به آن است؛ گویا همان نزدیک شدن [به آن درخت] موجب میل و جذب به آن می‌شود و مجذوب شدن به آن است که تیرگی و ظلمت آدم را فرامی‌گیرد و عقل را منصرف و پای ثبات را می‌لغزاند و آغاز تحول و هبوط می‌گردد.

اکنون به سراغ این شجره می‌رویم: در روایات به سنبله گندم، شجره انگور، انجیر و حسد معرفی شده. در سفر تکوین تورات می‌گوید: «خداوند درخت زندگی و درخت معرفت خیر و شر را در بهشت رویاند و آدم را از آن منع کرد... همین که همسرش از آن برگرفت و خورد و به آدم داد، چشمشان باز شد و دانستند که عریان‌اند»؛^۲ در قرآن (سوره طه) از زبان شیطان می‌گوید: «آیا تو را بر شجره خلد و ملکی که کهنه نشود رهنمایی کنم؟». آثار این شجره در قرآن این است: موجب ظلم: «فتکونا من الظالمین» منشأ لغزش، خروج و هبوط: «فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا» سبب آشکار شدن عورات: ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا﴾^۳. با این نام‌ها و اوصاف و آثار، باید شجره ممتازی باشد که از زمین نرویده ولی در برابر چشم آدم خود را می‌نموده؛ هم از اشجار روی زمین بوده، هم از محیط نفسانی روئیده - چنان که این بهشت منعکس از محیط نفسانی و خارج هر دو بوده است - مانند رشته‌ها و شاخه‌های آمال و شهوات طفلی که دوره طفولیت و فطرت را طی کرده و در آغاز تحول بلوغ و جوانی قرار گرفته: نماهای زندگانی نوین با شاخه‌های شجره آرزوها

۱. «ملکی که کهنه نشود»، طه (۲۰)، ۱۲۰.

۲. کتاب مقدس، عهد عتیق، انتشارات ایلام، چاپ سوم ۲۰۰۲، کتاب پیدایش (سفر تکوین)، ص ۲-۳؛ ترجمه‌های کتاب مقدس متفاوتند اما این مضمون در آن‌ها یافت می‌شود.

۳. «پس، از آن خوردند و عورتشان برای آن‌ها نمودار شد». طه (۲۰)، ۱۲۱.



و هواها چنان با هم می‌آمیزد و در خلال یکدیگر سر می‌کشد که دنیا، همان آمال نفسانی او و آمال نفسانی، همان دنیای اوست. همه این شاخه‌ها از بن شاخه تأمین بقا می‌روید و بن شاخه‌ها از تنه عقل و تشخیص و شناسایی خیر و شر و اراده و اختیار سر برمی‌زند و همه از ریشه‌های غرایز کمک می‌گیرد.

مولود فطرت، که بیشتر در کشتزارها و باغستان‌ها به سر می‌برد، آمال و آرزوها و وسیله تأمین بقای خود را، در اوان بلوغ، در آویزه سنبله‌های گندم و شاخه‌های پر بهر انگور و انجیر و هر چه بیشتر توسعه دامنه کشتزار و باغستان می‌نگرد. در محیط اجتماع، حسدها و رقابت‌ها، برای رسیدن به آرزوها و مقام و قدرت، مانند درختی که شاخه‌هایش در میان هم دویده، جلوی چشم عقل آینده‌بین و صلاح‌اندیش را می‌پوشاند. در دوره نخستین و عالم بهشت، اندیشه تأمین بقا، خلود، تصرف مالکانه، اراده استقلال، توجه به خیر و شر و کشف عورت از خاطر آدم نمی‌گذشت. با خطور این خاطرات، اراده و احساس استقلال طلبی در وی به کار افتاد و از عالمی که در آن به سر می‌برد منصرف شده به خود برگشت و به شجره نزدیک شد. هر چه بیشتر نزدیک می‌گردید، جلوه آن بیشتر می‌شد. نهی از شجره هم خود مشوق و محرکی برای نزدیکی به آن بود. (گویا این نهی هم برای همین بود که تقدیر حکیمانه صورت گیرد و با هبوط آدم، دنیا سامان یابد و راه صعود و کمال با قدم عقل و اراده باز شود). همین توجه به شناسایی خیر و شر و تأمین بقا، راه را در محیط بهشت، برای وسوسه شیطان و تهییج او باز کرد. آدم سربلند را، با آن عقل و فطرت مجذوب به حق و جمال عالم و تجلی ملکوت، تنها وسوسه شیطان نمی‌توانست او را به جهت واپسین متوجه کند و خاطرش را معطوف گرداند، مگر با نفوذ در روح حساس زن و تهییج عواطف او، اندیشه تأمین بقا و نگرانی از آینده مبهم و جستجوی از علت نهی را نخست در فکر زن برانگیخت. آن گاه، با هم



عطف توجه آدم را جلب کردند تا محیط اطمینان و آسایش را برهم زدند و وضع را دگرگون کردند؛ چنان که [در مواردی] محیط‌های خانوادگی و کشور را همین وسوسه‌های شیطانی و زنانه^۱، با عناوین فریبنده تأمین زندگی و نجات از کرایه نشینی، توسعه زندگی و حسادت‌ها دگرگون می‌کند و مرد را از محیط آرام شرافت و آسایش وجدان ساقط می‌گرداند تا این که دست به هر جنایت و خیانتی می‌گشاید و به هر پستی و کار نا مشروعی تن می‌دهد و کارش به رسوایی و بی‌آبرویی نزد خلق و خالق می‌رسد و پرونده‌های اعمالش در محاکم قضایی و وجدان‌های عمومی همی افزوده می‌گردد...

بهشت نخستین آدم، چون بر اساس عقل اکتسابی، اراده، اختیار و کوشش شخصی نبود، دوام و ثباتی نداشت. نفس سرکشی که می‌خواهد خود نیک و بد را بشناسد و بر آراء شخصی خود اتکا کند و جویای خلود است، آمال و شهواتی که از اعماق آن برمی‌خیزد، آرامش و آسایش آن را متزلزل می‌گرداند و محیط آن را می‌لغزاند. گویا این اضطراب و تزلزل در دورنمای شاخه‌های به هم پیوسته شجره - خلود، یا معرفت نیک و بد، حیات - همی می‌نمود تا دل آدم را با تحریکات زنانه و وسوسه شیطان ربود و خود را به آن نزدیک کرد و از همین جا لغزید.^۲

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. در اینجا یاد می‌کنیم از خانم‌های علاقه‌مند و مطلع از قرآن و علوم که به نکته‌ای در سوره بقره در داستان آدم و حوا اشاره داشتند و تقدی بر دیدگاه ایشان وارد می‌کردند که باید اذعان داشت آیت الله طالقانی از زمره عالمان دینی بود که به آیه «لقد کزمتا بنی آدم...» اعتماد راسخی داشت و بدین جهت نگاه ایشان به زنان و مردان و نسل آدم از موضع کرامت انسانی بوده و سوابق تشکیلاتی ایشان هم از سر صدق، این مدعا را تثبیت می‌کند.

۲. در قرآن (اعراف/ ۲۰) شیطان آدم و همسرش هر دو را وسوسه می‌کند و هر دو از آن درخت خوردند و زشتی‌هایشان برای هر دو آشکار شد. در سوره بقره (آیه ۳۶) نیز می‌فرماید: شیطان هر دو را لغزانید و از وضعی که در آن بودند بیرون آورد، ولی در سوره طه (آیه ۱۲۰) وسوسه شیطان تنها به سوی آدم است و به آدم می‌گوید: آیا تو را به درخت جاودانگی و ملکی که کهنه نمی‌شود راهنمایی کنم؟ پس هر دو از آن خوردند و...



این بهشت تابشی بود از اسماء و صفات بر آئینه تابناک فطرت که انعکاس آن، چشم انداز مسکن آدم و همسرش را سراسر صفا بخشید و درخشان کرد. «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود». آئینه فطرت آدم، مانند دریاچه صاف و زلالی بود که از جهت عمق در معرض دود و بخار و تکان‌های آتش فشانی قرار گرفته است، اندک حرکت عمقی، صفا و آرامش سطح بالا را تیره و مضطرب می‌گرداند. چنان که شد...

نفوذ عواطف و خواهش‌های زن، همراه با وسوسه‌های ابلیس و نزدیک شدن به شجره، زیرپای عقل فطری آدم را سست و لغزان کرد، آن‌گاه از بهشت برکنند و سرازیر گردانید: «فأزلهما عنها». بنابراین که مرجع ضمیر [«ها» در «عنها»] الجنة باشد. اما بنابراین که مرجع ضمیر، الشجرة باشد: ابلیس درخت را برای آدم [زیبا و جذاب] جلوه داد و سبب و آغاز لغزش از آن شد، و آن دو را از محیط و وضعی که در آن به سر می‌بردند بیرونشان کرد: «فأخرجهما مما كانا فيه». و آن‌ها به امر خداوند به سوی هبوط‌گاه سرازیر شدند؛ یا ابلیس آن دو را بیرون آورد و به سوی خود کشاند و جلب نظرشان کرد. «أخرج» به بیرون کرد و بیرون آورد، ترجمه می‌شود و این فرق دقیق را دارد. همین لغزش محیط اطمینان و صفا را بر هم زد و هبوط‌گاه دشمنی و تنازع شروع شد. نزدیکی به شجره منشأ مشاجره‌ها گردید: «بعضکم لبعض عدو»، جمله حالیه است برای ضمیر جمع «اهبطوا»، بدون واسطه «فاء» و «واو». پس هبوط همان محیط دشمنی و خصومت است و دشمنی با یکدیگر لازم این زندگانی و به حسب حکمت ازلی می‌باشد. لام «لبعض» اشاره به لزوم و انتفاع است که به جای مثلاً «بعضکم عدو بعض» آمده است. زندگی سراسر احتیاج و آمال، منشأ اجتماع و اجتماع باعث دشمنی و اصطکاک است. پس هبوط و اجتماع و دشمنی از هم منفک نمی‌شوند. محیط دشمنی و تنازع در بقا، هبوط‌گاه



آدمی و محیط طبیعی حیوانی است. چون آدمی از محیط صلح و صفای فطرت و انس به جمال بی پایان که مسکن طبیعی اش بود، هبوط کرد و آن سکون و قرار را از دست داد، در زمین و جهان طبیعت بی قرار و سراسر دشمنی و تنازع، آرامش و قرارگاهی می جوید؛ و چون از بهره‌ها و لذات بی رنج رانده شده، در میان رنج‌ها و مصائب بهره و لذت می طلبد:

«وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرًّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ». دل هر چه را آرام و قرارگاه خود می‌گیرد آن خود قرار و آرامشی ندارد؛ و به هر لذت و بهره‌ای خود را می‌رساند، صدها محرومیت و درد همراه دارد. برای همین است که پیوسته چون نی می‌نالد؛ چون کبوتر از آشیان تارانده شده بر هر بوم و بری می‌نشیند و برمی‌خیزد و در کوی و دشت نوای کوکو سر می‌دهد.^۱ با دل دادن به امواج موزون صوتی و مشاهده حرکات منظم و نقش و نگار خلقت، می‌خواهد از توجه به زندگی دشمنی انگیز خود را برهاند و به یاد موطن اصلی اندکی بیاساید؛ یا هوش و عقل را به وسیله تخدیر از درک محرومیت، مصائب و مرگ از کار بیندازد. «مستقر»، «متاع»، «حین» هر سه بدون اضافه و تعریف ذکر شده که: قرارگاه زمین بی قرار، بهره‌اش اندک و ناپایدار و هنگامش نامعلوم است. می‌شود که مستقر و متاع به معنای مصدری باشد: «قرار گرفتن و بهره‌اندک داشتن».

۱. اشاره است به ابیات آغاز مثنوی: بشنواز نی چون حکایت می‌کند... و «عینیه» یا «ورقائیه» ابن سینا: هیطت الیک من المحل الأرفع... که هر دو درباره همین هبوط و دورافتادن حقیقت انسان از موطن نخستین است. (مؤلف)



{ ۳۷ } پس، آدم کلماتی را از پروردگارش خوب دریافت. پس، خداوند توبه او را پذیرفت. چه خداوند بسی پذیرای توبه و مهربان است.

{ ۳۸ } گفتیم: فرود آید از آن همگی. پس، شما را هدایتی از جانب من برآستی خواهد آمد. پس، کسانی که هدایت مرا پیروی کنند نه بیمی بر آنها است و نه اندوه مستمری.

{ ۳۹ } و آنها که کافر شوند و آیات ما را تکذیب کنند یاران آتش‌اند و در آن جاودان‌اند.

فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾

قُلْنَا أَهْبُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٣٩﴾

شرح لغات

تلقى: روی آوردن، فرا گرفتن، خوب دریافتن.

کلمات، جمع «کلمه»، لفظی است که دارای معنا باشد. از «کلم» به معنای جرح است. چون کلمه از جهت معنی، اثر و انفعالی در نفس می‌گذارد.

تاب «إليه» به سوی او بازگشت و توبه کرد، «علیه» به او عطف توجه کرد و توبه اش را پذیرفت.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

خوف: ترس و نگرانی از پیشامد.

حزن: اندوه به آنچه از دست رفته.

آیه: نشانه، نمونه، عبارتی از قرآن.

در همان هنگام هبوط، یا پس از آن که آدم در جهان بی قرار و زندگی سراسر تنازع عالم طبیعت و زمین، قرارگاه می‌جست، کلماتی را از جانب پروردگارش دریافت، یا کلمات او را دریافت. (به قرائت نصب «آدم» و رفع «کلمات») تا از



هبوط نهایی بازش داشت یا از هبوطگاه برترش آورد و به سوی صعودش کشاند. این کلمات چه بوده یا چیست؟ در آیه، «کلمات» مطلق ذکر شده است و از جمع آیه می‌توانیم تا اندازه‌ای چگونگی کلمات را بشناسیم: از «تلقی» درمی‌یابیم که منظور، لفظ یا نوشته نیست که آدم آن را شنیده یا دیده باشد، بلکه معنا و حقیقتی بوده که عقل و ادراک آدم آن را دریافته و روی دلش را به سوی پروردگارش (ربّه) گردانده است. کلماتی که خود ربط رشته ربوبیت پروردگار با سازمان معنوی آدم بوده و با او تناسب مخصوصی داشته تا آنکه او را از هبوط نهایی به سوی «رب» کشانده است: «فتاب علیه». پس این کلمات مناسب و مخصوص فطرت و عقل پیامبری آدم بوده (برای توبه و دریافت هرکس، کلماتی فراخور استعداد اوست که با ترکیب صوت و حروف یا صورت‌های وجودی، از راه چشم و گوش، در درون و دل جای می‌گیرد و او را به سوی گوینده و پدیدآورنده کلمات می‌گرداند و به او می‌پیوندد). در چشم چنین بینشی، عالم با پدیده‌های گوناگونش چون کتاب گشوده‌ای است که از حروف و کلماتش مقصود و صفات نویسنده هویدا است:

به نزد آن که جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است^۱

چون کلماتی از این کتاب در جان نشیند (تلقى شود)، دریا بنده را از جاذبه‌های گوناگون و دشمنی‌ها برهاند و با فکر و اراده گوینده یا نویسنده پیوند دهد؛ چنان که هر شنونده و خواننده‌ای روح گوینده [و نویسنده] را درمی‌یابد و در میان آن کتاب و نوشته‌ها کلماتی با راز درون گوینده [یا نویسنده] دمسازش می‌سازد، چه بسا در این کلمات، یکسره از خود بی‌خود و با روح گوینده متحد می‌شود. هر چه ربوبیت کلام بیشتر و مبدأ آن برتر باشد، وی را بالاتر می‌برد. با این یگانگی ضمیر گوینده و دریا بنده، ضمیر فعل «تاب» می‌تواند هم به «ربّه» و هم به «آدم» نسبت داده شود و

۱. شبستری، شیخ محمود، گلشن راز، مثنوی، «قاعده در تشبیه کتاب آفرینش به کتاب وحی»، بیت ۱.



«تاب» به معنای همان برگشت و توبه باشد، نه پذیرش؛ یعنی ربوبیتی که در کلمات ظهور کرد و با ضمیر آدم متحد شد! از جهت نسبت به آدم، «علی» برای «مصاحبه» و ضمیر راجع به «رَبِّ» است: ربوبیتِ رَبِّ در کلمات رخ نشان داد، کلمات در ضمیر (درون) و اندیشهٔ آدم درآمد. پس با همراهی آن، آدم به سوی رَبِّ برگشت و توبه کرد.

«وَهُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ»: آن رَبِّ بس توبه پذیر و مهربان است؛ یا آدمِ متحد با رَبِّ توبه کار است. [و این هر دو معنی موجه است] زیرا وزن «فَعَالٌ» برای مبالغه و کار و پیشه می‌آید، مانند بزّاز، خبّاز، عطّار. پس همان سان که آیه خبر از پیوستگی رَبِّ و کلمات و آدم می‌دهد، فعل و ضمیر و وصف آخر آیه هم می‌تواند پیوسته و راجع به رَبِّ و آدم باشد. این کلمات منشأ توبه و تحول و ربوبیت آدم و پیوسته با ضمیر او بوده است. این حقیقت و چگونگی کلماتی است که از آیه می‌فهمیم. آنچه در روایات آمده بیان مصداق تام این کلمات ربوبی است: کلمهٔ توحید، تسبیح، استغفار، رسالت، ولایت. این کلمات، از جهت و وضع روحی دریابنده، وضوح، خفا و چگونگی یکسان نیست.^۱

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا». این امر از هر جهت تأکید و تکرار امر «اهبطوا» اوّل نیست، زیرا این مقام جای تکرار و تأکید نیست و جمله‌های پس از این دو امر «اهبطوا» هم دو گونه هبوط را می‌رساند. بدین جهت، مفسّرین^۲ گفته‌اند که هبوط اوّل به یک جا (آسمان اوّل) یا در یک حال (عداوت و دشمنی) یا برای یک دسته

۱. یعنی کلمات یاد شده در بالا که در روایات به عنوان کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت، اگرچه هر یک از آن‌ها می‌تواند مصداقی و نمونه‌ای کامل، در حالات و موارد گوناگون، برای هرکسی، در زمانی و حالاتی مخصوص باشد، لیکن با توجه به وضع روحی آدم در آن موقعیت معلوم نیست که کدام یک از آن کلمات متناسب با او بوده است و کدام یک آشکارتر یا پنهان‌تر است و چگونه آن‌ها را دریافت کرده است.

۲. الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۴.



(آدم، حوّا و شیطان)؛ و هبوط دوم به جای دیگر (زمین) و حال دیگر (پس از عداوت) و برای دسته دیگر (ذُرّیه) است. امر به هبوط پس از این، درباره بنی اسرائیل نیز آمده است: چون این قوم بیابانگرد از زندگی باز، فطری و بی مزاحمت بیابان و زیر سایه هدایت پیمبران سر باز زدند و درخواست تنوع غذا و بهره‌ها کردند (که برای آن‌ها یک نوع نزدیکی به شجره بود) دستور هبوط به آن‌ها داده شد: ﴿اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ...﴾^۱. گویا این هبوط یک مرتبه و صورت دیگری از همان هبوط آدم است.

بنابراین، هبوط تحول از وضع و زندگی برتر به محیط پست‌تر است، نه از جایی به جای دیگر. پس هبوط را درجات یا مراتبی است که به حسب سازمان معنوی هبوط‌کننده دو مرتبه متمایز دارد و هر یک [از آن دو] هم مراتبی دارد: گزیدگان و پیمبرانی چون آدم، در همان مرتبه نخست راه صعود را با «تلقی کلمات» پیش می‌گیرند و توبه می‌کنند؛ برای عموم، هدایت و دستگیری هادیان، راه برگشت را باز و روشن می‌کند. این آیات آشکارا می‌رساند که داستان آفرینش، خلافت، بهشت و هبوط آدم حقایق نوعی و عمومی است که قرآن در یک فرد گزیده آن را متمثل کرده است.^۲ و نخستین «اهبطوا»، که با ضمیر جمع آمده با آنکه ضمیرهای پیش از آن به صورت فعل تشبیه ذکر شده، اشاره به هبوط عمومی و شرکت همه در علل نفسانی و مقدمات این هبوط است و چون انجام دادن هر امر و فرمانی اختیاری است، پس همه با اختیار و اراده این راه را پیش می‌گیرند. اگر اجبار و قهر بود، باید «اهبطناهم»

۱. در شهری فرود آید زیرا که آنچه را درخواست کردید دارید، و مهر خواری بر آنان زده شد. البقرة (۲)، ۶۱.

۲. یعنی همه آنچه این آیات درباره آفرینش آدم، گفتگوی با فرشتگان، سجده فرشتگان، خودداری ابلیس از سجده بر آدم، جایگزیدن در بهشت نخستین و مطالب بعد تا هبوط آدم به وضعی پست‌تر گفته، همه نمادی از یک حقیقت است برای نوع آدم یعنی همه انسان‌ها چنین وضعیت و مراحل را داشته‌اند و دارند و خداوند آدم نخستین و همسرش را به عنوان مثال بیان کرده است.



گفته شود؛ در سوره «اعراف»، در آغاز، خلقت آدم را به صورت جمع آورده: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾.^۱ ولی [در این آیات سوره بقره] هبوط دوم با «جمیعاً» ذکر شده است: همگی، نه جمعاً [به معنای] با هم.

«فَأَمَّا يَا تَيْنَكُم مِّنِّي هُدًى» تأکید «يَأْتَيْنَنَّ» با شرط «أَمَّا» اعلام می‌کند که آمدن هادیان به حسب قانون خلقت و لازمه حکمت حتمی و برای تدارک هبوط است؛ ولی تأثیر هدایت آنان بسته به استعداد و فراگرفتن و هشیاری هبوط کنندگان است که اگر پیروی از هدایت هادیان کردند از هبوط رسته‌اند. نشانه این رستگاری این است که نه خوفی برای آن‌هاست و نه حزن پیوسته‌ای: خوف، که نگرانی از آینده است، با جمله اسمیه نفی شده، یعنی هیچ گونه خوفی نیست. حزن، که اندوه برگزیده است، با جمله فعلیه آمده: اندوهی که اثر هبوط و از دست دادن زندگی، نعمت‌ها، سرمایه‌ها و موقعیت‌های گذشته بوده جبران می‌شود و نمی‌پاید: زندگی سراسر اضطراب آدمی در این جهان، پیوسته در میان خوف و حزن است. گویا آدمی پدیده حباب مانندی است که در میان موج‌های اندوه و نگرانی به سر می‌برد و پیوسته برای رستن از میان همین موج‌هاست که دست و پامی زند. آنچه می‌تواند وی را ثابت و دلخوش بدارد، همین پیروی از نورهای هدایت است تا به ساحل نجات یا صعودگاه نخستینش رساند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

در این دو آیه، دستور هبوط و پیش بینی و وعده صعود با فاصله و مشروط است: «فَأَمَّا يَا تَيْنَكُم». معلوم می‌شود که هبوط کنندگان سه گروه‌اند: گروهی که در آغاز و اوان هبوط، «کلمات» آن‌ها را درمی‌یابد و از هبوط و سقوط نهایی بازشان می‌دارد. اینان صاحبان فطرت و عقل‌های نیرومندی هستند که خود بدون واسطه

۱. «و بی‌گمان شما را آفریده‌ایم. سپس شما را صورتگری کرده‌ایم. آنگاه به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید». الاعراف (۷)، ۱۱.



حقیقی را درمی یابند و از کتاب درخشان عالم کلماتی را درک می کنند. در اصطلاح علمی، این ها را «مستکفی بذات»: (مستمد از نیرو و سرمایه های ذاتی خود)^۱ می نامند. گروه دوم: آن کسانی که با به کار بردن استعداد ذاتی و عقل حق جوی خود، نور هدایت را می یابند و با کمک رهبران حق، راه صعود و نجات از هبوط گاه سراسر ترس و اندوه را پیش می گیرند و با هدایت مطلق: «هدی» به هدایت مخصوص و مضاف می گرایند: «هدای». ^۲ پیمبران که فراگیرندگان و ترجمان کلمات رب و کتاب خلقت اند و با قدرت عقلی خود راه صعود و بهشت را می پیمایند و با راهنمایی و تذکر و تشریح قوانین و حدود و اعلام نتایج اعمال، دیگران را از درماندگی و انس گرفتن و سوختن و ساختن در این سقوط گاه تاریک می رهانند. نفوس مستعد و فطرت های آماده، همین که چشمشان به نور هدایت باز شود، آرامش و اطمینانی در خود می یابند؛ چون این پیروی درست انجام گرفت و کامل شد، اثر و نشانه اش اطمینان کامل و رفع نگرانی و اندوه است: «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». دلخوشی و امید به آینده و راه و روش مستقیم این گونه پیروی، اندک اندک جای اندوه بر زیان ها و مصائب گذشته را پر می کند. چشم گشودن به نور هدایت و پیروی از آن برای کسانی است که تاریکی های هبوط گاه چشم عقل و فطرتشان را کور نکرده و شرایط محیط تربیت، استعداد هدایت را در نفوس آنان از میان نبرده است. در میان هدایت یافتگان، کسانی که پیروی کامل کنند تا خوف و حزن از نفوس و محیطشان رخت بریندد اندک اندک؛ بدین جهت تأثیر هدایت و رفع خوف و حزن هر دو مشروط آمده: «إِذَا» و «مَنْ»، موصوله متضمن

۱. خودبسنده یا خواستار یاری جستن از نیروهای درونی خویش مانند عقل و درک و اراده.

۲. ن. ک به آیه ۳۸ سوره بقره.



معنای شرط است.^۱

در سوره «التین»، سازمان نخستین و قویم آدمی و آخرین مرتبه هبوط، و استثنایی بودن برتر - آیدگان را که برمی گردند و راه صعود را پیش می گیرند، با تعبیر دیگری فرموده است: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ . ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ . إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾^۲.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» . آنهایی که در «اسفل السافلین»: (پست ترین غرایز و شهوات حیوانی)، قرار گزیدند و کافر شدند، چشم عقل را نگشودند و در تاریکی اوهام به سر بردند، چنان که از نور آیات رمیدند و آن‌ها را تکذیب کردند، این‌ها ملازم و خوی گرفته با آتش و در آن جاویدان اند. از آیه چنین می فهمیم که کفر، اگر به حد تکذیب و جهل مرکب نرسد، کافران جاویدان در آتش نمی باشند و امید نجات برای آن‌ها هست. و آن‌ها که در بند و سلسله شهوات میخکوب شده اند و چشم عقلشان از دیدن رشته های انوار آیات ناتوان گشته و فطرت نخستین آن‌ها واژگون گردیده و به این آتش خوی گرفته اند جاویدان خواهند ماند.

آیات و نشانه های حق همان هدایت موعود است: از جهت نسبت به خالق و نشانه او بودن، گوناگون و پراکنده اند: «آیاتنا». از جهت نسبت به خلق و تأثیر در هدایت، یک حقیقت جامع است: «هدی...». جمله «أصحاب النار» مشعر بر این

۱. إِمَّا یعنی اگر و مَن یعنی هرکسی که هدایت را بپذیرد، نداشتن ترس و اندوه به شرطی است که هدایت را بپذیرد. گروه سوم - که مؤلف بزرگوار از آنان نام نبرده - کسانی هستند که از هدایت پروردگار رویگردان شده، چشم های خود را بر روی آن بسته اند و در نتیجه در همان وضع پست هبوط گاه حیوانی مانده اند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا...

۲. «بی گمان ما انسان را در نیکوترین پیکره بندی آفریده ایم. سپس او را از همه فروتران فروتر برگردانیده ایم، مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، پس ایشان را مزدی بی پایان [یا بی منت] است». التین (۹۵)، ۴-۶.



است که جهنم و آتش آن، باطن و سرّ همین هبوط و اسفل سافلین است و هدایت مانند پلی بر این آتش است که رهروان را از آن می‌گذرانند. آیات آغاز خلقت و اطوار و اسرار نفسانی، علل هبوط، راه صعود و پایان زندگی آدمی تا اینجا به پایان می‌رسد:

این آیات با بیانات اعجاز‌آمیزی، اسرار مرموز و به هم پیچیده این پدیده خلقت را از هم می‌گشاید و مقام والای [آدمی] را در برابر چشمش می‌نمایاند و وطن و مقام نخستین را به یادش می‌آورد؛ از نزدیکی به موارد لغزش و موجبات واماندن در سقوط گاه آگاهش می‌سازد، تا عقل و استعداد‌های خود را در راه خیر و کمال به کار اندازد و خود را برای بازگشت و پرش به عالم قدس بهشت آماده گرداند. این آیات بیان حقیقتی است که می‌تواند آدم را بلند همت، حق دوست، صلاح اندیش و نیرومند گرداند و دست و زبان حقگویی و خدمتگزاری او را به کار اندازد و جهان را سایه بهشت و امنیت سازد.

در برابر پندارهای دانشمندانمادی که گوهر آدم را در خلال زمین و از استخوان‌ها و اسکلت‌های پوسیده جانوران و ددان جستجو می‌کنند و او را از همان جانوران می‌شمارند و غرایز میراثی درندگان را ملازم جدانشدنی از او می‌دانند، نتیجه این پندار بی پایه، جز دژخویی، درندگی، جنگ‌افروزی و آدمخواری نخواهد بود، چنان که می‌نگریم!

در هشت سوره قرآن کریم اسرار خلقت آدم آمده است: بقره، آل عمران، اعراف، حجر، بنی اسرائیل، کهف، طه، ص. در آیات سوره «بقره» جامع‌تر و کامل‌تر از همه بیان شده است. در سوره‌های دیگر با تعبیرات مخصوص و مناسب با آیات، قسمتی و رویی و جهتی از این حقیقت نمایانده شده است.

هبوط آدم با دشمنی آغاز گردید. آدم، با عقل و اراده و اختیار، در میان دشمنی و



کشمکش نیروهای خیر و شر و صلاح و فساد قرار گرفت. این نیروها از باطن و نفس آدمی تا محیط زندگی و اجتماع آشکار شده است. در میان این دشمنی‌ها و کشمکش‌های قوا، عهود فطرت و موطن اصلی فراموش می‌شود؛ پیمبران را خداوند برانگیخت تا عهود فطرت و نعمات فراموش شده را به یاد آرند و با تذکر و برهان، استعدادها را برانگیزند و خردها را به نظام خلقت و آیات ربوبیت متوجه گردانند.^۱

از اینجا قرآن داستان تاریخی بنی اسرائیل را به یاد می‌آورد. آن قسمتی از تاریخ بنی اسرائیل در این آیات آمده که همان ظهور و تحقق عهدها و پیوندها، اسرار هبوط و صعود (انحطاط و ترقی) این امت است: همان امتی که پیمبران بزرگ پدران آن‌ها بودند و از میان آن‌ها برخاستند و در میان دنیای شرک و کفر و دشمنی و خوف، مردمی را به یاد خدا انداختند و جامعه‌ای بر پایه توحید ساختند و قوانینی از جانب خدا تشریح کردند...

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام سرّ بعثت پیمبران را چنین بیان می‌کند. (مؤلف).

آیه‌الله طالقانی ترجمه جمله‌های زیر از خطبه اول نهج البلاغه را در متن آورده است. متن آن سخنان چنین است: «و اتر الیهم انبیاء لیستأدوهم میثاق فطرته و یدکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یشیروا لهم دفائن العقول و یزوههم آیات المقدره»، نهج البلاغه، خطبه ۱. منظور از عهود فطرت، پیمانها و تعهداتی است که پروردگار در دوران فطرت از نوع انسان گرفته است. انسان تعهد کرد که کسی، جز خدای یگانه را نپرستد و به پروردگاری نگیرد، لیکن هنگامی که از دوره فطرت بیرون آمد و به جهان طبیعت پا گذاشت و به زندگی پرداخت، آن عهد و پیمان‌ها را فراموش کرد و به پرستش غیرخدا و پیروی از شیطان و نادیده گرفتن نعمت‌های خدادادی خود مانند عقل و فکر و اختیار و اراده پرداخت.

خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (یس (۳۶)، ۶۰ و ۶۱): ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نبستم که شیطان را نپرستید که به راستی او برای شما دشمنی آشکار است؟ [و با شما عهد نبستم] که مرا بپرستید؟ این است راهی راست و پایدار. و اشاره امیرالمؤمنین علیه السلام هم به این آیه است: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟...» (الاعراف (۷)، ۱۷۲): و هنگامی که پروردگارت از پشت‌های فرزندان آدم از زاد و رودهایشان پیمان گرفت و خود آنان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟...



{ ۴۰ } ای فرزندان اسرائیل، به یاد آرید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتم و به عهد من وفا کنید، که به عهد شما وفا می‌کنم و تنها از من بیندیشید.

{ ۴۱ } و به آنچه من نازل کرده (در دسترس گذاردم) که تصدیق کننده چیزی است که با شماست، ایمان آرید و نخستین کافران به آن نباشید و آیات مرا به بهای ناچیز مفروشید و تنها از من پروا گیرید.

{ ۴۲ } و حق را به باطل درنمایید، و حق را با آنکه می‌دانید کتمان مکنید.

{ ۴۳ } و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید و با رکوع کنندگان رکوع کنید.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴿٤٠﴾

وَأْمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أُولَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ ﴿٤١﴾

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ﴿٤٣﴾

شرح لغات

ابن: پسر. از «بناء» آمده برای آنکه بنایی بر پایه زندگی پدر است.

اسرائیل کلمه‌ای عبری است. گویند از «آسر»، به معنای بنده یا گزیده، و «ایل»، به معنای خدا، ترکیب یافته و نام یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم است. بعضی گویند به معنای فرمانده مجاهد با خداست. صاحب قاموس کتاب مقدس، مستر هاکس آمریکایی، می‌نویسد: «اسرائیل (کسی که بر خداوند مظفر گشت) یعقوب بن اسحاق است که در هنگام مصارعه [کشتی گرفتن] با فرشته خدا، در «فنیئیل، بدان ملقب گردید.» اسرائیل، اسرال، اسراییل هم خوانده شده است.»

ذکر: به یاد آوردن و توجه نمودن، به زبان آوردن، شرف، دعا، کتاب دینی را هم ذکر گویند.

وفا: انجام دادن و نگهداشت عهد و پیمان.

رهبت: ترس همراه با خشوع در برابر عظمت و مؤاخذه.

ثمن: بدل در معامله، عوض، اعم [از اینکه نقد باشد یا جنس]، قیمت، ارزش واقعی.

لبس: (به فتح) اشتباه کاری، آمیختن حق را به باطل. به ضم لام [لبس]: پوشیدن جامه، درنگ کردن، بهره گرفتن.

باطل: مقابل حق، بیهوده، فاسد.

کتمان: پنهان داشتن حق و سیری که شایسته آشکار کردن است.

رکوع: فروتنی، سرخم کردن.

خطاب یهود به عنوان «بنی اسرائیل» برای یادآوری آن پدر عالیقدر گزیده خدا و دیگر پدران بزرگوار قوم است، تا شاید با این یادآوری، آن دوستی، وابستگی، توحید و راه و روش را زنده گردانند. نعمت مضاف و موصوف (نعمتی الّتی) نعمت پیامبری، وحی و شریعت است که منشأ وحدت، عزّت، آسایش و دیگر نعمت‌ها گردید. یادآوری برای این است که وضع کنونی خود را با آن مقایسه کنند و با این مقایسه علل آن عزت و این نکبت را به خوبی دریابند.

«أوفوا بعهدی» شرط و تعهد، وعد و وعید پس از هبوط و عهد مخصوص خداوند است که در تاریخ بنی اسرائیل تحقق یافت: این‌ها در دنیای هبوط، انحطاط و کفر عمومی، تا آنجا که از هادیان پیروی کردند، راه ترقی و صعود را پیش گرفتند و امنیت یافتند. همین که آیین‌های خدایی را وسیله شهوات و هواها قرار دادند و دسته دسته شدند، نخست در میان خود دچار دشمنی و ترس گردیدند و قدرت دینی را برای ناتوان کردن یکدیگر به کار بردند؛ آن‌گاه قهر ملل همسایه بر سرشان تاخت و پراکنده و زبونشان ساخت. حفظ عقیده توحید و پیروی از پیامبران، عهدی است که



در کتاب و به حَسَبِ فطرت و تجربه‌های تاریخی، خداوند از آن‌ها و از هر امتی که دارای آیین خدایی است، گرفته است؛ و عزّت، قدرت و آسایش، عهدی است که وفاکنندگان به عهود خدایی با خدا دارند.

«و اِیّای فارهون». تقدیم ضمیر منفصل با ضمیر متکلم محذوف - که کسره نون [فارهون] به جای آن است - حصر مؤکّد را می‌رساند: «تنها از قدرت و قهر من اندیشناک باشید». چون تنها از خداوند و قهر او اندیشناک شدید و در برابر او تسلیم گردیدید، خوف و حزنی (که در آیه هبوط بیان شد)^۱ از دل‌های شما برود؛ و چون از قهر و مؤاخذه خداوند خود را ایمن دانستید و از او روی گردانیدید، از هر چه و هر که، در وحشت و هراس به سر می‌برید.

«وَ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ...». ایمان به آنچه نازل کرده، نخستین عهد خداوند است.^۲ «فمن تبع هدای» همین عهد ایمان است، چون پیروی درست نتیجه و فرع ایمان می‌باشد. پیامبرانی که از میان بنی اسرائیل برانگیخته شدند و چشم آن‌ها را به کتاب و وحی باز کردند، نمایندگان خداوند برای تحکیم عهد فطرت بودند. «انزال» پایین آوردن و در دسترس قرار دادن آنچه برتر از عقل و ادراک آدمی است، خود دلیل ایمان به آن است؛ ما، در «بما أنزلت» که مقصود قرآن است، مبهم آمده تا مشعر بر این باشد که آنچه اکنون نازل شده صورت کامل‌تر و جامع‌تر همان حقیقتی است که پیش از این به صورت‌های گوناگون نازل گشته است؛ این ایمان اصل و ریشه نعمت‌های دیگر است که خداوند بر بنی اسرائیل ارزانی داشت:

«مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ»، همین قرآن است که آیین گذشتگان را تصدیق می‌کند و اصول دعوت و شرایع آن‌ها را زنده می‌دارد و حال و آینده را با گذشته پیوند

۱. ن. ک. به آیه ۳۸ همین سوره.

۲. همان.



می دهد؛ در همان زمان که اوهام، خرافات و هواها چهره دعوت پاک و آیین تابناک پیامبران را پوشانده بود و رابطه پیروان دین با اصول آن هر چه بیشتر قطع می شد، با برانگیخته شدن این پیامبر و نزول این کتاب، چهره دعوت پیامبران آشکار شد و دین حق بر پایه های خود استوار گردید. اگر تصدیق این «مصدق» نبود، نه برای آیین گذشتگان دلیل و برهانی بود و نه اصول و شرایع حق آن ها متمایز و آشکار می گردید.

«ولا تکنوا أول کافر به». در محیط ظهور این رسالت، انتظار می رفت که یهود، با آن سوابق و پیش بینی ها، نخستین مؤمن باشند؛ چون مشرکین آشنایی و سابقه با پیامبری و شریعت نداشتند و در حال کفر و شرک به سر می بردند و در همین حال باقی بودند؛ و نصارا از محیط این دعوت به دور بودند، امید به ایمان یهود مدینه می رفت که در حال انتظار به سر می بردند و مردم مشرک، به خصوص اهل مدینه، را امیدوار و منتظر گذارده بودند. [انتظار نمی رفت] این ها که اول مؤمن نبودند دیگر نمی باید اول کافر باشند! ضمیر «به» راجع به «بما» است و اشاره به این است که کفرتان به آنچه نازل شده در حقیقت کفر به دینی است که خود را وابسته به آن می دانید. به راستی کفر و سرپیچی یهود از اسلام منشأ پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید و دعوت پیشوایان بزرگ را که موجب هدایت و وحدت ایمان است، در نفوس مردم سست کرد و چه آثار بدی پیوسته برای مردم جهان به بار آورد!

«ولا تشتروا بآیاتی ثمناً قليلاً». آیاتی که مورد معامله قرار می گیرد شریعت، کتاب، معابد، شعائر و لباس دین است که باید خلق را به یاد خالق اندازد و همه را در رشته خدایی دین با هم مربوط گرداند و نفوس را تربیت کند و عقل ها را برانگیزد. این آیات است که چون در تصرف مردم دنیاپرست قرار گرفت، در برابر مال و هوا [ی نفس] فروخته می شود. ارزش این آیات به قدر ارزش نفوس آدمی است که



از هر چیز دیگر ارزنده تر است و به دست چنین مردمی چون کالای بی ارزش در رهگذر بازار دنیا پرستان گذارده می شود. چون آیین و آیات خداوند وسیله زندگی [قرار گرفت] و به صورت کالا درآمد، اثرش جهل و پراکندگی و ستم می گردد و خاصیت اصلی خود را از دست می دهد و برای مردمی موجب نفرت و رمیدگی می شود. در این معامله و در برابر هواها، هم دین و آیین پیامبران دگرگون می شود و مردم از آن برمی گردند، هم استعداد های بشری زیان می بیند، هم ادراکات و معلومات فطری از میان می رود. باید هوشیار باشند که در برابر از دست دادن این سرمایه های معنوی هر چه به دست آورند اندک و ناچیز است. آن مردمی که گوهر آیات را در معرض معامله قرار می دهند مردمی ناتوان و خودباخته در مقابل قدرتمندان و دنیا داران اند. و هر چه هراس از مردم دنیا را بیشتر به دل راه دهند، از خدا و مؤاخذه او بیشتر غافل می گردند؛ و هر چه اندیشه از مؤاخذه خداوند بیشتر باشد، ترس و خودباختگی در برابر مظاهر شهوات و قدرت دنیا کمتر می شود. به همین جهت، در پایان به صورت حصر فرمود: «وایای فأتقون». معنای تقوا، چنان که گفته شد، اندیشناک بودن و پروا داشتن است و با «رَهَبَت» فرق دارد.

«ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق». چون حق همان حقیقت ثابت و واقع است و خود به خود از عقول پوشیده نمی ماند، ولی اگر با باطل آمیخته شد، می توان آن را کتمان کرد و از انظار مردم پوشاند و ذهن ها را منحرف کرد. از امیرالمؤمنین علیه السلام است که: «پس اگر باطل از آمیختگی به حق خالص شود، حق بر جویندگان آن پوشیده نمی ماند؛ و اگر حق از آمیختگی به باطل خالص گردد، زبان دشمنان از آن کوتاه می شود؛ ولی مشتی از این و مشتی از آن گرفته در هم می آمیزند و آن گاه [به صورت حق] نمایانده می شود؛ اینجاست که شیطان بر اولیای خود چیره می شود و مردمی که [از پیش] مشمول عنایت مخصوص خداوند قرار



گرفته‌اند از آن نجات می‌یابند»^۱.

حق را با آمیختن و مشتبه ساختن با باطل می‌توان پوشاند و کتمان کرد، و می‌توان با پوشاندن حق به لباس باطل آن را کتمان کرد (بنا بر اینکه مقصود از «لبس» پوشاندن باشد). احتمال دیگر در آیه این است که لباس حق را به پیکر باطل می‌آرایید. ولی این احتمال با کتمان درست در نمی‌آید.

«وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ...». پس از سه امر به یادآوری نعمت، وفای به عهد و ایمان به آنچه نازل شده است و سه نهی: از نخستین کافران شدن، آیات خدا را به ثمن ناچیز فروختن، حق را در لباس باطل پوشاندن [یا حق را با باطل درآمیختن]، عمل به این سه امر فرموده: اقامهٔ صلاة، ایتاء زکاة و رکوع با راکعین. این سه دستور گویا جامع دعوت عملی همهٔ پیامبران است. اقامهٔ صلاة، به یادداشتن و به کار انداختن قوای نفسانی و ارتباط و پیوند با پروردگار است.^۲ ایتاء زکات پیوند [میان] نفوس است به وسیلهٔ دادن مال در راه خدا. در اثر این گونه رابطهٔ مالی، افراد و طبقات باهم می‌پیوندند و رو به رشد، اصلاح و پاکی می‌روند: [توجه کنیم که] «زکات» [در لغت به معنی] نمو زراعت، صلاح و نعمت و پاکی زمین است؛ حقیقت و روح «صلاة» که رابطهٔ با خداوند و خضوع در برابر عظمت و فرمان اوست، منشأ این گونه رابطهٔ رحمت و خیر با خلق می‌شود. و این حقیقت، به صورت‌های مختلف، در شریعت همهٔ پیامبران بوده است. با این رابطه با خدا و خلق است که مردمی در یک صف درمی‌آیند و امر سوم پیش می‌آید: با رکوع کنندگان رکوع کنید، خود را در این صف آرید و به این حزب بپیوندید و از آنان جدا نمانید. شعار و عنوان این حزب،

۱. «فلو أنّ الباطل خلس من مزاج الحقّ لم يخف على المرتادين ولو أنّ الحقّ خلس من لبس الباطل انقطعت عنه السنن المعاندين، ولكن يؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فيمزجان؛ فهنا لك يستولى الشيطان على اوليائه و ينجوا الذين سبقتم لهم من الله الحسنی»، نهج البلاغه، خطبة ۵۰.

۲. ن. ک به آیه ۳ سورهٔ بقره.



خضوع دسته جمعی در برابر حق است. یا مقصود از رکوع نماز است: همه در صف عبادت جامع مسلمانان درآید: چه، صورت نماز در رکوع ظاهر می شود و با انجام رکوع معلوم می گردد که شخص در حال نماز است و رکوع رکن مهم نماز است. بدین جهت به فصول نماز «رکعات» گفته شده است، (نه قیامات و سجادات) نمازگزار، پس از توجه و انصراف از غیر و تذکر، همین که عظمت را درک کرد در برابر آن سر خم می کند. این جمله گویا دعوت عمومی قرآن است تا همه مردمی که در برابر خداوند و فرمان او گردن می نهند در یک صف درآیند: با توسعه معنای رکوع، [این فرمان] شامل همه موجودات می شود، از عالم عقول و نفوس و طبیعت - مانند تسبیح: ﴿و ان من شیء الا یسبیح بحمده﴾^۱ - با اقامه صلاة و ایتاء زکات آدمی با همه عوالم هماهنگ می شود، چون همه موجودات از یک سو مرتبط با خالق و از سوی دیگر امداد به خلق می کنند و در برابر مبدأ خاضع و فرمانبرند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «و هیچ چیز نیست مگر آنکه به ستایش و سپاس او شناوری می کند و او را پاک می داند». الاسراء (۱۷)، ۴۴.

﴿٤٤﴾ آیا مردم را به نیکی و خیر امر می‌کنید و خود را فراموش می‌نمایید در حالی که شما پی در پی کتاب را می‌خوانید؟ آیا درست نمی‌اندیشید؟! ﴿٤٥﴾ مدد جوئید به وسیله صبر و نماز. این دو (یا نماز) بسی گران است، مگر بر خاشعان. ﴿٤٦﴾ آنان که گمان می‌برند که خود ملاقات کننده پروردگارشان هستند و آنان به سوی او رجوع کننده‌اند.

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾
 وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ﴿٤٥﴾
 الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿٤٦﴾

شرح لغات

همزه (أ) برای تقریر (نکوهش)، تقریر و تعجب است.

بِرّ: نیکی، نیک اندیشی. به فتح (بِرّ)، سرزمین و فضای پهناور. به ضم (بُرّ): گندم. هر سه معنای وسعت و افزایش را دارد. پس «بِرّ» (به کسر) آن نیکی و خیرخواهی‌ای است که منشأش سعه صدر و بلندی نظر باشد. گویند: فلانی هِرّ را از بِرّ امتیاز نمی‌دهد! یعنی کسی که بر او بانگ می‌زند و او را می‌راند، از کسی که به وی نیکی می‌کند [فرق نمی‌گذارد]. مازنی^۱ گوید: هِرّ یعنی گربه و بِرّ یعنی موش و مانند آن است.

نسیان: از یاد رفتن چیزی است که [انسان] آن را می‌دانسته؛ [لیکن] «سهو» درباره دانسته و ندانسته است.

تتلون از تلا: دنبال رفت. تلاوت: پی در پی آوردن و خواندن.

۱. مازنی، ابوعثمان پکر (متولد حدود ۲۴۸ ه.ق): لغت‌شناس از مردم بصره، پیشوای علوم عربی بود. «التصریف» و «کتاب ما یلحن فیہ العامة» از آثار اوست، المنجد، کتاب الاعلام.



عقل: در اصل، بازداشتن و نگه داشتن است. عقال به پایبند شتر گویند. در عرف حکما، عقل دو گونه است: عقل نظری و عقل عملی.

استعانت: طلب کردن، عون [یعنی] کمک و مساعدت.

صَبْرًا: (بر وزن فَعَلَ) بر آن جرأت و اقدام کرد. از آن خودداری کرد. چهارپا را نگه داشت. خود را از خواسته‌های نفسانی بازداشت.

خشوع: فروتنی، بیشتر درباره دل، دیده و درون، و خضوع درباره اعضا و جوارح گفته می‌شود.

ظن: گمان، باور، علم. آنچه در ذهن می‌گذرد و بر دل چیره می‌شود، مقابل یقین.

ملاقات: رسیدن به هم، روبرو شدن، پیوستن با هم، تماس دو خط.

رجوع: برگشت به وضع و حال نخستین.

خطاب ظاهر این آیات متوجه همه بنی اسرائیل و مطالب آن بیشتر راجع به پیشوایان دینی آنان است و مفهوم آیات عمومیت دارد. این آیه «اتأمرون الناس...» پس از آن اوامر و نواهی، سرکوفت بر علمای آن‌هاست که دارای چنین عمل و روحیه تجزیه شده‌ای هستند. گویا دو موجودند: یکی عقل خیراندیش ایمانی، دیگری نفس پیرو هوا؛ با آن [عقل] دیگران را به نیکی و خیر می‌خوانند، و با طغیان هواها نفس خود را فراموش کرده‌اند. با آنکه تربیت دین برای همین است که هواهای نفس را محکوم و فرمانبر عقل ایمانی گردانند، آن‌گاه دیگران را بخوانند به آنچه خود را خوانده‌اند و از مردم بخوانند آنچه را خود بر آند؛ نه آنکه در اندیشه نیک و بد خلق باشند و کار آن‌ها را با ترازوی دین بسنجند و از خود و سنجش اعمال خود غافل گردند. تا کسی با خبر و بصیر به خود نباشد نمی‌تواند بصیر و خبره در کار دیگران باشد:



در بی خبری از تو صد مرحله من پیشم تویی خیر از غیری من بی خبر از خویشم^۱

سرّ نفسانی این گونه دعوت به خیر جز جلب عواطفِ خلق، و اوامر و نواهی دین را وسیلهٔ زندگی قرار دادن چیز دیگری نیست. آدمی که سودجو و جنبشش برای هر عملی از غریز است و از هر راهی سود و آنچه را ملایم با غریز و شهوات است می‌جوید، اگر تربیت دینی و ایمان او را برتر نگرداند، یکی از راه‌های زندگی و شاید آسان‌ترین راه برای این مطلوب‌ها، جلب عواطف دینی مردم است. این همان فروختن آیات خداست به ثمن دنیا که موجب زیان نفسانی، عقلی و حیاتی مردم می‌گردد. بنابراین «واو» و «تسنون...» عاطفه و هر دو مطلب مورد سرزنش است: که با این خُلق و عمل (دنیا جویی و فروختن آیات و درهم آمیختن حق و باطل) شما همی مردم را به نیکی می‌خوانید و خود را فراموش می‌کنید. اگر این واو به معنای «مع» یا «حالیه» باشد، سرزنش از جهت «تسنون» است: که شما دیگران را به نیکی می‌خوانید، با آنکه - یا - و حال آنکه، از خود غافلید، چه امر به نیکی خود به خود خوب و پسندیده است.

«وَأَنْتُمْ تَلُونَ الْكِتَابَ». این «واو» هم می‌شود به معنای «مع» یا حالیه باشد: با آنکه، یا و حال آنکه، شما پی در پی کتاب را می‌خوانید، همان کتابی که پیوسته همه را به نیکی و اصلاح خود می‌خواند و شعور فطری را بیدار می‌کند. یا آنکه: شما تنها به تلاوت کتاب پرداخته‌اید! پس چرا آن را تعقل نمی‌کنید؟ بنابر عطف، این گونه تلاوت بدون تعقل هم مورد سرزنش است و «الکتاب» مفعول مقدر «تعقلون» می‌باشد. بنابر اول (که واو به معنای مع یا حالیه باشد) «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» نکوهش بر امر به نیکی و غفلت از خود، و مفعولش عام است؛ یعنی: این کار و عمل شما کار

۱. مصطفی مجرّد، حکیم صهبا، فرهنگ اصفهان، فصلنامه پژوهشی، فرهنگی، هنری، شماره نهم و دهم، پاییز و زمستان ۱۳۷۷.



مردمی که درست بیندیشند و رو به تعقل باشند نیست. مثل این مردم مثل بیماری است که به معالجه دیگران پردازد؛ یا گرسنه‌ای که دیگران را به سیری بخواند؛ یا چراغداری که راه را برای دیگران روشن می‌کند و خود در تاریکی و بیراهه رود.

«وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ...». یاری جستن و کمک خواستن در برابر قدرت و صف و هجوم دشمن است. گرچه در ظاهر این آیات میدان جنگ و جهادی محسوس نیست، ولی در خلال معانی و اشارات آن میدان جنگ هراس انگیزی مشهود است که جنگ‌های بیرونی، شراره و ظهور این جنگ‌های درونی است و پیروزی و شکست در آن‌ها هم اثر پیروزی و شکست در همان جنگ‌های نفسانی است؛ کارزاری که میان عقیده و ایمان با هواهای نفسانی، عصبیت‌ها و علاقه به مقام و برتری درگیر است؛ آن عقیده و ایمانی که بیشتر محصول وراثت و تقلید است، نه اثر برهان و درک درست. این عوامل نفسانی در برابر چنین ایمان و عقیده‌ای سنگرهای محکم و صف مجهزی دارند و تا آنجا میدان را به حکم و حکومت ایمان می‌دهند و دستورات آن را می‌پذیرند که سنگرهای هواها و شهوات به جای خود باشد. تذکر نعمت، وفای به عهد خداوند، تنها از او ترس داشتن، حق را چنان که هست آشکار کردن، اقامه صلاة، ایتاء زکات، رکوع با راکعین، عمل به آنچه خود می‌داند و به دیگران می‌گوید و از خود غافل نشدن. این‌هاست نمونه‌های حکومت کامل ایمان بر نفوس. آمال و هواهای نفسانی متضاد همی خواهد که مراکز نفسانی این امور را بیشتر به دست گیرد، تا هواها، نعمت‌ها را از یاد ببرد، و آرزوها، عهدها را سست و بی پایه گرداند و سنگر اراده را شکست دهد و دل را پر از ترس و هراس از دنیا کند... شرط و علت پیروزی در میدان‌های جنگ بیرونی، پیروزی در این جنگ داخلی نفسانی است. سلاح و سپاه، تنها وسیله محدودی است که ضامن

فتح نهایی نیست.^۱

برای آنکه ایمان فطری، یا میراثی و تقلیدی، بر این عوامل نفسانی حاکم و نافذ شود، باید به «صبر» و «صلاة» امداد گردد. پس، این صبر نه به معنای تسلیم شدن و ناله سر دادن است، چنان که عامه مردم می‌پندارند، نه چشم پوشی و نادیده گرفتن پیشامدها و خونسردی در برابر آنهاست. صبر، قدرت اراده ایمانی و تسلط آن است بر هیجان‌ها و انفعال‌های نفسانی که منشأ آن آمال و آرزوها و تأثرات بیرون از نفس می‌باشد. هر چه هدف و چشم انداز ذهن بالاتر باشد، قدرت و مقاومت در برابر عوامل نفسانی بیشتر می‌گردد، چنان که هر اندازه مقصد رهروان دورتر باشد، دشواری‌های راه آسان‌تر می‌گردد. صلاة، گشودن چشم عقل، تجدید عهد و استمداد از مبدأ است. و آن صلاة که بر قدرت صبر بیفزاید و عوامل نفسانی و هیجان‌ها را محکوم سازد، بسی دشوار و سنگین است. بنابراین بیان، رجوع ضمیر «انها» به صلاة، واضح و جستن مرجع دیگر برای آن بیجاست. این سنگینی نماز بر کسانی است که چشم انداز ذهنشان بسی محدود است و دنیا و نمایش‌های آن، آنان را چنان گرفته که مغرور و خودباخته‌اند و استعداد باطنیشان از حرکت افتاده است. اما آن‌ها

۱. چون در جنگ أحد جمعی از مسلمانان سنگر عقیده و فرمانبری را در برابر طمع و حب مال از دست دادند، سنگر کمین و کمانداری هم از دستشان رفت و دچار شکست شدند. گویا در همین مورد است که رسول خدا به

آن‌ها فرمود: (علیکم بالجهاد الاکبر و هو جهادک مع نفسک التی بین جنیبک). (مؤلف)

«عن امیر المؤمنین علیه السلام قال: ان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث سریه فلما رجعوا قال: مرحباً بقوم قضاوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر، قیل یا رسول الله صلی الله علیه و آله و ما الجهاد الاکبر؟ فقال: جهاد النفس. و قال علیه السلام: ان افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنیبه» از علی علیه السلام نقل شده که فرمودند: پیامبر گروهی از مسلمین را برای شرکت در جنگی (سریه یعنی جنگی که خود رسول خدا در آن شرکت نداشتند) فرستادند. وقتی پیروزمندانه بازگشتند رسول خدا فرمود: مرحبا به قومی که جهاد اصغر را انجام داده و جهاد اکبر بر عهده آنان باقی است! به پیامبر عرض شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله مراد از جهاد اکبر چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: جهاد با نفس. سپس علی علیه السلام می‌فرماید: بی‌گمان بهترین جهاد، جهاد با نفس خود است که در میان دو پهلویش قرار دارد: الحر العاملی، وسائل الشیعه، همان، ج ۱۱، ص ۱۲۴.



که چنین نیستند و دارای خشوع‌اند، صبر و صلاة بر آنان آسان و سبک باشد. «الَّذِينَ يَظُنُّونَ». بعضی «ظن» را در اینجا به معنای باور و یقین گرفته‌اند، و توجه نکرده‌اند که در این مورد ظن بلیغ‌تر از یقین است، زیرا ظن به ملاقات رب هم موجب خشوع و نگرانی است، چه رسد به یقین؛ چنان که همه نگرانی‌ها و امیدها و جنب و جوش‌ها از ظن برمی‌خیزد. و سرزنشی درباره مخاطبین این آیات است که اگر گمان هم به ملاقات رب داشته باشند نباید چنین باشند، چه رسد به آنکه آنان خود را اهل باور و یقین می‌نمایانند. و اشاره به این است که مطلب بالاتر از حوصله فکری و ادراک ذهنی انسان است. پس هر چه از این حقیقت در ذهن آدمی پرتو افکند، چون کامل و واقع آن نیست، از جهت واقع، ظن است و نشانه‌ها و مقدمات آن واقع می‌باشد.

مقدمه و علت استعدادی تکامل موجودات و فراگرفتن صورت نوعی بالاتر همین خشوع و آمادگی است. و هر موجودی در همان صورت و هستی که دارد، خود را بگیرد،^۱ قابلیت دریافت صورت کامل‌تر و تحوّل را از دست می‌دهد و با خودگرفتگی درهای افاضه کمال را به روی خود می‌بندد. انسان هم اگر با اراده و اختیار در برابر قدرت قهار خشوع نکند، درهای خیر و رحمت به رویش گشوده نشود.

«لقاء» رؤیت نیست، چنان که بعضی گمان کرده‌اند. اگر صاحب مقامی را از دور بنگری، نمی‌گویی او را ملاقات کردم. اما همین که در به رویت گشوده و مانع برداشته شد و بر او وارد شدی، می‌گویی به ملاقات او نایل شدم، گرچه نابینا باشی. خبر از این ملاقات در همه یا بیشتر آیات قرآن، با اضافه به «رب» است نه الله که

۱. خود را بگیرد یعنی در همان حالت خود را نگه دارد و از حرکت به سوی تکامل بایستد. و خودگرفتگی یعنی توقف و رکود و سکون.



عنوان برای حقیقتِ محیطِ فوقِ نامتناهی است، و نه اوصاف دیگر او.^۱ پس، مقصود ملاقات و رسیدن به ربوبیتِ مخصوص و ظهور کامل آن است. چون استعداد تربیت و کمال در آدمی غیرمتناهی و ربوبیت پروردگار هم غیرمتناهی است، در هر مرتبه‌ای تا خشوع نباشد به کمال و ربوبیت برتر نایل نگردد.

ظن به ملاقات، شاید متضمن تشبیه باشد: مانند خشوع کسی که پیوسته آماده ملاقات است و خود را جمع و جور می‌کند. پس بالا رفتن و باز شدن نظر است که پرده‌های غرور انگیز و کوتاه بینی را برکنار می‌دارد و عظمت و قدرت [پروردگار] بر فکر او سایه می‌افکند. آن گاه است که انسان خود را کوچک و ناچیز می‌بیند یا یکسره خود را در برابر آن می‌بازد. این ادراک و شعور در صورت نماز، که خشوع باطن و خضوع جوارح است، ظاهر می‌شود. همه مقدمات و مقارنات و اجزاء و ارکان آن، از طهارت، رو به قبله ایستادن، تکبیر، سکون، و به یک سمت درآمدن، رکوع و سجود، نماینده همین خشوع و جذب باطن است، سپس صبر و اطمینان و قرار است.

در روایت است که هرگاه برای رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما، سختی و امر هراس انگیزی پیش می‌آمد به نماز می‌ایستادند.^۲

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. کلمه الله جامع همه صفات خداوند است و عنوانی است برای همه محیط‌هایی که در عالم حقیقت، نه واقع، نامتناهی و غیر قابل دسترسی و ملاقات است، لیکن رب که یکی از صفات الله می‌باشد، گویای آفریدن، به کمال و بالندگی بردن، رشد دادن، راهنمایی کردن و گرفتن جان است، لذا رب قابل دسترسی برای کسانی است که گمان یا امید و یقین به ملاقات پروردگار دارند.

۲. عن ابن عباس: كان رسول الله ﷺ إذا خزنه أمر فرغ إلى الصلاة، الطبرسي، مجمع البيان، همان، ج ۶، ص ۵۳۴؛ ذیل آیه ۹۸، سورة الحجر؛ كان على ﷺ إذا هاله شيء فرغ إلى الصلاة، الكليني، کافی، همان، ج ۳، ص



يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي
 أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتِي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى
 الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾

{۴۷} ای فرزندان اسرائیل، به یاد آرید آن نعمتی را
 که بر شما ارزانی داشتم و همانا من شما را بر جهانیان
 برتری بخشیدم.

وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ
 شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا
 عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾

{۴۸} و پروا گیرید از روزی که هیچ کس از دیگری
 بلاگردان نشود و شفاعتی از او پذیرفته نگردد و
 همانندی از وی گرفته نشود و نه یاری می شوند.

شرح لغات

فضل: افزایش در خیر، باقیمانده، برتری.

جَزَى به و علیه: پاداش داد شخص را به آن، [جَزَى] عنه: به جای او قرار گرفت؛
 بی نیازش ساخت.

شَفَاعَةٌ از شفع: ضمیمه کردن، جفت کردن [چیزی] به چیزی که با آن جور
 است. (کسی که از مجرمی شفاعت می کند، آبرو و اعتبار خود را ضمیمه با او کرده و
 گویا از خود آبرو و اعتبار به او بخشیده است).

عَدْلٌ (به کسر): مانند، قیمت، لنگه بار. **عَدْلٌ** (به فتح)، مقابل ستم: میانه روی،

همتا.

خطاب به بنی اسرائیل و تذکر به نعمت مخصوص دوباره تکرار شده است، تا
 سرآغاز بیان نعمت‌ها و عنایات مخصوصه خداوند درباره آن‌ها باشد. در خطاب
 اول، تذکر به نعمت و درخواست وفای به عهد است، همان عهدی که منشأ
 نعمت‌های مخصوص پروردگار گردید. آیات پس از خطاب اول، تفصیل و بیان

همان عهد مخصوص و مجمل است که ایمان و پیروی باشد. در این خطاب، تذکر و توجه به نعمتی است که منشأ برتری بنی اسرائیل گردید. آیات بعد هم تفصیل و بیان نمونه‌های همین برتری و الطاف خداوند و گذشت در مقابل لغزش‌ها و کفران نعمت‌ها و سرپیچی‌های آنان است. خداوند بنی اسرائیل را به نعمت هدایت در دنیای گمراهی، و توحید در دنیای شرک، و نور ایمان در دنیای جهل و تاریکی، و قوانین و شرایع در جهان بی بندوباری و توّحش، و پیوستگی در دنیای از هم گسیخته، برتری داد. این خلاصهٔ بعثت و دعوت پیامبران است که بیشتر آنان از میان بنی اسرائیل برخاسته‌اند.

بنی اسرائیل این برتری را قدردانی نکردند: توحید را به شرک، ایمان را به کفر و بجای عمل صالح و اجرای شریعت، به تشریفات غرورانگیز سرگرم شدند و آیین عمومی خدا را به صورت امتیازات قومی درآوردند و آن را با اوهام ملل مجاور و معاشر درهم آمیختند و بجای تقوا و نگرانی از آثار اعمال در روز واپسین به پروراندن آمال و امیدهای بی پایه پرداختند، تا آنکه عقیدهٔ عمومی آن‌ها این شد که مردم دنیا هر چه باشند، اهل جهنم و عذاب‌اند و ما هر چه باشیم، اهل نجات و بهشتیم و پیامبران و بزرگانی که از میان ما برخاسته‌اند شافعین و مدافعین ما هستند. این اوهام و عقاید بی پایه همان اوهام مصریان و دیگر ملل آن روز دنیا بود که به صورت دیگری در میان بنی اسرائیل ظاهر شد. در میان عموم مردم، آن ایمان فطری به بقا و آمیخته با رسوم و عادت‌های معمول در دنیا و دستگاه‌های قدرتمندان بود که منشأ چنین اوهامی گردید. به این جهت نمونه‌ای از آنچه وسیلهٔ قدرت و دفاع بود با مردگان خود همراه می‌کردند؛ مانند جواهراتِ قهرمانان، سلاح‌ها و بت‌ها، تا با توسل به هر کدام که مقتضی شد، مردهٔ گناهکار در سرای دیگر خود را نجات دهد و اگر پول و اسلحه کاری از پیش نبرد، بت‌های کوچک را در پیشگاه خدای بزرگ



شفیع سازند.

این آیه چنین اوهامی را یکسره نفی کرده و حساب آخرت را از آنچه در دنیا متعارف است، جدا ساخته است: گناهکار و مجرم در دنیا، نخست متوسل به اعتبار و ضمانت می‌شود؛ اگر آن مؤثر نشد، شخص آبرومندی را شفیع می‌سازد؛ پس از آن، فدیة و مال را وسیله قرار می‌دهد؛ و اگر هیچ کدام از این‌ها مؤثر نشد، و توانست، از قوم و جمعیت خود یاری می‌جوید.

«وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ». در این آیه شفاعت به کلی نفی شده است؛ چون در اصطلاح، نکره در سیاق نفی، به خصوص در اینجا که وصف روز است، عموم را می‌رساند.^۱ یعنی هیچ گونه شفاعتی در میان نیست و هر کس در آن روز مسئول خود و اعمال خود می‌باشد. در بعضی از آیات، شفاعت مطلق را مخصوص خداوند بیان کرده است مانند: ﴿مَا لَكُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ﴾^۲، ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا﴾^۳. در بعضی از آیات حق شفاعت را برای غیر خداوند مشروط به اذن، رضایت، شهادت و عهد کرده است: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾^۴، ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾^۵، ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾^۶، ﴿وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾^۷، ﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. یعنی چون اسمی به صورت نکره و به صیغه منفی بیاید (ولا... شفاعت) همه مفاهیم و انواع آن اسم را منفی می‌کند: هیچ گونه شفاعتی پذیرفته نمی‌شود، و هیچ گونه معادل و برابری در برابر دیگری گرفته نمی‌شود و...
۲. «شما را جز او هیچ سرپرست و شفيعی نیست». السجده (۳۲)، ۴.
۳. «بگو خدای راست شفاعت همگی» الزمر (۳۹)، ۴۴.
۴. «کیست آنکه جز به اذن او، نزد او شفاعت کند». البقره (۲)، ۲۵۵.
۵. «هیچ شفيعی نیست مگر پس از اذن او». یونس (۱۰)، ۳.
۶. «و جز برای کسانی که او بیسندد و خشنود باشد شفاعت نمی‌کنند». الانبیاء (۲۱)، ۲۸.
۷. «و آنان که جز خدای را می‌خوانند یارای شفاعت کردن ندارند، مگر کسانی که به حق گواهی داده باشند و ایشان هستند که می‌دانند»، الزخرف (۴۳)، ۸۶.



أَتَّخِذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا^۱، ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾^۲. در این آیات، حق شفاعت مطلق و مستقل را از غیر خداوند سلب کرده است.

شفاعت در دنیا و از نظر عرف این است که شفیع، حاکم را وادار به عفو می‌کند و اراده او را درباره مجرم برمی‌گرداند. پس این سؤال پیش می‌آید که حاکم به عدل چگونه رأی و نظرش با شفاعت تغییر می‌کند؟ این حاکم مستبد و ظالم است که به حسب مصلحت خود، تغییر اراده و حکم می‌دهد. چون عذاب مجرم در آخرت موافق عدل الهی است، پس گذشت از وی مخالف عدل است. با آنکه، حکم و اراده پروردگار عین حکمت و سنت حتمی اوست و قابل تغییر نیست؛ چنان که آیاتی از قرآن به عدم تغییر سنت و اراده خداوند تصریح می‌کند.^۳ دیگر آنکه با باز بودن راه شفاعت، آیین و شریعت در نظر عامه سست می‌شود و احکام دگرگون می‌گردد. و این [نه تنها] برخلاف حکمت بعثت پیامبران و تشریح شرایع است، بلکه منشأ اختلال نظم و ترویج گناه می‌شود؛ چنان که در بعضی از امم که به این آرزوها مغرورند، دیده می‌شود. و چه بسا این گونه مغروران از مردمی که دین بر آنها حاکم نیست و تنها قوانین و وجدان بر آنها حکومت می‌کند، گناه و قانون شکنی شان بیشتر می‌شود، زیرا این‌ها به امید و اتکای به شفاعت شافعین، سد وجدان را هم مانند حدود دین درهم می‌شکنند و به هر گناهی خود را می‌آلایند و از هر اقدام به

۱. «توان شفاعت ندارند، مگر آنان که از نزد خدای رحمان پیمانی گرفته باشند»، مریم (۱۹)، ۸۷.
۲. «در آن روز، شفاعت سود نمی‌بخشد، مگر کسی که خدای رحمان به او اجازه دهد و سخن او را بپسندد»، طه (۲۰)، ۱۰۹.
۳. «سُنَّةٌ مِّن قَدْرَسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا»، الاسراء (۱۷)، ۷۷؛ «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا»، الاحزاب (۳۳)، ۳۸؛ «وَلَن تَجِدُ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»، الاحزاب (۳۳)، ۶۲؛ و همچنین ن. ک: فاطر (۳۵)، ۴۳؛ الفتح (۴۸)، ۲۳.



خیر و توجه به صلاح و اصلاحی و امانده می‌گردند. از سوی دیگر ناامیدی و یأس، مجرم و گناهکار را بیشتر به جرم و گناه می‌آلاید و از توجه به خیر باز می‌دارد و بر شقاوت او می‌افزاید. گرچه در توبه به روی همه باز است ولی توبه که برگشت و تحول و انقلاب کامل است، برای همه یکباره آسان نیست، مگر آنکه امید به دستگیری و کشش حق و نمایندگان او، آهسته آهسته گناهکار را مستعد توبه گرداند، و در میان بیم و امید، او را از یأس و تسلیم به شر، غرور و سرکشی بر خیر باز بدارد. پس اصل شفاعت محدود و نوید به آن، از اصول خیر، رحمت و تربیت است. قرآن کریم هم مطابق همین اصل، مطلق شفاعت را نفی کرده و در حد اذن و رضایت [پروردگار] به آن وعده داده است. در روایات هم، شفاعت محدود و مشروط آمده است.

اصل شفاعت از نظر واقع، مانند اصول و قوانین جذب، حرکت و سرعت، مشمول شرایط و حدودی باید باشد. جسم مجذوب اگر در سرحد و دسترس تأثیر نیروی جذب یا میدان تشعشع مغناطیسی قرار نگیرد، مشمول جاذبه رحمت نیروی برتر نمی‌گردد. همین که در سرحد نیروی جاذب قرار گرفت، از سقوط و انحراف نجات می‌یابد: یا در مدار و مرکز جاذب می‌گردد یا با سرعت متصاعد به سوی آن می‌رود. چنان که جسم آدمی مانند دیگر اجسام، تابع قوانین و قوای جهانی است، نفس و باطن انسان هم به حسب تطابق عوالم، باید مشمول اینگونه قوانین باشد: اگر آثار باقیه ایمان و عمل صالح، نفس آلوده انسانی را در سرحد جاذبه کلی حق و اشعه آن بدارد، گرچه ثقل و آلودگی به گناه در آن باشد، قوای برتر خیر ضمیمه و شفیع آن می‌شوند و بیشتر از استحقاقش او را به سوی خودکشاند و از جرم و گناه و تاریکی پاکش می‌سازند. اگر تکرار گناه، فطرت آدمی را از حرکت به سوی خیر و حق بازداشت و از سرحد جاذبه آن دور نگه داشت، مشمول رحمت نمی‌گردد. با

این میزان می‌توان همه آیات و روایات مختلفی را که درباره شفاعت آمده جمع کرد و نظر جامع آن‌ها را فهمید.

مجموع روایاتی که درباره شفاعت رسیده همین میزان را می‌رساند؛ چنان که در «کافی» این نامه از حضرت صادق علیه السلام آمده است. در نامه‌ای که برای اصحاب خود فرستاد:

«بدانید که هیچ مخلوقی شما را از خدای بی‌نیاز نمی‌گرداند، نه مَلک مُقَرَّب و نه نبی مرسل و نه جز این‌ها. کسی خرسند است که شفاعت شافعین نزد خدای سودش دهد، پس از خدا بخواهد و روی به او آرد تا از وی راضی گردد»^۱.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{ ۴۹ } و به یاد آرید آن گاه که شما را از ستم فرعونیان رهایی بخشیدیم، همان‌ها که سخت‌ترین عذاب را به شما روا می‌داشتند: پسران شما را سر می‌بریدند و زنان شما را زنده می‌داشتند. در همه این مصائب آزمایش بزرگی بود از جانب پروردگار شما.

{ ۵۰ } به یاد آرید آن گاه که دریا را به وسیله شما شکافتیم؛ پس شما را رها نمودیم و فرعونیان را غرق کردیم، در حالی که شما می‌دیدید.

{ ۵۱ } و به یاد آرید آن گاه که با موسی چهل شب را میعاد نهادیم، سپس در نبود او، شما گوساله را به پرستش گرفتید در حالی که شما ستم پیشگان بودید.

{ ۵۲ } پس از آن، از شما درگذشتیم تا شاید سپاسگزاری کنید.

وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنَ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿٤٩﴾

وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَ أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٠﴾

وَ إِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿٥١﴾

ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِّن بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٢﴾

شرح لغات

نَجَاء: شتاب کردن، پیشی گرفتن، آهسته سخن گفتن، درخت را بریدن، از شرّی رهایی یافتن.

آل، گویند با «اهل» در معنی و ریشه یکی است. چنان که تصغیر آل «أهیل» می‌آید. در استعمال برای نسبت افتخاری و شرافتی به شخص است. و «اهل» اعم است؛ چنان که گفته می‌شود: اهل شهر یا اهل فساد و مانند آن؛ ولی «آل» به این گونه چیزها نسبت داده نمی‌شود. شاید «آل» از «آل» به لفظ و معنای فعل نقل شده باشد؛ یعنی به وی بازگشت و پیوست.

فرعون: نام عمومی پادشاهان مصر بوده؛ چنان که پادشاهان روم را «قیصر» و پادشاهان ایران را «کِسری» و سلاطین تُرک را «خاقان» می‌گفتند.

سام: (لازم آن به معنی) بیرون رفتن چهارپا به چراگاه؛ بالای چیزی گردیدن مرغ. (و متعدی به یک مفعول آن): کالا را به مشتری عرضه داشتن و بهای آن را ذکر کردن است. (و متعدی به دو مفعول): به کار دشواری واداشتن، و زیون کردن است.

سوء: بد، زشت.

بلا: آزمایش به خیر و شر.

واعَدَ: دو نفر با هم قرار گذاردند. میعاد (مکان یا زمان) قرار دادن وعده.

موسی، گویند از دو کلمه قبطی ترکیب یافته و عَلَم شده است: «مو» به معنی آب. و «سا» به معنی درخت، زیرا موسی از میان آب و کنار درخت به دست آمد.

عَجَلَ: گوساله، می‌شود از عجله به معنی شتاب و شتابان باشد که از صفات گوساله است.

عَفُو، از عَفَا الرَّيْحُ الْأَثَرُ (باد اثر را از میان برد)، از میان بردن آثار و لوازم گناه.

این آیات دوران‌های سراسر رنج و شکنجه و زیونی بنی اسرائیل را، تا ظهور موسی عليه السلام و نجات یافتن آنان و بیرون رفتن از مصر و عبور از دریا و غرق فرعونیان و برگشت آن‌ها به پرستش گوساله و عفو از آن‌ها را یادآوری کرده است. در جمله‌ها و لغات این آیات داستان‌های پرماجرایی بنی اسرائیل و احوالات نفسانی و تحولات روحی آن‌ها با حرکات زیر و زبر شدن و بالا و پایین رفتن، گاه پیشرفت و گاه عقب گردشان، مانند تابلوها و صفحات جاندار در برابر چشم بیننده پس از قرن‌ها آشکار و نمایان است: جمله «نَجِّينَاكَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ»: وزن تفعیل که برای تدریج و تکثیر است. و حرکات زَبْرها و نسبت فعل به جمع متکلم «نا» و اتصال فعل به «مِنْ آل»،



صفحه‌ای از تاریخ بنی اسرائیل را تصویر می‌کند: گویا از نزدیک می‌نگریم که چگونه در بندهای دستگاه و عوامل فرعون و زیر پنجه ستم آنان برای نجات خود تلاش می‌کنند، امیدها و تلاش‌ها و مقاومت‌های آنان مورد توجه و لطف خداوند قرار می‌گیرد و کم‌کم، با تقویت قوای روحی آنان و برانگیخته شدن موسی، بندها را یکی پس از دیگری پاره می‌کنند تا در پایان سر از نجات برمی‌آورند: «نجیناکم». جمله «یسومونکم...» شرح و پاسخ چگونگی گرفتاری آن‌هاست: مگر فرعونیان با آن‌ها چه می‌کردند که این گونه مددهای خداوندی برای نجاتشان رسید؟ این تعبیر «یسومونکم...» انواع عذاب را می‌نمایاند که از هر سو بر آن‌ها احاطه کرده و یا بی هیچ قید و بند بر سرشان می‌تاخت و هر روز یک نوع بلاگرد سر آنان می‌گشت و هر چندی چهره و وحشتناک و زشت عذاب نوینی به آن‌ها روی می‌آورد: (لغت یسومونکم و تعبیر سوءالعذاب). در اینجا است که شنونده یکسره توجه می‌کند و می‌خواهد خوب بفهمد که این عذاب چگونه و چه بوده است. [از این رو] برای نمونه یک نوع از عذاب‌های دردناک، آن‌ها را (از باب بیان مصداق و ذکر خاص بعد از عام) بیان می‌کند: «يُذَيِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ...». کشتن پسران و زنده داشتن زنان برای این بود که هم جلوی افزایش نسل آن‌ها گرفته شود و هم باقی‌مانده مردان گرفتار زنان بی‌سرپرست و ناظر پریشان‌حالی آنان باشند تا خواه نخواه به هر پستی تن دهند. این نمونه سخت‌ترین ذلت و عذاب است. آن‌گاه، قرآن برای این دستگیری و نجات و آن عذاب‌های جانگداز یک نتیجه کلی و نهایی بیان می‌کند که از جهت تربیت و سنجش استعداد بقا و مقاومت و صبر، این‌ها آزمایش بزرگی بوده است: «وفى ذلکم بلاءٌ من ربکم عظیم».

نخستین کسی که از بنی اسرائیل به مصر آمد یوسف پیامبر، فرزند یعقوب، بود (چنان که قرآن هم داستان آوردن او را به مصر بیان کرده است). آن‌گاه پدر و



برادرانش به وی پیوستند. فرزندان یعقوب، که دارای خون پاک و بدن‌های سالم و پروردهٔ بیابان بودند، همین که در مصر آسایش و خوشی به آن‌ها روی آورد، نسلشان افزونی یافت، چنان که در مدت چهارصد سال، از روز ورود به مصر تا روز خروج از آن، می‌گویند آمارشان به ششصد هزار تن رسید. افزایش جمعیت این اقلیت متحد و متعصب و نیرومند، فرعون را نگران ساخت. چنان که برای زیون ساختن و از میان بردن نسلشان، آن‌ها را به کارهای سخت، مانند ساختن و فراآوردن سنگ و خشت برای ساختن هیاکل و کاخ‌های فرعون وادار کرد، اما از آنجا که بنی اسرائیل خود را طایفهٔ خدا می‌دانستند و همیشه امید نجات داشتند و نگهدار عادات و اخلاق و قومیت خود بودند، این فشارها نتوانست آنان را از پای درآورد، زیرا قدرت روحی و امیدواری، جسم و بدن را قوی و نفوس را در برابر رنج و فشار پایدار می‌دارد. فرعونیان چون این بردباری و پایداری را از بنی اسرائیل دیدند و از این راه نتوانستند آنان را نابود کنند، به کشتن پسرهای نوزاد آن‌ها پرداختند تا آنجا که قابله‌ها دستور داشتند که چون پسری از زنان بنی اسرائیل چشم به دنیا باز کند درجا او را خفه کنند یا به دست جلادان فرعون بسپارند تا سر از بدنشان بردارند.

آنچه مشهور است که علت این کشتار فرعون از یهود پیش بینی کاهنان و ستاره شناسان بوده سند درستی ندارد و آنچه گفته شد موافق با روش مستبدین تاریخ، و اخلاق و روحیهٔ یهود است.

فرعون نام و عنوان عمومی سلاطین مستبد مصر بوده، چنانکه نام عمومی پادشاهان ایران، کسری، و پادشاهان روم، قیصر و پادشاهان ترک، خاقان خوانده می‌شد. روش عمومی پادشاهانی که بنی اسرائیل در زمان آن‌ها به سر می‌بردند و سیاستشان با این قوم همین بوده است. گویا از این جهت است که قرآن این عذاب‌ها را به «آل فرعون» نسبت داده و با جملهٔ مضارع، که مشعر بر استمرار است



«یسومونکم»، بیان کرده است. آنچه از تاریخ برمی آید این است که فرعون که موسی در زمان او به دنیا آمد و در کاخ او پرورش یافت، آن گاه بنی اسرائیل را نجات داد، «رامسس دوم» بوده است که پس از پدرش، سستی اول در سال ۱۲۸۸ ق م، بر تخت فرعون نشست و ۶۷ سال زیست.^۱

«واذ فرقنا بکم البحر...» این هم سرفصل و صفحه دیگری است از تاریخ بنی اسرائیل که قرآن پس از صفحه اول در برابر چشم آنان تصویر کرده و به تمثیل در آورده است: در زیر و زبرهای این آیه و حرکات آن، مرد و زن و کوچک و بزرگ بنی اسرائیل نمایان می گردد که با سر و صدا و آمیخته با نگرانی و خوشحالی، در پی موسی از مصر بیرون آمده تا به کنار دریا می رسند؛ امواج دریا را در برابر و فرعونیان را شتابان پشت سر و خود را در تنگنای دو خطر می نگرند. متحیرند، چاره می جویند، چه کنند؟ می خواهند برگردند و از پیشگاه فرعون پوزش بطلبند و بر رهبر خود موسی که آن ها را به چنین راهی کشانده، بشورند که ناگاه دریا در برابرشان شکافته و بر کنار می شود. با پیش قدمی موسی، به سوی ساحل شرقی هجوم می آورند و چیزی نمی گذرد که از آن سوی سر بیرون می آورند. فرعون و سپاهیان شتابان پشت سر آن ها می رسند، امواج هم شتابان بر آن ها می تازد و به سوی قعر دریا کشاند! بنی اسرائیل در کنار [دریا] بهت زده ایستاده می نگرند که قدرت فرعون و کبریایش در گوشه قدرت لایزال خلقت چون حباب محو شد و نعره های خود و سپاهش در میان گرداب به هم پیچید و خاموش گردید.

آیه، حرکات موسی و فرعون و پیروان آن ها و خروش دریا را با عوامل باطنی و تغییرات نفسانی می نمایاند: «اذ فرقنا بکم» نسبت فعل به جمع متکلم «نا» و «باء»

۱. رامسس دوم از بزرگترین فراعنه مصر است. وی از سال ۱۲۹۲ تا ۱۲۲۵ پیش از میلاد به مدت ۶۷ سال سلطنت کرد. خروج قوم بنی اسرائیل از مصر در زمان او یا جانشینش اتفاق افتاد.



سبب، نمایاننده اسباب و علل الهی و همبستگی آن با علل نفسانی است: چون شما، بنی اسرائیل، از خود آمادگی نشان دادید و از موسی پیروی کردید و خواستید که از بندهای علاقه به مصر که بندهای بندگی و زبونی شما بود برهید و احساس به عزت توحید در شما بیدار شد، امدادهای ما به نجاتتان شتافت؛ سختی‌ها هموار گردید و از میان طوفان دریا گذشتید. «آنچیناکم»، با معنا و هیئت فعل - که در اینجا از باب افعال آمده و دارای سه فتحه و حرکات زَبَرِ متوالی است - یکباره از ساحل نجات سربرآوردن را می‌رساند: ^۱ «دریا را ما به وسیله شما شکافتیم، ناگهان شما را برتر آورده رهانیدیم و فرعونیان را غرق کرده به پستی قعر دریا کشانیدیم، [در حالی که] شما در کنار ساحل و بالای امواج دریا ایستاده می‌نگریستید».

عموم مفسرین و تاریخ نگاران، موافق نقلیات یهود، شکافته شدن دریا و راه یافتن بنی اسرائیل را از معجزات و خوارق عادات می‌شمارند و از ظاهر آیات قرآن نیز چنین فهمیده‌اند. یکی از دانشمندان اسلامی، «سِر سید احمدخان هندی»، ^۲ آیاتی را که در این باره در سوره‌های بقره، طه و شعراء، آمده باهم مقایسه کرده و با در نظر گرفتن وضع جغرافیایی قدیم شمال بحر احمر گفته است که موسی بنی اسرائیل را از مغرب و از شمال بحر احمر - که در آن زمان دریای کم عمقی بوده - در هنگام جزر آن عبور داده است، فرعونِ غافل با سپاه و ارابه‌های جنگی اش همین که به آنجا رسید و خواست شتابان بگذرد، ناگهان دریا به حال مدّ درآمده غرقشان ساخت.

این توجیه اگر در این مورد درست درآید، دیگر خارق عاداتی که به دست این

۱. در مواردی باب افعال برای متعدی کردن یکباره و دفعی و باب تفعیل برای متعدی کردن تدریجی است.

۲. «مصلح فرهنگی و مؤسس تجدّدطلبی اسلامی در هند، بنیان‌گذار دانشگاه اسلامی علیگر هند و مفسر قرآن.

پس از انقلاب ۱۸۵۷ هند هم خود را صرف بهبود وضع مسلمانان هند کرد».



مردان الهی اجرا شده و در قرآن آمده با این‌گونه توجیهاات درست در نمی‌آید.
«راجع به معجزات به مناسبت آیات بحث بیشتری در پیش است».

«و اذ واعدنا موسی...» باز این سرفصل، صفحه دیگری از تاریخ یهود است که پس از ماجرای نجات آن‌ها و غرق فرعون، قرآن در برابر چشم می‌نماید: از اینجا بنی اسرائیل روبه زندگی نوینی پیش می‌روند و رابطه و علاقه‌شان با گذشته، با عبور از دریا و غرق فرعونیان، قطع شده می‌باید، از روی نظامات الهی در میان بیابان، طرح تازه‌ای پی‌ریزی شود تا آنان را در انتظام قانون درآورد. موسی، به دستور الهامی پروردگار، برای فراگرفتن دستور و قانون خود را آماده می‌کند و از میان هیاهو و بهانه جویی‌ها، تقاضاهای گوناگون بنی اسرائیل، گرفتاری سرانجام، گرسنگی، تشنگی، مسکن و پراکندگی آنان برای چندی باید برکنار رود و بالای کوه یا در میان غاری مسکن گزیند و با توجه کامل و روزه و عبادت، فکر و روحش را برای تابش شعاع وحی صیقل دهد. محیط شرک و گاوپرستی مصر اثر ریشه‌داری در نفوس یهود باقی‌گذارده بود چنان‌که تنها قدرت معنوی موسی بود که آن‌ها را به سوی عزت توحید می‌کشاند و آن همه آیات و معجزات جز در حواس ظاهر آنان تأثیری نداشت، همین‌که قدرت قاهر موسی از بالای سر آن‌ها چند روزی دور شد و آن آیات فراموش گردید، کشش ارتجاعی اوهام مصر، و دیدن قبایل گاوپرست میان راه و عقل بندی سامری به سوی شرکشان برگرداند و توجه مبهم و سطحی به توحید از سرشان پریده گوساله را به خدایی گرفتند و در پست‌ترین صورت‌های شرک و تاریکی آن فرو رفتند: «و اَنتُم ظالمون».

این داستان می‌رساند که معجزات و خوارق برای رام کردن مردمی است که از عقل و اندیشه درست بهره‌آفای ندارند و برهان و دلیل در نفوس جامد آنان راه ندارد. پیروی و ایمانی که از راه دیدن معجزات و محکومیت حواس باشد، نه ارزش



واقعی دارد و نه پایدار است. ارزش آن همین قدر است که مانع نفوس ناقابل را از سر راه بردارد تا اصول عقلی به نفوس مستعد برسد. معجزات پی در پی موسی علیه السلام دلیل بر انحطاط عقلی و جمود فکری یهود بود که جز از این راه رام نمی شدند. همان مردمی که برای دفع دشمن دستی از آستین بیرون نیاوردند و با عقل و اندیشه مستقل، عزت توحید را در نیافتند و با پای خود از محیط ذلت و شرک بیرون نیامدند و از قدرت معجزات پیروی کردند و از چنگ دشمن دست بسته و غرق شده رهایی یافتند و از دریای هموار و شکافته شده و با ککش قدرت موسوی درگذشتند. همین که با زندگی سخت ولی پر از عزت بیابان روبه رو گردیدند، بر پیشوای خود شوریدند و آرزوی جیره خواری فرعونیان و آبگوشت همراه با تازیانه مأمورین مصر را کردند، چنان که در تورات تصریح شده: «و همین که پیشوا برای چند روزی [از میان آنان] غایب گردید، از نفوس گاوخو و طلاجوی آن‌ها و از میان اجتماعشان گوساله طلانی سر بیرون آورد»^۱.

«ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ...» گویا یادآوری پرستش گوساله برای توجّه به همین نعمت

۱. «همین که قبیله اسرائیل دیدند پایین آمدن موسی از کوه به تأخیر افتاد، گرد هارون جمع شدند و گفتند: برخیز و برای ما خدایانی بساز که پیشاپیش ما روند، زیرا ما خبر نداریم که این مرد (موسی) که ما را از سرزمین مصر بیرون آورد چه به سرش آمده است. هارون گفت گوشواره‌های طلای زنان و کودکان را از گوششان بیرون آرند. آن‌ها چنین کردند. هارون آن‌ها را برگرفت و با چکش از آن‌ها صورت گوساله ای بیرون آورد. گفتند: ای اسرائیل، این همان خدایان تو است که از سرزمین مصر بیرون‌تان آورد. آنگاه هارون مذبحی برای گوساله ساخت و ندا در داد که فردا عید پروردگار است. بامدادان، که سر از خواب برداشتند، دود بخورات راه انداخته و به سلامتی‌اش قربانی به پیش آوردند، و نشستند و به خوردن و آشامیدن سرگرم شدند آنگاه ایستاده و سرگرم بازی گشتند...»، کتاب مقدس، همان، سفر خروج، ص ۳۲، صحاح ۳۲، «گوساله طلایی». [با خواندن این مطالب در تورات، خواننده از خود می پرسد] که هارون خدایرست و دعوت کننده به توحید و شریک و همگام با برادر موسی، در اظهار آیات (به تصریح اصحاب گذشته تورات) چه شد که ناگهان سازنده گوساله و قربانگاه و دعوت کننده به پرستش آن گردید؟! صاحبان عقل و هوش حقایق تاریخی و چهره پیغمبران بزرگوار را از آیات قرآن بنگرند و با آنچه در تورات آمده مقایسه کنند. (مؤلف)



عفو که مقدمه شکر است، می‌باشد، و این خود تفصیل مورد دیگری از همان نعمت است. شکر درک نعمت و شناسایی بخشنده نعمت، آن‌گاه حال خضوع [پیدا کردن] در نفس، سپس اظهار شناسایی و به کار بردن نعمت در راهی است که مُنعم خواسته است. پس از دیدن آن همه آیات و آن پدران و پیامبرانی که پیشوایان خداپرستی بودند، چنین گمراهی و شرک می‌رساند که یکسره نفوس آنان تباه و عقولشان تیره شده و قابلیت بقا را از دست داده بودند و می‌باید یکسره فانی شوند. این عفو برای همین بود که شاید در میان آن‌ها یا فرزندانشان مردمان قابل‌یافت شود؛ (یا چنان که در تورات است، موسی با درخواست و تضرع خشم خداوند را از آنان برگرداند و از فنا نجاتشان داد).

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

- وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿٥٣﴾
 و آن گاه که به موسی کتاب و فرقان دادیم باشد که شما هدایت یابید.
- وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٥٤﴾
 و آن گاه که موسی به قوم خود گفت: ای قوم شما به نفوس خود ظلم کردید که گوساله را به خدایی برداشتید، اکنون به سوی پاک آفرین خویش برگردید و توبه آرید؛ پس خود را بکشید، این (توبه و خودکشی) بهتر و به سود شماست نزد خداوند پاک آفرین شما، پس پذیرفت توبه شما را، چه اوست آن خداوند توبه پذیر مهربان.
- وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٥﴾
 و آن گاه که گفتید: ای موسی، ما هرگز برای تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خداوند را آشکارا بنگریم، پس صاعقه شما را گرفت در حالی که می‌نگریستید.
- ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٦﴾
 و شما را بعد از مرگ برانگیختیم باشد که شما شکرگزاری کنید.

شرح لغات

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

الکتاب: نوشته، وظیفه واجب، حکم، تقدیر.

فرقان: برهان، آنچه حق و باطل یا هر دو چیز را به خوبی از هم جدا کند.

بارء، از «بَرَاء»: از بیماری و آلودگی و نقص بهبودی یافت و پاک گردید، آفرینش

را بر فطرت درست و کامل آفرید.

رؤیت: ادراک به چشم.

جهر: آشکارا و بی پرده. نسبت به دیده شده است، و «معاینه» نسبت به بیننده.



صاعقه: آتشی که با حرکت شدید از آسمان فرود آید. بانگ لرزاننده و کشنده؛ مرگ ناگهانی، بیهوشی.

بعث: برانگیختن از خواب و مرگ، حالت سکون و خفتگی.

«و اذ آتینا موسی الكتاب و الفرقان» این آیه سرآغاز تحول بنی اسرائیل به سوی زندگانی نوین است. موسی علیه السلام، با الواحی که قوانین و احکام در آن ثبت شده، از میعادگاه به سوی آنان برمی‌گردد. این الواح هم «کتاب» است که قوانین و احکام در آن ثبت شده است، و هم «فرقان»، آیات و بیناتی است که حق و باطل و حرام و حلال را از هم ممتاز و جدا می‌گرداند. کتاب و فرقان برای آن بود که این قوم را از روش و اندیشه پراکنده در یک نظام الهی و قانونی درآورد، تا چشم عقلشان با نور آیات و تعالیم آن، خیر و شر و نیک و بد را تمیز دهد تا راه هدایت مستقیم پیش گیرند.

«و اذ قال موسی لقومه...»: برای آنکه نفوس بنی اسرائیل به خوبی مستعد هدایت و فراگرفتن دستورهای کتاب شوند، باید انقلابی در اجتماع و نفوس آنان پیش آید که همان توبه است. توبه از شرک و گوساله پرستی و برگشت به سوی باری و فطرت اولی جز با ریختن خون فاسد و «فصد اجتماعی» در پیشگاه باری پذیرفته نگردد. اگر هم به ظاهر و نزد خداوند تواب پذیرفته شود، از نظر انقلاب درونی و پاک شدن نفوس، جز تن دادن به ریخته شدن خون‌های فاسد و کشتن نفوسی که با شرک سرشته شده و یکسره از خدا برگشته چاره‌ای نیست: «ذلکم خیر لکم عند بارئکم». زیرا شرک و تقالید فاسد چون در نفوس ریشه دواند، ریشه استعداد و حرکت به سوی خیر را می‌خشکاند؛ گناهان دیگر مانند آفت‌هایی است که بر میوه و برگ و پوست درخت می‌زند که امید تجدید حیات برای آن باقی است، ولی شرک مانند آفتی است که مغز درخت را تباه می‌کند؛ پس باید از بن بریده شود،

تا شاید از ریشه آن شاخه‌های سالم بروید. بنابراین بیان، این دستور با آیه سابق «ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ» منافات ندارد. می‌شود که عفو پس از این توبه بوده باشد: به قرینه «ثُمَّ». شاید، همچنان که گفته‌اند، این دستور شأنی و آزمایشی بوده است؛ یعنی توبه چنین گناهی کشتن نفوس شرک‌زاست، یا آماده شدن و تن دادن به خودکشی موجب پذیرش توبه آنان شد. با چشم پوشی از آنچه در تورات و احادیث اسلامی آمده، بعید می‌نماید که بنی اسرائیل به دستور موسی چنین تکلیفی را پذیرفته و اقدام به خودکشی کرده باشند، با آنکه همین‌ها پیوسته از هر تکلیف سبک تری سر باز می‌زدند و برای فرار از آن بهانه‌ای می‌جستند تا آنجا که به موسی می‌گفتند تو خود با خدایت برو و با دشمنان بجنگ، ما اینجا می‌نشینیم!

در تورات می‌گوید: «موسی در جلو محله (محل سکونت بیابانی یهود) ایستاد و گفت: هر که برای خداست پیش من آید. گروهی از بنی‌لاوی نزد وی گرد آمدند. پس به آن‌ها گفت: خدای اسرائیل چنین دستور داده است که هر یک شمشیرش را بردارد و از هر محله‌ای بگذرد و برادر و دوست و نزدیک خود را بکشد، بنولاوی چنین کردند تا سه هزار از قبیله به خاک و خون افتادند...!»^۱

در بعضی از روایات چنین آمده است: «ابر تاریکی همه را فراگرفت و به جان هم افتادند، موسی و هارون دست به دعا برداشتند تا توبه آن‌ها پذیرفته شد. بعضی عده کشتگان را هفتاد هزار گفته‌اند!»^۲

احتمال دیگر این است که نفس سرکش بت تراش خود را بکشید: «فاقتلوا»، «ف» برای تفریع و بیان حد توبه است: تا آنجا باید توبه کنید که نفوس خود را بکشید. قاضی بیضاوی می‌گوید: «کمال توبه شما با از میان بردن و قطع شهوات

۱. کتاب مقدس، همان، سفر خروج، ص ۱۰۶، اصحاح ۳۲.

۲. الطبرسی، همان، ص ۲۳۸.



است؛ چنان که گفته شده: کسی که نفس خود را معذب ندارد به نعمتش نرساند و کسی که آن را نکشد زنده اش نمی‌گرداند.^۱

عرفان پیشگان، به حسب روشی که دارند، این‌گونه آیات را به عوالم معنوی و قوای نفسانی تفسیر یا تأویل می‌کنند.^۲ این آیات صریح با نظری که به هدایت عمومی دارد، شایسته چنین تفسیرها بلکه تأویل‌ها نیست. گرچه، تطبیق آیات بر قوای نفسانی که ظواهر طبیعی، صورتی و مظهری از آن است از قدرت بلاغت قرآن به دور نیست: «ظهور موسی مانند عقل الهی فطری است که با الهام و تأییدات خداوندی، در کشور نفس طلوع کرده است تا قوا و عواطف انسانی را از حکومت مستبد فرعون غضب و شهوت آزاد گرداند. دیو غضب و شهوت، قوای منفعله نفس را در برابر دعوت عقل بسیج می‌کند و به حکم آیات توحیدی که عقل می‌نمایاند تسلیم نمی‌گردد. نیروهای حق جو، به رهبری عقل، از کنار طوفان‌های وهم و هواها و انگیزش آرزوها و وحشت‌ها می‌گذرند و به ساحل امن سرپرستی عقل می‌رسند، مبادی شرانگیز و قوای مدافع آن محکوم و مغروق می‌شوند. همان قوای پیرو عقل هم، گاه و بی‌گاه، به یاد تن‌پروری‌ها و لذات، از هم‌قدمی کامل با عقل پیشرو سستی می‌کنند و به عقب برمی‌گردند. عقل ایمانی، برای اتصال به مبدأ اعلی و گرفتن دستور از سرپرستی نفسیات و تدبیر قوای آن چندی منصرف می‌شود، مبدأ وهم، قوا را به میل طبیعی پرستش گوساله‌طلایی که مظهر شکم خوارگی و مال‌پرستی است، می‌کشاند و از عبادت و توجه به پروردگار غافل می‌سازد. عقل کامل و مجهز به قوانین، پس از چهل شبانه روز (یا چهل سال)، برای نجات نفسیات، برمی‌گردد، این همان «سیر من الحق الی الخلق» است. اولین دستورش

۱. البیضاوی، التفسیر، همان، ص ۱۰۲.

۲. ابن عربی، تفسیر القرآن الکریم، همان، ج ۱، ص ۴۹-۵۰.

توبه و بازگشت و کشتن هواهای نفسانی و از میان بردن جنبش‌های آن است». «و اذ قلتم یا موسیٰ لن نؤمن لک...». قوای ادراکی چون توانست از ساخت و سازهای وهمی، مانند بت و گوساله، رهایی یابد و آن را محکوم کند و از کار بیندازد، به زودی نمی‌تواند از تأثیر حواس ظاهر آزاد شود و با عقل مطلق، مطلق را درک کند؛ وهمی می‌طلبد تا حقیقت مطلق و غیرمتناهی را در حد محدود حواس ظاهر دریابد.

ترتیب این آیات، ظاهر در ترتیب وقایع است: پس از آنکه موسیٰ الواح و قوانین را آورد، بنی اسرائیل مأمور شدند که دستورات آن را جزء به جزء اجرا کنند. در این مورد است که چنین درخواستی کردند. گویند: «پس از مرگ هارون در بیابان سینا، یهود بیش از پیش از اطاعت موسیٰ سر باز زدند و تقاضاهایی می‌کردند؛ از جمله، می‌گفتند: نعمت‌های خداوند به همه فرزندان اسرائیل ارزانی شده است، نه تنها بر موسیٰ و فرزندان هارون؛ پس ما نیز باید خدای را آشکارا بنگریم و از او بی‌واسطه دستورات را بشنویم». ^۱ «لن» نفی ابد و «لام» اختصاص و انتفاع: «لن نؤمن لک»، می‌رساند که مقصود از ایمان، پیروی از موسیٰ و کتاب و فرقان است. گویا گمان می‌کردند که فرمانبری از دستورات کتاب فرمانبری از موسیٰ است، چون نمی‌خواستند یکسره تسلیم موسیٰ شوند، با این لحن تند گفتند: «ما هرگز به تو و برای تو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه خدای را آشکارا بنگریم» و خود از وی بشنویم.

۱. در تورات، داستان مفصلی در این باره آورده که همه آن تجلیل از یهود است تا آنجا که پیشنهاد روبه‌رو شدن و شنیدن سخن خداوند را از جانب خدا بیان می‌کند، سپس می‌گوید که خداوند به موسیٰ گفت: «اکنون من در میان توده ابر به سوی تو خواهم آمد تا چون با تو سخن می‌گویم، قبیله خود بشنود و برای همیشه به تو ایمان آرد». پس، به موسیٰ گفت: «برو به سوی قبیله و امروز و فردا آن‌ها را پاکیزه گردان...». کتاب مقدس، همان، ص ۱۶۱-۱۶۲، سفر خروج، اصحاح ۱۹. (مؤلف)



«فَأَخَذَتْكُمْ الصَّاعِقَةُ...» ظاهر آن است که مقصود از صاعقه، بانگ شدید همراه با زلزله و آتش است که مرگ یا بیهوشی لازمه آن است. صاعقه اثر متراکم و فشار بیش از حد توانایی ظرف یا ماده است. گویا ظهور صاعقه (بر کوهی که بنی اسرائیل یا شیوخ آن‌ها در کنارش بودند) برای عامه آن‌ها جواب ارعابی بود تا دیگر چنین درخواستی نکنند و برای اهل نظر و فکر، جواب علمی؛ چه آن قدرت لایزالی که مواد و عناصر جهان را به این نظم و سامان درآورده در حد معین و محدودی از آن در مظهر ماده ظاهر و متشکل گردیده اگر اندکی بیش از آنچه هست قدرت و نیرو به صورت مادی رسد، همه صُور و اشکال فرو ریزد و جز دود و آتشی، بسان خلقت نخستین، از آن باقی نماند، پس چگونه تصور شود که قدرت غیرمتناهی در صور متناهی درآید!

«ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ...». موت مقابل حیات است و مانند حیات دارای معانی اضافی و مراتبی است.^۱ استعمالات لغت و اشارات قرآنی، دلیل بر اختلاف معانی موت و حیات است. چون عرف عامه از لغت «موت» مرگ و فقدان حیات بدنی را می‌فهمد، بعضی از مفسرین هم [این کلمه را] در هر جای قرآن ذکر شده به همین معنا گرفته‌اند. به فرض اینکه این تفسیر در همه جا درست باشد، در مواردی که قرآینی همراه آن است، درست نیست. در اینجا اگر بنی اسرائیل یا شیوخ آن‌ها با موسی یکسره مرده بودند، مناسب بود به جای «أَخَذَتْكُمْ» (شما را گرفت)، «قَتَلَتْكُمْ»

۱. یعنی همان طور که زندگی انسان دارای معانی مختلف و مراتبی است مانند: کودکی، جوانی، پیری، زندگی نباتی، زندگی حیوانی، زندگی انسانی، زندگی پس از مرگ، زندگی شرافتمندانه، زندگی جاویدان و مانند اینها، مرگ هم به همین صورت، دارای معانی و مراتبی است مانند، مرگ زودرس، مرگ تدریجی، مرگ شرافتمندانه. امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام به یارانش می‌گوید: مرگ شما هنگامی است که در زندگی با کوتاهی و غفلت خودتان به زور مغلوب و مقهور دشمن شوید، اگر چه نفس هم بکشید و فعالیت حیوانی داشته باشید، و زندگی شما هنگامی است که دشمن را مقهور و مغلوب کنید، اگر چه کشته شده باشید «نهج البلاغه، خطبه ۵۱».

(کشت شما را) گفته شود. و اگر در دم همه می مردند، باید جمله «وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» را توجیه کرد. و کلمه «بعث»، برانگیخته شدن و به پای خاستن است؛ [بنابراین] اگر مرده بودند، «احیاء» که بخصوص در مقام مَنّت نهادن معنای خاص دارد، مناسب تر است. در مجمع البیان می گوید: «گفته شده است که این ها پس از به هوش آمدن از خدا خواستند تا آن ها را به پیامبری برانگیزد». ^۱ در سوره «اعراف» درباره موسی «فَلَمَّا أَفَاقَ» ^۲ آمده که «افاقه» به هوش آمدن است. و به جای صاعقه، «رجفه» است که حرکت و زلزله شدید است و زلزله خود به خود کشته نیست. آن گاه می فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ﴾ ^۳ (گفت: پروردگارا! اگر خواستی، آن ها را پیش از این می کشتی و مرا نیز). این آیه به مردن همه صراحت ندارد و ضمناً از وضع و حال خود [موسی] و آن ها با هم خبر داده است و «موتکم»، با اضافه به ضمیر، موت مخصوصی را می رساند نه موت مطلق را. بنابراین چه گفته شد: گویا موسی و بنی اسرائیل در پای کوه در اثر صاعقه و زلزله دچار بیهوشی و برق زدگی شدند. بعضی از مفسرین جدید گویند: موسی پس از این درخواست، آنان را پای کوه آتشفشانی برد که در آن نواحی هنوز وجود دارد تا بترسند و از چنین درخواست هایی درگذرند. ولی این بیان هم خلاف ظاهر آیات است. «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» مشعر بر این است که آن ها برای زندگی جدیدی از جای برانگیخته شدند تا عظمت و قدرت خداوند بر دل آن ها چیره شود و احکام و دستورات را درک و عمل کنند و در پرتو هدایت وحی و کتاب درآیند. و با انجام و اجرای دستورات کتاب، شکر این نعمت بزرگ را چنانکه باید به جای آرند.

۱. الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۱، ص ۲۴۱.

۲. «پس همین که به هوش باز آمد»، الاعراف (۷)، ۱۴۳.

۳. الاعراف (۷)، ۱۵۵.



گویا ظهور قدرت و تابش آن بر دل‌های آن‌ها آماده پذیرش حیات نوین شان کرد، تا قوای معنوی شان برانگیخته شود و راه و روش تازه‌ای در پیش گیرند. این پیشامد *أخَذِ صَاعِقَهُ*، فاصل میان گذشته و آینده و منشأ حیات دیگری برای آن‌ها شد. این آیه، با کلمات: «*ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ*» و «*بَعْدَ مَوْتِكُمْ*» و «*لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ*»، بر ذهن چنین تجلی می‌نماید. *وَاللَّهُ أَعْلَمُ*.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



وَزَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ
الْمَنَّ وَالسَّلْوَى، كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا
رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمْنَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُونَ ﴿٥٧﴾

{ ۵۷ } ابر را بر سر شما سایبان گرداندیم و منّ و

سلوی را برای شما فرو فرستادیم. بخورید از
پاکیزه‌های آنچه روزی شما کردیم. و بر ما ستم
نکردند ولی بر خود ستم می‌کردند.

{ ۵۸ } و به یاد آرید آن گاه که گفتیم: درآید به این

آبادی، پس بخورید هر جور و هر چه بخواهید با
خاطر آسوده، و از آن در، در حال سجده، وارد شوید
و بگویند «حِطَّة» تا ما لغزش‌های شما را بپوشانیم و
نیکوکاران را بیش از پیش بیفزاییم.

{ ۵۹ } پس، این گفتار را، کسانی که به ظلم گراییدند،
به گفتاری غیر از آنچه به آن‌ها گفته شده بود تبدیل
کردند، پس فرو فرستادیم بر آنان که ستم کردند
پلیدی و عذابی را از بالا، از این رو که خود رو به
فسق می‌رفتند.

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا
حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَاَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا
وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ
الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٨﴾

{ ۵۸ } و آن گاه که گفتیم: درآید به این

آبادی، پس بخورید هر جور و هر چه بخواهید با
خاطر آسوده، و از آن در، در حال سجده، وارد شوید
و بگویند «حِطَّة» تا ما لغزش‌های شما را بپوشانیم و
نیکوکاران را بیش از پیش بیفزاییم.

{ ۵۹ } پس، این گفتار را، کسانی که به ظلم گراییدند،
به گفتاری غیر از آنچه به آن‌ها گفته شده بود تبدیل
کردند، پس فرو فرستادیم بر آنان که ستم کردند
پلیدی و عذابی را از بالا، از این رو که خود رو به
فسق می‌رفتند.

شرح لغات

غمام: ابری که آسمان را بپوشاند؛ ابر سفید هم گفته شده؛ قطعه ابر غمامه، غمامه
از غم یعنی پوشش، و آن اندوهی است که دل را می‌پوشاند.

المنّ: احسان به کسی که سزاوار آن نیست. هر نعمتی؛ ضعف، قوه، قطع، نقض.
به ماده آبکی که روی برگ بعضی از درخت‌ها شکرک می‌بندد، مانند گزانگبین، نیز
گفته می‌شود چون نعمتی بی دریغ است.

سلوی: آنچه موجب آرامش خاطر گردد، عسل؛ پرنده‌ای که به فارسی
«بلدرچین» گویند.



قریه: دهکده. به شهر و قصبه نیز گفته می‌شود. گویند از «قری»، به معنای گرد آمدن و پیوستن، آمده.

رغداً، سجّداً.^۱

حَطّه، مصدر یا اسم مصدر از حَطّ: فروآوردن یا فرود آمده؛ گناه را فروریختن؛ بار را بر زمین نهادن.

نَغْفَر، از غَفَر: پوشاندن، پرده کشیدن؛ از گناه درگذشتن و آن را زیر پرده رحمت و لطف پوشاندن.

خطایا، جمع خَطِیئة: گناه و لغزشی که سبب آن عمدی باشد. خَطّاً: بی قصد رساند. اَخْطاً: با قصد رساند.

مُحْسِن، از احسان: به دیگری خوبی کردن؛ انجام دادن کار نیک یا کاری را هر چه نیکوتر انجام دادن.

رِجَز (به کسر راء): پلیدی، عذاب نکبت بار. رَجَز (به فتح راء و جیم): صدای بی درپی رعد و ابر سنگین بار.

«و ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمْ...». آیا این نعمت‌ها مخصوص فرزندان دُرْدانه اسرائیل و برای خاطر خطیر آنان بوده است که خود را گزیده و شَعْب^۲ ممتاز خدا می‌دانند؟ آیا قطعه ابری چون سایبان در سراسر مدتی که در بیابان تیه گذرانند، بر سر آن‌ها سایه می‌افکند و هر روز مَنّ (ترنجبین) و سلوی (مرغ بریان) پیشکش آن‌ها می‌شد؟ آیا با آن گمراهی‌ها و گوساله پرستی‌ها و بدمنشی‌ها - که تورات آن‌ها را کتمان نکرده و قرآن به آن‌ها تصریح کرده است - و با آنکه پدران آنها پیامبران گزیده بودند و آن

۱. برای شرح لغت رغد و سجده، ن. ک. به شرح آیات ۳۴ و ۳۵ سوره بقره.

۲. قبیله بزرگ، ملت برگزیده.

همه آیات خدایی را از نزدیک مشاهده کردند، باز گزیدگان و نور چشمان خداوند بودند؟ آیا پروردگار این عوالم غیرمتناهی جز به شایستگی معنوی و ایمان و عقیده نظر دارد؟ آن خداوند بزرگ با هیچ کس پیمان مخصوص نبسته و پیوند دوستی و خویشاوندی ندارد.

با آنچه از خودبینی یهود می دانیم که خود را قبیله و گزیده خدا می دانند، اگر بگوییم این ها افسانه های اسرائیلیات است که در میان مسلمانان رایج و جزء تفاسیر قرآن گردیده، با قرائن دیگری که داریم، نابجا نگفته ایم.

عبارات و کلمات این آیه هیچگونه دلالت بر اینکه قطعه ابری هر روز بالای سر آن ها می گشته و ترنجبین یا نان پخته و مرغ بریانی تقدیم آن ها می شده، یا عمود نوری هر شب پیشاپیش آن ها را روشن می داشته، ندارد. این آیه با بلاغت مخصوص و تصویر فنی،^۱ تنها زندگانی بیابانگردی آن ها را می نمایاند. صحرای سینا (که قسمتی از آن پس از سرگردانی چهل ساله بنی اسرائیل در آن، «تیه» نامیده شده) چون نزدیک به دریای سفید^۲ و بحر احمر و رودهای بزرگ است و کوهستان های بلندی میان صحرا و دریا نیست که ابرها را در حوالی آن متراکم بدارد، بیشتر اوقات ابرهای رقیق پیوسته یا پراکنده ای بالای آن در حرکت است. اگر قطعه ابری مخصوص و مأمور بود تا در تمام این مدت بر سر آن ها سایه افکند، تعبیر به «تَظَلَّلَکُمْ غَمَامَةٌ» شایسته تر بود، یعنی پیوسته قطعه ابری بر شما سایه افکند.

درباره دو کلمه «مَنْ» و «سَلَوَى»، اگر از اخباری که به صورت احادیث اسلامی درآمده و بخوبی مورد بررسی قرار نگرفته و از آنچه در تورات آمده است چشم پوشیم، و این دو کلمه را به معنی اصلی آن ها برگردانیم، از «مَنْ» مطلق احسان و

۱. تصویرگری هنری یا تصویر تمثیل.

۲. دریای سفید همان دریای مدیترانه است که اعراب به آن «بحر ایض» می گویند.



نعمت بی دریغ بر ناسپاسان، و از «سَلَوَى» موجبات آرامش و تسلیت می فهمیم. و تعبیر از رساندن و در دسترس قرار دادن این دو نوع غذا، به حسب این نقلیات، به «بکم» و «الیکم» مناسب تر از «علیکم» بود، زیرا «علیکم» برتری و شمول نعمت های معنوی و ظاهری را می رساند؛ مانند ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱.

اگر از «مَنَّ و سَلَوَى» مقصود ترنجبین و مرغ مخصوص باشد (که اولی شبان گاه بر برگ بوته هایی به نام «تمرسک»، و دومی بر شاخه ها و پیرامون آن ها می نشسته)، باز معلوم نیست که مخصوص آن ها بوده است، زیرا چنان که از بعضی سیاحان نقل می کنند، اکنون نیز این دو چیز در آن بیابان ها بسیار دیده می شود.

عنايت مخصوص پروردگار بر آن ها همین بود که موسی را برانگیخت تا آن ها را از سایه ساختمان های مصریان و فرعونیان و از میان گرد و غبار رنج و ذلت و زیر تازیانه حکام ستم پیشه و جلادان خونخوار و ریزه خواری بر سر سفره آنان، بیرون آورد و زیر سایه لطف ابرها که همان سایه لطف خداوند است، و در پرتو هدایت و در میان هوای باز و بر سر سفره نعمت های بی دریغ خداوندی قرارشان داد تا شاید باطن و ظاهرشان در چنین محیطی دگرگون گردد؛ یا در این مدت از فرزندان آن ها، مردانی ورزیده و محکم و دارای ایمان و اخلاق پاک و ابدان سالم و همت های بلند، پرورش یابد تا از آن ها اجتماعی پابرجا و نیرومند و تمدنی با شکوه پدید آید.

پس آنچه از ظاهر و صریح این آیه و آیات پیوسته به آن، بیش از هر مطلب و بیان داستان تاریخی مبهم، به ذهن می رسد، همان نمایاندن دوره صعود از مصر و زندگی بیابانگردی پیش از سکونت در قریه یا شهر است.

۱. «پس، خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو آورد»، الفتح (۴۸)، ۲۶.



امر «كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ» بی ذکر امرکننده، گویا اشاره به این است که در چنین محیط آزادی، دست دهنده و گیرنده‌ای در میان و بالای سر شما نبود، تنها به تقاضای طبیعت و میل خود از غذاهایی که آلوده و آمیخته به ذلت و رنج و بیماری نبود می‌خوردید.

از «ما ظلمونا...» فهمیده می‌شود که به این زندگی عزت بخش نساختند و پی در پی آرزوی سکونت در قریه یا شهری را داشتند و درخواست آن را می‌کردند. ولی موسی، و دیگر رهبران الهی، هنوز بنی اسرائیل را برای سکونت و تشکیل تمدن مورد نظر، صالح نمی‌دیدند و می‌خواستند، یا دستور داشتند که بیابان‌گردی شان بیش از این به طول انجامد تا شاید بهتر آماده گردند. گویا یهود، با کوتاه اندیشی خود، گمان می‌کردند که خداوند یا پیامبران او از نگاه داشتن آن‌ها در وضع بیابان‌گردی سود و بهره‌ای دارند که اگر در سرزمینی سکونت گزیدند آن بهره از میان می‌رود! ولی آثار و بهره‌ای آن زندگی آزاد و زیان و عاقبت این زندگی محدود و ستم‌انگیز، به سود و زیان خودشان بود: «ولکن كانوا أنفُسهم يظلمون»^۱. چنان‌که از دستورات خداوند سرپیچی و برای مسکن‌گزیدن در جایی پافشاری کردند تا این فرمان رسید: «وإذ قلنا ادخلوا هذه القرية».

۱. توضیح این که برای تشکیل یک نهاد مدنی در شهر و انتقال از دوره ذلت و استثمار و وابستگی شدید به دوره عزت و استقلال و آزادی، لازم است که مدت حداقل یک نسل (از ۳۰ تا ۴۰ سال)، از برزخ زندگی سخت و پلاینده و مقاوم سازنده بیابان گذر کنند، زیرا بیابان نعمت دهنده و نگاه دارنده از هرگونه آلودگی طبیعت است. اما بنی اسرائیل که مدت‌های زیادی در زیر یوغ جباران و فراعنه مصر استثمار می‌شدند و از همه بهره‌های اقتصادی و اجتماعی محروم بودند و این محرومیت برای آنان آگاهانه و ناآگاهانه به صورت عقده‌ای درآمدی بود، درباره خدا و پیامبر خدا جناب موسی ﷺ نیز تصویری ماده‌گرایانه و همراه با سوءظن داشتند و دستور سازنده و تعالی و تکامل‌بخش بیابان‌گردی و گذار از دوره برزخی را بهره‌ای به سود خدا و پیامبرش و به زیان خود به شمار می‌آوردند و با اصرار و عجله خواستار درآمدن در یک شهر و زندگی مرفه و آماده و راحت و بی‌درد شهری بودند و سرانجام زیانبخش آن را در نظر نمی‌گرفتند.



بعضی گویند مقصود از این قریه «اریحا»ست که در ناحیه غربی نهر اردن و در شرق بیت المقدس واقع بوده است.^۱ و بعضی گویند که «اریحا» همان بیت المقدس است. از یکسو سیاق این آیات ظاهر در این است که موسی علیه السلام چندی پس از این دستور زنده بوده و با بنی اسرائیل به سر می برده است؛ از سوی دیگر در تاریخ، وفات او پیش از رسیدن به این دو شهر آمده است، و چون متبادر از «قریه» شهر نیست، اگرچه گاهی به شهر هم «قریه» گفته می شود، پس شاید مقصود یکی از قُرَایِ میان راه و یا محله های بادیه نشین بوده که برای مدتی محدود و پیش از هبوط در شهر - که در سه آیه بعد از این یادآوری شده است - در آنجا مسکن گزیدند. این قریه هر کجا باشد، مورد نظر قرآن نیست. اگر نام و محل قریه جزء مقصود قرآن بود آن را بیان می کرد. با آنکه، قرآن نخواست این گونه جزئیات مورد توجه باشد، نباید بحث در آن ها نظر مفسر را جلب کند و از مقصودهای اصلی منصرفش دارد.

«فکلوا منها حیث شئتم رَغَدًا و ادخلوا الباب سُجَّدًا...». این امر مانند امر ﴿وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا﴾^۲ بعد از سکون آدم و همسرش در بهشت بوده است، پس از آن امر، برای نگهداری آدم و همسرش از هبوط و ستمکار شدن، نهی «ولا تقربا» آمد. در اینجا دو امر: «وادخلوا الباب سُجَّدًا و قولوا حطَّة» آمده است که هر دو سرآغاز تحوّل است: و آن یک از اولین بهشت فردی، و این از دومین بهشت فطری و اجتماعی. در این تحوّل دوم است که پس از زندگی دشوار بیابان گردی و

۱. مفسران اجماع کرده اند که مراد از قریه در این آیه، بیت المقدس است و مؤید آن آیه شریفه دیگری است که به بنی اسرائیل خطاب می کند: «ادخلوا الارض المقدسة» و ابن زید می گوید: مراد از قریه، اریحا است که روستایی نزدیک بیت المقدس است و بقایای قوم عاد در آن وجود دارد که همان عمالقه و رئیس آن ها عوج بن عنق هستند»، الطبری، مجمع البیان، همان، ص ۲۴۷.



دخول در مجتمع قریه: (ادخلوا هذه القرية) و جای گرفتن در محل و دلبسته شدن به جای و مسکن، از یکسو درهای آرزوهای گوناگونی مانند مقام، جاه، شهوات، تنوع در غذا، لباس و خانه، به روی نفس هواپرست آدمی باز می‌شود - مانند همان شجره منیه - این زندگی، خوی‌های پست را برمی‌انگیزد و راه‌های تجاوز به حقوق و ستم‌پیشگی را آسان می‌گرداند؛ و بر اثر آن روح و جسم منحط، و فرد و اجتماع از زندگی فطری یکسره ساقط می‌شود؛ قوا و ادراکات انسانی در میان اینگونه زندگی، به گفته بعضی از بزرگان، مانند اسفنج جالب گناه است. پس، کسی که بخواهد در میان محیط اجتماعی، فطرت خود را از سقوط نگه دارد، باید مانند سربازی که دشمن در میانش گرفته است، پیوسته هوشیار و مراقب باشد: هوشیار و مراقب حق و خضوع کامل در برابر آن که همان حقیقت سجده است: «سُجِّدًا» و تکان دادن و فروریختن گرد و غبار گناه از خود: «حِطَّةً»؛ و از سوی دیگر، با ورود در مجتمع و سکون در آن، درهای روابط افراد و طبقات بصورت حدود و حقوق که در زندگی بیابانگردی بسته بود، یکی پس از دیگری گشوده می‌شود. گرچه در این زندگی به سبب تقسیم کار و تعاون، آسایش و خوشی فراهم می‌شود، ولی بقا و سلامت، آن گاه است که در برابر حقوق و قوانین، همه خاضع شوند و از آلودگی خود را پاک دارند: «ادخلوا الباب...». اگر در محسوسی در میان بوده، باید رمزی از این‌گونه معانی باشد.

بیشتر مفسرین برای پیدا کردن این در (الباب) به دنبال هم به این در و آن در رفته‌اند، و در فهم آیه راگم کرده‌اند. اگر الف و لام [الباب] برای عهد باشد، آن در باید نزد خواننده و شنونده معهود^۱ باشد؛ و چون معهود نیست، پس در مخصوص

۱. عهد به معنای آشنایی قبلی است و معهود یعنی آشنا.



و ساخته قریه‌ای را نباید پی جویی کرد.

گویا برای هر دسته و طبقه و ملتی، دری است که از آن به حقوق عمومی روی می‌آورند و در برابر آن باید خضوع کنند. از حضرت باقر علیه السلام منقول است که فرمود: «ما باب حِطَّة شما هستیم»^۱ چه می‌شود اگر بگوییم که پس از سکونت در قریه و آغاز و تأسیس تمدن و زندگانی دسته جمعی، هر فرد و دسته‌ای باید کار و پیشه‌ای در پیش گیرند و هر کدام را دری است که واردشونده در آن با حقوق جزئی و کلی روبه رو می‌شود. این حقوق از جانب پروردگار و حق مطلق است. چون افراد و دستجات تشکیل دهنده اجتماع حق مطلق و حقوق یکدیگر را بشناسند و در برابر آن خضوع کنند و سجده آرند، پیوستگی آن‌ها محکم‌تر و رشد و تکاملشان بیشتر و آفاتشان کمتر می‌گردد. و چون پیوسته مراقب باشند تا گرد و غبار گناهی را که از معاشرت و همجواری با هم برانگیخته‌شود، از خود بتکانند و نفوس خود را از آلودگی و خردها را از تاریکی آثار آن بزدایند، دیگر آثار لغزش‌ها و خطاهای غیر عمدی را عنایت پروردگار می‌آمزد و مانند بیماری‌های سطحی، نیروی حیات، خود آن‌ها را می‌زداید: «و قولوا حِطَّة نغفر لکم خطایکم». و چون کارهای نیک انجام دهند، یا هرچه بیشتر کار و پیشه خود را رو به نیکی پیش ببرند - به حسب دو معنای احسان و محسن - خداوند بر قدرت و توانایی‌شان می‌افزاید: «و سنزید المحسنین». پس، مقصود از سجده در اینجا سر بر خاک نهادن نباید باشد، چه این تصویر نه با دخول در باب جور درمی‌آید و نه محصولی از آن برمی‌آید. و نه مقصود تنها گفتن لفظ «حِطَّة» است که مانند وردی بدون توجه به حقیقت آن، به

۱. «عن سلیمان الجعفری، قال سمعت ابا الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله: و قولوا حِطَّة نغفر لکم خطایکم، قال: فقال ابو جعفر علیه السلام نحن باب حطتکم»، الطبرسی، مجمع البیان، همان، ص ۲۴۷؛ العیاشی، التفسیر، همان، ص ۴۵، ح ۴۷.

زبان گفته شود؛ بلکه این کلمه باید شعاری باشد که از شعور و هوشیاری درونی اعلام گردد. چنان که مجمع البیان گوید: بیشتر علما آن را امر به «استغفار» می دانند و عکرمه گوید: آنان مأمور به گفتن «کلمة توحید» بودند که گناهان را می ریزد.^۱

«فبَدِّلِ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ». آن ها که از خضوع در مقابل حق سربلندی کردند و راه ظلم را در پیش گرفتند، شعار و گفتاری را که به آن ها آموخته شده بود تبدیل کردند و آن ها هم، مانند عموم جوامع بشری، شعارشان نان و شکم و شهوات پست گردید.

اگر اقوالی که در این باره [وارد شده] است پایه‌ی درستی داشته باشد، باید مقصود، تبدیل شعار و توجه به این گونه چیزها باشد و گرنه، نه لفظ «حِطَّة سِرْيَانِي» است و نه لفظ «حِطَّة» بدل از آن. بعضی گویند که [بنی اسرائیل] حِطَّة را تبدیل به «حِطَّا سَمَقَاتَا» (یعنی گندم قرمز!)^۲ کردند. این تعبیر آیه، تغییر توجه و روش بنی اسرائیل را با علت و نتیجه می رساند، نه آنکه تنها دستور را ترک یا آن را تأویل کردند. اگر مقصود همان گفتن لفظ «حِطَّة» بود، چرا گفتن یا تکرار این لفظ آسان را ترک کردند؟ و ترک کلمه‌ای چگونه آنان را مستحق چنین عذابی کرد؟!

«فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ». اسم ظاهر «الَّذِينَ ظَلَمُوا» به جای ضمیر «عليهم» هم اختصاص عذاب را به ستم پیشگان، هم علت آن و قانون کلی را می رساند. نوع عذاب را «رجز» و از جانب آسمان بیان فرمود. پس عذابی نبوده که ناگهان نابودشان کند، تاریخ هم چنین عذابی را در این هنگام بر بنی اسرائیل سراغ نداده است. از لغت «رجز» [معنی] نکبت و ضعف قوای جسمی و نفسی و خواری استفاده می شود. و نسبت به آسمان شاید از جهت سلطه و احاطه عذاب و نسبت آن

۱. الطبرسی، مجمع البیان، همان، ص ۲۴۷.

۲. ن.ک: الطبرسی، مجمع البیان، همان، ص ۲۴۸؛ طبرسی در مجمع البیان «حِطَّا سَمَقَاتَا» آورده است.



به قوانین عمومی جهان باشد: اشاعه ظلم منشأ از هم گسیختگی و بی بندوباری و خروج از حدود می‌گردد: «بما کانوا یفسقون». فسق دائم [و مستمر]^۱ است که چنین عذابی را به بار می‌آورد.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. چون فعل «کانوا یفسقون» به صیغه ماضی استمراری است.



وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا، قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ. كُتِلُوا وَأَشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٦٠﴾

و آن گاه که موسی برای قوم خود آب طلبید. پس گفتیم با عصای خود بر آن سنگ بزن. پس، از آن دوازده چشمه بجوشید و هر کس آبشخور خود را دانست و به آن پی برد: از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در زمین تبهکارانه سرکشی نکنید!

﴿٦١﴾ و آن گاه که گفتیدای موسی، ما دیگر بر یک خوراک هرگز شکیبایی نخواهیم کرد، پس، از خدایت بخواه تا برای ما از آنچه زمین می‌رویاند، از سبزی و خیار و سیر (یا گندم و هر آنچه نان گردد) و عدس و پیاز، بیرون آرد. موسی گفت: آیا بدل می‌گیرید آنچه را پست تر است به جای برتر؟! فرود آید در شهر، پس برای شما آماده است آنچه خواستید. و زبونی و بینوایی بر آنان زده شده و به هر سوی روی آرند دچار غضبی از جانب خدای شوند، از این رو که پیوسته به آیات خدا کافر می‌شدند و پیامبران را به ناحق می‌کشتند؛ از این جهت که نافرمانی کردند و تجاوزکاری پیش گرفتند.

شرح لغات

استسقاء: طلب سقی، سیراب شدن.

انفجرت، از فَجَرَ الماء: آب راه باز کرد و جاری شد. باب انفعال برای پذیرش است.

عین: سرچشمه، محل ریزش، مخزن آب.



لا تعثوا، (از عثاء): شدت فساد، سرکشی در فساد و خودسری.

طعام، از «طعم»: چشیدن، غذای سازگار و متناسب با ذائقه خورنده.

واحد: عدد نخستین، یک جور.

ادع، امر از دُعا: خواستن، درخواست کردن از مقام بالا که در اصطلاح امر است.

بَقْل: سبزیجات خوردنی که از دانه برآید.

فوم: سیر، گندم، نخود؛ هر دانه‌ای که از آرد آن نان درست کنند.

قثاء (به ضم و کسر قاف): خیار، خیار چنبر.

بَصَل: پیاز.

مِصر: فاصله میان دو چیز، حد میان دو زمین، شهر، ناحیه، شهر معروف.

باء: به سوی او برگشت و از غیر او برید، به او برگرداند، به حق و گناه اقرار آورد،

به خشم دچار شد.

نَبیین، جمع نبی (مشتق از نَبأ): خبر دهنده ناگهانی. بعضی نبیء (با همزه اصل)،

قرائت کرده‌اند.

«و اِذ استسقی». اگر ردیف آیات با ترتیب حوادث زندگی یهود پس از خروج از

مصر مطابق باشد، این درخواست آب و جاری شدن چشمه‌ها پس از ورود و

مسکن گزیدن در قریه‌ای بوده که آیه پیشین به آن اشاره کرد، نه در حال و زمان

بیابان‌گردی. آخر آیه که می‌فرماید: «بخورید و بیاشامید و در زمین تبهکاری و

سرکشی نکنید»، شاهد سکونت گزیدن و آغاز زندگی آنان است. در اینجا است که

برای ادامه زندگی خود و حیواناتی که همراه داشتند و یا کِشت و کاری که به آن

مشغول شدند، نیازمند به آبی بودند تا همه قبایل دوازده گانه، بدون تراحم، از آن

بهره‌مند شوند. در آن سال‌ها که بیابانگرد بودند و پیوسته از جایی به جایی کوچ

می کردند، از آب باران و چاه‌ها و شنزارها می آشامیدند و گاه کوچ کردن با خود برمی داشتند. ظاهراً این آیه فقط از یک داستان و در یک مورد مخصوص خبر می دهد. و چنین نبوده است که هر جا دچار بی آبی می شدند، حضرت موسی با عصای خود برای آن‌ها آبی بیرون می آورده است. بنابراین محل استسقاء باید در پایان بیابانگردی و در جای آماده برای سکونت آن‌ها بوده که در آنجا دهکده‌ای وجود داشته یا چادر نشین‌هایی منزل داشتند یا بعد از ورود یهود به صورت دهکده درآمده است.^۱

در تفسیر این آیه نیز بعضی به سراغ عصا و سنگ رفته‌اند که آن چه عصایی بوده و الف و لام «الحَجَر» اشاره به کدام سنگ است. [و حال آنکه] آیه، تنها عصایی را به دست موسی و سنگی را در برابر چشمش نشان می دهد. شاید صخره - چنانکه در تورات آمده - تخته سنگی از کوهی بوده که آب از درون آن منفجر شده است. اگر تنها قدرت تأثیر عصا، بدون آمادگی [سنگ]، آب بیرون آورده باشد، جمله

۱. در «سفر خروج» باب ۱۷ تورات می‌گوید: «سپس بنی اسرائیل به امر رب از بیابان سینا کوچ کردند و در «رفیدم» منزل گزیدند. در آنجا برای قبیله آب نبود، قبیله بر موسی برآشفتمند... و گفتند چرا ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا می‌خواستی همه ما و اولاد ما را از تشنگی بکشی؟ موسی به درگاه خدا نالید و گفت: خداوند، با این مردم چه سازم؟ به همین زودی سنگسارم می‌کنند. رب گفت: شیوخ را با خود همراه کن و با عصایی که بر نهر زدی پیشاپیش آن‌ها روان شو؛ من در اینجا، در مقابل تو، بر صخره در حوریب واقفم. پس بر آن سنگ بزن از آن آب بیرون می‌آید... و نام آن موضع را «مسه و مریبه» خواند برای ستیزگی بنی اسرائیل...» [کتاب مقدس، عهد عتیق، همان، ص ۸۵-۸۶].

در قاموس کتاب مقدس نیز چنین آمده: «رفیدم» (راحت‌ها) یکی از منازل بنی اسرائیل است، چندان از کوه سینا دور نبوده است، و چون در اینجا اعجازاً از صخره برای آن قوم بهانه‌جو و گردن‌کش، آب بیرون آمد... بعضی برآنند که این واقعه در وادی «فاران» و برخی دیگر بر اینکه در وادی «شیخ» به وقوع پیوست... وادی فاران برای اجتماع قوم اسرائیل، به خوبی مناسب است. و آن موضعی است که به نام «حَصَى الخَطَّاطِينَ» نامیده می‌شود و با موضع صخره مرقومه مناسب کلی دارد...» و در همین باب می‌گوید: قبایل «عمالقه» در «رفیدم» با بنی اسرائیل به جنگ برخاستند. (مؤلف)



«أَفْجَرَتْ» مناسب‌تر از «انْفَجَرَتْ» است، زیرا [وزن باب] انفعال، آمادگی و قبول اثر را می‌رساند. در سورة «اعراف» عبارت «انبجست»^۱ آمده است، «انبجاس» اندک اندک بیرون جستن آب است؛ بنابراین، آب به تدریج افزایش می‌یافته است.^۲

و چون اولین وسیله زندگی پس از سکونت در زمین، آب است، از همان آغاز کار، عادلانه میان دوازده سبط بنی اسرائیل و در میان محل‌های آن‌ها، تقسیم گردید، تا علاقه به ملکیت و عصبیت‌های خانوادگی، منشأ اختلاف و خصومت در میان آن‌ها نشود و وحدت قوای خود را در برابر دشمنانی که در پیش داشتند نگه دارند.

[در هر حال] هر چه بوده دستورات آخر آیه بیشتر مورد نظر است:

«كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعَثُوا فِي الْأَرْضِ مُمْسِدِينَ». این فرمان، بدون نام فرمانده، از باطن و ظاهر جهان و زمین و آسمان برای همه و همیشه است: دست و عصای قدرت و کارگزاران طبیعت، پیوسته سنگ‌ها را می‌شکافد و آب‌ها را از دامنه کوهساران جاری می‌سازد، تا عموم خلق که در دامن زمین و کنار نهرها به سر می‌برند، بخورند و بیاشامند و قوای خود را برای به کار انداختن و در دسترس گذاردن ذخیره‌های طبیعت متحد سازند و با هم بسازند. این ندای حق است که از

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. الاعراف (۷)، ۱۶۰.

۲. محقق هندی (سید احمدخان) ضرب عصا را به مانند «ضَرَبَ فِي الْأَرْضِ وَالْحَجَرِ»، به معنای پیمودن راه کوهستان سنگی گرفته است و می‌گوید که «موسی در کوه جستجو و کاوش کرد تا چشمه‌ها را یافت». گوید: «این مطابق است با آنچه در باب ۱۵، آیه ۲۷ سفر خروج تورات آمده: سپس بنی اسرائیل به سوی ایلیم آمدند و در اینجا دوازده چشمه آب و هفتاد نخله بود، در سر این آب فرود آمدند». این چشمه‌های کوهستانی در محل ایلام که موسی آن‌ها را اعزازنان یافت، اکنون بر اثر تحولات طبقات الارضی از میان رفته ولی اطراف آن به یادگار آن چشمه‌ها، قریب هفتاد چاه حفر شده که به نام «عیون موسی» مشهور است، و در همین سرزمین است که درخت «تمرسک» که بر برگ‌هایش «مَنَ» جمع می‌شده است، پرورش می‌یابد. توجیه این محقق، گرچه موافق این باب تورات است، ولی با ظاهر آیه و باب ۱۷ تورات - که پیش از این ذکر شد - تطبیق نمی‌کند. (مؤلف)

وجدان خیراندیش و زبان حقگوی مصلحین بشر بلند است؛ ولی غوغای آز و طمع و شهوات نمی‌گذارد این ندا به گوش‌ها برسد و در دل‌ها بنشیند و با اجرای آن روی زمین به صورت بهشت درآید!

«و اذ قلتم یا موسیٰ لن نصبر...» میل به تنوع در غذا، خستگی از زندگی در صحرا، بدخویی و بهانه جویی‌های بیجا، آن‌ها را وادار به چنین گفتاری کرد. یهود با آن همه آیاتی که از موسی دیدند و آن همه وعده‌ها که قسمتی از آن را مشاهده کردند و به قسمت دیگر که فتح شهرها و تشکیل دولت مستقل نیرومندی بود که باید پس از این صحرانوردی به آن برسند، باز از هم‌قدمی و فرمانبری با این پیامبر بزرگ سر باز می‌زدند، بلکه نسبت به او بدگمان بودند! چنانکه می‌گفتند: تو ما را از مصر بیرون آورده‌ای تا از فشار گرسنگی و تشنگی ناپود کنی! و پیوسته در حال تردید به سر می‌بردند و هر روز بهانه‌ای می‌جستند؛ گاه بر موسی می‌شوریدند؛ گاه خدای مخصوصی از وی می‌طلبیدند و گاه بازگشت به مصر را درخواست داشتند.

حرف «لن» در این آیه و آیه قبل «لن نؤمن لک»، مُشعر بر بهانه جویی و خیره‌سری آنان است. در حقیقت هم، حکمت الهی و مقصود موسی و بزرگان همین بود که این قوم خوی گرفته به ذلت و سست اراده و ناتوان، در مدت زندگانی بیابان از میان بروند و فرزندان نیرومند و بلند همت جای آن‌ها را بگیرند. احتمال اینکه بنی اسرائیل، چون به کشاورزی و کار در مصر خوی گرفته بودند، از بی‌کاری در بیابان به تنگ آمدند و چنین درخواستی کردند، درست نیست؛ زیرا در مصر هم، زیر تازیانه فشار و جبر، به کار عملگی و کشاورزی مشغول بودند. آیه هم از زبان آن‌ها می‌گوید: «از پروردگار خود بخواه که برای ما از محصولات زمین بیرون آرد!» این تعبیر، سستی و انگلی بودن آن‌ها را می‌رساند که یا بر مردم، یا بر موسی و



خدای موسی باید انگل باشند تا برای آن‌ها بی‌رنج از محصولات زمین هر چه خواهند برویاند! این سبزیجات و حبوبات «من بقلها و قثائها...» که رویاندنش را از پیامبر و خدا طلبیدند نمونه‌هایی از محصولات زمین و درخواست تنوع و تفنن در غذا بوده است، چه، بنی اسرائیل در اوان بیابانگردی و پس از آنکه برای مدتی در سرزمین و قریه‌ای منزل گزیدند، از غذاهای ساده و طبیعی صحرا و محصولات گاو و گوسفند - که به گفته تاریخ همراه داشتند - بهره‌مند بودند؛ و این غذاها ساده و یکجور بود. اینگونه غذاهای حیوانی، چون با انواع محصولات زمین ترکیب شود، خورش‌های رنگارنگ تهیه می‌گردد و تفنن و تنوع شروع می‌شود. توسعه در تنوع، آن هم بی‌رنج و عمل، تنها در زندگی خوش نشینی شهر فراهم می‌گردد.

این درخواست، فصل نوینی در زندگی بنی اسرائیل باز می‌کند که پس از انتقال از زندگی بیابانگردی و سکونت در قریه، به شهرنشینی می‌گرایند، و در حقیقت نمونه و تمثیلی از تحولات اجتماعی است که قرآن در داستان زندگی یهود متمثل کرده است. تحول از زندگی بدوی (بیابانی) اگر از مبادی ایمانی و اصول اخلاقی آغاز شود و اساس و مواد اولی آن از افرادی با ایمان و دارای مسؤولیت وجدانی و خوی انسانی پایه‌گذاری شود و در تحت تعالیم رهبرانی اندیشمند و کوشا قرار گیرند، نتیجه‌اش هماهنگی فکری، پیشرفت‌های عقلی، بهره‌دادن و بهره‌گیری افراد و طبقات، به کار افتادن قوای نفسی آن‌ها و در دسترس قرار گرفتن خیرات طبیعت است. تمدن و شهرنشینی صحیح و «مدینه فاضله» یا الهی همین است:

«شهر یترب، پس از هجرت رسول اکرم ﷺ و اصحاب آن حضرت، «مدینه» نامیده شد و هجرت به سوی آن برای کسانی که در بیابان و شهرهای کفر و شرک به سر می‌بردند واجب گردید و [بازگشتن و بیرون



رفتن از مدینه و بیابانگردی [برگشت به جاهلیت و «تعزُّب بعد از هجرت» خوانده شد و مورد نهی و مذمّت بود. از رسول اکرم ﷺ است که از خداوند می‌خواست: پروردگارا، هجرت اصحابم را ثابت و مُمضی دار و آن‌ها را به عقب برمگردان»^۱.

اگر گراییدن به شهر و اجتماع در آن، از مبادی شهوات و تأمین لذات آغاز گردد، ملازم با هبوط و سقوط قوای معنوی، عقلی و جسمی از محیط زندگی فطری بدوی است؛ زیرا زندگی بیابان از هر جهت محفظه‌ای طبیعی است که عقل فطری و نفسیات و جسم را از آفت‌ها ننگه می‌دارد و قوای فطری را پرورش می‌دهد. در بیابان، عقل فطری رو به روی با نظام خلقت است و جسم از نور، هوا و غذاهای طبیعی تغذیه می‌کند؛ و قید و بند قوانین و حدود، محدودش نمی‌کند و هر فرد و قبیله‌ای پیوسته هوشیار دشمن و مالک نفس و مدافع حق خود است. مردم و قبایل بیابانگرد، مانند شهرنشینان بیچاره، عیال و انگل دیگری نیستند. خوی‌های بد، مسری و بیماری‌هایی که از تفنّن و شکم‌خوارگی در شهرها شایع است در حریم بیابان راه ندارد. به این جهت، این گونه مردم بیشتر قابل تربیت و هدایت‌اند. چنانکه پیوسته پیروان پیامبران، مصلحین و مدافعین از حریم [حق] از میان آن‌ها برخاسته‌اند. ولی شهرنشینانی که برای تفنّن، پرخوری و تنبلی گرد هم جمع می‌شوند، و نام چنین اجتماعی را «تمدن» می‌گذارند، جسم و روحشان ناتوان می‌گردد و همواره اندیشه و قوای عقلی‌شان در پی حیل‌های معیشت و جُستن راه‌های آن به کار می‌رود؛ بدین جهت مغزها از ادراکات فطری تهی می‌شود و

۱. «اللَّهُمَّ امضِ لِأَصْحَابِي هِجْرَتَهُمْ وَلَا تَرُدَّهُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِيهِمْ»، صحیح بخاری، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ه. ق.



اندیشه‌های شیطانی درون آن را تاریک می‌سازد و از توجه و درک هدف عالی زندگی و تشخیص خیر و صلاح باز می‌ماند و اراده‌ها در برابر قوانین و قهر حکومت‌ها که لازمهٔ چنین زندگانی‌ای است، سست می‌گردد. اینگونه شهرنشینان پیوسته در معرض تقلید و محاکات^۱ قرار می‌گیرند و به تحریک حرص، طمع و هیجان عواطف می‌جوشند و می‌خموشدند و دنبال هر صدایی می‌روند و هر روز با آهنگ هوسی دمسازند. چون در زیر سیطره و سایهٔ قوانین و پلیس به سر می‌برند، قدرت دفاع ندارند و هوشیار دشمن نیستند و پیوسته در بستر راحت بی‌خیالی می‌لمند. هر چه قدرت مقاومت و اراده و جسم این شهرنشینان ضعیف‌تر می‌شود، در زنجیرهای بندگی که به صورت قوانین و برای سلطهٔ هیأت حاکمه است، بیشتر در می‌آیند، تا آنکه باطنشان از استعداد خیر و روح عزت و شرافت و دیگر خصلت‌های آدمی تهی می‌گردد. فرومایگانی می‌شوند آدم‌نما و جاهلانی عالم‌نما و بیمارانی سالم‌نما و بندگانی آقامنش و محکومینی حاکم‌روش، با بدن‌هایی بیمار و نفوسی زبون و بی‌بندوبار؛ چنین مردمی دشمن هر ضعیف و بندهٔ هر قوی و شکار هر صیاد و مسخر هر شیادند. محیطی که از چنین مردمی پدید آید جز ناتوانی، بیچارگی و زبونی نژاید و درهای سعادت و خیر به رویشان بسته و درهای شر و فساد باز گردد. آری، شتابزدگی برای رسیدن به شهوات کاذب و روی آوردن به تنوع و تفنن [آدمی را] به چنین محیطی می‌کشاند. یهود گفتند: «آن نصیر علی طعام واحد...» و آن پیامبر بزرگ خیراندیش و عاقبت بین گفت: «أستبدلون الذی هو أدنی بالذی هو خیر؟ همزه برای انکار و تعجب است: «الذی» موصوف به «أدنی»، محیط و زندگی پست شرانگیزی را می‌نمایاند که از تنوع در غذا و شهوات شروع

۱. محاکات نیز به معنای شبیه‌سازی و تقلید است.

می‌شود. و «الذی» موصوف به «... هو خیر»، محیط زندگی بسیط و سربلند پیشین را یادآوری می‌کند که منشأ هر خیری است.

این از بلاغت مخصوص قرآن است که «خیر» را در مقابل «ادنی» قرار داد که در هر یک، هم وصف صریح و هم صفت متقابل با هم، فهمیده شود: از «ادنی» شرحی و از «خیر» برتری و بلندی.

«اهبطوا مصرًا»: این هبوط صورت دیگری از هبوط آدم است: ﴿اهبطوا بعضکم لِبعضِ عدوٍّ﴾. ^۱ هبوط آدم، فردی و از بهشت عقل و فطرت پیامبری و به سبب نزدیکی به شجره و به سوی هبوطگاه تضاد و عداوت بود. این هبوط، اجتماعی - در مثال داستان یهود - و محیط فطرت بدوی و به سبب توجه به تنوع در غذا و به سوی هبوطگاه ذلت و مسکنت اجتماع منحن و سرپیچ از دستورات خدا و گرفتار به خشم خداست.

پس از هبوط آدم و ذریه‌اش، پروردگار حکیم نوید داد که هادیانی برای دستگیری و روشن کردن راه صعود [آنان] خواهد فرستاد. کسانی که از آنها پیروی کنند، از خوف و حزن سقوط نجات می‌یابند: ﴿فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. ^۲

یادآوری داستان‌های یهود، پس از قصه آدم، تحقق این نوید است: بنی اسرائیل با پیروی از هدایت موسی از هبوطگاه خوف و حزن مصر صعود کردند و به بهشت امنیت و آزادی و فطرت بازگشتند؛ تا آنکه جاذبه شهوات دوباره آن‌ها را پایین کشاند و از هدایت سرپیچی کردند و دچار هبوط در شهر و اجتماع شرحی گشتند. مقصود

۱. البقره (۲)، ۳۶.

۲. همان، ۳۸.



از «مصر»، در اینجا - که نکره با تنوین آمده - شهر و مجتمع وسیع است، نه آن کشور معروف؛ چنان که گمان بعضی به آن سو رفته است. زیرا مسلم است که بنی اسرائیل دیگر نه به مصر برگشتند، و نه در زمان این امر «اهبطوا» به بیت المقدس رسیده بودند، چون هنوز به آنجا نزدیک هم نشده بودند. تعبیر به «مصر» از شهر و مجتمع بزرگ، شاید از جهت تشابه لفظی برای یادآوری زندگی ذلتبار بنی اسرائیل در مصر باشد که با این تقاضاها و بی صبری‌ها دوباره به چنین زندگی دچار خواهند شد.

«فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ»: در شهرنشینی بدون تقوا، آنچه بخواهید هست و جلوی شهوات و تنوع در غذا و تفنن در زندگی باز است و همراه آن ذلت و مسکنت و کینه خلق و خشم خداست. در این زندگی، هر چه جلوی آرزوهای فریبنده بازتر گردد، بندهای بندگی مال که وسیله آنهاست، و بندگی قدرتمندان و حکام بر نفوس، محکم‌تر می‌گردد و شعله هدایت عقل و حرارت غیرت و مردانگی و همت، خاموش‌تر و خوی نفاق و ریا و دروغ و تملق در نفوس راسخ‌تر می‌شود. ذلت چون خیمه‌ای از هر سو چنین مردمی را احاطه می‌کند، یا چون نقش ثابت بر نفوسشان باقی می‌ماند و به صورت ملکات و اخلاق درمی‌آید. «ضربت عليهم الذلّة». چنانکه دیگر شعور به عزت و سربلندی در چنین مردمی بیدار نمی‌گردد و چون آب راکد و ساکن، مورد هر وارد و محل نشو و انتشار هر گونه بیماری می‌شوند: «والمسكنة». و درهای خیر به رویشان بسته و درهای شر باز می‌شود، تا آنجا که به هر سوی روی آورند، به غضب الهی که از دل دیده و زبان مردم سر می‌زند، دچارند و خود نیز، به حکم وجدان، به خود خشمگین و از خود بیزارند. و چون شراره این خشم از باطن مجرم و غیر مجرم سر می‌کشد، چهره محیط و فضا را نیز خشمگین می‌نمایاند: «و بآؤو بغضب من الله».

با توجه به این بیان، پرده از روی اسرار لغت «باؤو» و تنکیر «بغضب» و «من نشیبه و ابتدائیه» «من الله» تا اندازه‌ای برداشته می‌شود.

«ذلک بآنهم کانوا یکفرون بآیات الله». چون پیرو شهوات شدند، در معرض کوران هواهای آن، نور عقلشان خاموش گردید، چون به ملکات و عادات بد دچار شدند، صفحه فطرشان را زنگار گرفت. در اثر این دگرگونی، کفر به آیات خدا روش و پیشه همیشگی آنها شد. در نتیجه کفر به آیاتی که در جهان متجلی است و از زبان و وجود پیامبران می‌درخشد، دچار ذلت و مسکنت شدند، زیرا ایمان به آیات ربوبی است که فطرته‌ها را درخشان، عقلها را فروزان و اراده‌ها را در راه خیر و عمل، مستقیم می‌گرداند. «ذلک بآنهم...» بیان سبب ذلت و سکونت است. «کانوا» تغییر فطرت و «یکفرون» استمرار در کفر را می‌رساند.

«و یقتلون النبیین بغير الحق»: در اثر غوطه‌وری در شهوات و کفر به آیات، پیامبران و مصلحین عالی قدر را که به دستگیری و هشیار [ساختن] آنها می‌شتابند، چون معارض با هواها و شهوات آنها هستند، به ناحق می‌کشند؛ چنان که عقل و وجدان را که پیامبران باطن‌اند، می‌کشند، و اگر هم به ظاهر نکشند، پیوسته دعوت و صدای آنها را خاموش می‌کنند.

«ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون»: «ذلک» می‌شود راجع به کفر و قتل پیامبران

باشد، که سبب سرپیچی و ستم‌پیشگی است، یا راجع به همه مطالب گذشته باشد. از جمله «ضربت علیهم...»: سیاق آیه از خطاب به سوی خیر و غیبت برگشت؛ چنان که آنها از خدای و دستوراتش روی گرداندند و به سوی شهوات پست روی آوردند، خداوند هم روی لطف خطاب را از آنها برگرداند و با خیر از ماضی محقق الوقوع، داستان ذلت، مسکنت، غضب بر آنها، کفر به آیات، قتل پیامبران، عصیان و



اعتدای آن‌ها را به صفحات تاریخ سپرد. این از معجزات بلاغت قرآن و تمثیل و تصویر آن است.^۱

۱. از جمله آرایه‌های ادبی و زیبایی‌های هنری «التفات» است. گاه شخصی درباره کسی به صورت غایب سخن می‌گوید و ناگهان روی سخن را برگردانیده به صورت حاضر و دوم شخص او را مخاطب قرار می‌دهد، مانند: «الحمد لله رب العالمین، الرّحمن الرّحیم، مالک یوم الدّین» که درباره خداوند به صورت غایب و سوم شخص می‌گوییم، یکباره به صورت مخاطب ادامه می‌دهیم که: «ایاک نعبد و ایاک نستعین...». گاه برعکس است، یعنی از خطاب به صورت غایب و سوم شخص درمی‌آید. هریک از این شیوه‌های سخن گفتن به منظور یا منظورهای خاصی است. در آیه فوق (آیه ۶۳) از سوره بقره خداوند نخست با یهود به صورت مخاطب سخن می‌گوید و درخواستی را که از موسی داشتند به آنان یادآوری می‌کند. چون آن درخواست، نادیده گرفتن نعمت‌هایی است که خداوند به آنان داده است تا بدان وسیله امتی پایدار و با استقامت از آنان بسازد، موسی علیه السلام به شکل مؤاخذة و توبیخ از آنان می‌پرسد که شما چیز پست و بی‌ارزشی را می‌خواهید جانشین چیزی با ارزش و بهتر کنید؟ چون این درخواست در آینده نتیجه‌ای جز خواری و مسکنت و خشم خداوند بر آنان ندارد و این سرانجام حتماً به وقوع خواهد پیوست، خداوند نیز روی خطاب مهربانانه و نصیحت‌گرانه را از آنان برمی‌گرداند و با خشم سخن را به صورت غایب و سوم شخص درمی‌آورد و فعل را به صورت ماضی بیان می‌کند که گرچه در آینده اتفاق می‌افتد، لیکن بدان جهت که چنان سرانجامی برای مردمی که از نعمت‌های الهی و رهنمودهای پیامبرشان رویگردان شده‌اند، حتمی است، گویی در گذشته صورت گرفته است و این نوع ماضی را «محقق الوقوع» می‌گویند. و چون چنین درخواستی نتیجه عمل مستمر گذشته آنان یعنی نادیده گرفتن آیات الهی و کشتن پیامبران بوده، فعل به صورت ماضی استمراری (فعل ماضی کانوا + فعل مضارع یکفرون و یقتلون) آمده و به گفته مؤلف: این [گونه سخن گفتن] از معجزات بلاغت قرآن و تمثیل و تصویر آن است.



{۶۲} به راستی آن‌ها که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی گشته‌اند و نصارا و صابئین، همان‌ها که به خدا و روز واپسین ایمان آرند و عمل شایسته‌ای انجام دهند، پاداششان نزد پروردگارشان ثابت است، نه ترسی بر آن‌ها است و نه اندوهگین می‌شوند.

{۶۳} باز به یاد آرید آن‌گاه که پیمان محکم با شما بستیم و عهد گرفتیم و کوه را بالای سر شما بالا بردیم: آنچه به شما دادیم به تمام قوه نگه دارید و متذکر شوید آنچه را در آن است، باشد که پروا پیشه گیرید.

{۶۴} سپس، بعد از آن یکسره روی گردانید، پس اگر نبود فضل خداوند بر شما و رحمتش، به یقین از زیانکاران می‌شدید.

{۶۵} شما به خوبی دانستید وضع کسانی از شما را که در روز شنبه از حد تجاوز کردند، پس گفتیم به آن‌ها: بشوید بوزینگانی رانده و زبون.

{۶۶} پس، این (داستان) را پایبند و عبرت برای هر چه و هر که با آن روبه رو و پشت سر آن بود و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَ
التَّصَارَىٰ وَالصَّابِئِينَ مَن آمَنَ بِاللَّهِ وَ
الْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ ﴿٦٦﴾

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ
الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا
فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾

ثُمَّ تَوَلَّيْتُم مِّن بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٤﴾

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنكُمْ فِي
السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ﴿٦٥﴾

فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا
وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٦٦﴾

شرح لغات

هادوا: (یهودی شدند). گویند از «هاد» (توبه کرد و برگشت) گرفته شده است؛ چون یهود از پرستش گوساله توبه کردند؛ یا از «هاد» به معنای مایل شد، چون از دستورات موسی سرپیچی کردند. چون کلمه «یهود» لغت عبری است، پس نمی‌توان آن را از ریشه عربی دانست، معنای آن به عبری «ستایش» و نام چهارمین



پسر یعقوب بوده است. چون مادرش هنگام ولادت او خدای راستایش کرد. نیرومندترین سبط‌های اسرائیل فرزندان یهودا بوده‌اند و بهترین سرزمین‌های فلسطین، پس از آنکه با فرماندهی یوشع فتح شد، به دست آن‌ها افتاد و شهر یهودیه مرکز دینی و حافظ ناموس و قانون موسی گردید و سلطنت سبط یهودا، پس از خرابی کشور اسرائیل، ۱۳۵ سال باقی ماند. بدین جهت بعد از مراجعت بنی اسرائیل از اسارت بابل، همه اسباط به نام «یهود» خوانده شدند. «یهود» اسم جمع و واحد آن یهودی است؛ مانند زنج و زنجی [و فارس و فارسی و روم و رومی].

نصارا: پیروان کیش عیسی علیه السلام، بعضی آن را از «نصر» (یاری) و جمع نصران گفته‌اند. وزن «فعلان» برای مبالغه می‌آید؛ مانند غَضبان: (به شدت خشمگین) و عطشان (به شدت تشنه). بعضی آن را جمع «نَصْرِي» (به فتح صاد و کسر راء) دانسته‌اند چون مهاری جمع مَهْرِي. ^۱ مؤید اشتقاق «نصاری» از «نصر» نقل قرآن از اصحاب مسیح است «نحن أنصار الله» ^۲، زیرا شاگردان مسیح و مسیحیان نخستین، عیسی و آیینش را با پایداری و صبر یاری کردند. ولی ظاهر این است که نصرانی، به غیر قیاس، منسوب به شهر «ناصره» است که محل پرورش مسیح در کودکی و سکونت مادرش [حضرت مریم علیها السلام] بوده است و بدین جهت به عیسی، «ناصری» گفته می‌شود. ناصره، پس از مسیح، مقر اسقف بزرگ و زیارتگاه مسیحیان گردید.

صابئین، جمع صابئ می‌شود از «صَبَأً» باشد: بیرون رفت و آیین خود را ترک کرد؛ چون صابئین آیین توحید را ترک کردند و به شرک و پرستش ستارگان گراییدند. و شاید اصلاً نام مردمی است که صاحب این کیش بوده‌اند.

ق
دین
شهر
شدر
رسوم
پیروان
این

۱. مَهْرِي، شتر نیک و نجیب.

۲. «ما یاوران خدايیم». آل عمران (۳)، ۵۲.

احکام و دستورات دینی، وسیله برای نگهداری ایمان قلبی و تقویت آن است؛ گاه سرگرمی به انجام دستورات به صورت عادات درمی آید و خود پرده غروری می شود که عقل و فطریات را می پوشاند و مقدمه و وسیله، مقصود بالذات می گردد. آیه سابق مقصود و هدف را چون قاعده و میزانی نشان داد. گاه سست گرفتن شرایع و احکام از نیل به مقصود بازمی دارد؛ مانند سرنشینان کشتی نجات که اگر نهایت سفر را فراموش کردند و سرگرم و دلبسته کشتی شدند، غفلت و امواج و حرکات مختلف دریا منحرفشان می کند؛ و اگر به استحکام کشتی و بستن منافذ آن نپرداختند، باز به ساحل و مقصد نمی رسند.

حافظ احکام و دستورات الهی و ضامن اجرای آن، بیش از هر چیز، ایمان به احکام و آورنده آن و احساس به مسئولیت باطنی نسبت به آن؛ آن گاه اندیشه و نگرانی از عواقب ترک قوانین است. آنچه قرآن و تورات از حالات و نفسیات یهود نقل می کنند، شاهد بر این است که ایمان محکم به دستورات و رسالت پیامبرشان نداشتند و احساس به مسئولیت در آن ها بیدار نبوده است؛ نه عقل عاقبت اندیش داشتند و نه وجدان بیدار و نه گوش شنوا، در چنین مغزهای جامد و اندیشه های کوتاه، پند و عاقبت اندیشی نیز اثر ثابت و همیشگی ندارد. این گونه مردم را تنها از راه حس ظاهر و نشان دادن عواقب سرپیچی از دستورات می توان برای چندی، تسلیم و خاضع کرد. باید چنان هراسی در دلشان انداخت و منظره هول انگیزی در برابر چشمشان نمایاند که همیشه در خاطرشان بماند. چنانکه علمای اجتماع و تربیت معتقدند که عواقب گناه ها و لغزش ها را برای عامه کوتاه اندیش از مردم باید در صورت های محسوس و منظور نشان داد.

نمایاندن کوه لرزان و آتشفشان، بالای سر یهود گویا نمایش خوفناک عاقبت سست گرفتن و ترک قانون بوده است، تا با جای گرفتن این منظره مهیب در خاطره



آن‌ها همه نیروی خود را برای حفظ و اجرای دستورات به کار اندازند: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ». نکره بودن «قُوَّة» مُشعر بر این است که همه نیروی خود را باید به کار برید تا دستورات الهی را در برابر طغیان شهوات و طمع و تهدید، نگه دارید و از آن دفاع کنید و آن را جزء به جزء بخوانید و متذکر شوید و انجام دهید: «واذکروا ما فیهِ».

نفوس فرد و روابط جمع را قانون الهی می‌تواند در حدود خود نگه دارد: «لعلکم تتقون».

نظام شریعت، صورتی از نظام خلقت است و هر دو از یک مبدأ ناشی شده است. قدرت استوار دارنده کوه بر زمین و پیوست زمین به جهان بزرگ، همان است که قوانین را فرستاده و نگهداری و اجرای آن را به اختیار بشر مختار واگذار کرده است. اگر سستی و خللی در نظام خلقت یا شریعت پیش آید، نه کوه بر زمین و سنگ بالای سنگ قرار می‌گیرد، نه نظام اجتماعی برپا می‌ماند.

ظاهر آیه همین است که کوه یا قطعه‌ای از آن با همان جسم مادی بالای سر یهود بلند شد. بعضی از بزرگان و محققین احتمال داده‌اند که صورت غیرمادی کوه که قیام به علت فاعلی دارد، از طریق حس باطنی، بالای سرشان متمثل گردید. دیگری گوید که موسی، برای خاضع ساختنشان، آن‌ها را به پای کوه آتشفشان برد و کسی که پای کوه یا دیواری باشد گویند کوه بالای سرش است. برای این توجیه، آیه ﴿وَإِذ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ﴾^۱ سوره «اعراف» را گواه آورده‌اند، چون معنای «نتق» به حرکت و جنبش درآوردن است. زیرا اگر مقصود کردن و از جای برداشتن باشد، باید «قَلَعْنَا» گفته شود. به هر صورت که بوده، مقصود ارباب یهود بود نه اکراه، چنان که بعضی گفته‌اند؛ زیرا در شریعت اکراه نیست.

۱. «و آنگاه که کوه را برکنديم و بالای سرشان برديم». الاعراف (۷)، ۱۷۱.



باید معین گردد! در جواب این پرسش فقط سن گاو معین شد. آن گاه با پندی آمرانه فرمود: «پس از این توصیف کوتاه، بی درنگ آنچه مأمورید انجام دهید.» دوباره از رنگ آن پرسیدند! سه باره، چنان که گویی متحیرند که چه بپرسند، ولی به حسب طبیعت بهانه جویی و خیرگی و اینکه شاید بتوانند پیامبر را در جواب عاجز و خود را از تکلیف برهانند، باز از ماهیت گاو می پرسند! «ماهی» و چون متوجه شدند که گستاخی و خیرگی شان از حد گذشته، بالحن عذر و اعتراف به گمراهی خود، می گویند: «انّ البقر تشابه علينا...» این بار اوصاف گاو مورد امر بیشتر و موضوع تکلیف محدودتر و انجام آن دشوارتر می گردد.

عموم مفسرین به تقلید یکدیگر، برای پیدا کردن علت این حکم (ذبح بقره) [به جستجو پرداخته اند]؛ بعضی [از آنان] از قاتل مجهول و علت قتل پی جویی کرده اند؛ بعضی برای خوش بختی کسی که چنین گاوی در سرای او یافت شد و به بهای گزافی آن را فروخت، داستان‌ها بافته اند که همه آن‌ها اخباری اسرائیلی است و سند اسلامی درستی ندارد. ظاهر این آیه، به قرینه آیات دیگری که درباره یهود و [ماجرای] گاو است، این امر حکم مستقلی بوده است؛ و مقدمه برای مطلب آیه بعد نیست. همین که این سوره، با آن همه حقایق و مطالبی که در بردارد، به نام «بقره» نامیده شده دلیل بر اهمیت این داستان و دستور است.

بنی اسرائیل، چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند، مانند هر قوم محکوم و زبون دیگران، خواه نخواه اوهام و معتقدات مصریان بر آن‌ها چیره شده بود. یکی از مقدسات مصری‌ها گاو بود. گویا احترام و تقدیس گاو در مصر، مانند هند، بیشتر در طبقه کشاورزان و دامداران شایع بود. چون بنی اسرائیل با این طبقه که اکثریت مردم آن سرزمین را تشکیل می دادند آمیزش داشتند، تقدیس و پرستش گاو به تدریج در آن‌ها چنان سرایت کرد که بیشتر آنان عقیده یگانه پرستی پدران خود را فراموش کردند. و چون تقدیس گاو در میان این طبقات



بوده (مانند پرستش گاو آپیس)^۱، این عقیده در تاریخ به اندازه خدایان و طبقات حاکمه مصر شهرت نیافته است. شاید پس از خروج [قوم بنی اسرائیل] از مصر و زندگی طولانی در بیابان و معاشرت با قبایل گاوپرست نیز [این عقیده] در آن‌ها مؤثر بوده است. در هر جا و به هر طریق باشد، تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبت آن قلوبشان را فراگرفته بود. چنانکه در آیه ۹۳ همین سوره به آن اشاره می‌کند: ﴿وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾^۲. بنابراین، اتخاذ گوساله پس از چند روز از غیبت موسی، از جهت غفلت و پیشامد ناگهانی یا اغفال نبوده؛ بلکه منشأ آن علاقه و کشش باطنی آن‌ها به چنین پرستشی بوده است. بنی اسرائیل که شعور درک توحید خالص را نداشتند، خواه نخواه می‌باید برای خود معبود محدود و محسوسی برگزینند. و چون عصبیت قومی و تعلیم پیامبران و نکوهش از خدایان دیگر، مانع آن‌ها از تقدیس و عبادت خدایان دیگر ملل بود، ناچار به این معبود بین‌المللی زیبا و زنده و زاینده و کارنده و مؤثر در زندگی روی آوردند.

۱. از لاروس قرن بیستم: آپیس (Apis) یا هاپی، گاو مقدسی بوده که در ممفیس پرستش می‌شد. هاپی تجسم خدای «فتاح» (به کسر فاء) و نشانه نیروی خلاقه طبیعت بوده است. این گاو را علاماتی می‌باید: هلالی بر پیشانی، سوسکی زیر زبان، کرکسی بر پشت. آپیس تا زنده بود، در معبدی نگهداری می‌شد؛ و چون می‌مرد، اوزیریس، یا ازارهاپی، می‌گردید. نام‌های اسارپیس، هاساراپیس، سراییس که یونانیان و رومیان به خدایان مصری می‌گفتند، از این جهت بوده است. به مقبره آپیس‌ها «سرایوم» می‌گفتند. نام هاپی به خدای نیل و به ارواح چهارگانه مراقب ظروف احشای مومیایی شده نیز گفته می‌شد. از پتی لاروس: آپیس یا هاپی گاو مقدس در نظر مصریان قدیم بود و از کامل‌ترین خدایان شکل حیوانی ناشی می‌شد، و باید از «ازیرس» و «فتاح» نشانه‌هایی داشته باشد؛ روی پیشانی لکه‌ای سفید به شکل هلال، بر پشت شکل کرکس یا عقاب، زیر زبان شکل سوسک، پس از چندی کاهنان آن را به عنوان قربانی آفتاب در آگیری غرق می‌کردند و بعد جسدش را مومیایی کرده می‌پرستیدند. (مؤلف)

۲. «به سبب کفر [مخصوص] شان [محبت] گوساله را در خلال قلب‌هایشان جای داده‌اند و سرشته‌اند».



چون تقدیس و محبت غیر خداوند، در حد پرستش، شعور فطری خداپرستی را پیوسته خفته و پنهان می‌دارد؛ اولین اقدام اصلاحی پیامبران، برای بیدار کردن شعور و وجدان‌های بشری، مبارزه منطقی و عملی بابت‌ها و طاغوت‌ها و برداشتن آن‌ها از سر راه پیشرفت عقل بشری بوده است. یگانه راه به کار افتادن استعداد‌های عقلی و نامتناهی و احیای قوای معنوی و باز شدن سرچشمه عواطف خیر، روی آوردن و مقابل داشتن نفس است به سوی یک مبدأ غیرمتناهی در قدرت و فعلیت هر کمال. همین که تقدیس و محبت موجودی محدود، محسوس یا نامحسوس، عقل و شعور آدمی را پر کرد، پرتو آن حقیقت ازلی بر آن نمی‌تابد و از ورای قشر ضخیم شرک، آن اشعه وامی‌تابد. از جهت دیگر، چون پرستش و توجه به غیر حق مطلق قوای عقلی را راکد می‌گذارد و منابع عواطف خیر را می‌خشکاند، پرستنده بت یا گاو یا طاغوت (فرد خودسر و سرکش) ارزش واقعی آدمی را درک نمی‌کند.

در نظر محدود بت پرست، با ارزش تر از هر چیز همان است که می‌پرستد و فقط در برابر آن خود را مسئول می‌داند. دیگر احساس به مسئولیت در برابر قوانین عمومی و حدود و حقوق در ضمیر او نیست. و نیز چون ترس و تهدید اثر ثابت و باقی ندارد، آن هم نمی‌تواند او را برای همیشه پای‌بند حقوق و حدود نگه دارد، و همین که ترس و تهدید از بالای سرش رفت، تجاوز خواهد کرد. چنان که آیات قبل، در داستان رفع طور و مسخ، تذکر داد. و برای رسیدن به کمترین آرزوی پست خود نفوس محترمی را از میان می‌برد، که آیه بعد به آن اشاره دارد.

با توجه به این حقیقت، دستور اجتماع عمومی یهود برای کشتن گاو و به پا داشتن جشنی به عنوان گاوکشی - یا عید خون - دستور مستقلى بوده است که باید همگی گاوی را در میان گذارند و در خریدن و کشتنش شریک شوند و آن را ذبح کنند. این گاوکشی برای قربانی یا قصابی نبوده است؛ بلکه تا با این خاطر، تقدیس



و پرستش آن از خاطرها برود و اثر این اجتماع عمومی در نفوس کوچک و بزرگ باقی بماند. این روش پیامبران بزرگ و اولین قدم برای اصلاح و احیای نفوس است؛ چنان که ابراهیم خلیل اولین منادی آزادی، و آخرین مکمل راه سعادت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله، نیز چنین روز تاریخی و بت شکنی داشتند. موسی علیه السلام هم گوساله ساخته طلایی را خرد کرد و آتش زد و خاکسترش را به آب و باد داد، ولی صورت های اصلی آن همیشه در میان آنها می زیست و محبتش در دل های آنان جای داشت و آثار پرستش و تقدیس آن در اعمال و انحراف های آنان آشکار بود.

پیشامد قتلی که همگی بنی اسرائیل را تکان داد و سر و صدایی به راه انداخت، گویا به موسی فرصتی داد که این دستور را با آنکه اجرایش بر یهود بسی سنگین بود، اعلام کند. اعتراض ها و سؤالات گوناگون [بنی اسرائیل] همه برای همین بود که شاید انجامش متوقف شود.

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً». تعبیر به فعل مضارع «یأمرکم» می تواند اشاره ای باشد به اینکه این امر برای یک بار نیست. ظاهر این آیات و ضمایر و اشارات [نشان دهنده] این است که در واقع مورد امر، گاو معین و موصوف به این صفات بوده است: گاوی میانه سال، زرد یکدست و درخشنده، کار نکشته و چابک، سالم از هر عیب. ولی در ظاهر، گاوی را که در ابتدا فرمان یافتند بکشند نکره و مطلق بود، و اگر بنی اسرائیل آن [دستور] را انجام می دادند تکلیف را انجام داده بودند. پس، در این امر نه حکم اول نسخ شده و نه تأخیر بیان از وقت حاجت است.^۱

همه احکام، خود یا به اعتبار موضوعات اگر دارای واقعیتی باشد، چون درک و

۱. مراد از عدم تأخیر بیان در وقت حاجت این است که بدون فوت وقت از همان ابتدا به آنان گفته شد که گاوی را ذبح کنند تا به وسیله زدن بخشی از اعضای آن به بدن آن مرده، حقیقت امر روشن شود.

عمل به واقع مشکل است، همین ناآسانی موجب تعطیل آن می‌شود. از این جهت، مردم تنها مکلف به ظاهرند؛ زیرا در هر حکم و موضوعی، هر چه بیشتر بحث شود و راه‌های احتمالات باز گردد، ذهن انسان به فهم حکم واقعی نزدیکتر و مکلف از اجرا و عمل دورتر می‌شود: «و ما کادوا یفعلون».

در روایت است که «اگر بنی اسرائیل هر گاوی را ذبح می‌کردند، از عهدهٔ تکلیف برآمده بودند، ولی آن‌ها سخت گرفتند و خداوند هم بر آنان سخت گرفت».^۱ این هم درس و تذکر دیگری است که این آیات می‌دهد و مبین ربط و نظم مخصوصی است که با آیات سابق دارد: چنان که سست گرفتن دستورها و تأویل احکام موجب تعطیل آن‌ها می‌شود، همچنین است سئوالات بیجا کردن و راه‌های احتمالات را گشودن.^۲

۱. «عن ابن عباس عن التبی رضی الله عنه: انهم امروا باندی بقره و لكنهم لما شددوا علی انفسهم شدد الله علیهم»، الطبرسی، مجمع البیان، همان، ص ۲۷۴.

۲. مجمع البیان، در تفسیر «یا ایُّها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم» (المائده (۵)، (۱۰۱) از ابن عباس روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه‌ای خواند و فرمود: «خداوند حج را بر شما واجب کرده است». عکاشه (یا سراقه) به پا خاست و عرض کرد: «آیا در هر سال، ای رسول خدا؟» آن حضرت از وی روی گرداند، تا او دو یا سه بار این سؤال را تکرار کرد، آن‌گاه رسول خدا به او فرمود: «وای بر تو!» چه تأمین داری اگر بگویم آری؟ به خدا سوگند اگر بگویم آری، بر شما واجب می‌شود؛ و چون واجب گردید، از عهدهٔ انجام آن بر نمی‌آید؛ و اگر آن را ترک کردید کافر خواهید شد. پس مادامی که شما را واگذارده‌ام، مرا واگذارید. پیش از شما مردمی هلاک شدند به سبب اینکه بر پیامبرشان همی رفت و آمد می‌کردند و بیش از حد از وی می‌پرسیدند. چون من شما را به چیزی امر کنم، به اندازهٔ توانایی انجامش دهید؛ و چون از چیزی نهی کنم، از آن خودداری کنید». (مؤلف) [الطبرسی، مجمع البیان، همان، ج ۳، ص ۳۸۶].

از امیرالمؤمنین علیه السلام است که «خداوند احکامی را بر شما واجب کرده است که نباید آن‌ها را ترک کنید؛ و حدودی برای شما مقرر داشته است که نباید از آن تجاوز کنید؛ و از چیزهایی شما را نهی کرده آن‌ها را هتک نکنید، و چیزهایی را به سود شما و نه از روی فراموشی، سکوت کرده است، پس خود را به مشقت و تکلف دچار نکنید». (مؤلف) [حکمت ۱۰۵ نهج البلاغه، تصحیح صبحی الصالح].



{۷۲} به یاد آرید آن گاه که نفسی را کشتید. پس درباره آن به ستیزه برخاستید و به گردن یکدیگر گذارید، و خداوند آشکار کننده چیزی است که پیوسته کتمان می کردید.

{۷۳} پس گفتیم بزنید او را به بعض آن گاو، این چنین خداوند مردگان را زنده می کند و آیات خود را به شما می نمایاند، باشد که به اندیشه گرایید.

{۷۴} سپس، دل های شما بعد از آنچه گذشت سخت گردید، پس آن دل ها از جهت قساوت چون سنگ یا سخت تر از سنگ است، و به راستی از پاره ای از سنگ ها نهرها می جوشد و پاره ای از سنگ ها شکافته می شود، پس آب از آن بیرون می آید، و پاره ای از سنگها از ترس خدا فرو می ریزد، و هیچ خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.

{۷۵} آیا پس از این، چشم دارید که به سود شما ایمان آرند، با آنکه گروهی از این ها بودند که کلام خدای را می شنیدند سپس بعد از آنکه آن را دریافتند تحریفش می کردند با آنکه خود می دانستند؟

وَإِذ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاذَّارَ أَتْمَ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٧٢﴾

فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ

الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٧٣﴾

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ

كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِن مِّنَ

الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِن مِّنْهَا

لَمَا يَشْفَقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِن مِّنْهَا لَمَا

يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا

تَعْمَلُونَ ﴿٧٤﴾

أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ

مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِن

بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾

«کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

شرح لغات

نفس: روح، خون، جسد، شخص، خود، حقیقت. اگر روح مقصود باشد، تأنیث مجازی دارد.

أَذَّارٌ، از تَدَارُءُ «باب تفاعل که تاء در دال ادغام شده و همزه وصل بر سر آن درآمده»: به شدت از خود دفع کردن و به گردن دیگری گذاردن.

تکتُمون، مضارع مخاطب از کتمان: پنهان داشتن رأی و عقیده ای که باید اظهار

شود و هیچ بروز نکند، پس [کتمان] اخصّ از إخفاء و ستر و مانند این هاست .
 ضَرْب : زدن . مانند معنای فارسی، به حسب اضافات موارد استعمال بسیاری دارد؛
 مانند : قدم زدن، برهم زدن، چادر زدن، بالا زدن، به پای آن زدن، زدن نبض و قلب و ...
 آیات، جمع آیه : نشانه، صفت مخصوص، قسمتی از کتاب آسمانی .
 قَسَتْ، از قسوة به معنی سخت و محکم شدن : سخت تاریک شد، پول وازده شد .
 يَتَفَجَّرُ، مضارع باب تفاعل از فجر : راه باز کردن با فشار و پی‌درپی بیرون آمدن و
 آشکار گشتن .

نهر : جوی بزرگ، آب بسیار .
 يَشْقُقُ، ادغام يَتَشَقَّقُ از شَقَّ : شکافتن، گشودن راه .
 طمع : علاقه و چشم داشتن به چیزی که آسان به دست نمی آید .
 تحریف، از حرف به معنی جانب و کنار : چیزی را به یک جانب برگرداندن، از
 جای خود برگرداندن .

«و إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا...» آنچه این آیه به صراحت یادآوری می‌کند و خبر می‌دهد
 این است که یهود نفس محترمی را کشتند؛ آن گاه هر دسته یا قبیله‌ای برای برائت
 خود قتل را به گردن دیگری انداخت؛ یا برای یافتن قاتل و سبب قتل به ستیزه [با
 یکدیگر] برخاستند. از جمله اسمیه «والله مُخْرَج...» حصر و ثبوت فهمیده
 می‌شود. بیرون آورنده این راز از زیر پرده کتمان همان خداوند است. این راز تنها از
 جانب خداوند باید کشف شود. چرا قتل به همه نسبت داده شده: «قتلتم»؟ چنان که
 قرآن کریم نعمت‌ها و گناهان و خصلت‌های قوم یهود را به یهودیان زمان خود
 نسبت داده و همان کسان را مورد خطاب و عتاب قرار داده است. این [گونه نسبت
 دادن] یا از جهت وحدت ملی و قومی است، چنان که رفتار و اعمال افراد و طبقات



قومی را به همه [آن قوم] نسبت می دهند؛ یا چون قوم یهود در نفسیات و روش و خوی های مخصوص خود با هم شباهت دارند، اعمال گذشتگان آن ها را آیندگان، به طبیعت همخویی، پیروی یا امضا می کنند.

بیشتر مفسرین این آیه را مقدمه آیه قبل دانسته و گفته اند که آن ها برای یافتن قاتل و حکم درباره او از موسی دادخواهی کردند. موسی گفت: از جانب خدا مأمورید که گاو را ذبح کنید. چون این جواب را با دادخواهی نامربوط پنداشتند، گفتند: آیا ما را به مسخره گرفته ای؟^۱ بنابراین دریافت، سزاوار این بود که این آیه مقدم باشد تا مطابق با واقع آید. اگر این دریافت مفسرین سند درستی داشته باشد، مقدم داشتن دستور کشتن گاو خود مطلب مستقل و مهمی بوده است، و در ضمن اشاره به قاتل واقعی و نشان دادن مبدأ هر جنایت و شر است، زیرا فطرت آدمی به همان اندازه که به حق و عدل و خیر مایل است، از ستم و ناروا نفرت دارد. تجاوز به حقوق و کشتن نفوس و ستم پیشگی از عوارض نفسانی است و علل آن را، مانند بیماری های جسمی، باید از خارج [نفس] جستجو کرد. مصلح بصیر اجتماعی، چون طبیب حاذق باید ریشه ها و موجبات انحراف ها را بیابد، آن گاه به علاج بپردازد. به همان اندازه که توجه به حق مطلق مبدأ خیر و کمال و عدل است، پرستش غیر خدا منشأ نقص و شر و فساد است؛ زیرا حقیقت پرستش، تقرب و همانند شدن عابد با معبودی است که آن را کامل مطلق و پرستش آن را کمال خود می پندارد. پرستش جماد، جمود می آورد و پرستش حیوان، حیوانیت را می افزاید و پرستش هر موجودی، پرستش کننده را در حد آن می دارد. پرستش مطلق از هر بندی آزاد می کند و به سوی هر کمالی پرواز می دهد.

پس پرستش، به هر صورت، منشأ و ریشه فکری و نفسانی هر خیر و شرّی



است. و همین است سِرِّ: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا».^۱ ایمان به این حقیقت و اعلام آن، رستگاری مطلق می‌بخشد و از هر بند و حدی می‌رهاند؛ پرستش حیوان، پرستش شهوات حیوانی است؛ خواه در صورت چهارپای بی‌زبانی باشد یا آدم نمای مستبدی که محکوم شهوات و هواهای خویش است. به هر صورت این گونه پرستش، بند و حد وجدانیات و فطریات را در هم می‌شکند و موجب هرگونه ستمی می‌گردد. پس قاتل ستمکار و دزد جنایتکار در حقیقت همان معبود ناحق و پرستش آن است، نه بشری که فطرت خیرخواهی و حق پرستی او، اگر منحرف نشود و با نیروی ایمان تقویت شود، از هر گناه و جنایتی باز می‌دارد.

پیامبران بحق، برای اصلاح نفوس، هم‌بت‌هایی را که نمودار شهوات و هواهای بشری بودند می‌شکستند و می‌کشتند، و هم با دعوت به توحید و حکومت ایمان و فطریات بشری، شهوات طاغی نفسانی را.

در دنیایی که حکومت و پرستش بتها و کاهنان و مستبدان و نظامات و قوانین آن‌ها، استعدادهای علمی و عملی مردم را محدود ساخته و درون‌ها را تیره و فطرت‌ها را منحرف کرده و شعور انسانی را خفته [نگاه] می‌دارد و برای نفوذ بیشتر و دوام قدرتشان راه‌های شر و فساد را از هر سو می‌گشاید، در چنین دنیایی سران اجتماع و داعیان اصلاح، از روی غفلت یا برای اغفال، رژیم می‌سازند. قانون‌سازان برای مباشرین جرم و آلت‌های جنایت، پیوسته قانون و بند و ماده وضع می‌کنند و زندان‌ها را برای تحدید جرائم توسعه می‌دهند و شمشیر و طناب و گلوله را برای سر و گردن و مغز مباشرین جرائم، نه مسببین اصلی، تیز و محکم و جانگدازتر می‌کنند؛ اخلاقیون پی‌درپی مکتب‌های اخلاقی جعل می‌کنند؛ واعظان و ناصحان

۱. نخستین شعار پیامبر اکرم ﷺ پس از مبعوث شدن. مجلسی، بحار الانوار، همان، ج ۱۸، ص ۲۰۲، باب البعث، اظهار الدّعوة.



همواره گناهان را به گردن افراد می اندازند و به پند و نصیحت آنان می پردازند و مرشدان دستور ریاضت های روحی می دهند. این ها همه یا نمی خواهند یا نمی توانند ریشه و علت اصلی جنایات و انحراف ها را درک کنند و به راهنمایی و روش پیامبران بزرگ و مصلحین بصیر، فطرت ها را برافروزند و عقل ها را به سوی حق بگردانند و بت ها را از سر راه بردارند. جمعی که گرفتار محیط تاریک و محدودی شده اند، همه می کوشند تا راه خروج و نجاتی بیابند. در این کوشش و حرکات مختلف، قهراً با هم تزاخم و تصادم دارند. آیا در این میان مجرم کیست و راه خروج و دفع تزاخم چیست؟ آیا آن ها می توانند حاکم تعیین و قانون وضع کنند و مزاحم و مجرم را بشناسند؟ مگر آنکه مرد بصیر به محیط و آشنای به زمان، خود را به کلید برق رساند و فضا را روشن کند و همه را از تحیر نجات دهد و راه خروج را بشناساند و منحرفین را از انحراف باز دارد و با نور هدایت در صراط مستقیم پیش برد.

«فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بَعْضِهَا...» مرجع ضمیر مذکر «اضربوه» راجع به مقتول مستفاد از «قتلتم» و باء «ببعضها» برای سببیت و ضمیر آن راجع به بقره است: آن مقتول را با بعضی اعضای گاو بزنید. این عضو را به اختلاف، پا، زبان، دم و استخوان احتمال داده اند، این نظر عموم پیشینیان از شارحین قرآن است. آن گاه با توجه به «كذالك يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى...» و با ضمیمه کردن برخی از نقلیات، چنین استنباط کرده اند که سپس مقتول زنده شد و قاتل خود را شناساند. بنابراین باید جمله ای مانند: «فَضْرِبَ بِهِ وَأَحْيَا» (به آن زده شد و زنده گشت) مقدر باشد. بعضی از صاحبان نظر آن را چنین توجیه کرده اند: چنانکه پیوسته در جهان طبیعت از برخورد موادی که در آن ها استعداد حیات نهفته است، سر حیات ظاهر می گردد، و پویای راه زندگی و گویای اسرار آن می گردند؛ می توان از برخورد آدم و گاو کشته ای که مایه حیات در آن

است، زندگی ظاهر شود. و خداوند خواسته که این حقیقت در نظر بنی اسرائیل به صورت محسوسی نمایان شود. بعضی دیگر این دستور را اشاره به علم ارواح و احضار دانسته‌اند که اکنون اسرار آن کشف می‌شود. ولی این توجیهاات همه بنابراین است که پس از زدن عضو گاو بر مقتول، او زنده شده باشد و نیز آیه ناظر به کشف سر حیات و نشان دادن احیای اموات باشد. با آنکه نه آیه صراحت در زنده شدن مقتول دارد و نه سیاق آن راجع به بعث و معاد است؛ محقق مصری، [شیخ محمد عبده] در تفسیر المنار گوید: آیه، اجمالاً هم زنده شدن مقتول را نمی‌رساند. چنان که در تورات است، این دستور برای از میان بردن اختلاف و خصومت درباره مقتولی است که قاتلش مجهول باشد. و آیه «كذلك يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى» ناظر به حفظ نفوسی است که به سبب اختلاف در معرض هلاک درآمده‌اند؛ مانند: ﴿مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱ و ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۲.

در باب ۲۱، از سفر تثنیه تورات چنین آمده است: «چون در سرزمینی که پروردگارت به تو دهد کشته‌ای یافت شود که در میان کشتزارها افتاده و معلوم نیست چه کسی او را کشته است، شیوخ و قضات تو بیرون می‌روند و مسکن‌هایی که اطراف کشته است اندازه می‌گیرند. پس شیوخ آنجا که نزدیک‌تر است گوساله‌ای را که با آن کشت نشده و شخم نکرده است، با خود به سوی وادی دائم الجریان که در آن کشت و زرع نیست، می‌آورند و گردن آن گوساله را می‌شکنند؛ آن‌گاه کاهنان بنولوی پیش می‌آیند، چون خداوند آن‌ها را برای خدمت خود و برکت خواستن به نام پروردگار گزیده و هر خصومت و ضرب‌های به حسب گفتار آنان باید فیصل

۱. «و هر که نفسی را زنده بدارد (از مرگ رهایی دهد)، چنان است که همه مردم را زنده کرده است». المائده (۵)،

۲. «و شما را در قصاص گرفتن گونه‌ای زندگی است، ای خردمندان». البقره (۲)، ۱۷۹؛ ن.ک: رشید الرضا،



یابد. همه شیوخ نزدیک به محل کشته دست‌های خود را روی آن گوساله گردن شکسته در وادی می‌شویند و با صراحت می‌گویند: دست‌های ما این خون را نریخته و چشمان ما آن را ندیده است، بی‌امرز قبیله خود «اسرائیل» را که قربانیش کردی، ای پروردگار، و خون بی‌گناهی را در میان قبیله‌ات قرار مده. آن‌گاه آن خون آمرزیده و خون بی‌گناه از میان برداشته می‌شود...»^۱

محقق دیگر، سید هندی، ضمیر «بعضها» را به «نفس» برگردانده، نه به «بقره» و می‌گوید که این یادآوری داستان جداگانه‌ای است و مربوط به آیه سابق که دستور کشتن گاو است نیست. دستور آیه این است که: عضوی از مقتول را به خود او بزنید. و مانند این تدبیر برای کشف قاتل و مجرم معمول بوده است تا متهمین به قتل جمع شوند و عضوی از مقتول را به دست گیرند. آن‌ها که قاتل نبودند با جرئت می‌گرفتند و می‌زدند و چون قاتل، به جهت «الخائن خائف»، مرعوب و دچار تردید می‌شد، معلوم می‌گشت!

اکنون که با نظردوختن در خود آیات، می‌خواهیم از بند تقلید گذشتگان غیر معصوم بیرون آییم، می‌سزد که در سیاق آیات و تعبیرات آن بیشتر دقت کنیم: «ضرب»، چنان که در شرح لغات به آن اشاره شد، از جهت نسبت به نوع فاعل و مفعول بی واسطه و با واسطه و حروفِ جازه، معانی مختلف و وسیعی دارد. مثلاً: «ضَرَبَ فِي الْأَرْضِ» یعنی در زمین قدم زد و به راه افتاد. «ضَرَبَ بِالْأَرْضِ» یعنی بر زمین ایستاد. «ضَرَبَهُ بِالْعَصَا» یعنی او را با عصا زد. «ضَرَبَ الْعَدَدَ بِالْعَدَدِ وَالرَّقْمَ بِالْحِسَابِ» یعنی این عدد را با آن عدد در آمیخت و این رقم را به پای آن حساب زد. چون ضمیر «ضربوه» در آیه مرجع صریحی ندارد، آن را به مقتولِ مستفاد از «قتلتم» برگردانده‌اند، با آنکه از فعل، مصدر، زودتر متبادر می‌شود. با توجه به این بیان و



آنچه در اسرار دستور کشتن گاو گفته شد، معنای آیه چنین می‌شود: پس گفتیم آن قتل را به پای آن گاو یا به حساب آن بزید؛ مانند آن عالم اجتماعی یا پزشکی که منشأ شر و جنایت یا بیماری مانند مُسکِر را معرفی می‌کند و می‌گوید: این جنایت یا بیماری، یکی از جنایات‌های آن [شراب] است و باید به حساب آن نهاده شود.

این لطف خداوندی است که با شناساندن اصل و منشأ همه گناهان و جنایات‌ها و دستور از میان بردن آن‌ها، نفوس و جوامع را پیوسته زندگی نوین می‌بخشد و نفوس و حقوق را از هلاکت و تباهی همی نگه می‌دارد: «كذلك يحيى الله الموتى». این گونه دستور و باز کردن راه صلاح و خیر از آیات خداوند است که با اجرای آن برای همیشه چشم‌های همه برای دیدن آیات خداوند باز و بینا می‌گردد: «و یریکم آیاته».

با پیروی از این احیا و ارائه، سرمایه‌های خرد از جمود و تقلید می‌رهد و راه تعقل باز می‌شود: «لعلکم تعقلون». افعال مضارع «یحیی، یری و تعقلون» چون دلالت بر استمرار فعل دارد، مخصوص قومی و زمانی نباید باشد. با این بیان، پیوستگی این آیه با آیه سابق و لاحق مشهود می‌گردد.

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ». لغت «قساوت» سختی و تاریکی و از قابلیت افتادن و وازده شدن را می‌رساند. «قسی» و «قاسی» چیزی را گویند که سخت شده و خود را گرفته است، چنان که استعداد پذیرش حرکت و حیات از آن رفته است. «أَرْضٌ قَاسِيَةٌ» زمینی است که گیاه از آن نمی‌روید. یا «حِجَارَةٌ قَاسِيَةٌ» سنگ سختی است که پذیرش ندارد. «قلب قسی» ضمیر جامدی است که احساس و عواطف و حیات معنوی از آن سلب شده است. قساوت صفت عارضی بر موجودی است که به خودی خود پذیرنده باشد. ضمیر و قلب آدمی برای درک نامحدود است و دستگاه حرکت و رشته‌های اعصاب و عضلات برای تحرک دائم، آماده است.



[بنابراین، ضمیر و قلب] از بی خبری و [دستگاه حرکت و عضلات ...] از بی حرکتی خسته و فرسوده می‌شود. شعور ذاتی به کمال و علاقه‌ها و نیازمندی‌ها حواس و بدن را به کار می‌اندازد. ذهن، فراگرفته صورت‌ها را از صفحات درونی آشکار و ردیف می‌گرداند، و قدرت تعقل از تجربیات خیال و وهم، نتایج علمی و کلی می‌گیرد.

آنچه این حرکت و حیات سرشار و پیوسته را متوقف می‌سازد و قوای فعال و خلاق انسانی را از کار می‌اندازد، غرور و دلخوشی داشتن به اندوخته‌های درونی و بیرونی است. پیامبران بزرگوار با ارائه آیات و بازکردن جلو چشم‌انداز عقول و در هم شکستن غرور و تقلید کوشیده‌اند تا استعدادهای خفته را بیدار کنند و اندیشه‌ها را برانگیزند و زنگار و جرم‌های خوی‌های پست را بزدایند و [آدمی را] از مرگ و جمود و قساوت ضمائر، برهانند.

موسی علیه السلام آن همه آیات را در مظاهر محسوس نشان داد، تا دشمن را درهم شکند و دوست پیرو را از سکون باطنی و ذلت نجات بخشد، و در آخر کار گوساله معبود را سوزاند و گاو محبوب را ذبح کرد، شگفتا که پس از این همه تدبیر و آیات، یا آن گاوکشی و احیاء (به حسب دو احتمال در مشارالیه من بعد ذلک) دل‌های آنان قسی و سخت شد! مانند چه؟ «طالقانی و زمانه ما»

«فهی کالحجارة او أشد قسوة» آن دلها چون سنگ است، نه مانند خاک نرم که دارای کشش و گرایش به زندگی و نمو و تسلیم برای حق باشد. از این رو هیچ گاه امید خرمی و سرسبزی به آن نمی‌رود.^۱

۱. از بهاران کی شود سرسبز سنگ
سال‌ها تو سنگ بودی جان خراش
خاک شو تا گُل برویی رنگ رنگ
آزمون را یک زمانی خاک باش
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، در تفسیر «ماشاء اللہ کان»، بیت ۳۴ و ۳۵.



آیا آن دل‌ها از هر جهت چون سنگ است؟ لغت «أو» اگر برای تردید و تشکیک باشد، نسبت به مخاطب است؛ یعنی می‌توانی آن دل‌هاشان را چون سنگ بدانی یا سخت تر. و می‌توان برای تقسیم باشد؛ یعنی قلوب بعضی از آن‌ها - یا در مرتبه اولی - چون سنگ است و بعضی دیگر - یا در مرتبه دوم - از سنگ سخت‌تر است. ظاهر آن است که «أو» در اینجا به معنای «بل» و برای إضراب^۱ است: آن قلوب چون سنگ است، بلکه از آن هم سخت‌تر.

«وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ» گرچه از سنگ چیزی نمی‌روید، ولی از دل تخته سنگ‌های کوهستان با همه سختی نهرها می‌جوشد و بیرون می‌ریزد. اگر از دل سنگ‌ها نهرها نجوشد، از تأثیر عوامل طبیعت شکافته می‌شود و از خلال آن آب بیرون می‌آید: «وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ فَيُخْرِجُ مِنْهَا الْمَاءَ».

یکی از این عوامل، آب‌ها و رطوبت‌هایی است که در خلال سنگ‌ها نفوذ می‌کند. و چون یخندان شد، آن آب منبسط می‌شود و سنگ را می‌شکافد، چون آب، برخلاف دیگر اجسام، از سرما نیز باز می‌گردد. و اگر این قانون مخصوص و استثنایی برای آب نبود، در زمستان یخ، جوی‌ها و حوض‌ها را، به حسب قانون وزن مخصوص، پرمی‌کرد و در تابستان راه بیرون آمدن آب از کوه‌ها چنان که باید باز نمی‌شد! از دیگر عوامل شکافنده سنگ‌ها، تحریکات دائمی و درونی زمین است.

این دل‌ها سخت‌تر از سنگ خارا است؛ نه پذیرای حق و نه دارای حیات معنوی و کمال عقلی است؛ نه از درونش عواطف و خیر می‌جوشد؛ نه پند و حکمت و عبرت از راه گوش و چشم به ضمیر و وجدان خشک و مرده آن‌ها راه می‌یابد، نه در مقابل عظمت و قدرت و آیات محسوس سر فرود می‌آورند، با آنکه سنگ‌های

۱. مقصود إعراض است. یعنی بیان را تغییر دادن و از آن برگشتن برای گفتن چیزی دیگر.



سربرافراشته کوهستان در برابر قدرت و قهر آیات خداوند فرو می ریزند: «وَأَنْ مِنْهَا لَمَّا يَهْطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ».

یکی از دانشمندان طبیعی می گوید: همین که کوه‌ها، به حسب قوانین خلقت، تکوین شد و از میان زمین و دریا سربرآورد و خود را گرفت و بر خود بالید، طبیعت که دشمن تکبر و خودبینی است، عوامل خود را، از نوسان‌های زمینی تا آتشفشان‌های درونی و بارش‌های بیرونی تا حشرات ریز، بر آن مسلط می‌کند و از کبر یائیت آن می‌کاهد و سر به زیرش می‌کند.

قرآن با این تشبیه و تمثیل، که با مشاهده آیات سابق از انفجار آب از سنگ و اضطراب کوه بالای سر بنی اسرائیل، به ذهن‌ها آشناست، مراتب و درجات و اقسام قساوت آن قلوب را نمایانده است. جهت اشتراک این قلوب با سنگ، مردگی و جمود و فقدان قابلیت کمال و تکامل است. در مقایسه [دل‌ها] با سنگ و فرق با آن سه قسم یا درجه را می‌رساند:

۱- از دل و باطن سنگ‌ها چه بسا آب می‌جوشد و نهر جاری می‌شود، ولی این قلوب قاسیه جوشش درونی ندارد.

۲- سنگ از تأثیر عوامل خلقت شکافته می‌شود و از آن آب‌هایی بیرون می‌آید، ولی مواعظ و عبرت‌ها به دل‌های اینان راه نمی‌یابد و خیری از آن ترشح نمی‌کند.

«تفجّر» که از میان رفتن موانع و جریان [یافتن آب] سرشار است، با «آنهار» تناسب دارد، و «تشقق» با خروج آب، گرچه اندک باشد.

۳- سنگ‌ها در برابر قهر خداوند سر فرود می‌آورند، ولی دل‌های اینان در برابر عظمت و آیات حق خضوع نمی‌کنند.

سختی دل‌های مردمی تا این حد، از جهت سرشت آن‌ها نیست، این آثار اعمال است که دل‌های قابل را از قابلیت می‌اندازد و مسخ می‌کند، و نتایج اعمال این



سنگدلان، آتشها خواهد بود: «و مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ». اثر سنگدلی است که به هیچ حقی، اگرچه به مصلحت صاحبان همین قلوب باشد، تسلیم نمی شوند و نباید هم به خضوع و تسلیم آنان چشم امید داشت:

«أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ قَدْ كَانُوا...»؟ این چشم داشت و طمع مسلمانان به ایمان یهود که شاید به دعوت آنان بگروند، بجا بود؛ زیرا در جزیره العرب، به خصوص در اطراف یثرب، تنها مردمی که از کتاب های آسمانی و پیامبران آگاهی داشتند، یهودیان بودند. طوایف یهود در میان مشرکین محصور بودند و با ترس و در حال بیم در انتظار فرج به سر می بردند و گاهگاهی ظهور پیامبر نجات دهنده را پیشبینی می کردند. تا آنکه پیامبر خدا از میان همین عرب برخاست و پیامبران بزرگوار بنی اسرائیل و قبله و کتاب آنها را تصدیق و تثبیت کرد.

مسلمانان امید داشتند که این ها [به زودی به اسلام] بگروند یا [لااقل] به مخالفت برنخیزند. ولی یهود نه گرویدند و نه آنچه از اسرار و اخبار گذشتگان در دل های خود پنهان می داشتند که دعوت به توحید و هدایت به راه پیامبران گذشته را تأیید می کرد، آشکار کردند. این هم شاهد دیگری است که دل های اینان از سنگ سخت تر است. دسته ای از این ها کلمات خدای را از زبان پیامبران می شنیدند و به حسب هواهای خود و برای پیروان خود، آن کلمات حق را تحریف می کردند. این سنگدلان هواپرست و مال اندوز که آن همه آیات مشهود و محسوس را برای پیروان خود، از جهت لفظ و معنا، تحریف می کردند، چگونه انتظار می رود که به سود شما مسلمانان به آیه ای که بادل و عقل پیوسته است ایمان آرند: «و قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ». اینان با علم و تعقل کلمات خدا را تحریف می کردند، نه از روی سهو و اشتباه و نفهمیدن: «مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ».



وَإِذْ لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَا
بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا
فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاوِرَكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ
أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٧٦﴾

أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا
يُعْلِنُونَ ﴿٧٧﴾

وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا
أَمَانِيًّا وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٧٨﴾

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ
يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسْتَ تَرَوَاهُ بِهِنَّ
قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ
لَّهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ﴿٧٩﴾

وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً
قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ
يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا
لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٠﴾

بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ
فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿٨١﴾

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ
أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٨٢﴾

{۷۶} و چون با کسانی که ایمان آورده‌اند ملاقات
کنند، گویند: ایمان آورده‌ایم. و چون بعضی از این‌ها
به سوی بعض دیگر روند و خلوت گزینند، گویند:
آیا بازگویی می‌کنید به آن‌ها آنچه را خداوند بر شما
گشوده، تا با شما نزد پروردگارتان به آن احتجاج
کنند؟ آیا درست نمی‌اندیشید؟

{۷۷} مگر اینان نمی‌دانند که خداوند می‌داند آنچه را
پنهان می‌دارند و آنچه را آشکار می‌کنند؟

{۷۸} و گروهی از این‌ها بیسوادانی هستند که کتاب
را جز آرزوهای بیجا نمی‌دانند، و نیستند این‌ها مگر
آنکه رو به گمان می‌روند.

{۷۹} پس، وای بر کسانی که کتاب را با دست خود
می‌نویسند، آن‌گاه می‌گویند که این از نزد خداست تا
به آن بهای اندکی به دست آرند. پس، وای بر آن‌ها از
آنچه دست‌هاشان نوشته است و وای بر آن‌ها از آنچه
کسب می‌کنند.

{۸۰} و گویند: هرگز آتش به پوست ما نمی‌رسد،
جز چند روز شمرده‌ای. بگو: آیا از خدا عهده‌ی
گرفته‌اید، پس خداوند هیچ‌گاه مخالفت با عهد خود
نمی‌کند؟ یا بر خدا گفته‌هایی می‌بندید که نمی‌دانید؟
{۸۱} آری، کسی که گناهی پیشه کند و خطایش
آن‌ها را از هر سو احاطه کند، پس این گروه یاران
آتش‌اند و در آن جاودان‌اند.

{۸۲} و کسانی که ایمان آرند و کارهای شایسته به
جای آرند این‌ها یاران بهشت و در آن جاودان‌اند.

شرح لغات

حدیث: چیزی که حادث شده، خبر تازه.

فتح: گشودن، تعلیم دادن، قضاوت کردن.

مُحَاجَّه (از حَجَّ به معنی قصد): مجادله و مناظره؛ چون دو طرف برای اثبات مدعای خود حجت (دلیل) می آورند.

أُمِّی: کسی که خواندن و نوشتن نداند. منسوب به «أُمٌّ» (مادر)، بی سواد مادرزاد، یا منسوب به «أُمَّتٌ»، چون مانند عامه مردم است.

أَمَانِیٌّ، جمع اُمنیه: دروغ، آرزوهای پیش خود ساخته. به معنای تلاوت و قرائت نیز می آید.

وَيْلٌ: شر و هلاکت، اندوه و زاری؛ کلمه‌ای است که چون مصیبت و هلاکت روی آرد و راه نجاتی نباشد گفته می شود؛ مانند وای.

کسب: کاری است که برای جلب نفع یا دفع ضرر با جوارح انجام گیرد.

مَسَّ، مانند لمس: رسیدن به ظاهر چیزی. در معنای لمس احساس هم هست.

خَطِیئَةٌ: گناه، گمراهی، انحراف از راه.

«و اذا لقوا الذین آمنوا...»: این هم نمونه دیگری از سخت‌دلی یا تحیر آن‌هاست که در میان جمود به تقلید و عقاید قدیم و هدایت جدید، متحیرند که نمی‌توانند از بندهای این تقلید یکسره خود را برهانند و به حق بگردند. از سوی دیگر، نگران‌اند از اینکه هدایت جدید پیش رود و وضع قدیم را برهم ریزد و آن‌ها عقب بمانند و دنباله رو شوند. در میان این تحیر، اظهار ایمانشان به حسب برخورد با مؤمنان و از روی مصلحت اندیشی است: «و اذا لقوا...». ولی کشش نفسانی‌شان به سوی همان تقلید و اوضاع قدیم و همکیشان‌شان بوده است: «و اذا خلا بعضهم الی بعض...» این تحیر و جذب و انجذاب میان قدیم و جدید مخصوص توده



عوام آنها بوده است؛ اما پیشوایان و سران دینی آنها که آیین را وسیله قدرت و نفوذ و مقام خود می‌دیدند، دچار چنین تحیری نبودند و پیروان خود را از اظهار آنچه از دین می‌دانستند به مسلمانان، سرزنش می‌کردند: «أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ». بنابراین، ضمیر فاعل «قالوا آمنا» راجع به گروه اول و ضمیر «قالوا أتحذثونهم» راجع به گروه دوم است.

مقصود از «ما فتح الله»، اگر «فتح» به معنای گشودن باشد، احکام و شریعت است؛ و اگر به معنای حکم و دستور باشد، مقصود عهدها، دستورها و پیشگویی‌هاست. این‌ها منع و سرزنش پیروان خود را چنین توجیه می‌کردند که اگر مسلمانان از آنچه آنها می‌دانند آگاه شوند، زبان احتجاجشان در پیشگاه کتاب و حکم پروردگار یا در قیامت، دراز خواهد شد: «لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ». این گفته قرآن از زبان یهود می‌رساند که آنان خدا و علم او را محدود پنداشتند و او را عالم و محیط به باطن و ظاهر همه موجودات نمی‌شناختند؛ و گمان می‌کردند فقط آنچه گفته و اظهار شود خداوند آگاه می‌گردد. این مغروران که به خیال خود درهای اسرار دین را تنها به روی خود گشوده می‌دیدند، اظهار این اسرار را به مسلمانان از بی‌خردی و برخلاف دوراندیشی می‌پنداشتند: «أفلا تعقلون»؟

«أولا يعلمون أن الله يعلم ما سرّون وما يعلنون» چرا اینان عقل خود را در راه علم به کار نمی‌برند تا بدانند که در پیشگاه علم خداوند پنهان و آشکار یکسان است. چون خداوند احاطه علمی به تحریف‌های مزورانه‌ای که در کلامش کرده‌اند دارد و چون به نفاق و دورویی آنان با مسلمانان و آنچه می‌خواهند از مسلمانان پنهان دارند، آگاه است، در دنیا رسوا و در آخرت مؤاخذه‌شان خواهد کرد. و آنچه برای مسلمانان حجت است، چه آشکارا کنند چه نکنند، خداوند می‌داند؛ از این‌رو این آیه، با بیان احاطه علمی خداوند، متضمن تهدید و نکوهش و ردّ بر آنها درباره



تحریف، نفاق، کتمان و احتجاجی است که در دو آیه گذشته بیان شد. این هم یک نوع بلاغت در توسعه مقصود و تطبیق مخصوص قرآن است. آن‌گاه، آنچه درباره عوام پیرو و پیشوایان منحرف در این آیه [به طور] سربسته بیان شده، در آیه بعد چگونگی فهم و رفتار هریک از این دو دسته را نسبت به آیین جداگانه بیان می‌کند: «و منهم أمیون...» این گروه درس ناخوانده که دارای اندیشهٔ بچگانه و مانند طفل طفیلی مادرند، کتاب را که راه و روش زندگی و پیشرفت به سوی سعادت است، یا از کتاب، بنا به تقدیر «من»، جز غرور و یا فتنه‌ها و آرزوهای نابجا نمی‌پندارند. این‌ها با تعلیمات و تلقینات غرورانگیز، گمان می‌کنند که خودشان برگزیدگان خدا و قومشان برتر از همه و در سرای آخرت، مورد شفاعت پیامبران خود هستند. این مذمت از جهت امی بودن آن‌ها نیست، بلکه از آن جهت است که نه با هدایت کتاب به وظایف و مسئولیت‌های خود پی برده‌اند، نه به رموز تربیت و مقاصد کتاب آشنا شده‌اند و نه از علمای ربانی پیروی و تقلید کرده‌اند. آیه بعد معرف مسئولین این عامیان آرزو پیشه و گناهکاران بزرگ است.

این‌گونه گرفتاری عامه به آرزوها و امیدها و افتخار کردن به گذشتگان و آثار برازندهٔ آنان، از نشانه‌های انحطاط و زبونی و ضعف قوای عقلی و جسمی ملت‌هاست. آنان این‌گونه «امیه»‌ها را یگانه وسیلهٔ سعادت دنیا و نجات آخرت خود می‌پندارند و به همان دلخوش‌اند و از قوانین عمومی زندگی غافل می‌گردند. تا آنجا که مسلمانان این آیات و تاریخ گذشتگان را می‌شنوند و از انطباق به خود غافل و تنها چشم به گذشتگان دارند. از رسول اکرم ﷺ است که: «شما مسلمانان راه و روش پیشینیان را و جب به و جب و ذرع به ذرع پیروی خواهید کرد».^۱

۱. «لَتَرْكَبُنَّ سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ ذُرَاعًا بِذِرَاعٍ وَبَاعًا بِبَاعٍ»، دعائم الاسلام، دارالمعارف، قاهره، ۱۳۸۳ هـ. ق، ج ۱،



آیه این‌گونه آرزوها و اندیشه‌های بی پایه را طرد کرده است و علمای بزرگ اسلام تحقیق و استدلال در اصول را بر همه و [تحقیق] در فروع را بر مستعدان واجب می‌دانند. در قرون اولیه اسلام، عقیده را جز با برهان؛ و عمل را جز از روایت و قرآن؛ و تقلید را جز در فروع غیرمنصوص، آن هم از موثّقین راویان موثّق، نمی‌پذیرفتند.

در [تفسیر] صافی، در تفسیر این آیه حدیثی آمده که نظر آیه را درباره تقلید بجا و نابجا و شرح «امانی» و انطباق آیه با عوام مسلمین و میزان شناسایی علمای حق و ناحق را به روشنی بیان کرده است. «مضمون حدیث این است که مردی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که عوام یهود از کتاب همان را می‌دانستند که از علمای خود شنیده بودند و راهی برای فهم دین جز شنیده‌ها نداشتند؛ پس چرا قرآن آن‌ها را از این پیروی و تقلید سرزنش کرده است، آیا عوام یهود مانند عوام ما نیستند که از علمای خود تقلید می‌کنند؟ اگر برای آن‌ها تقلید جایز نباشد برای ما مسلمانان نیز جایز نیست؟ آن حضرت فرمود: میان عوام و علمای آن‌ها با ما از جهتی تفاوت و از جهتی یکسانی است. اما از آن جهت که یکسانی است، هم عامیان ما و هم عوام آن‌ها را از تقلید علما سرزنش کرده است. اما از جهت فرقی که دارند چنین نیست. آن شخص گفت: ای فرزند رسول خدا، بیشتر بیان فرما! فرمود: عوام یهود علمای خود را به دروغ‌گویی، حرام خوری، رشوه‌گیری و تغییر احکام به امید شفاعت‌ها و ساخت و سازهایی می‌شناختند؛ چنان تعصباتی از آن‌ها می‌دیدند که در اثر آن یکسره از آیین خود دست می‌کشیدند، اگر به زیان کسی بود حق وی را به دیگری می‌دادند که مستحق نبود. به خاطر دوستان و طرفداران خود به دیگران ستم می‌کردند و مرتکب محرمات الهی می‌شدند؛ این عوام یهود، به حسب تشخیص قلبی خود، چنین مردمی را باید فاسق شناسند و گفته‌های آنان را از [قول] خدا و



واسطه‌های بین خدا و خلق نمی‌بایست تصدیق کنند، چون عوام یهود از این مردم [علمای یهود] تقلید کردند، خداوند مذمّشان کرده است که نبایستی گفته آن‌ها را بپذیرند و به آن عمل کنند. بر این عامیان واجب بود که خود در کار رسول خدا نظر می‌کردند، زیرا دلیل‌های راستی او واضحتر از آن بود که پوشیده بماند و مشهورتر از آن بود که برای آنان واضح نشود. همچنین عوام امت ما، چون فقهای خود را به فسقِ هویدا و عصیبت خشک و تکالّب (سگ منشی) بر امور پست و جیفه دنیا و حرام آن شناختند و دیدند که آن‌ها نیز وقتی به زیان کسی تعصب ورزیدند، از میانش می‌برند و از هستیش می‌اندازند، گرچه سزاوار آن باشد که کارش اصلاح شود، و چون به سود کسی سر تعصب آیند، در حق وی نیکی و دستگیری می‌کنند، گرچه سزاوار خواری و اهانت باشد. لذا از عوام کسی که از این‌گونه فقها پیروی کند، مانند همان عوام یهود است که خداوند مذمّشان کرده است. اما فقهایی که نگهدار نفس و نگهبان دین، مخالف هوی، و فرمانبر امر مولای خود باشند، به سود مردم عوام است که از وی تقلید و پیروی کنند. و این اوصاف جز به بعضی از فقهای شیعه راست نمی‌آید. پس، از فقهایی که بر مرکب قبایح و فواحش، به روش فاسقان فقهای عامّه سوارند، از آنان از طرف ما گفته‌ای نپذیرید و هیچ ارزش و احترامی برای آن‌ها نیست.^۱ **کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

بعضی «امانی» را از «تمنی» به معنای قرائت و تلاوت گرفته‌اند،^۲ [بنابراین معنی]: از کتاب جز آنچه بر آن‌ها قرائت می‌شود چیزی نمی‌دانند. یا: جز تلاوت و قرائت ظاهر نمی‌دانند (در این دو جهت نیز مسلمانان از همه پیشی گرفته‌اند!).

۱. الفیض الکاشانی، التفسیر الصافی، همان، ص ۲۱۸-۲۱۹؛ التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام، همان، ص ۲۹۹-۳۰۰.

۲. تَمَنَّى تَمَنِيًّا [باب تفعل] الشیء: چیزی را خواست. تَمَنَّى الْكِتَابَ: کتاب را خواند. تَمَنَّى الْحَدِيثَ: حدیث را ساخت و آفرید. (معجم عربی لاروس).



چون اندیشه‌ها و ذهن‌های آنان رو به برهان و دلیل و نتایج یقینی پیش نمی‌رود، و در بافته‌های آرزوها و وهم خود گرفتارند و تنها به تلاوت و قرائت دلخوش‌اند، پس پیوسته رو به گمان می‌روند: «وإن هم إلا یظنون». حمل فعل [یظنون] بر ذات [هم]، و حصر [إلا] می‌فهماند که هستی و وجود اینان جز گمان و وهم نیست، چه آدمی [همان] اندیشه است و مابقی جز رگ و ریشه نیست.^۱

«فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم یقولون هذا من عند الله»: این آیه که به «ویل» مکرر آغاز و ختم شده «ویل، مرگ، زبونی، کوتاهی و بریده شدن دست از هر خیر و دستاویز نجات»، با «فاء» تفریع،^۲ دلالت بر این دارد که انگیزنده آن غرورها (امانی)، در نفوس اُمیون، و نگاه داشتن آنان در میان گمان و وهم، همان بافته‌ها و امید و آرزوانگیزی است که به نام آیین و کتاب خدا نوشته می‌شود و بیسوادان ساده دل را چشم و گوش بسته در میان اوهام و خیالاتی که با آیین و قوانین خدایی و برهان و دلیل سازگار نیست نگاه می‌دارد. این عامیان مورد سرزنش‌اند که چرا کتاب و دستورات و میزان‌های الهی آن را در نظر نمی‌گیرند و چشم بسته تقلید می‌کنند؛ ولی بیشتر - یا همه - گناه بی‌خبری آنان به عهده کسانانی است که خود را دانای به اسرار شریعت شناسانده‌اند و ساخته‌های به سود شهوات خود را به نام کتاب خدا می‌نمایانند. پس سبب آن غرورهای عامیانه، این نوشته‌های راهزانه از صراط مستقیم آیین است؛ نوشته‌هایی که به دست خود می‌نویسند: «بأیدیهم». و این قید «بأیدیهم» دوبار در این آیه تکرار شده است؛ همان دستهایی که سودجویی، خودپرستی و عوام‌فریبی آن را از آستین بیرون آورده است و هوای گمراه‌کننده را

۱. ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵.

۲. فاء تفریع یکی از حروف عطف است و برای نتیجه‌گیری از سخن قبل می‌آید.

به صورت نقش دین می نگارند. اگر به کار برنده دست نگارنده، اراده حق و اندیشه حق جویی و فرمان مولا و برتر از دخالت هوا باشد، همان دست خداست و، به حسب مفهوم مخالف این آیه، ویلی و وبالی بر آن نیست؛ بلکه خطای آن هم صواب است.

توصیف و تعریف ائمه هدی، علیهم السلام، از فقهایی که پیروی آن‌ها بر عامه مردم واجب است، در حقیقت شرح مفهوم مخالف همین آیه است که از قید «بایدیهم» برمی آید. توصیف ائمه از چنین فقها بیشتر ناظر به تقوا، صیانت نفس، حفظ دین، سرپیچی از هوا و اطاعت امر مولا است. از جهت تخصص علمی، بیش از وصف فقیه و راوی حدیث نیامده است: «أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ؛ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا لِهَوَاهُ وَ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ».^۱

آنان که از روی هوا و پیروی از شهوات، در برابر بهای دنیوی و به دست خود کتابی می نویسند و آن را به نام خدا می باورانند، صواب آن‌ها هم خطا و پیروی از آنان وبال عقول و اخلاق و مجتمع است. پس نفرین مرگ و تباهی و دست‌کوتاهی از هر خیر، بر آن‌ها از آن چیزهایی است که خود می نویسند و از آن چیزهایی است که کسب می کنند: «فویل لهم ممّا کتبت أیدیههم و ویل لهم ممّا یکسبون».

«وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً...». این نمونه ظاهر غرور و امانی عوام یهود درباره روز جزا و پاداش اعمال نارواست که نتیجه آن کتاب‌های مزورانه غرورانگیز، یا خلاصه‌ای از اندیشه‌های بی پایه شان است. این فریب خوردگان مغرور، آتش جزای اعمال را برای همیشه بر خود و قبیله خود، هرکه باشند و هرچه بکنند، حرام می پندارند: «لن» برای نفی ابد و همیشگی است. [گناهکاران خود را

۱. التفسیر المنسوب الی الامام العسکری، همان، ص ۳۰۰، ح ۱۴۳؛ الحرالعالمی، وسایل الشیعه، همان، ج ۱۸،



در آخرت [جز چند روزی انگشت شمار، یعنی به اندازه همان چند روزی که گوساله می پرستیدند، یا هفت روز روزگار خلقت جهان [معدّب نمی دانند]. آن آتش هم در آن چند روز تنها آنان را مس می کند؛ یعنی فقط به پوست بدنشان می رسد که شاید درد و رنجی هم به آنان نرساند! این مستهای غرور و خودبینی و منشأ هر گناه و جنایت است. این ها اگر دروغ و افترا و غرور نیست، پس چیست؟ آیا عهد خصوصی یا عمومی از خدا و پیامبران گرفته اند؟ «قُلْ أَتَّخِذُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلَفَ اللَّهُ عَهْدَهُ؟» یا به خداوند چیزی را نسبت می دهند که نه از راه برهان و دلیل و نه از راه وحی و کتاب به آن علم یافته اند: «أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؟» «بلی مَنْ کَسَبَ سَيِّئَةً وَ أْحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ...». حرف «بلی» برای تصدیق و تثبیت این حقیقت و رفع آن توهم است. این آیه، قانون عمومی جزا و آثار عمل و راز خلود در دوزخ را با این بیان جامع و رسا اعلام فرموده: کسب سیئته، که عمل جوارح ناشی از نیت و قصد است، با تکرار و اصرار، آثار ثابتی در نفس می گذارد و به صورت حالت و عادت و ملکه درمی آید، تا آنجا که ضمیر و وجدان را فرامی گیرد و بر جوارح مسلط می شود و از محیط هدایت و توجه به حق بیرون می برد. پس از آن، هر عمل گناه و شرّی، بدون معارضه و جدانی، آسان می گردد تا آنکه چنین مردمی دچار شرک و کفر معنوی می شوند (حساب کفر ظاهری و عنوانی از کفر معنوی جداست). [هر چند] آیه در مورد یهود [نازل شده]، ولی مقصود کلی و شامل همه است، گرچه به ظاهر موحد و مسلمان باشند.

در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام چنین آمده است: «سَيِّئَةٌ مَحِيْطَةٌ أَنْ اسْتِ كِهْ غِنَاهُ پِيشَه رَا از آيين خدایي يکسره بيرون ببرد و از ولايت خدایش برکنار دارد و از خشم خدا مأمونش بدارد. این همان شرک به خدا و کفر به محمد ﷺ، و

ولایت علی و خلفای معصومین است»^۱.

بعضی از محققین از حکما و متکلمین خلود در جهنم را با اصول مسلم عقلی ناسازگار می‌دانند. بعضی خلود را مخصوص مشرکین دانسته‌اند. معتزله اهل کبایر را نیز مخلد می‌دانند. این گروه از محققین اسلامی می‌گویند: خلقت جهان از مبدأ خیر و رو به خیر و کمال و صلاح است، و آدمی که مستعد و کوشای به سوی کمال و سرشت فطرتش بر خیر است، در جهنم که محیطی دور از حق و خیر است، برای همیشه نمی‌پاید، زیرا دوری از خیر و حق امری قسری است و قسر پایدار و ابدی نیست.^۲ و آثار گناه عَرْضی است و عَرْض دیر یا زود زایل می‌گردد. و نیز ابدیت در دوزخ با وسعت رحمت و شمول سازگار نیست. و همچنین عذاب نامحدود در برابر گناه محدود مخالف عدل است. روی این موازین و اصول که نزد این محققین مسلم است، آیاتی را که دلالت بر خلود و ابدیت در عذاب دارد به معنای زمان‌های طولانی دانسته‌اند.

آن‌ها از این حقیقت غافل‌اند که گرچه در بیشتر نفوس استعداد خیر و کمال غالب است، ولی در آغاز فطرت، همه نفوس در سرحد میان خیر و شر و کمال و نقص قرار گرفته‌اند. این قابلیت، به سبب اختیار و کسب، در هر جهتی فعلیت

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام، همان، ص ۳۰۴، ح ۱۴۷؛ المجلسی، بحار الانوار، همان، ج ۸، ص ۳۰۰، ح ۵۵ و ص ۳۵۸، ح ۱۹؛ نسخه‌ای از تفسیر امام عسکری که در دسترس ماست این چنین است: «... و ترمیه فی سخط الله» یعنی او را به سوی خشم و سخط الهی پرتاب می‌کند. اما مرحوم مجلسی «... و یؤمنه من سخط الله» یعنی: او را از خشم خدا ایمن می‌دارد؛ ذکر کرده است و هم چنین البحرانی در البرهان هم «تؤمنه من سخط الله» ذکر کرده است، ن. ک: همان، ص ۱۱۹، ح ۱. ولی فیض کاشانی در تفسیر صافی ج ۱، ص ۲۲۱، به نقل از تفسیر امام عسکری علیه السلام «و لا تؤمنه من سخط الله» آورده است!

۲. در فلسفه می‌گویند: «القسری لایدوم»، چنانچه حاجی سبزواری می‌گوید:

وَالْقَسْرُ لَا يَكُونُ دَائِمًا كَمَا لَمْ يَكُ بِالْأَكْثَرِ فَلْيَنْخَبِئَا

قسری یعنی اجباری، کسی را برخلاف خواست و اراده‌اش مجبور به چیزی کنند.



می‌یابد. چون خوی‌ها و ملکات میراثی و اکتسابی و خصلت‌های حیوانی بر نفوس غالب آمد، صورت فطری و باطنی را یکسره دگرگون می‌کند و آن را از محیط جاذبه خیر و رحمت بیرون می‌برد. آن‌گاه صورت و محیطی که با اختیار و کسب فرآورده و فراهم ساخته است برای شخص، طبیعی می‌گردد و دیگر بقا در این محیط قسری نخواهد بود که دوام نیابد. و نیز آثار اعراض در نفوس قابل، چون به صورت جوهری درآمدند زایل نمی‌شوند و مانند حیوان یا پست‌تر از آن، خود فاقد استعداد فراگرفتن رحمت می‌گردند. از این رو مانند هر موجود فاقد استعداد، مشمول رحمت و اسعه نمی‌شوند، و همان سان که حیوان محکوم غریز است، این گروه برای همیشه محکوم خوی‌های اکتسابی خود هستند و محیط عذاب، محیط خوی گرفته طبیعی آن‌ها می‌شود؛ چنان که در دنیا این طبیعت ثانوی و انقلاب نفسانی در معدودی از نفوس مشهود است. این مضمون در احادیث آمده که جهنمیان چون به یاد خدا آیند یا ذره‌ای از محبت خیر در قلبشان باشد، سرانجام نجات می‌یابند.

بنابراین، مطابق آیات صریح قرآن حکیم، خلود در عذاب با اصول خلقت و خیر و کمال و رحمت و عدل ناسازگار نیست. و موافق قوانین و نوامیس آفرینش و سرشت اثرپذیر آدمی و تکامل نفوس، در جهتی است که هرکس خود اختیار کرده است. آن نفوسی که به اختیار و پیوسته کسب «سَئِئَه» کرده و آن را کمال هستی خود تشخیص داده، آثار مکتسبات لازم لاینفک و مصاحب ذاتی آنان شده و خود با کسب «سَئِئَه» «سَئِئِی» شده‌اند. چون لازم سیئات، یا صور باطنی آن، آتش و جهنم است که با آن ملازم و مصاحب و در آن جاودانند. «أولئک أصحاب النار هم فیها خالدون».

مقابل با این‌ها، نفوس درخشان ایمانی و کوشای در راه عمل صالح‌اند که «أولئک أصحاب الجنة هم فیها خالدون». در میان این دو گروه که بیشتر نفوس‌اند،

نه از آغاز یکسره مجذوب و رهسپار بهشت‌اند و نه برای همیشه مخلّد و رو به جهنم‌اند. این دو آیه، مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا...»^۱ بیان قانون عمومی و کلی کسب و عمل و نتایج و آثار باقی آن است.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهََ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَ أَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٨٣﴾

{ ۸۳ } به یاد آورید آن گاه که از فرزندان اسرائیل پیمان استواری گرفتیم: جز خدای را نباید پرستید و به پدر و مادر، نزدیکان، یتیمان و درماندگان احسان کنید و به سود مردم نیکی گویند و نماز را به پا دارید و زکات بدهید. پس جز اندکی از شما، همه در حال سرپیچی از آن روی گردانیدید.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ لَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ﴿٨٤﴾

{ ۸۴ } و به یاد آرید آن زمان را که از شما پیمان استوار گرفتیم که خون‌های خود را رایگان مرزید و خود را از خانه و زندگی خود بیرون نرانید. سپس شما اقرار کردید و گواهی دادید.

ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ إِنْ يَأْتُوكم أَسَارِي تَفَادَوْهُمْ وَ هُوَ مُحْرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلْ ذَلِكَ مِّنْكُمْ إِلَّا جِزَاءٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٨٥﴾

{ ۸۵ } گروهی از خودتان را از خانه و کاشانه‌شان بیرون می‌رانید و به زشت رفتاری و ستمگری نسبت به آن‌ها همدست و پشتیبان هم بودید؛ و حال آنکه اگر آن‌ها را به حال اسیری [نزد شما] بیاورند، برای آزادی‌شان فدیة می‌دهید، با آنکه همان بیرون راندنشان بر شما حرام بود. آیا به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید و به بخشی کافر می‌شوید؟ پس پاداش کسی از شما که چنین کند چیست؟ جز خواری در دنیا، و روز قیامت به سوی سخت‌ترین عذاب رانده می‌شوند و خداوند هیچ غافل نیست از آنچه به جا می‌آورید.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٨٦﴾

{ ۸۶ } این‌ها کسانی هستند که زندگی دنیا را به بهای آخرت خریدند؛ پس، نه از آن‌ها عذاب کاسته گردد و نه یاری می‌شوند.



شرح لغات

لا تعبدون، نفی [در این عبارت] به معنای نهی است. گویند چون [این نفی] خبر از عدم وقوع است، از نهی مؤکدتر است [: نباید پرستید].
القُربى، به معنای مصدری: نزدیکی، خویشاوندی؛ و به معنای وصف تفضیلی: نزدیک تر.

الیتامی، جمع یتیم و یتیمه. از یتَم و یتَم به معنی ناتوانی، کوتاهی در کار، سستی، برکناری، بی‌پدری پیش از رشد. یتیم: انسان بی‌پدر و حیوان بی‌مادر.
المساکین جمع مسکین: بینوا، از سکون، گویا تهی دستی او را از حرکت بازداشته.

حُسناً، صفت قولاً: گفتاری است که اثر نیکو [داشته باشد] و راهنمایی و ارشاد کند. مانند حُسنى. حَسَن (به فتح حاء و سین) هم قرائت شده است.
تولّیتم از تولّی: کار را به دست گرفت. فلانی را به ولایت و سرپرستی گرفت. از چیزی روی گرداند.

مُعرضون از اعراض: یکسره روی گردانیدن و هرگز برنگشتن.
لاتسفکون از سفک: ریختن، به هدر دادن. در مواردی گفته می‌شود که خون یا آب رایگان و بی‌جهت ریخته شود.

أنفُس جمع نفس: حقیقت، هستی. گویند از نفاست، به معنی با ارزشی و بهاداری است، چه نفس آدمی با ارزشتر از هر چیزی است.

دیار جمع دار: محل سکونت و قرار.

اقررتم از اقرار: اعتراف قولی یا عملی.

تَظَاهِرُونَ مخفّف تَظَاهِرُونَ؛ (از ظَهر به معنی پشت): پشت به پشت [یکدیگر] دادن؛ همکاری کردن؛ آشکارا به پاخاستن «تظاهر».



اِثم: کار زشتِ سرزنش آمیز.

عُدوان: از حد تجاوز کردن، ستم پیشگی.

اُساری جمع اسیر. البته جمع اسیر «اُسری» است مانند فعیل و فعلی، بدین جهت برخی نیز آن را «اُسری» قرائت کرده‌اند؛ «اُساری»، مانند کُسالی، آمده از جهت شباهت به آن در واماندگی. اسیر از اساره، به معنی بند چرمی است. ترجمه فارسی اسیر «بندی» است.

تفادوهم از تفادی: مالی دادن و اسیر را باز گرفتن. فدیة مالی است که برای آزادی اسیر می‌دهند.

خِزى: زبونی؛ رسوا و شرم آور؛ دچار و گرفتار شدن.

«و اذ أخذنا ميثاق بني اسرائيل». پس از بیان آن نعمت‌ها که بر یهود ارزانی فرمود، و آن انحراف‌ها و جمودهای عقیده‌ای و نفسانی‌ای که بر آنان چیره شده و آن میزان‌های جامع حق و صواب، آن دستورات حکیمانه برای رهایی از شرک و غرور و تأسیس ملتی پایدار و درستکار، و آنگونه نمایاندن عاقبت شکستن عهد و پیمان، آن گاه تنبیه مسلمانان که با این غرورها و خودبینی و خودپسندی که یهود دارند، نباید چشم امید به ایمان قلبی آنان به دعوت اسلام و صفای قلبشان با مسلمانان و وفایشان به عهد و پیمان داشته باشند و همچنین بیان کج‌اندیشی عوام و کج‌روی خواص آنان و بیان قانون عمومی رفتاری به عذاب و رستگاری از عقاب ابدی. پس از این مسائل، اکنون دستور جامع آیین خدایی را درباره عقیده، عمل و ربط افراد و طبقات بیان می‌کند. قرآن، در این‌گونه موارد، روی خطاب را از یهود برمی‌گرداند، که گویا با آن روش‌های ناشایست، شایستگی خطاب را از دست داده‌اند و از آن‌ها تنها خبر می‌دهد؛ آن «میتاقی» را که سربسته یادآوری کرد «و اذ



أخذنا ميثاقكم... اکنون تفصیل می دهد.

گویا آن تذکرات و دستورها برای آماده ساختن نفوس برای چنین تحوّل عقیده‌ای و اجتماعی است تا یکسره روی انسانی از پرستش و توجّه به غیر مبدأ مطلق به سوی او برگردد و از همین پیوستگی باطنی با حق، افراد و طبقات با هم پیوندند و نظام مجتمع بشری مانند نظام عمومی گیتی همانند شود: آن نظام جهانی که پیوسته با مبدأ قدرت است و با افاضه جواذب، نور و حرارت، همدیگر را برپا و فعال می دارند، زیرا رابطه معنوی ایمان به خدا و احسان به خلق در نظام زندگی بشری، صورت کامل تر همان رابطه جذب و انجذاب و گیرنده و دهنده کُرات و ذرات است و احسان و رحمت، همان شعاع ایمان مستقیم و خالص است که خانواده را چون منظومه کوچک اجتماع با هم محکم می دارد.

«و بالوالدین احساناً». پس از حق خداوند، حق تربیت و سرپرستی والدین است که مکمل کار آفرینش است. احسان و رحمتی که از مبدأ رحمت در قلوب والدین می جوشد، آن‌ها را مسخّر اولاد خود می گرداند. بدین جهت، احسان به اولاد در این میثاق نیامده، چون با دیدن روی اولاد، روی احسان به سوی پرورش اولاد می گردد و از والدین که رو به ناتوانی می روند و از محیط زندگی دور می شوند، برمی گردد. لذا احسان به آنان، که منشأ احسان و ریشه تکوین خاندان (ذی القربی) هستند، با قرار میثاق تحکیم شده است، و چون رابطه احسان به خویشان و دیگران فرع احسان به والدین است، «احساناً» به «والدین» چسبیده و نسبت به دیگران با «واو» عطف آمده است. این شعاع احسان و عاطفه رحمت از دو جهت والدین و اولاد، باید خویشان نزدیک و نزدیک تر را از هر جانب به هم پیوندد؛ سپس از این کانون جذب و انجذاب، با شعاع طولانی تر، شامل یتیمان بی سرپرست و واماندگان گردد: «و ذی القربی و الیتامی و المساکین».



اگر سایه احسان افراد و خانواده‌ها بر سر یتیم بی سرپرست و برکنار شده از کانون مهر خانواده و عواطف پدری، [نباشد] و اگر به جای پدر و مادر، جامعه عواطف و نیک اندیشی را که مهر و محبت پدر و مادر باید اندک اندک در قلب کودک بیدار و سرشار کند، در وی بیدار نکند، عضوی عاطل و باطل و بدبین و خصم مردم می‌گردد و همیشه در پی فرصت است تا عقده و کینه درونی خود را به هر صورتی بگشاید و حق ضایع شده خود را با خصومت و دشمنی بازستاند. افراد جنایت پیشه و بی رحم [غالباً] از میان همین بی پدر و مادرها هستند که اگر دارای قدرتی شوند، مردم یا جهانی را به خاک و خون می‌کشند. تاریخ نشان می‌دهد که خون خواران بیشتر از رانده شدگان از محیط عواطف بوده‌اند. مساکین که واماندگان امت‌اند، اگر دیگران بارشان را بار نکنند و از مسکنت نجاتشان ندهند و با کاروان مجتمع به راهشان نیاندازند، دیگر طبقات را وامانده و فلج می‌کنند و منشأ اختلال نظم و مانع پیشروی دیگران می‌شوند.

کلمه «احسان» جامع حقوق طبیعی است که خداوند، به عهد فطرت، در نهاد آدمی قرار داده و با وثیقه دستور و تشریح بر آن میثاق گرفته است،^۱ و همین رشته‌های رابطه محکم حق عملی و مربوط به هسته نخستین اجتماع است که

۱. خداوند به هنگام آفرینش انسان پرستیدن تنها پروردگار و نیکی را در سرشت او گذاشته، در همان روزگار فطرت و پیش از آفریدن او به صورت مادی آدمی، از او تعهد گرفته است و با او پیمان بسته است که تنها خدا را به پروردگاری بگیرند و بپرستند و به پدر و مادر نیکی کنند و با مردم به نیکی و زیبایی و خیر و خوبی سخن بگویند و رفتار کنند. این تعبیر میثاق فطرت یا عهد فطری، از امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام است که در خطبه نخست نهج البلاغه از آن بزرگوار نقل شده است.

عهد تشریحی، دستور و پیمانی است که پس از به رشد رسیدن انسان، خداوند به زبان وحی به وسیله پیامبران، به او ابلاغ می‌کند، و این تعهد و پیمان را از او می‌گیرد که جز خدا را نباید بپرستند و به پدر و مادر و خویشان و بی سرپرستان و مسکینان نیکی کنند و با همه مردم به نیکی و زیبایی سخن گویند.



والدین و اقارب، آن‌گاه یتیم و مسکین باشد.

پس از میثاقِ یکتاپرستی و احسان، میثاق با عامهٔ مردم است: «وقولوا للناس حسناً» که باید از کانون‌های عبادت خداوند و احسان به خانواده، با شعاع وسیع تری، خیر و صلاح به دیگران برسد.

کسانی که عامل به احسان‌اند باید حُسن را درک کنند و خود متَّصف به آن باشند، زیرا احسان با حُسن همان به قدرِ «الف» زاید فرق دارد، که آن یک رساندن نیکی و این یک انصاف و ظهور و بروز آن است.^۱ نخست، اشخاص باید «حسن» را بفهمند و به آن روی آرند تا خود اهل احسان گردند. با گسترش احسان می‌توان محیط زمین را مدرسهٔ تعلیم عمومی درک خیر و صلاح، آن‌گاه عمل به آن گردانید. بیان خیر و صلاح «قولوا للناس حسناً» هم عهد فطری است، زیرا محرک فطرت، آدمی را وامی‌دارد تا آنچه را خود درک می‌کند یا به تجربه آموخته، به دیگران بیاموزد و از سکوت و نگفتن خیر احساس فشار و ناراحتی می‌کند. گرچه گفتن دچار رنجش کند، تا آنجا که گاهی گفتن حق از اختیار و اراده هم خارج می‌شود. بسا از زبان مردم بدکار هم گفتار حسن و راهنمایی به خیر و بدگویی از بدی بیرون می‌جهد؛ و هم عهد تشریحی است. پس در حقیقت، عهد فطری است که با وثیقهٔ تشریح تحکیم شده است.^۲

چون رابطهٔ عبادت و احسان نزدیک و دور را به هم پیوست، چنین مردمی

۱. احسان از باب افعال برای متعدی کردن می‌آید و حُسن اسم و صفت است. پس کسی که صفت نیکی (حُسن) را در خود ایجاد کرده است می‌تواند نیکی کردن (احسان) به دیگران را درک کند.

۲. چنانکه در پاورقی (۱) صفحهٔ قبل توضیح داده شد، متصف شدن به نیکی و آنگاه نیکی کردن به دیگران پیمانی است که خداوند در روزگار فطرت از انسان گرفته است، و سپس در دوران تبلیغ پیامبران، از انسان تعهد گرفته است که آن پیمان فطرت را در زندگی اجتماعی خویش به اجرا درآورند که این عهد تشریحی یا تعهدی است برای به اجرا درآوردن آن در زندگی اجتماعی.



می‌توانند همه در صف واحدی درآیند و همه در یک جهت و یک روی، روی به خدای آورند و اقامه‌ی صلاه کنند و تحولی از توجه به غرایز حیوانی به سوی خدا و مبادی انسانی پدید آورند و دستشان به منابع طبیعی باز شود و زکات دهند.

امر به این میثاق‌ها و بیان هر یک، به حسب اهمیت، مختلف آمده است: میثاق عبادت که اساس و ریشه است، به صورت خبر محقق الوقوع «لا تعبدون الا الله»؛ آن گاه احسان به والدین و دیگران به آن ضمیمه شده: «و بالوالدین احساناً»؛ سپس، گفتار نیک و اقامه‌ی صلاه و ایتاء زکاة، به ترتیب به صورت امر بیان شده است: «و اقيموا الصلوة...» چنان که شایسته‌ی اعجاز قرآنی است.

چون این عهد و میثاق از یهود است، اقامه‌ی صلاه و ایتاء زکاة به صورت و حدود مخصوصی نباید مقصود باشد. روح اقامه‌ی صلاه، اجتماع و اخلاص در نیت و توجه به خداوند است. و حقیقت زکات قدر معینی از ثمرات و بهره‌های تولیدی و طبیعی است؛ چنان که در تورات آمده است.

این دستورها ریشه‌ها و رشته‌های آیین خدایی است و دیگر دستورها فروع و ناشی از آن است: هدف آیین‌های الهی چنین تحول و پدیده‌ی فکری و اجتماعی است که گذشتگان از پیامبران زمینه‌ی عقیده‌ای و نفسانی آن را فراهم ساخته و پی‌ریزی کرده‌اند، و در شریعت موسی به صورت دستور و میثاق درآمد و در دوره‌ی تکامل خاتمیت به صورت کامل و مُحَقَّق ظاهر گشته است.

سائق نیازمندی، آدمی را اجتماعی ساخته است؛ و پیوستگی با دیگران و زندگی شهری و شهرنشینی، تمدن را طبیعی او گردانیده است. همین طبیعت، عقل و اخلاق را پیش برده و نیازمندی‌ها را بیشتر و پهناور گردانده است. اگر اجتماع و تمدن تنها بر پایه‌ی نیازمندی‌ها و اقتصاد برپا شود، خود



رانفی می‌کند؛ چون توسعه اقتصاد منشأ تصادم و ظهور طبقات به صورت‌های گوناگون و جدایی آن‌ها از هم می‌شود؛ و شکاف طبقات جبهه‌های جنگ سرد و گرم را هرچه بیشتر حادّ می‌کند و در نتیجه آن، پیکر تمدن و اجتماعها فرو می‌ریزد. برای بقای تمدن و تأیید تکامل باید چنین تحولی در مسیر تاریخ پیش آید تا عبادت و توجه به غیرحق، به حق برگردد و جلب نفع و تأمین لذات فردی و طبقاتی به تعاون و احسان و اقامه حقوق تبدیل یابد و با این تحول معنوی و اجتماعی [پایه‌های] تمدن و اجتماع محکم و پابرجا و رو به پیشرفت خواهد گردید.

بنی اسرائیل استعداد نگهداری این اصول و صورت چنین اجتماعی را نداشتند. پس از چندی که با سرپرستی پیامبران و اجرای دستور [آن اصول] به پا ماند، جاذبه نفسیات و غرایز، آن‌ها را به عقب برگرداند و با تأویلات و تحریفات آن را رها کردند و یکسره از آن روی گرداندند: «ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ»؛ جز اندکی از آن‌ها که برای به پاداشتن چنین مجتمع عالی و عادل الهی کافی نبودند. «تولی» اعم از اعراض است، زیرا می‌شود از خیری روی گرداند ولی برای همیشه از آن معرض نبود.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَائِكُمْ وَ لَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ».

میثاق آیه قبل پدیدآورنده پیکر اجتماعی است که اعضا و جوارح و قوای ادراکی آن فرمانبر اراده خداوند شوند و تنها در برابر وی خضوع کنند و در رگ‌های اعضای آن، روح احسان و خیر و تعاون عمومی جریان یابد تا همه یکدیگر را زنده و به پادارند.

این میثاق مکمل و نتیجه چنین جسم زنده اجتماعی است که خون هر فردی خون همه گردیده و در قلب و رگ‌های همگان جاری است و به همه اعضای آن



حیات می‌بخشد؛ پس اگر خون فردی ریخته شود، خون همه ریخته شده است: «لا تسفکون دماءکم». با این ترکیب اجتماعی نفس هر فردی پیوسته و متحد با نفوس دیگران می‌شود؛ و اگر نفسی محروم و رانده شد، گویا همه محروم و رانده و ضایع شده‌اند: «ولا تخرجون انفسکم...».

این قرآن است که نفوس را متوجه چنین جسم زنده و ترکیب اجتماعی می‌سازد و اینگونه شعور همبستگی و تعاون را بیدار می‌کند.

بنی اسرائیل بر اساس این مواثیق، برای چندی استقرار یافتند و آثار و برکات این ترکیب اجتماعی و وحدت و نگهبانی نفوس را خود مشاهده کردند: «ثم اقررتم و انتم تشهدون»؛ بر این پیمان‌ها مستقر شدند و به آن اقرار آوردند و خود گواهی دادند. اگر مقصود [از «تشهدون»] مشاهده باشد، مفعول مقدری مانند آثار و نتایج دارد. پس از این مواثیق و اقرار و شهود، دیری نپایید که از میان طبقات و اسباط آن‌ها اختلافاتی که ناشی از تعصب قبیله‌گی و شهوات و کینه توزی‌ها بود، آشکار گردید. هر گروهی که قدرت و سلطه می‌یافت، نسبت به گروه دیگر هرگونه ستمی روا می‌داشت، بعضی را به ناحق می‌کشتند و بعضی را از شهر و خانه‌اش آواره می‌کردند: «ثم انتم هولاء تقتلون انفسکم...». تأکید «هولاء» اشاره سرزنش آمیز به همان کسانی است که خود مقرر و شاهد آن پیمان‌ها بودند، و هر گروهی با دسته بندی و حزب سازی ناشی از تجاوز به حقوق و برتری جویی و ستم پیشگی بر گروه دیگر می‌تاخت: «تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان».

بنی اسرائیل، پس از سلیمان (۹۷۴ ق.م) دو گروه شدند: ده سبط گروه شمالی و دو سبط گروه جنوبی گشتند و از هم جدا شدند و در برابر هم به ستیزه برخاستند. هر گروهی برای خود از کشورهای همسایه پشتیبان می‌گرفت و به کشتن و غارت بردن و بیرون راندن مردم خود پرداخت. در



اثر این اختلافات و پشتیبانی از ملل بت پرست و پیوستگی و خویشاوندی با آنان، مانند فینیقی‌ها و مصری‌ها، عقاید و سنن آن‌ها در میان یهود شایع و عهود و نوامیس تورات فراموش شد. همین که معتقدات دینی و قوای اجتماعی آنان ضعیف گردید، از هر سو مورد هجوم ملل دیگر واقع شدند و به بندگی بیگانگان درآمدند؛ چنان که در برابر قدرت «نینوا»، پادشاه اسرائیل، ناچار از فرعون مصر کمک خواست. در نتیجه آن «سارگن دوم» با سپاهش (۸۲۲ ق. م) به فلسطین هجوم آورد و بیت المقدس را ویران ساخت و ده سبط بنی اسرائیل را به اسارت با خود برد. بُخْتَنْصَر (نَبُوکَدَنْصَر؛ ۵۶۸ ق. م) بر اورشلیم یورش برد و آن را خراب کرد و گروه بسیاری را کشت و هفتاد هزار از یهود را به بابل برد تا پس از هفتاد سال کورش پادشاه ایران آن‌ها را آزاد ساخت و این کپسول‌های دسیسه، خودخواهی و نفع پرستی را در ایران و بعضی از کشورهای مجاور متفرق کرد.

این‌ها با ریختن خون هر فرد و گروهی از خود و بیرون راندن آنان، احساس می‌کردند که خون جسم اجتماعی خود را می‌ریزند و اعضای خود را ناقص می‌کنند و امت خود را رو به ضعف و نیستی می‌برند؛ زیرا همان کسانی را که می‌کشتند و طرد می‌کردند، اگر بیگانگان به اسیری می‌بردند، برای رهایی آنان به هر قیمتی بود فدیة می‌دادند:

«وَ انْ يَأْتُوکُمْ اَسَارِی تَفَادُوهُم...» ولی خود احترام و حرمت آیین را درباره آن‌ها رعایت نمی‌کردند و به خواری بی‌روشان می‌راندند و این حرام قانونی و فطری را مرتکب می‌شدند: «وَ هُوَ مَحْرَمٌ عَلَیْکُمْ اِخْرَاجُهُم».

به حسب بعضی از روایات، آیه «ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ...» اشاره و پیش‌گویی رفتاری است که مسلمانان با خاندان پیامبر و سیدالشهداء، حسین بن علی علیه السلام، و ابوذر



غفاری کردند.^۱ چنان که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «شما مسلمانان رفتار پیشینیان را در پیش خواهید گرفت».^۲ مسلمانان هم پس از چندی آن رشته وحدت و تعاون و موافق الهی را رها کردند. تعصبها و شهوات و موارد جاهلیت بر توحید و تعالیم اسلامی چیره شد و در نتیجه اختلافات و جنگهای داخلی، حکومت و سلطنت استبدادی در چهره اسلام آشکار گردید. در اثر آن مردان حقی که ملجأ و پناه فکری و لنگر و سنگر امت اسلام بودند، مانند ابوذر و سیدالشهداء و کسان و اصحابش، به دست همین مسلمانان تبعید و کشته شدند، همان عالیقدر مردانی که اگر بیگانگان رومی یا بت پرستها آنها را به اسارت می بردند، مسلمانان به پا می خاستند و برای آزادی شان از جان و مال دریغ نمی داشتند.

همین که رشته ارتباط موافق بریده شد و این دستورهای به پا دارنده امت توحیدی تعطیل گردید، از دین تنها اعمال فردی و تشریفات و اوراد می ماند و آن قدرت و نیروی اجتماعی و هم بستگی از میان می رود. اینجاست که به این گونه دین مسخ شده باید با نظر تعجب آمیخته با سرزنش و تأثر نگریست: «أفتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض»؟! آیا دستورهای فردی را به جان و دل می پذیرید و به آن رفتار می کنید، ولی دستورهای عمومی و موافق حیات بخش را نادیده می گیرید و ترک می کنید؟! آیا برای اسیران خود فدیة می دهید و همانها را به دست خود می کشید و بیرون می رانید؟ از نظر قرآن تعطیل و عمل نکردن به این گونه دستورها کفر است: «و تكفرون ببعض».

آن گاه عاقبت این روش را به عنوان قانون عمومی مورد استفهام قرار داده است،

۱. التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام، همان، ص ۳۶۸ - ۳۶۹؛ الفیض الکاشانی، التفسیر الصافی، همان، ص ۲۲۹.

۲. متن روایت در ص ۲۶۷، پانوشت شماره ۱ آمده است.



زیرا ذهن فطری و تجربه و تحقیق اجتماعی می‌تواند جوابگوی آن باشد: «فما جزاء مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْكُمْ؟» جواب آن را علم و تجربه می‌دهد: هر ملتی که رشته وحدت و تعاونشان گسیخته شد، زبون می‌گردد؛ و ملتی که رابطه میان افرادش توحید و موافق دینی باشد، هنگامی که نگهبان آن نشدند، روابط دیگر که از آن عبور کرده‌اند و پست‌تر از آن است، نمی‌تواند آن‌ها را به هم بپیوندد و برپا بدارد، بدین جهت یکسره رو به سقوط اجتماعی و زبونی می‌روند: ^۱ «إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا!» سبب اصلی سقوط و ذلت بنی اسرائیل و مسلمانان همین است، تاکی عبرت گیرند!

عاقبت این زبونی به همین دنیا پایان نمی‌یابد. عاقبت نهایی شوم و خطرناک این زبونی را، جدای از جواب آن استفهام، تنها خداوند باید خبر دهد: «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ» معلوم می‌شود که زبونی در دنیا با سخت‌ترین عذاب در آخرت و نهایت مسیر انسان مربوط است. آن روزی که بواطن آشکارا می‌گردد و نفوس با اتکا به ملکات و اعمال قیام می‌کنند: «یوم القیامة». چون خواری موجب اختلال قوای نفسانی و از میان رفتن فضایل است و هرگناهی که منشأ عذاب باشد، موجب ذلت و محکومیت نفس در برابر شهوات و از میان رفتن شخصیت می‌شود؛ پس مردم زبون باید دچار سخت‌ترین عذاب شوند: ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. ملت‌های پیشین که پیمان‌ها و میثاق‌های غیر مذهبی و قوانین محلی را وسیله تحکیم روابط اجتماعی خود قرار می‌دادند، پس از آنکه دوره حاکمیت مذهب رسید تعهدات و پیمان‌های میان خود را بر پایه توحید و آموزش‌های وحی و برادری ایمانی و قراردادهای عقیدتی قرار دادند و از تعهدات پیشین که بیشتر جنبه قومی و محلی داشت و در زیر شرایط محدود زمانی و مکانی ایجاد شده بود، عبور کردند. این جریان در میان مسلمانان نخستین بیشتر مؤثر بود. تا هنگامی که بر پایه عهد و پیمان خدایی عمل می‌کردند، پیوسته در حال پیشرفت بودند، لیکن از هنگامی که دنیاپرستی و قدرت طلبی باعث شد که به جای میثاق‌های خدایی به پیمان‌های جهان‌خواران وابسته شوند، پیوسته رو به انحطاط و هلاکت رفتند، تا جایی که به صورت ملت‌های عقب مانده و بی تمدن درآمدند و خودباخته مظاهر و نمودهای زندگی همان کسانی شدند که آنان را بدین روز سیاه نشانیده‌اند.



أَخْرَيْتَهُ ۱.

چون افراد و ملل زبون نمی‌توانند به حق و وظیفه قیام کنند و از کسب فضایل محروم‌اند و زیر لگد ستمکاران نفسیات و حقوقشان پایمال می‌شود، روز قیامت هم زیر پای دیگر جهنمیان و در پست‌ترین درکات دوزخ خواهند بود: «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ».

خواری خلل درونی آرد بیدادگری زبونی آرد^۲

این عاقبت و پایان زندگی، [سراسر] خواری از نظر حقیقت و واقع است. آن‌ها که سببیت و علیت مقدمات را برای نتایج درک نمی‌کنند، از اراده حکیمانه‌ای که موجود و نگهبان این روابط است غافل‌اند؛ ولی آن خداوند حکیم بصیر غافل نیست: ^۳ «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ».

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ». این‌ها به اراده و اختیار خود این زندگی ذلت بار و جان سوز و عذاب انگیز را به [جای] زندگی برتر عزت انگیز و بهشت دلاویز برگرفتند؛ پس چگونه می‌شود که عذاب از آن‌ها برداشته شود یا تخفیف یابد و کسی به یاریشان برخیزد: «فَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «پروردگارا، هر که را تو به آتش درآوری به راستی خوار و رسوایش کرده‌ای». آل عمران (۳)، ۱۹۲.

۲. خواری خلل درونی آرد بیدادگری، زبونی آرد

نظامی، خمسه، لیلی و مجنون، بیت ۷۹.

۳. هر سرانجامی برای مردمی پیش آید نتیجه اعمال و رفتار و اندیشه‌هایی است که خود کرده‌اند. رفتار آنان مقدمات و علّت‌ها و اسباب آن سرانجام است و آنچه باعث می‌شود که آن مقدمات به چنان سرانجامی منتهی شود اراده حکیمانه خداوند است که قانونی و سنتی تغییر ناپذیر می‌باشد.



{ ۸۷ } ما همانا به موسی کتاب دادیم، همی بعد از او در پیروش آن پیامبران را آوردیم و عیسی فرزند مریم را بیّنات دادیم و به روح القدس تأییدش کردیم. آیا پس هرگاه پیامبری به سوی شما آمد و آنچه با خود آورد موافق هواهای نفس شما نبود، خود را برتر گرفتید؟ پس گروهی را تکذیب کردید و گروهی را می‌کشید؟

{ ۸۸ } و گویند: قلوب ما بسته (یا در پوششی) است. چنین نیست، بلکه خداوند به سبب کفرشان دورشان داشته؛ پس اندکی هستند که ایمان می‌آورند، (یا اندکی است آنچه به آن ایمان می‌آورند).

{ ۸۹ } و چون از پیشگاه خداوند کتابی به سوی آنان آمد که تصدیق کننده آنچه را دربر دارند هست، و حال آنکه پیش از آن‌ها بر کفرپیشگان به آن پیروزی می‌جستند، پس همین که آمد به سوی آن‌ها آنچه شناخته بودند به آن کافر شدند؛ پس لعنت خدا بر کافران باد!

{ ۹۰ } بد و ناچیز است آنچه نفوس خود را به بهای آن فروختند، که کافر شدند به آنچه خداوند فرو فرستاده، کفری از روی حسد و کینه، خداوند از فضل خود بر هر که از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد؛ پس به خشمی بر روی خشمی دچار گشتند؛ و برای کافران عذاب خوارکننده‌ای است.

{ ۹۱ } و چون به آن‌ها گفته شود به آنچه خداوند نازل کرده ایمان آورید، گویند به آنچه بر ما نازل شده ایمان می‌آوریم و به ماوراء آن کفر می‌ورزند، با آنکه آن حق و تصدیق‌کننده چیزی است که دربردارند، بگو: اگر به راستی مؤمن بودید، پس چرا پیامبران خدا را پیش از این می‌کشید.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَفَقَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ
بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ
وَآتَيْنَاهُ بَرُوحَ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ
رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ
فَفَرِّقَا كَذَبْتُمْ وَفَرِّقَا تَقْتُلُونَ ﴿٨٧﴾

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ
فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ ﴿٨٨﴾

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ
لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى
الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا
بِهِ فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٨٩﴾

بِسْمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا
أَنْزَلَ اللَّهُ بَعِيًّا أَنْ يَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى
مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاؤُوا بِغَضَبِ عَلَى
غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿٩٠﴾

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا
نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ
وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ
تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ

مُؤْمِنِينَ ﴿٩١﴾



وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿۹۲﴾
 {۹۲} همانا موسی با بیّنات به سوی شما آمد،
 چندی پس از او گوساله را به پرستش گرفتید، در
 حالی که ستمکار بودید.

شرح لغات

و لقد، «لام» سوگند و «قد» تحقیق، لزوم اتیان کتاب را می‌رساند.
 الكتاب: مجموعه قوانین و دستورات از این جهت که بر مردم واجب و ثابت
 شده، یا آنکه بر قلوب پیامبران نقش بسته است.
 قفیناه: پی در پی و در قفای او درآوردیم. از قفاء: پشت سر، اثر پا.
 البیّنات (جمع «بیّنه»): برهان روشن، ممیّز حق از باطل، از «بین» به معنی فاصله
 و جدایی.
 أیدنا: قدرت دادیم و پابرجایش کردیم، از «أید» و «آد» (فعل ماضی، مانند دیم و
 دام): سخت و نیرومند شد. «ید» از همین ماده است.
 روح: مبدأ و مایه زندگی، اثر و قدرت.
 تهوی از هوی (با یای مقصوره): خواهش‌ها و جنبش‌های نفسانی.
 غلف (به سکون لام، جمع أغلف؛ مانند حُمُر، جمع أَحْمَر): آنچه در پوشش و
 جلد است؛ کسی که ختنه نشده؛ دلی که نمی‌فهمد و درک نمی‌کند. به ضم لام هم
 قرائت شده که جمع «غلاف» باشد (مانند مُثُل جمع مثال): پوشش و جلدی که
 بپوشاند.

لعن: راندن و دور داشتن.

بغی: سرپیچی از حق، ستم، کینه توزی، پی جویی.

مُهین (اسم فاعل از اهانة): پست و زیردست و خوارکننده.



«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ». «کتاب»، ه جموعه دستورها و قوانین یا اصول ثابت آن است که مانند قوانین کلی جهان غیرمتغیر است.

عهد و میثاقی که در آیات گذشته سربسته به آن اشاره شد: «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ»، «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ»، باید راجع به همین کتاب باشد که در آیه پیشین به تفصیل آن را بیان فرمود.

کتاب که اصول و فروع آن مورد این موثیق است، همان ظهور تشریحی اراده خداوند است که تحقق و اجرای آن به پادارنده عالی ترین نظام اجتماعی انسانی است. موجد وحدت و حافظ ترکیب چنین نظامی، عبادت خداوند و خضوع در برابر قوانین اوست. دیگر صور اجتماعی و ترکیبات آن، طریق و مقدمه این ترکیب الهی است؛ چنان که ترکیبات و صور معدنی، نباتی و حیوانی در طرق تکامل به سوی صورت انسانی واقع شده است.

پیامبران پیش از موسی به آن نظام عالی الهی دعوت می کردند و نفوسی را برای آن آماده می ساختند و پیامبران پس از او به تحکیم و تحقق بخشیدن و اجرای آن می کوشیدند: «وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرِّسْلِ...» در فاصله میان موسی و عیسی این اصول و نظامات زیر پرده غرور به اوهام و تشریفات پنهان گردید و آیین موسی از نظرها دور شد، تا آنکه عیسی که خود و رفقتار و گفتارش نمایاننده و مبین «بینه» حق بود، آشکار گردید و در برابر سرسختی یهود و غرور و اوهام راسخ در نفوس آنان، خداوند او را به وسیله روح القدس تأیید کرد.

نسبت دادن عیسی به مریم، گویا اشاره ای به غلبه ملکوت در او و سر ظهور بیانات از اوست. روح القدس، مبدأ و نیرویی برتر از آمیختگی به طبیعت و الوهام بخش علم و هدایت و برتر آورنده نفوس مستعد از آلودگی و پیش برنده عقول عالی به سوی کمال است. می شود که روح القدس در اینجا مرتبه عالی کمال روحی



عیسی باشد که مراتب پست و ارواح دیگر، مانند روح الشّهوة و روح الغضب و مانند آن‌ها، در ضبط آن درمی آید و روح التقوی و روح الایمان و روح العصمة به آن تأیید می‌شوند.^۱ این روح قدس، چون مرتبه عالیّه نفسانی است، آینه انعکاس شعاع وحی آن مبدأ بیرونی و تأیید شونده از آن است و خود تأییدکننده، ضابط و مکمل قوای نفسانی است. پس نسبت تأیید به هر یک، نسبت به دیگری است.

تأیید به روح القدس از امتیازات مسیح و طوری از [اطوار] تکامل نبوت است؛ و نیز می‌رساند که مسیح نه عین روح القدس و نه در عرض آن بوده (چنان که مسیحیان می‌پندارند) و نه ملازم و مصاحب با آن بوده که دوره کمال نهایی نبوت و سرخاتمیت است: ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ﴾،^۲ ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾،^۳ ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾.^۴

این آیه، با تعبیرات و اشاراتش، دوره‌های تکامل نبوت و وحدت هدف و پیوستگی آن را می‌نمایاند. پایان آیه، در ضمن خطاب به یهود، سبب مخالفت با پیامبران و سرپیچی از دعوت آنان را بیان می‌کند: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ»، هواهای نفس که از غرایز و شهوات برمی‌خیزد، پیوسته با احکام و دستورهای آیین معارض است، زیرا آیین خدایی همی خواهد که قانون و خیر کلی بر طغیان هواها و حق بینی بر خودبینی و خوداندیشی (فردیت) غالب و حاکم گردد

۱. این تعبیرات و اصطلاحات در روایات از ائمه طاهرين عليهم السلام رسیده است. (مؤلف) مانند: الکلبینی، کافی، همان، ج ۱، ص ۲۷۲.

۲. بگو آن را روح پاک فرو فرستاد. «قل نزله روح القدس من ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا». النحل (۱۶)، ۱۰۲.

۳. روح الامين آن را فرود آورده است. «نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين». الشعراء (۲۶)، ۱۹۳.

۴. او را آن فرشته بس نیرومند آموخته است. «ان هو الا وحي يوحى علمه شديد القوى». النجم (۵۳)، ۵.



و نفس آدمی را از تنگنای این اندیشه‌های کوتاه برهاند و جلو دیدش را بازگرداند. چون بیشتر مردم محکوم غرایز حیوانی و عوامل میراثی و دنباله‌های آن هستند، یکسره به حاکمیت عقل، ایمان و قوانین ناشی از آن تن در نمی‌دهند؛ از این رو، داعیان به آیین را، نخست عامهٔ مردم تکذیب می‌کنند، و چون این معارضه بالا گرفت و با استبداد مستبدین و امتیازات و شهوات خودسر آن‌ها برخورد، آنان را می‌کشند: «إستکبرتم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون».

معارض و مانع ظهور کامل دین، با همهٔ احکام و قوانینش، جز در زمانی کوتاه و میان مردمی انگشت‌شمار، همین علل نفسانی و سازمان درونی است که گروهی یکسره از آن سر می‌تابند، یا به مبارزهٔ عملی و علمی با آن می‌پردازند و برای آزادی شهوات غیرقانونی و عقاید موروثی و تقلیدی و اندیشه‌های ضد آیین خدایی خود، فلسفه می‌آورند. گروهی به همان احساسات و عواطف قلبی و در محیط عبادتگاه سرگرم می‌شوند و از محیط زندگی و معارضه با هوا برکنارش می‌دارند. حاکمیت کامل حق که همان آیین خدایی است، آن‌گاه بر محیط زندگی سایه می‌افکند که عقل‌های صلاح اندیش ایمانی، در بیشتر مردم بر غرایز نفسانی حاکم شود، یا چنین آمادگی در عموم هویدا گردد. این تحول و انقلاب نفسانی یا جهش از غرایز حیوانی را پیامبران گذشته در نفوس اندکی از مردم مستعد آغاز کردند و اسلام، با دعوت به توحید و تأیید عقل و فضایل انسانی و احکام و دستورهایش، اصول و قوانین این تحول و انقلاب را تکمیل کرد. تکامل عقول و اندیشه‌های بشری به سوی همین تحول پیش می‌رود. اولین توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام از مصلح آخرالزمان و حاکم به حق و قائم به عدل این است: «يعطف الهوى على الهدى»^۱: هوی را به سوی هدایت بر می‌گرداند.



«و قالوا قلوبنا غلف». پس از آمدن آن کتاب و پیامبران پی در پی و آن بیّنات و تأییدات، آن گاه آن سرپیچی‌ها و تکذیب‌ها و آن ستیزه‌ها و پیامبرکشی‌ها که از قابلیت خطاب به دورشان داشته - گویا همین سر عدول از خطاب به غیاب در این آیات و دیگر آیات است - عذری در پیشگاه وجدان بشری و تاریخ انسانی پیش می‌آورند و می‌گویند: دل‌های ما در درون پرده غلیظ و غلافی است، چنانکه سخنان این داعیان در آن راه ندارد و تمیز حق و باطل رانمی‌دهد؛ یا قلوب ما گنجینه‌های پوشیده از علوم و معارف است.^۱ این گونه عذر [آوردن] برای این است که خود را از هر مؤاخذه و مسئولیتی برکنار دارند و خود هر چه هستند و هر چه می‌کنند را به آفرینش و آفریننده نسبت دهند. و غروری است که صاحبانش می‌خواهند خود را از پذیرش آیین برتر دارند و دین را مخصوص عوام مردم بیندارند. منشأ آن پوشش دل‌ها، آفرینش نیست؛ زیرا خداوند به فراخور زندگی هر زنده‌ای، راز هدایت را در نهادش نهاده است؛ بلکه منشأ آن پرده کفری است که به اختیار خود برگزیده‌اند، آنچنان که فطرتشان را تاریک ساخته و از گرفتن امواج هدایت دورشان داشته است. منشأ کفر گروهی از مغروران نیز غرور به اندیشه‌های قومی و برتری جویی است: «بل لعنهم الله بکفرهم». در این زمینه روحی، اندکی از این‌ها به ایمان می‌گیرند: «فقلیلاً ما یؤمنون». این معنی بنا بر این است که مقصود از «ما» اشخاص باشد که چون از اندیشه صحیح و عقل دور شده‌اند، «ما» که برای غیر صاحبان عقل است بر آن‌ها اطلاق شده. یا از «ما» موصوفه متعلق ایمان مورد نظر است؛ یعنی به اندکی از آنچه باید ایمان آورند ایمان می‌آورند. [احتمال دیگر آنکه] «ما» نافیه باشد؛ یعنی

۱. بنا بر معنای اول، ضمیر «قالوا» راجع به عوام یهود و خبر از عذر تراشی آن‌ها است؛ و به معنای دوم، ضمیر راجع به خواص و بیان غروراندیشی آن‌هاست. (مؤلف)



اندکی هم ایمان نمی آورند.^۱

«وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ». اکنون که کتابی خود از پیشگاه خداوند آمده است، کتابی که زنده و حیات بخش است، کتابی که خود به سراغ مردم می آید باید چنین باشد: کتابی برتر از عقول و اندیشه های بشری. (تنوین «کتاب» إشعار به تعظیم و برتری دارد). منشأ آن کتاب صفات علیای خداوند است: «من عند الله». کتابی که راستی و حقانیت پیشینیان را تصدیق می کند و برهان مثبت آن هاست. «مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ». «ما»، با ابهامی که دارد، می شود که اشاره به کتب و قوانین و خواست ها و انتظارات درونی و فطری گذشتگان باشد. به راستی اگر قرآن و تصدیق ها و دعوت های عقلی و فطری آن نبود، هرگز برهان صدقی برای پیامبران گذشته و کتاب های باقی مانده آنان وجود نداشت.

در آن روزگار، یهود پراکنده و زجر کشیده، بخصوص آنان که پیرامون یثرب و در میان هراس و فشار بت پرستان به سر می بردند، پیوسته ناظر افق روشنی بودند تا چنین کتابی آشکار گردد و پیامبری برخیزد. آن ها دل های خود را در انتظار چنین روزی قوی می داشتند و در کشمکش هایی که با مشرکان داشتند و شکست هایی که از آن ها می دیدند، به خود نوید پیروزی و فتح می دادند و برای دشمنان خود

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «ما» در عربی معانی مختلفی دارد: در حالت حرفی به معناهای نافیه، مصدریه، کافه و مانند اینها می آید که هر یک در نحو شرح داده شده است و در حال اسمی نیز برای منظوره های چندی می آید از جمله: برای تعجب، استفهام (سؤال از چیزهایی که خرد ندارند)، گاهی به جای مَنْ (کسی که، کسانی که) نیز می آید، اسم موصول (آنچه، چیزی که)، شرطیه، و ابهام.

در این آیه، مؤلف می گوید: «ممکن است معنای «ما» در آخر آیه: «فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ» به معنای «کسانی که» باشد و بدان جهت به جای «مَنْ» به کار رفته که این افراد از عقل و اندیشه صحیح دور افتاده اند که علت ملعون شدن است، و یا اینکه «یؤْمِنُونَ» صفت باشد و «ما» موصوف؛ در این صورت معنای این قسمت از آیه «پس چه کم است کسانی که مؤمن هستند، و به اندکی از آنچه باید ایمان بیاورند ایمان می آورند؛» و یا اینکه «ما» را حرفیه و نافیه بگیریم، یعنی اندکی هم ایمان نمی آورند.



شکست و خواری را پیشینی می‌کردند. اینگونه انتظار گشایش و پیروزی حق، منحصر به قوم یهود نبود، بلکه در آن فاصله میان پیامبران و اختلاف ادیان و پراکندگی مردم و تیرگی جهان، همه مردمی که با آیین خدایی آشنا بودند، انتظار ظهور آیین پاکی را داشتند: «وَ كَانُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا».

[کج فهمی از امید اتکالی به باری آورد]

این انتظار و امید، به خصوص برای یهود، محور اتکا و قوام آیین و مانند ستون فقرات حیات دینی و قومی آنان بوده و هست. آنچه این قوم را در برابر مصائب و پراکندگی‌ها و طوفان‌های حوادثی که بر آن‌ها وزید و آواراگی‌ها و شکنجه‌هایی که از طرف بابلی‌ها و رومی‌ها و مسیحی‌ها به آنان رسید، پایدار داشت و می‌دارد، همین امید و انتظار به آینده است. چنانکه ایمان به ظهور دولت حق و آینده روشن، از مقومات حیات دینی و اجتماعی مسلمانان است. با این انتظار و چشم داشت به افق روشن، کفر و فساد و ستمگری، ابرهای تیره‌ای است که زود یا دیر پراکنده می‌شود. هر ملتی که چنین امید و عقیده‌ای داشته باشد، نباید در مبارزه با باطل و ستمگری دچار شکست روحی شود و از پای درآید. بیشتر مسلمانان، به خصوص شیعه، از این پایه اتکالی معنوی، مانند یهود هم بهره‌برداری نمی‌کنند، بلکه کج فهمی موجب برکناری آنان از میدان مبارزه زندگی گردیده و اتکالی بار آمده‌اند.

همین که این کتاب با براهین و نشانه حق، نخست برای نجات مدعیان خداپرستی و منتظران طلوع بامداد روشن، سپس [برای نجات] ملل ستم کشیده و ظلمت زده جهان آمد، به آن کافر شدند و از آن روی گرداندند: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ». تکرار جاء برای تأکید و تثبیت فعل و پر کردن فاصله شرط و جزا است: همین که آنچه با آن اوصاف و آن انتظار، و با علایم صدق و پیش بینی و پیش گویی



آن را شناخته بودند به سویشان آمد، به آن کافر شدند. می شود «ما» نافیه باشد [معنی آن چنین است که] آن را نشناختند و روی ناشناسی نشان دادند. این ها که با علم و معرفت به کتابی که سایه عدل و رحمت خداوند بود، کافر شدند و خود و دنیا را از آن محروم داشتند و درهای سعادت را به روی خود و دیگران بستند، آیا جز سزاوار لعنت و نفرین خدا و خلق اند؟

«فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ». اگر این جمله خبریه باشد، خبر از دوری رحمت و خیر برای همیشه است.

«لَمَّا»ی و لَمَّا جَانِهِمْ کتاب ... مشعر به این است که یهود و اهل کتاب، بلکه شعور عمومی مردم، انتظار چنین کتابی را داشت: کتابی که همه را به راه مستقیم و مقاصد و هدف های حیات رهبری کند و قوانین عدل و حق برای همه آورد؛ کتابی که برتر از رنگ محیط و زمان و طبقه ای و از پیشگاه خداوندی بود که مانند زندگی، نور، هوا و منابع هستی، برای همه باشد. از تنوین «کتاب» و [جمله] «مِنَ عِنْدِ اللَّهِ» این معانی به ذهن می آید: کتابی است که اصول دعوت پیامبران گذشته و کتب آنان را تصدیق و تثبیت می کند؛ همان اصولی که اوهام اختلاف انگیز بشری آن ها را از نظرها پوشانده و غرورها و هواها نور و شعاع آن ها را خاموش کرده و به جای دل ربایی موجب نفرت و به جای حرکت منشأ سکونت گشته است. «مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ»: تصدیق و تثبیت کننده چیزهایی از کتب و دستورات پیامبران است که در دست یهود و اهل کتاب می باشد. «ما» ابهام و آمیختگی آن حقایق را با باطیل می رساند. همچنین، تصدیق و تثبیت کننده خواسته های صحیح و فطری بشری است که همراه و ملازم با سرشت او قرار داده شده است.

اینان پیش از آمدن چنین کتابی، چشم به راه آن بودند تا پس از شکست های دینی و آن پراکندگی و خواری که یهود از اوس و خزرج و دیگر عرب و دنیا به سرشان آمد،



دعوت دینی آن‌ها را تأیید کند و از پراکندگی و زبونی‌شان برهاند. یهود پیرامون یثرب، هرگاه از مشرکان شکست می‌خوردند و زندگی‌شان به تاراج می‌رفت و خونشان ریخته می‌شد، با وعده آمدن پیامبر و کتابی به خود دلداری می‌دادند و دشمنان خود را تهدید می‌کردند. گویند علت پیشی گرفتن مردم مشرک یثرب به اسلام و پذیرفتن آن، همان پیش‌گویی‌های یهودیانی بود که پیوسته با آن‌ها در حال جنگ و گریز بودند:

«وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا». پس از آن انتظار و آمدن چنین کتاب و آن نویدهای پیروزی، همین که این برهان حق و این پیامبر و کتابی که می‌شناختند آمد، به آن کافر شدند: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ»: همین که آنچه شناخته بودند آمد؛ بنابر اینکه «ما» موصوله یا موصوفه باشد، اما اگر «ما» نافی و جمله جواب «لَمَّا» باشد: همین که آمد شناختند و به آن کافر شدند.

چنین مردم کفر پیشه‌ای باید رانده خدا و خلق شوند و دستشان از هر خیر و سعادت کوتاه باشد: «فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ». یهود، بخصوص، که به این کتاب و آورنده آن کافر شدند، هیچ جای شبهه و عذری برای آنان نبود و حجت خدا بر آن‌ها تمام بود، زیرا کتابی است مورد انتظار و تصدیق‌کننده آنچه با خود داشتند، همراه دلایل خدایی و از نزد خدا، کتابی که پیش‌بینی می‌کردند آن‌ها را نیرومند و پیروز گرداند. آن‌گاه قرآن زیان‌نهایی و جبران‌ناپذیر کفر آن‌ها و سبب نفسانی این کفر را با تمثیلی می‌نماید:

«بِسْمَا اشْتَرُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ»: با آن سرمایه نفسانی خود که به بازار زندگی آمدند، معامله بد و بس زیان‌بخشی کردند؛ به جای آنکه سرمایه‌های حق‌اندیشی، کمال‌جویی، عزت‌نفس و شرافت‌خواهی فطری برای آنان از هر جهت سودآورد و از آن معرفت و فضیلت بروید و تاریکی‌ها را از عقل فطری آنان بزداید، کفر و پرده‌پوشی روی حق و اعراض از آن و فساد استعدادها و گناه



برآوردند، و در زمینه چنین نفوسی ریشه‌های کینه و بداندیشی و غرور و شرّ روید. با آنکه با سرمایه ثابت نفسانی فروشنده‌اند، چون مانند خریدار همی جویای کالای کفرند، وصف «اشترأ» درباره آن‌ها آمده است. این کفر «بما انزل الله» و این سودای زیان‌بخش، سبب و منشأی جز کوتاه‌اندیشی و غرور و حسد نداشت. در اثر این کوتاه‌بینی و غرور چنین می‌پنداشتند که خداوند تنها برای آن‌هاست و به قبیله آن‌ها نظر دارد و پیامبران را باید از میان آن‌ها برانگیزد. و حسد بر این بود که نباید پیامبری از غیر دودمان اسرائیل برخیزد. آن‌ها این چنین فضل بی حد و اراده حکیمانه خداوند را محدود پنداشتند:

«بَغِيًّا أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيَّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ». به سبب خشمی که از حسد و کینه توزی آنان جوشید، از هر سو دچار خشم خدا و خلق گشتند و درهای رحمت و خیر بر ایشان بسته شد و از محیط روابط حسنه اجتماع رانده شدند و ملل جهان از آنان روی گرداندند: «فَبَاؤُوا بِغَضَبٍ عَلَيَّ غَضَبٍ».

چنان که هر فضیلت و خیر و ثوابی به سوی فضیلت و خیر برتر می‌کشاند، هر گناه و خوی زشتی [نیز] منشأ شرّ بیشتر و خوی بدتر می‌گردد، مانند بیماری که به هر عضوی سرایت کرد به اعضای دیگر نیز سرایت می‌کند و موجب بیماری‌های دیگری می‌شود. قدم نهادن در هر لغزشگاهی به سوی سقوط‌گاه می‌برد. انحراف اندک همواره به سوی انحراف بیشتر می‌کشاند!^۱

۱. داستانی که در این روزها رخ داده است همیشه در زندگی فرد، خانواده و اجتماع مشهود است: زنی از روی بدگمانی و حسد که شوهرش زن دیگری اختیار کرده، با اسید چشم شوهر خود را کور کرد. با کور کردن مردی که طبیبی تحصیل کرده و تجربه آموخته و معروف به تقوا بود، زندگی خود را تاریک و خود و فرزندان خود را بیچاره و بی سر و سامان کرد. شوهر از معالجه خود در داخل و خارج و صرف کردن پول و محصول کارش نتیجه‌ای نگرفت تا اینکه شبی بر اثر ناپینایی از بلندی به زیر افتاد و بعد از چند روز درگذشت! این نمونه‌ای است از حسد و خشمی که خشم‌ها و تیرگی‌ها به بار می‌آورد. (مؤلف)



یهود، با این خوی حسد و بداندیشی نسبت به حق و حقوق خلق، خود را پیوسته در جهت مقابل خیر و خدمت به اجتماع قرار داد. هر چه دشمنی، فتنه جویی، جنگ افروزی و سرمایه سوزی آن‌ها دربارهٔ مسلمانان و ملل دنیا بیشتر شد، آتشیهای خشم را نسبت به خود افروخته‌تر کردند و از قلوب خلق و کاروان جوامع رانده‌تر شدند؛ چنان که امروز آن‌ها استعمارگران و سرمایه داران را وسیلهٔ جنگ و فتنه جویی قرار می‌دهند و استعمارگران آنان را برای پیشرفت مقاصد خود به کار می‌برند و قدرت می‌دهند و جز این، حیثیت و مقام اجتماعی دیگری در دنیا ندارند. باء «بغضب» می‌شود سببیه باشد: به سبب خشمی بر خشمی واقع گشتند که غضب اول سبب برای نوع دیگر غضب گردید. و اگر «باء» برای تلبس [یا نشیئه] باشد [به این معنی است که] غضب دوم منشأ [غضب] اول است: به خشمی بر اثر خشمی دچار گشتند.

این بدمنشی و خشم و کینهٔ آن‌ها به حق، منشأ خشم خدا و خلق بر آن‌ها گشت تا یکسره از محیط خیراندیشی و ایمان رانده شدند و دچار ظلمت کفر و حق پوشی گردیدند، و برای کافران به حق و ملازمان با آن، عذاب خوارکننده‌ای در دنیا و آخرت است: «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ». اسم ظاهر «للكافرین» به جای ضمیر «لهم»، برای تصریح و تعمیم است تا معلوم باشد که این عذاب برای وصف کفر است، نه منحصر به یهودیان.

یهود چنان در تنگنای غرور و کوتاه اندیشی و حسد گرفتارند که چون به آنان گفته شود: به آنچه خدای نازل کرده ایمان آرید و ظروف و مکانها و اشخاص را میزان حق قرار ندهید، از روی همین کوتاه نظری می‌گویند: به حقی ایمان می‌آوریم

۱. باء تلبس یعنی آمیختگی و وابستگی دو چیز با هم به طوری که نشود آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد و باء نشیئه یعنی سرچشمه گرفتن چیزی از چیز دیگر و بیان منشأ آن چیز.



که در رنگ اندیشه‌ها و قبیله و قوم ما باشد! «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا تُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا». پس، به غیر آن، گرچه از جانب خدا و حق باشد، کفر می‌ورزند: «وَ يَكْفُرُونَ بِمَا وَرَأَتْهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ».

اگر آن‌ها پیرو حق‌اند، این «ماوراء» که «ما انزل الله» است، نیز حق است و هر دلیلی برای حق بودن آنچه بر آن‌ها نازل شده است باشد برای این ماوراء هم هست و حقی است که حقانیت آن‌ها را هم ثابت می‌کند.

جمله «وهو الحق» حالیه است. گویند جمله حالیه، تقدّم مضمون را می‌رساند: با آنکه قرآن حق و مصدّق بوده به آن کافر شده‌اند. همین ادعا هم با تاریخ یهود و اعمال آن‌ها که سراسر قتل و زجر پیامبران گذشته است، راست در نمی‌آید:

«قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». فعل مضارع «تقتلون» برای به تصویر کشیدن کار مستمر^۲ آن‌هاست. پس، منشأ کفر یهود، غرور است و عصبیت و پیش از آن هواهای نفس است که در (آیه ۸۷) به آن اشاره شد. پس چرا همین که موسی را که با آن آیات روشن از قهر و ذلت فرعونیان‌شان رهانید، در میان خود ندیدند، دنباله روی گوساله شدند؟!

«و لقد جائكم موسى بالبينات...». در کلمه «ثمّ اتَّخَذْتُمْ الْعِجْلَ» ابهام و اختصار بلیغ است: آن گوساله را به پرستش و رهبری و دوستی گرفتید. همچنین در کلمه «من بعده»: پس از موسی و آیاتش، پس از مرگ او، پس از غیبت او.

بنی اسرائیل، هم پس از خروج از مصر و غیبت موسی، گوساله مصنوعی را به

۱. وقتی جمله‌ای به صورت حالیه بیاید گویای آن است که آن وضع و حال از قبل وجود داشته و مقدم بر عملی است که در زمان موضوع مورد بحث انجام گرفته است. در این مورد یعنی حقانیت قرآن که از جانب خدا نازل شده یک حقیقت ثابت بوده که پیش از بحث ایمان آوردن یهود به آن وجود داشته است.

۲. فعل مضارع «تقتلون» با «کان» ماضی استمراری می‌شود یعنی پیوسته می‌کشیدید. «کان» در این جمله، به قرینه «کنتم مؤمنین» آخر آیه حذف شده است.



پرستش گرفتند، و هم سال‌ها پس از موسی و بعد از انقراض ملک سلیمان که کشور یهود به دو قسمت جنوبی و شمالی تقسیم شد، دو سبط جنوبی آن‌ها «رجبام» را به سلطنت گرفتند و اورشلیم را مرکز قرار دادند و ده سبط شمالی نیز «یربعام» را [فرمانروا کردند] و مرکزشان «شحیم» بود. در میان ده سبط شمالی دوباره پرستش گوساله‌طلایی رایج گردید و برای آن معابدی برپا ساختند.

تورات، (باب ملوک، اصحاح ۱۲) می‌گوید: «ملک یربعام مشورت کرد و دو گوساله‌طلایی بساخت و به آنان گفت: بر شما راه دور و دشوار است که به سوی اورشلیم بالا روید، اکنون این خدای شماست ای اسرائیل! همانکه شما را از سرزمین مصر بالا آورد. یکی از آن دو گوساله را در بیت ایل و دیگر را در «دان» قرار داد، و خانه «مرتفعات» بساخت و کاهنانی از اطراف قبیله به سوی آن فرستاد...». در اخبار، اصحاح ۱۱ می‌گوید: «یربعام برای خود کاهنانی برای بخورات و بزهای وحشی و گوساله‌هایی که ساخته بود، به پاداشت».

همین منقولات جسته و گریخته تورات و تاریخ یهود می‌رساند که محبت گوساله‌طلایی در نفوس یهود ریشه عمیقی داشت: «و اشربو فی قلوبهم العجل بکفرهم».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ
خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا قَالُوا
سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ
الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ
إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٩٣﴾
قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ

خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ
كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٩٤﴾
وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ
عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٩٥﴾

وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ
الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ
سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْحَزِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ
يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ
قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ
وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٩٧﴾
مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ
وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ
لِّلْكَافِرِينَ ﴿٩٨﴾

وَأَن گاه که پیمان محکم از شما گرفتیم و کوه
را بالای سر شما بلند کردیم: آنچه به شما دادیم با
نیرویی نگاه دارید و بشنوید. گفتند: شنیدیم و
نافرمانی کردیم. و به سبب کفر مخصوصشان،
(محبت) گوساله در خلال قلبشان جای گرفته و
قلوبشان از آن سیراب شده است. بگو اگر به راستی
مؤمنید بس بد و ناپسند است آنچه ایمانتان شما را به
آن امر می‌کند و به آن می‌دارد.
۹۴} بگو اگر سرای دیگر نزد خدا خالص برای
شماست نه دیگر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر
در این ادعا راستگویانید.
۹۵} و با آنچه به قدرت و دست‌های خود به پیش
فرستاده‌اند، هیچ گاه آرزوی مرگ نخواهند کرد و
خداوند به حال ظالمان بس داناست.
۹۶} تو اینان را حریص‌ترین مردم برای نگهداری
هر زندگی می‌یابی، و حریص‌تر از کسانی که رو به
شرک رفته‌اند، تا آنجا که یک تن آن‌ها بسی دوست
دارد که هزار سال (در دنیا) زیست کند، با آنکه
این گونه زیست وی را از عذاب برکنار نمی‌دارد، و
خداوند به آنچه می‌کنند بسی بیناست.
۹۷} بگو هر که دشمن جبرئیل است، باشد؛ چه او
آن کتاب را بر قلب تو به اذن خدای نازل کرده است،
در حالی که تصدیق کننده است آنچه را پیش روی
آن بوده و نور هدایت و بشارت برای مؤمنین است.
۹۸} کسی که دشمن خدا و فرشتگان و پیامبران و
جبرئیل و میکائیل است، باشد؛ پس خداوند هم
دشمن کافران است.



{ ۹۹ } به راستی ما آیات بس روشن و روشن کننده‌ای
به تو نازل کردیم و جز فاسقان به آن کافر نمی‌شوند.
{ ۱۰۰ } مگر چنین نیست که هر عهده‌ی بستندگروهی
از آن‌ها آن عهد را پشت سر افکندند؟ بلکه بیشتر
آنان ایمان نمی‌آورند.

وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ
بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ ﴿٩٩﴾
أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا تَبَدَّلَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٠٠﴾

شرح لغات

إِشْرَاب: سیراب کردن؛ وادار کردن به شُرب؛ آب را به ریشه کشت رساندن؛
محبت را در خلال قلب جای دادن. به معنای اختلاط هم آمده؛ گویند: سفیدی
مشرف به سرخی.
خالصة (فاعل مؤنث، یا مصدر مانند عافية): رهایی؛ پاک و بدون شریک؛ رهایی
از درد و رنج.
تجد (مضارع وجد): یافتن؛ به دست آوردن؛ دریافت کردن، از چیزی بی‌نیاز
شدن؛ بر کسی خشم گرفتن؛ برای کسی اندوهناک شدن.
أحرص (افعل تفضیل از حرص): به چیزی به شدت علاقه‌مند شدن؛ پوست را
تا آخر کردن؛ جامه را فشردن و پاره کردن.
یود (از وُود): محبت، شیفتگی، آرزو، دوست.
یعمّر (از عمر، به فتح عین و ضم آن با سکون یا ضمّ میم) [به صورت فعل]:
خانه مسکون شد؛ در خانه جای گرفت؛ [به صورت اسم]: بندگی خداوند؛ مدت
زندگی که در این مدت بدن آباد و معمور است؛ به طول انجامیدن زندگی.
ألف: هزار، [الف]: انس، دوستی، بخشش.
مُزَحَّح (از زَحَّح): دور کردن؛ زایل کردن؛ چیزی را با تکان پی‌درپی از جای
کندن و برکنار داشتن.

جبریل (به فتح و کسر جیم و کسر راء، با الف و همزه و بدون آن. غیر عربی است): نام فرشته وحی و الهام و کشف، و نیروی مکمل قابلیت. گویند از «جبر»: قوه و «ایل»: خداوند ترکیب یافته است [به عبری یعنی نیروی خداوند].

میکال، مانند جبریل، نام غیر عربی است و چند گونه قرائت شده. اذن: اجازه، علم، اباحه. اذن خدا همان علم و تشریح و تقدیر خداوند است. نَبَذَ: پراندن با دست؛ چنان که «لفظ» پراندن از دهان است و «نَفَث» پراندن از سینه.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ». این آیه دوباره اخذ میثاق و رفع طور را یادآوری می کند. آیه ۶۳، در بیان نعمت های خداوند بر یهود و لغزش ها و سرکشی های آنان بود و این آیه، رد ادعای آن هاست که گفتند: تنها به آنچه بر ما نازل شده و به پیامبران خود ایمان می آوریم. آن آیه «رفع طور» را به محکم گرفتن کتاب و شریعت و تذکر آنچه در آن آمده تفسیر کرد و این آیه، دستور نگهداری و اطاعت و شنوایی آن است. از یهود، که مدعی ایمان به پیامبران قبیلۀ خود و دستورات آن ها هستند، [می پرسد که] پس چرا پیامبران خدا را کشتند؟ چرا پس از موسی که با آن همه آیات برای رهبری و نجات آن ها آمد، گوساله ای را معبود و رهبر خود قرار دادند؟ (گوساله پرستی آن ها هم به همین جهت تکرار شده) پس چرا با آن پیمانی که به صورت بالا بردن کوه از آن ها گرفته شد، در همان حال که از ترس گفتند: شنیدیم و ما شنوا و مطیعیم، به زبان یا در خاطر و تصمیم باطنی خود گفتند: نافرمانی و پیمان شکنی کردیم: «قالوا سمعنا و عصینا». این ها همه برای آن است که نفوس و عقولشان فاسد شده و استعداد هدایت از آنان رفته است، و جز آنچه با هواهای

۱. اباحه حکمی است که شخص در انجام دادن یا ندادن آن اختیار داشته باشد. (لاروس)



نفسشان سازگار است نمی‌پذیرند و آن‌گوساله و هر مظهر فریبنده‌ی مادی، چنان دل‌های آن‌ها را پر و اشباع کرده که در آن‌ها جای نفوذی برای حق و خیر باقی نمانده است:

«واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم». به سبب کفر اختیاری، قلوبشان از حقایق تهی گشت پس گوساله در آن جای گرفت. باید مقصود از «العجل» محبت و علاقه به گوساله باشد که دل‌های آنان را پر ساخته، ولی به جای آن «العجل» ذکر شده، آن هم با «اشراب»، تا با این تعبیر، وضع نفسانی آنان نمایانده شود که علاقه و توجه پیوسته آنان به گوساله، گویا به صورت آب و مایعی در خلال قلوبشان نفوذ کرده و ذهن و باطنشان را یکسره فرا گرفته است. با این کجروی‌ها، رفتاری که با پیامبران کردند و از دستوره‌های آن‌ها سرباز زدند و با این قلبی که تیرگی شرک، حسد و خودپسندی سراسر آن را فرا گرفته، باز مدعی ایمان‌اند و خود را سرآمد اهل ایمان می‌دانند، با آنکه ایمان و عقیده پاک و درست منشأ فضایل نفسانی و آمر به خیر است. پس این‌ها یا ایمان ندارند یا ایمانی است آمیخته با اوهام و ساخته از خیالات و تعصبات:

«قل بئسما یا مرکم به ایمانکم ان کتم مؤمنین». اینان با این روش و اعمالی که دارند خود را گزیده خدا و آمرزیده در آن سرامی‌پندارند؛ بلکه سرای بهشتی را ویژه خود می‌دانند. پس چرا این سان به این دنیا و علاقه‌های آن دلبسته و از مرگ و اندیشه آن‌گریزان‌اند؟ اگر راست می‌گویند باید بیش از همه در انتظار مرگ و در آرزوی آن به سر برند: «قل ان کانت لکم الدار الآخرة عندالله...».

با این همه ستم و گناه و آنچه در صفحه سیاه زندگی خود ثبت کرده‌اند، هیچ گاه آرزوی مرگ نمی‌کنند و اندیشه آن را هم به ذهن خود راه نمی‌دهند: «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبْدًا بِمَا قَدَّمْت اَیْدِيهِمْ». نسبت «قَدَّمْت» به «ایدی» نظر به اعمال مؤثر است که بیشتر



بادست انجام می‌گیرد.

با این همه ادعای گزیدگی خدا و ویژگی در آن سرا، نه اینکه آرزوی مرگ نمی‌کنند، بلکه اگر کسی در میان همه ملل و قبایل جستجو کند، این‌ها را به زندگی در این جهان، به هر صورت که باشد، حریص تر می‌یابد. تعبیر «و لتجدنهم أحرص الناس على حياة» جستجو و یافتن مؤکد و حتمی را و نکره آمدن «حیاء» هر نوع زندگی را، هرچه پست و ننگین باشد، می‌رساند. این‌ها، حتی از مشرکان و مللی که ایمانی به مبدأ و معاد ندارند هم به دنیا دلبسته‌تر و حریص‌ترند، تا آنجا که مردمی از این‌ها بسی دوست دارند که تا هزار سال بزیند: «ومن الذين اشركوا يودّ احدهم لو يعمر الف سنة».

ظاهر این است که «واو» عطف به «أحرص»، «يودّ»، بیان حرص شدید آن‌هاست. بعضی «واو» را استینافی گرفته‌اند به این معنی: و بعضی از مشرکان نیز بسی دوست دارند که هزار سال به سر برند. این ترکیب خلاف ظاهر و سیاق آیه است. از این آیه که دربارهٔ یهود است، این دو مطلب کلی دریافت می‌شود:

۱- اثر نفسانی ایمان به آخرت و ایمان به رحمت شامل و کامل خداوند این است که مؤمن روی خود را به سوی عالم بقا گرداند و از مرگ، به خصوص در راه وظیفه، نهراسد و رشته‌های علاقه به دنیا در وی سستی گیرد تا در پایان بریده شود و خود را آسان و مطمئن آمادهٔ حیات آخر گرداند؛ چه گرداندن روی باطن به سوی بقا و آسان شدن عبور از گردنهٔ این جهان به سوی آن سرا، اصل دوم دعوت پیامبران و کلید سعادت و یگانه راه عاقلانهٔ فداکاری و راز تکامل عمومی است. مگر آدمی، با این همه آرزوهای طولانی و عمر کوتاه، جز با ایمان راسخ به بقا، می‌تواند راه‌های مشکل زندگی را بر خود هموار و تلخکامی‌ها را شیرین سازد؟

۲- مردم دربارهٔ مرگ و دلبستگی به دنیا سه گروه‌اند: نخست، مردمی که ایمان به



آخرت و امید به رحمت پروردگار دارند و خود را آماده آن می‌کنند، مانند پیامبران و رهبران خدایی و کسانی که در تحت تربیت آن‌ها قرار گرفته‌اند و دسته‌ای از فلاسفه محقق الهی. دوم، مردم بی عقیده به آخرت و مشرک به خدا. این‌ها چون مرگ را فنا و موجب خلاصی از رنج‌ها و مشکلات زندگی می‌پندارند و گاهی برای خلاصی و گاه به حسب غریزه فداکاری، خود را به کام مرگ می‌اندازند و با تلقین و تحریک، از زندگی و علاقه‌های آن چشم می‌پوشند؛ مانند بیشتر مردمی که در راه مسلک و وطن و آزادی از خود می‌گذرند. سوم، منتسبین به ادیان‌اند که ایمان ضعیف و جدانی و گاه غیر منطقی آنان آمیخته به غرور و امیدهای عوامانه و اتکاء به وسایط است.^۱ این‌ها چون با همان غرورها، از پاداش و عذاب آخرت نگرانی دارند و گرفتار دودلی (ازدواج نفسانی)^۲ هستند، از مردم بی دین و مشرک هم به زندگی دلبسته‌ترند و از فداکاری در راه حق و خیر گریزان می‌شوند؛ مانند یهود که قرآن درباره آن‌ها بحث کرده و آن‌ها را نمونه آورده است و بیشتر مسیحیان و مسلمانان امروز [نیز این چنین هستند]. این گروه نخست از مقام تربیت عالی دین سقوط کرده‌اند و آن‌گاه از فطرت فداکاری!

۱. منظور ایمانی است که از وجدان شخص سرچشمه گرفته، لیکن با استدلال و تعقل و منطقی تقویت نشده است که به یقین قطعی برسد. این گونه اشخاص از ایمان خود مغرورند و بر خدا و پیامبر منت می‌گذارند که ایمان آورده‌اند و در برابر ایمان خود خواستار امکانات و نعمت‌های این جهانی هستند و برای رسیدن به شش دانگ بهشت به وسایل انحرافی متوسل می‌شوند و کسانی غیر از خدا را واسطه قرار می‌دهند.

۲. کسانی که ایمان ضعیف و عوامانه‌ای دارند، به جای اینکه در تقویت ایمان خود بکوشند و همیشه آماده مرگ باشند، چون به دنیا سخت دل بسته‌اند و دنیای خود را با فساد و گناه به دست آورده‌اند، گرفتار گونه‌ای دودلی و تردید و ازدواج نفسانی هستند یعنی هم به آخرت ایمان دارند و هم از کیفر آن جهانی می‌ترسند، لیکن این ترس باعث نمی‌شود که خود را اصلاح کنند و آرزوی مرگ داشته باشند، بلکه بیشتر دست به دامن واسطه‌ها می‌شوند و آرزو می‌کنند که عمری طولانی‌تر به دست آورند تا، به نام دین، به مقاصد دنیوی خود برسند. این دوگانگی در ایمان و دلبستگی به دنیا، همان ازدواج نفسانی است.



[نشانه روشن ایمان به آخرت گذشت و فداکاری است]

نشانه و برهان روشن ایمان به آخرت و گشوده شدن دریچه بقا به روی انسانی که درونش سرشار از طلب بقاست، همین گذشت و فداکاری است که مسیحیان و مسلمانان نخستین نمونه و شاهد آن بودند، و آن‌ها با اتکا به همین ایمان، با آن سرعت دعوت خود را پیش بردند و مردم دنیا را متعجب کردند. علت مهم ذلت و عقب ماندگی مسلمانان همین است که به سبب غرور و ضعف عقیده صریح، به اندازه مشرکین هم گذشت و فداکاری ندارند و با هر وضع و به هر صورت و هر چه بیشتر، آرزوی این گونه زیستن دارند: «لو یعمّر ألف سنة». شاید ذکر هزار سال برای این باشد که «الف» آخرین رقمی بوده که ارقام دیگر از آن ترکیب می‌شده است. ایرانیان قدیم در تعارفات اعیاد ملی، مانند نوروز، [به یکدیگر] می‌گفتند: «هزار سال بزی». چنان که امروز که همّت‌ها و عمرها کاسته شده می‌گویند: «صد سال به این سال‌ها!».

«قل من كان عدواً لجبریل فانه نزله علی قلبک». کینه و دشمنی قوم یهود با شخص و عنوان قومی و عربی این پیامبر نباید باشد، چون با او از این جهات سابقه خصومتی نداشتند؛ پس دشمنی آنان با رسالت و دعوت اوست که آن هم از خود او نبود. این رسالت و وحی از مبادی بالاتری است که نفوس مستعد را به سوی خیر و کمال پیش می‌برد و بر هر مستعدی به حسب استعداد وی حق و حکم را القا می‌کند. این مبدأ الهام بخش و فرودآورنده وحی - که به زبان عبرانی به عنوان جبرائیل به آن اشاره می‌شده - به حسب اراده و مشیت حکیمانۀ خداوند و اذن وی، قلبی را از پرتو وحی و الهام روشن می‌کند. پس در حقیقت دشمنی یهود با



این گونه مبادی و مبدأ المبادی^۱ است.

جواب «مَنْ» موصول که متضمن شرط است، گویا از جهت وسعت و اهمیت ذکر نشده است تا هر کس به اندازه فهم خود جوابی بیندیشد، مانند: «هر که دشمن جبرئیل است باشد؛ از دشمنی بمیرد؛ می تواند دشمنی کند؛ نمی تواند با وی بستیزد، [چنین کسی] چه فرومایه و ناتوان است. خداوند و جبرئیل هم با او دشمن است». می شود «من» استفهامی باشد: کیست که دشمن جبرئیل باشد؟!

ضمیر «إِنَّه»، راجع به جبرئیل و ضمیر «نَزَلَه» به قرآن برمی گردد: پس آن جبرئیل است که قرآن را بر قلب تو نازل کرده است. می شود ضمیر «إِنَّه» راجع به خدا باشد؛ یعنی جبرئیل واسطه است و اگر با او دشمنی دارید، این دشمنی نابجاست، زیرا قرآن از او نیست و از جانب خداست. می شود ضمیر «نَزَلَه»، به جبرئیل برگردد: آن جبرئیل (فرشته وحی) را خدا بر قلب تو فرورستاده و تو از خود اختیاری نداری. به جای «قلبی»، «قلبک» آمده تا گویا این جمله از گفته و توجه به شخص رسول، مطلق گردد؛ چه در معرض و هنگام نزول وحی، قلب او مقهور تشعشع و یکسره ظرف وحی می گردید و خواست و جودی و قلبی برای شخص آن حضرت نبود.

[سابقه دشمنی یهود با جبرئیل] کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

با این بیان، نیازی به نقل اقوال و پیدا کردن سابقه خصومت یهود با جبرئیل نیست، مطلبی است کلی که دشمنی با این رسالت، دشمنی با نوامیس عمومی و کلی

۱. جبرئیل یا فرشته وحی به فرمان خداوند قرآن را بر پیامبر ﷺ فرود آورده است. مبدأ وحی جبرئیل است و نعمت های دیگری مانند عقل و اراده و اختیار نیز از جانب پروردگار و به فرمان او به وسیله مأموران دیگری مانند میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بر بشر نازل می شود. هر یک از این مأموران مبدأ رسانیدن یکی از اوامر پروردگار هستند و مبدأ المبادی خداست، چنانکه آیه الله طالقانی در سطور بعد توضیحاتی داده است.



جهان است، نه دشمنی با شخصی یا قومی. مفسّرین گویند: چون بعضی از رهبران یهود از پیامبر اکرم ﷺ شنیدند که جبرئیل قرآن را نازل می‌کند، بهانه دیگری یافتند و گفتند: اگر جز جبرئیل نازل می‌کرد ما می‌پذیرفتیم؛ چون ما و جبرئیل با هم سابقه دشمنی داریم نمی‌پذیریم.^۱ و می‌گفتند: خرابی بیت المقدس و آوارگی یهود و چیرگی دشمنان بر ما همه به وسیله جبرئیل بوده است!

گویا ویرانی‌ها [ی سرزمین یهود] و آوارگی‌های یهود را که نتیجه سوء اعمال و اخلاقتشان بوده، پیامبران بزرگ پیش از وقوع، یهود را از آن بیم می‌دادند و آن را از جانب فرشته وحی - که به زبان عبرانی او را جبرئیل می‌خواندند - خبر می‌دادند. از این رو نام جبرئیل در ذهن آن‌ها با خاطرات [ناگوار] گذشته و مصائب همراه بوده و همین را بهانه نپذیرفتن دعوت اسلام می‌آوردند.

دشمنی یهود با این رسالت، دشمنی با مبادی وحی و عوامل وجود و دستگاه آفرینش و دشمنی با رسالت و پیامبری خودشان است، چون این رسالت مصدق و مبین رسالت پیامبران بنی اسرائیل و پرتوافکن راه‌های هدایت و گشاینده درهای خیر و بشارت است که هر روح ایمانی و طالب خیری جویای آن است.

«مصدقاً لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین». گرچه قرآن از جهت ظهور در این جهان مؤخر است، ولی به حسب مراتب نزول، [کتب پیشین] مقدمه و پیش درآمد ظهور قرآن و کمال وحی بوده‌اند: «بین یدیه». پس دشمنی با این رسالت، دشمنی با حق و همه مبادی حق است: «من کان عدواً لله و ملائکته و رسله...».

«و لقد أنزلنا الیک آیات بیّنات»: ما از مقام بلند ربوبی آیات بیّناتی فرو فرستادیم. چون این آیات خود بیّنه است، نیازی به دلیل و بیان ندارد؛ مانند نور که خود روشن و روشن کننده است. قرآن با اعجاز فطری، عقلی، بیان حقایق و



براهین و ربط مبادی با نتایج خود، بیان و مبین است. تنها فطرت‌های منحرف که در اثر عصبیت، تقلید ناروا و اوهام و شرک میراثی از حدود درک صحیح و بینش حق بیرون رفته‌اند، به آن کافر می‌شوند: «وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ».

در اثر همین انحراف فطرت و فسق است که یهود و اهل کتاب از هیچ آیین خدایی پیروی نمی‌کنند و به هیچ عهد و پیمانی برقرار نمی‌مانند: «اوكلما عاهدوا عهداً نبذه فريق منهم»؛ بلکه بیشتر آنان پیش از آنکه عهدی ببندند، به دعوت پیامبران نمی‌گروند.

«بل اکثرهم لا يؤمنون» این آیه خطاب تسلیت و لطف به پیامبر گرامی است: از بهانه جویی و لجاجت اهل کتاب دلسرد و رنجیده خاطر مشو! این آیات بیّنات است، آنان که کفر می‌ورزند از حدود فطرت بیرون رفته‌اند و به همین جهت در خلاف جهت تابش این آیات قرار گرفته‌اند، روش آنان پیوسته عهدشکنی و دور افکندن پیمان‌ها بوده است.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٠١﴾

۱۰۱} و همین که پیامبری از پیشگاه خداوند به سوی آن‌ها آمد که تصدیق کننده است آنچه را که با آن‌ها بود، گروهی از کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده، کتاب خدا را پشت سر افکندند، چنان که گویی نمی‌دانند.

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿١٠٢﴾

۱۰۲} و پیروی کردند از چیزهایی که شیاطین همی دربارهٔ ملک سلیمان می‌خواندند^۱ و سلیمان کافر نشد، ولی شیاطین کافر شدند که به مردم جادو را می‌آموختند و چیزهایی را که بر دو فرشته در بابل، هاروت و ماروت، فرود آمده بود. این‌ها هیچ کس را نمی‌آموختند، مگر آنکه می‌گفتند: ما [مایه] آزمایشیم، پس کافر مشو! مردم از آنان چیزهایی می‌آموختند که به سبب آن میان مرد و همسرش جدایی می‌افکندند. این‌ها به سبب آن، جز به اذن خدا، به کسی آسیب رسان نبودند، و چیزهایی می‌آموختند که آسیب می‌رساند و سودی نمی‌بخشید. این‌ها به خوبی دانستند که هر کس این چیزها را به دست آورد در زندگی دیگر هیچ بهره‌ای ندارد. چه بد و نارواست آنچه نفوس خود را در مقابل آن فروختند اگر می‌دانستند!

۱. در اینجا «تلاوت» که حرف جرّ «علی» آمده، به معنی «تهمت زدن» و «دروغ بستن» است نه خواندن. در تفسیر المیزان (ج ۱، ص ۲۳۵) نیز بدین نکته اشاره شده است؛ بنابراین، ترجمهٔ دقیق آیه چنین است: «و [یهودان] آنچه شیطان‌ها بر ضدّ فرمان‌روایی سلیمان تهمت [ساحری] می‌زدند، پیروی کردند». محمدعلی کوشا: «نقد ترجمهٔ آیات در تفسیر پرتوی از قرآن»، آینه پژوهش، شماره ۱۱۹، ص ۴۱. آیهٔ الله طالقانی همین احتمال را در معنای «علی» در ذیل تفسیر آیه داده است.



﴿۱۰۳﴾ اگر این‌ها ایمان می‌آوردند و پروا می‌داشتند،
 به یقین بهره‌شان از نزد خدا برتر و بهتر بود، اگر
 می‌دانستند. وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ
 اللَّهِ خَيْرٌ لَّو كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۳﴾

شرح لغات

اتَّبِعُوا (از اتباع): دنباله‌روی کردن. تابع: دنباله‌رو.

تَتْلُوا: او را پیروی می‌کند، از او روی می‌گرداند و واگذارش می‌کند؛ نوشته را
 پی در پی می‌خواند.

شیاطین (نک به آیه ۱۶)

مُلْك: دارایی و آنچه در آن تصرف می‌شود، قدرت، سلطنت.

سَلِيمَان کلمه‌ای عبرانی است. بعضی گویند از «سلم» است. به معنی پیر از
 سلامتی و خیر. یکی از چهار فرزند داوود و جانشین او.

السَّحَر: نازک کاری؛ نقره را به زر اندودن؛ باطل را به صورت حق درآوردن؛ عقل
 را ربودن؛ روی از چیزی گرداندن و از آن دور داشتن؛ فریبکاری.

سَحَر (به فتح سین): ریه (شش). «انْتَفَخَ سَحْرَهُ»: ریه‌اش باد کرد. کنایه از
 وحشت زدگی است؛ گویا جادو چنان چشم و گوش را متوجه خود می‌کند که نفس
 در سینه جادو شده حبس می‌گردد.

بَابِل: شهر یا کشور معروفی در میان دجله و فرات یا مرکز کلدان بوده است.

هَارُوت و مَارُوت، دو نام غیرعربی و عَلَم است، می‌شود که نام مستعار یا
 کنایه‌ای باشد.

فَتْنَةٌ: آزمایش. فِتْنَانه سنگی است که با آن زر و نقره را می‌آزمایند.

مَرءٌ: آدمی، مرد، از جهت صفات پسندیده. مَوْثِقٌ آن مرأه است، مرأه گوارایی.
 مَرُوثَةٌ بزرگواری و مردانگی.

اذن: اجازه، اعلام، اباحه، امر. چون به خداوند نسبت داده شود به معنای سنن و دستورات خدایی هم آمده است.

خلاق: بهره فراوان از خیر.

مثوبه: ثواب. مَثُوبَةٌ (به فتح واو): برگشت بهره عمل؛ و اتاب، پاداش خیر و شر.

بیشتر درباره خیر گفته می شود.

«وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ...» همان کسانی که به نور وحی چشمشان باز شده بود و پیوستگی و عزت خود را با کتاب و آیین خدایی یافته بودند، همین که پیامبری به سویشان آمد تا پایه دعوت و کتب گذشتگان را استوار گرداند، به سبب حسادت و کینه ورزی با شخص پیامبر خاتم و آیین او، کتاب خدای را پشت سر افکندند.

نادیده گرفتن و از خاطر راندن کتاب را [با کنایه] به صورت حسنی پشت سر افکندن نمایانده است. کتاب منسوب و مضاف به خدا (کتاب الله) که جامع صلاح و سعادت و برتر از ظروف و اشخاص است، شامل قرآن و کتب گذشتگان است. چون در حقیقت این کتابها از یک مبدأ هستند و به هم پیوسته اند: کتب گذشتگان مبشر و آماده کننده قرآن و قرآن مکمل و مصدق آنان است. اگر مطالب و مبشرات کتب خود را به دور افکنده اند، قرآن را هم طرد کرده اند. اگر قرآن را نپذیرفته اند کتابهای خود را به دور افکنده اند. آیا کتاب خدای را که پشت سر افکندند به چه روی آورده اند؟ و در پی چه هستند؟ دنبال جادو و افسانه و اوهام:

«وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مَلِكِ سُلَيْمَانَ» اینها که پیوسته عهدها و کتاب خدا را پشت سر افکندند و از چیزهایی پیروی کردند که شیاطین به زبان ملک سلیمان همی می خواندند؛ آنچه از اوهام و نوشته های سحر و طلسمات و جادوگری را ترویج می کردند، اساس و قدرت ملک سلیمانی را که بر پایه ایمان، حکمت و عدل پیامبری استوار شده بود، سست و بی پایه می گرداند.



مقصود از «شیاطین» آدمیان دیوسیرت یا دیوان بدسیرت اند. این‌ها هستند که با القائات و اعمال شیطانی و با سخنانی فریبنده می‌کوشند تا دعوت پیامبران رازشت و ناجور بنمایانند: ﴿و کذلک جعلنا لکل نبیّ عدواً شیاطین الانس و الجنّ یوحی بعضهم الی بعضٍ زخرف القول غروراً﴾^۱: «بدینسان قرار دادیم برای هر پیامبری دشمنی را از شیاطین انس و جن که وحی می‌فرستد بعضی از آن‌ها به بعضی دیگر، سخنان پیراسته را برای فریب دادن».

از [لفظ] «علی» [در آیه] «علی ملک سلیمان» این معنا ظاهرتر از احتمالات دیگر است که قدرت و گسترش ملک سلیمان در تاریخ بنی اسرائیل و سرزمین فلسطین بی‌مانند بوده است؛ چنانکه بعضی از کشورهای مجاور با کشور سلیمانی پیمان بسته بودند و باج می‌دادند. مردمان وحشی و قبایل سرکش در برابر قدرت سلیمانی تسلیم گشتند و عیاران و ولگردان به کار کشیده شدند. برای بنای «هیکل»^۲ و تکمیل مسجدی که داوود تأسیس کرده بود و ساختمان کاخ‌ها از هر سو متخصصین فنی که مصالح ساختمانی آن‌ها چوب‌های محکم و سنگ‌های تراشیده پهن و بلند بود، به سوی پایتخت سلیمان روی آوردند. در زمان سلیمان جنگ‌ها، اضطراب‌ها و سرکشی‌هایی که تا زمان داوود ادامه داشت، از میان رفته امنیت و صلح برقرار بود. این ملک و قدرت در نتیجه تعالیم و کوشش جانشینان موسی و فداکاری‌های فرماندهان با ایمان و حکمت و تدبیر و عدل و داد داوود و سلیمان [به دست آمده] بود. این محیط امن و عدل و کار، طوائف مختلف را با عقاید و اوهامشان جلب کرد. به تدریج اوهام و خرافات سحر و شعبده و طلسمات در میان بنی اسرائیل و در دربار سلیمان و میان زنان حرمسرایش که از ملیت‌های مختلف

۱. الانعام (۶)، ۱۱۲.

۲. معبد.

بودند و با هم رقابت داشتند، شایع شد، تا آنجا که قدرت و سلطنت بی مانند و بی سابقه سلیمان را معلول و مسبب طلسم و انگشتر و ساحری سلیمان و تلقینات جن می پنداشتند! چنانکه می گفتند خاصیت آن انگشتری و به دست کردن آن، به دست آوردن ملک و تسخیر جن گردیده است. زیرا تعلیل یعنی علت جویی و نسبت دادن هر حادثه‌ای به علتی، از خواص و ممیزات آدمی است. از این جهت، مردمی که دارای عقل و اندیشه نیرومند یا نیرویافته از حکمت و ایمان نباشند، نمی توانند علل حوادث را چنان که هست درک کنند. این‌ها به وهم و اندیشه ناتوان خود برای حوادث طبیعی یا اجتماعی و دیگر پیشامدها، علل و اسباب وهمی و غیرحقیقی تصور می کنند و داستان‌ها می سرایند. هر چه [بیشتر] این داستان‌ها و اوهام از طبقه‌ای به طبقه دیگر و از گذشته به آینده بازگو گردد، در ذهن‌ها بیشتر جای می گیرد و [رفته رفته] به صورت حقیقی در می آید، چنانکه در میان عموم مردم کوتاه اندیش درباره حوادث طبیعی و پیشرفت‌ها و شکست‌ها و دیگر روی دادها این گونه اندیشه‌ها پیوسته بوده و هست. آن مردمی که گرفتار چنین اندیشه‌ها شوند و نتوانند علل هر حادثه را درست بررسی و درک کنند، همیشه در اوهام خود می مانند و راه رشد را گم می کنند و زبردست و زبون کسانی می شوند که سررشته علل را به دست آورده‌اند و پیش می روند. سحر حلال و باطل السحر و طلسم و انگشتر معجزآسای سلیمان، همان ایمان و حکمتی بود که خداوند به وی عنایت فرمود. سلیمان، با آن حکمت و روشن بینی، زبان احتیاج و کلید اداره جن و انس و حیوانات را به دست آورد و با نیروی حکمت و تدبیر همه را مسخر خود کرد. این حقیقت در کتاب «ملوک» تورات و «اخبار ایام» آن مکرر ذکر شده است. از جمله در اصحاح سوم فراز پنجم، می گوید:

«پروردگار در خواب برای سلیمان نمودار شد و گفت: درخواست نما که چه



چیز به تو دهم. سلیمان گفت: تو با بنده خود، داوود، پدر من با رحمتی بزرگ رفتار کردی، چنان که در برابر تو با امانت و نیکی و استقامت قلب پیش رفت، و این رحمت بزرگ را برایش نگه داشتی و به وی فرزندی دادی تا بر کرسی او بنشیند؛ اکنون هم امروز، ای پروردگار، خدای من! بنده خودت را به جای داوود، پدرم، سلطنت بخشیدی؛ و من جوانِ نرسی هستم که خروج و دخول در کار را نمی دانم و بنده تو در میان قبیله توام، همان قبیله ای که گزیدی و آن‌ها را بیش از پیش افزودی؛ پس به بنده ات قلبی دانا عنایت کن تا بر قبیله ات فرمانروایی کنم و میان خیر و شر تمیز دهم... این کلام در چشم پروردگار خوش آمد... پس گفت: چون تو چنین درخواستی کردی و برای خود چیزی نخواستی... اکنون به تو قلبی حکیم و تمیز دهنده می دهم تا هیچکس پیش از تو چون تو نباشد... پس اگر راه مرا پیمودی و فرایض و وصایای مرا نگاه داشتی، چنان که پدرت داوود پیمود، من روزگارت را طولانی خواهم کرد. پس سلیمان از خواب بیدار شد...».

همان سان که علم، حکمت و عدل سلیمان و وزرا و ارکان کشور او، ملک او را در میان کشورها و ملل آن روز استوار و پایدار کرد و دامنه نفوذ آن را گسترش داد؛ شیوع اوهام جادوگران و خیالبافان، مانند موریانه، نخست عقول و افکار را پوک کرد و مغز حکمت و تعقل را از میان برد، آن گاه ملک سلیمان و پایه تخت وی را که بر عقل و حکمت مستقر بود، سست و بی پایه کرد و زیر عصای قدرتتش را خالی ساخت تا پس از چندی یکسره آن ملک ساقط و آن اجتماع به هم پیوسته و پیشرو متلاشی گردید.

می تواند مقصود از «ماتلوا» - به قرینه «علی» - دروغ‌ها و افتراهایی باشد که به سلیمان، هنگام توسعه ملک و قدرتتش، نسبت داده‌اند. یا مقصود اوهام سحری و افتراها و دروغ‌ها یا افسانه‌ها و سرودهای بت‌ها باشد.

در تورات، باب ۱۱ پادشاهان، چنین نوشته شده است:

«و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند... پس سلیمان در عقب «عشتورت»، خدای صیدونیان، و «ملکوم»، بت پلید عمونیان، رفت و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده مثل پدر خود، داوود، خداوند را پیروی کامل ننمود. آن گاه سلیمان در کوهی که رو به روی اورشلیم است مکانی بلند، به جهت «کמוש» که رجس موآبیان است، و به جهت «مولک»، رجس بنی عمون، بنا کرد...».

از مجموع تاریخ سلیمان چنین دانسته می شود که گویا در آغاز کار، در دربار و کشور سلیمان، با قدرتی که داشت، ملل دیگر نمی توانستند خدایان خود را بپرستند یا معابدی برای آنان برپا سازند. از آنجا که فشار و قهر دوام ندارد و با سیاست و اداره کشوری که مردمی از ملل مختلف در آن وارد شده با هم آمیخته بودند، سازگار نبود، به ویژه آنکه هنرمندان و کارگران توانا از غیر بنی اسرائیل بودند، ناچار سلیمان در اواخر عمر سلطنتش به ملل دیگر برای عبادت خدایان خود و ساختن معابد آزادی داد. از این آزادی خواه نخواه همسران سلیمان هم که عقاید ملی و میراثی خود را نگه داشته بودند، برخوردار شدند. چون یهود در آن روز نسبت به «یهوه»، خدای بنی اسرائیل، سخت تعصب داشتند، این آزادی خوشایند شیوخ و عامه آنها نبود، از این رو سلیمان را به انحراف از توحید متهم کردند و چنین افتراها و دروغ‌هایی را درباره او شایع ساختند. همین تبلیغات دروغ موجب اختلاف و بدبینی و در نتیجه رو به ناتوانی رفتن ملک سلیمان گردید.

این بیان بنابراین است که [«علی» در] جمله: «علی ملک سلیمان» مشعر بر زیان و مخالفت باشد. و نیز احتمال دارد که «علی» برای استعلا یا احاطه باشد: «آنچه



بالای ملک سلیمان، پس از تأسیس و قدرتش، گفتگو می‌شد، یا «آنچه درباره همه ملک سلیمان...» می‌شود به حذف و تقدیر مضاف باشد: «آنچه در عهد و زمان سلیمان...»^۱.

مراد از «ماتلوا» را، چنان که بیان شد، می‌شود بافته‌های ساحران و کاهنان، یا دروغ‌های مفتریان یهود گرفت؛ و می‌تواند مقصود داستان‌هایی باشد که در باب ملوک و اخبار ایام تورات آمده است: شرح [حال] طوایف و طبقات و صنعتگران و زنان حرمسرا و ساختمان‌ها و روابط و طول و عرض بناها و سنگ‌ها و چوب‌هایی که به کار رفته و مقادیر طلا و نقره‌ای که مصرف گشته و از این قبیل داستان‌ها و افسانه‌هایی که برای سرگرمی و افتخار به گذشتگان و بیدار کردن احساسات و تعصبات قومی و غرور برتری بر دیگران سراییده می‌شود و نفوس را از تقوا و ایمان و عمل صالح منصرف می‌گرداند. بنابراین مفهوم آیه این است: «این‌ها کتاب خدا و دستورات آن را پشت سر افکندند و به افسانه‌هایی که شیاطین گمراه کننده از صراط حق درباره ملک سلیمان همیخواندند دل دادند و از آن‌ها پیروی کردند».

خلاصه احتمالاتی که در کلمات قسمت اول آیه تا «علی ملک سلیمان» به ذهن متبادر می‌شود این است:

«اتبعوا»: در عمل پیروی کردند، فرا گرفتند، معتقد شدند.

«ما» بافته‌های ساحران و افسونگران؛ دروغ‌ها و افتراءات؛ داستان‌ها و افسانه‌ها.

۱. حرف «علی» به معنی «بر» به معانی و منظوره‌های گوناگونی می‌آید. به معنای زیان (علیه) در برابر (له) به معنای سود و نفع؛ به منظور استعلاء (برتری جستن) و احاطه (دربرگرفتن). و منظوره‌های دیگر... مؤلف احتمال دیگری هم داده‌اند که ممکن است کلمه‌ای مانند عهد و زمان به ملک سلیمان اضافه شده باشد که در لفظ حذف شده باید آن را در تقدیر گرفت، در این صورت معنای قسمت اول آیه چنین می‌شود: «آنچه شیاطین در عهد و زمان سلیمان بر کشور و پادشاهی او پی‌درپی در گوش‌ها فرو می‌خواندند و مردم را نسبت به سلیمان بدبین می‌کردند».



از خود، یا از روی نوشته، می خواندند؛ تبلیغ می کردند؛ زبان به زبان به هم می گفتند؛ بر ملک سلیمان می بستند .

جنیان گمراه کننده؛ آدمیان شیطان صفت؛ جن و انس .

«علی ملک سلیمان»: به زیان کشور سلیمان؛ به زیان سلیمان و کشورش، بالای

کشور او؛ درباره کشور او؛ در عهد و زمان او .

«و ما کفر سلیمان». این قسمت از آیه، سلیمان را از آلودگی به کفر تنزیه می کند. و به تناسب با بعض احتمالات گذشته، چند معنا از آن محتمل است: سلیمان، از جهت عقیده یا عمل به سحر یا پیروی از ساحران، یا تمایل به خدایان دیگران (چنان که در تورات آمده) کافر نشد، [بلکه] این شیاطین بودند که کافر شدند .

نسبت حدوث کفر (کافر شدن) به شیاطین و همچنین نسبت تلاوت برای مردم به آن‌ها، قرینه‌ای است که مراد از شیاطین در اینجا مردمان فریبنده و بداندیش است . همی به مردم سحر می آموختند: «یَعْلَمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ» این قسمت می تواند پیوست به «واتبعوا» و بیان آن باشد: ^۱ یهود از کتاب خدای روی گرداندند و از آنچه بر ملک سلیمان خوانده می شد پیروی کردند. چگونه؟ از راه آموختن سحر به مردم. بنابراین، جمله «ما کفر سلیمان ولكن...» معترضه و برای تنزیه سلیمان از کفر و نسبت آن به شیاطین است. و ضمیر فاعل «یَعْلَمُونَ» یهود است، نه شیاطین. ولی ظاهر این است که پیوست به جمله متصل قبل و ضمیر فاعل «یَعْلَمُونَ» راجع به شیاطین باشد؛ یعنی شیاطین کافر شدند، چگونه؟، از این رو که به مردم سحر می آموختند .

در آیه اشاره‌ای به چگونگی سحر و درست و نادرست بودن آن نکرده است، تا نظرها و عقاید مختلف، اذهان را از مقصود منحرف نسازد. زیرا سحر و شعبده و

۱. منظور نویسنده این است که: «به مردم سحر می آموختند» توضیح و چگونگی «پیروی کردند»، است .



امثال این‌ها، مانند همه دانش‌های تجربی و فلسفی قدیم، با پیشرفت تجربه و علم، حق و باطل آن خود معلوم می‌گردد. و اگر قرآن کریم در این‌گونه مطالب نظری صریح می‌داد، اختلاف عقاید و بحث‌ها و نظرها [برسر آن] مقصود عالی و نهایی قرآنی را از دیده‌ها می‌پوشاند.

سحر، نشان دادن کارها و تصرفات غیر عادی است که در نظر عامه مردم ساحر را دارای نیروی برتری بنمایاند. منشأ آن گاهی نفسانی است؛ مانند تصرف در خیال و نفوس دیگران و خیر دادن از آینده و خاطرات اشخاص، «تله پاتی» و خواب‌های مغناطیسی و احضار ارواح، که درباره آن بررسی‌هایی می‌شود و اسراری کشف شده، ولی هنوز در تحت قوانین و قواعد علمی درنیامده است. قرآن درباره کارهای ساحران فرعونی، اشاره به این تصرفات و چشم‌بندی‌ها می‌کند: ﴿يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى﴾^۱ ﴿سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ﴾^۲ گاهی منشأ سحر نیز چابکی و سرعت در عمل یا، به اصطلاح، تردستی است. گاه منشأ آن استفاده از خواص اجسام و فعل و انفعال‌های آن و همچنین مقارنات کواکب است؛ مانند تشعشع اجسامی چون «سفر» یا تبدیل رنگ آب به خون و پیش‌گویی حوادث خسوف و کسوف، دوری و نزدیکی ستارگان و آثار طبیعی مترتب بر این‌ها. این علوم و تجربیات و کارها چون منحصر به عده‌ای بوده و در میان آن‌ها دور می‌زده، در نظر عامه مردم نادان و بی‌خبر از آن، اعجاز‌آمیز و غیر عادی می‌نمود.^۳

۱. «از سحر آنان چنین به خیال او می‌رسید که آن [چوب‌ها و طناب‌ها مانند مار] به سرعت حرکت می‌کنند». طه (۲۰)، ۶۶.

۲. «چشم‌های مردم را افسون کردند». الاعراف (۷)، ۱۱۶.

۳. هر پدیده‌ای در جهان آفرینش وجود دارد در چارچوب حساب و کتابی دقیق و قانونی روشن از جهان هستی است: «لا رطبٍ ولا یابسٍ الا فی کتابٍ مبینٍ» (الانعام (۶)، ۵۹): هیچ‌تر و خشکی نیست مگر در آیین



«و ما انزل علی الملکین بیابیل هاروت و ماروت...» اشاره به محل و منشأ دیگر سحر، یا گفتارها و کردارهای سحرآمیز است. تصریح به این منشأ و محل، گویا برای این است که ذهن‌ها از آلودگی نسبت دادن سحر و مانند آن به سلیمان پیغمبر، یکسره پاک و روشن گردد. الف و لام «الملکین» و این اشاره و اجمال می‌رساند که داستان دو مَلک بابلی و این دو نام در میان مردم آن زمان شناخته بوده و قرآن آن را، تنها برای عبرت و برگرداندن اذهان از افترا به سلیمان، آورده است. چنانکه بسیاری از روش‌ها و عقاید درست و نادرست امم گذشته را تنها برای عبرت و هدایت، با اشاره یا تصریح، تذکر می‌دهد.

→ نوشتی روشن‌گر قرار دارد. و انسان پیوسته می‌کوشد که این قوانین و اسرار را کشف کند و با شناخت آن‌ها بر طبیعت مسلط گردد و آن را به خدمت خود درآورد. این شناخت مراحل دارد، در مراحل نخست که شناخت اندک و ابتدایی است و زوایای مختلف آن روشن نشده، می‌تواند مورد سوء استفاده کسانی که تازه به اندکی از اسرار آن دست یافته‌اند قرار گیرد و عوام ناآگاه و بی‌خبر از تجربیات علمی را فریب دهد. این افراد شیطان صفت و مردم فریب در کار خود به مهارت‌ها و تردستی‌هایی می‌رسند و بدین وسیله مردم را به کارهای خود جذب می‌کنند و نام افسون و جادو و سحر و شعبده و چشم‌بندی و تردستی بر روی کار خود می‌گذارند. عده‌ای دیگر به برخی از اسرار و قوانین طبیعت بی‌جان و جاندار پی می‌برند و با شناخت جنبه‌هایی از راز درون انسان و طبیعت و پی بردن به ارتباط آن دو با یکدیگر، به کارهایی دست می‌زنند که پایه و مایه علمی دارد، لیکن برای دیگران شگفت‌انگیز است، مانند «تله پاتی» یا ارتباط با افراد از راه دور، «خواب مغناطیسی» یا اثر گذاشتن بر روی شخص به وسیله امواج الکترومانتیک مغز او که در دانش روان‌پزشکی نوین، بخصوص در آمریکا و اروپا، جایگاه مهمی به خود اختصاص داده در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود. دسته سوم از این گونه جریان‌ها، ستاره‌شناسی است که از پرستش ستارگان در روزگارهایی و جاهایی از جهان گرفته تا شناخت علمی آن‌ها در نوسان بوده است. در روزگار قدیم، صرف‌نظر از پرستش ستارگان، حرکت آن‌ها و دوری و نزدیکی ستارگان و سیارات به یکدیگر و به زمین، یکی از مباحث مهم ستاره‌شناسان و پیشگویی‌کنندگان و کاهنان بوده است. اگرچه تأثیر کواکب و ستارگان بر روی یکدیگر و کرات دیگر و ساکنان زمین از نظر علمی انکارپذیر نیست، لیکن روی‌کرد غیر علمی و خرافی و افراطی روزگار کهن، و به صورتی گسترده در میان ملل متمدن امروز، را نمی‌توان به شکلی علمی پذیرفت. به هر حال، همیشه در روزگار کهن و عصر جدید، کسانی بوده و هستند که به منظور سودجویی و اظهار قدرت و خودنمایی، از این مسائل به سود خویش و زیان مردم، استفاده می‌کرده‌اند.



در مقابل شیاطین که با قرینه مذکور گویا مردمان بداندیش و گمراه کننده و رانده از خیر بودند، «ملکین» آمده است. پس باید مقصود از ملکین، دو مرد خیرخواه و خیراندیش و هادی خلق باشند. از این جهت که مردانی پاک سرشت و فرشته خو بودند، آنان را «مَلک» می گفتند. یا به همین جهت، قرآن مجازاً آن‌ها را مَلک خوانده است، و نزول بر مَلک «ما أنزل علی الملکین» اگر مقصود نزول بر فرشته باشد، جز با توجیه و تأویل، نه درست است و نه مصطلح.

از روش شیاطین و تلقین های آنان به «تتلوا علی» تعبیر فرموده، تا افترا و دروغ و بی پایگی گفته های آن‌ها را برساند. و از دانسته های ملکین به «ما أنزل» تعبیر شده است تا مشعر به برتری و بلندی آن مطالب باشد. ظاهر عطف «و ما انزل» مغایرت است؛^۱ یعنی آنچه از دسترسی ساحران و عامه مردم دور و بالاتر بوده، در دسترس فکری آن دو فرشته خوی قرار داده شد. آن‌ها به خوبی آن را، از راه وحی و الهام یا حدس و درک درست، دریافتند. چون «انزال» به معنی فرورستاندن وحی و الهام و جای دادن در قلب و همچنین در دسترس قرار دادن هر چیز آمده است: «و أنزل السکینه»، «و أنزلنا الحديد». شاید هم مقصود از فراگرفتن «ما أنزل» دریافت از سرزمین های دیگری مانند هند و مصر باشد که از سرزمین بابل مرتفع تر یا مقام آن‌ها بالاتر بوده است؛ چنان که مسافر را نازل گویند.

۱. چنان که مؤلف بیان کرده است؛ «آنچه شیاطین همی دربارهٔ مُلک سلیمان می خواندند و...» با جمله بعد «و چیزهایی را که بر دو فرشته، در بابل، هاروت و ماروت، فرود آمده بود.» مغایرت دارد، زیرا خواننده های نخستین از افتراها و دروغ پردازی ها و گفته های بی پایه شیاطین دربارهٔ کشور قدرتمند سلیمان است که از سطح پایین و پست و با هدف سست کردن پایه های قدرت و از میان بردن وحدت آن کشور پخش و پراکنده می شد، و در برابر آن، چیزهایی که بر دو فرشته، یا دو انسان فرشته خوی، در بابل فرود آمده بود، آموزش هایی بود از سطح بالاتر برای خنثی کردن شایعات و افتراهای شیطان صفتان. لذا او عطفی که میان این دو جمله آمده برای نشان دادن مغایرت این دو گونه القاها و آموزش هاست.



«مَلِكِينَ» (به کسر لام) هم قرائت شده: دو پادشاه که دارای قدرت ظاهری یا معنوی در میان مردم بودند.

جمله بعد: «و مایعلمان»، بیان پاک سرشتی و فرشته خویی و روش کار و خدمت آن دو ملک است. این دو ملک، به هر صورت که بودند، آنچه فراگرفته بودند، به هر که می‌آموختند، پیش از آموختن یا در همان وقت، اعلام می‌کردند که ما فتنه ایم! پس با عقیده و عمل به آن کافر مشو! گویا وجود و رفتار و فراگرفته‌ها و تعلیمات آن دو ملک موجب آزمایش (فتنه) بوده است تا مردمی که استعداد فهم و درک داشته‌اند، بتوانند با میزان شخصیت و رفتار آن‌ها، یا معلوماتی که از آنان فرا می‌گرفتند، خود را از اغوای کاهنان و ساحرانی که با عقول و اندیشه‌های مردم بازی می‌کردند و آن‌ها را مسخر خود می‌کردند، نجات دهند. کسانی از آن‌ها هم به سوی گمراهی و شر می‌رفتند.

می‌شود که این دو، در نظر و عرف آن مردم فرشته خوانده می‌شدند و خود را در چهره مردم خیرخواه می‌نمایاندند و این کلمات «نحن فتنه فلا تکفر» را برای جلب انظار و فریب خلق می‌گفتند، تا آن‌ها را خیرخواه و خدمتگزار و بافته‌ها و افسون‌هاشان را حقایق بشناسند، چنانکه جادوگران این زمان، سحر و جادوی خود را به سلیمان و دانیال و بعضی از ائمه اسلام نسبت می‌دهند. اگر تفصیل «ما انزل» که چه بوده، و خصوصیات «ملکین» که چه کسانی بودند، مورد نظر قرآن بود، بیان می‌کرد. گویا نظر قرآن همان توجه به منشأ دیگر اوهام گمراه‌کننده‌ای است که از بابل، مرکز کلدۀ قدیم و آن سرزمین تمدن اسرارآمیز، به وسیله دو تن که این اسرار را از میان دیوارهای محدود ساحران و کاهنان بیرون آوردند، در میان ملل، به خصوص یهود، منتشر گردید و یهود هم به نوبه خود به هر جا پراکنده شدند، این اوهام را با خود بردند و پراکندند.



کشور کلدۀ در میان دجله و فرات و در دهانۀ خلیج فارس واقع بود. ارتباط این سرزمین حاصلخیز از راه خشکی و دریا با مراکز علم و تمدن آن روز از شرق و غرب، مانند هند، ایران، مصر، یونان و فلسطین، از هر جهت سبب پیشرفت و نفوذ کلدانیان گردید. دشت وسیع و دره مانند و آسمان باز و درخشان آن تا آنجا که وسائل علمی آن روز اجازه می داد، هوشمندان کلدانی را متوجّه مدارات، اوج و حضیض، قرب و بعد و دیگر اوضاع کواکب ساخت.^۱ به همین جهت بود که کلدانیان به تأثیر روحانی اختران در همه شوون زندگی معتقد گشتند و هیاکل و صور آنهارا پرستیدند. ابراهیم خلیل از میان همینها برای دعوت به توحید و توجّه دادن به ربوبیت پروردگار برخاست. اینها که بیش از دیگران به آثار مقارنات و بعد و قرب کواکب و خسوف و کسوف و انعکاس اشعه کیهانی در فضا و زمین و مزاجهای آنها آشنا شده بودند، از این مطالب پیشگوییهایی می کردند و به حسب تأثیر این انقلابها و اوضاع در نفوس و اخلاق، گاهی درباره اموری مانند جنگ، صلح و قحطی حدسهایی می زدند. این گونه پیشگوییها که بعضی از روی حساب و قواعد و بعضی از روی حدس بود، عامه را به این صاحبان نظر و پیشگویان آن چنان متوجّه کرد که آنها را دارای قدرت فوق العاده و مؤثر در خیر و شرّ و مرجع کارگشایی می پنداشتند. بعضی شیادان از این توجّه و دلباختگی عامه، سوء استفاده کردند و بازار ساحران و کاهنان رایج شد.

۱. سیارگان هر یک در مداری معین حرکت می کنند و در ضمن حرکت به نقطه معینی مانند خورشید یا سیاره زمین، دور و نزدیک می شوند و به بالاترین نقطه مدار (اوج) یا پایین ترین نقطه مدار (حضیض) می رسند. ستاره شناسان بر روی نزدیکی و دوری و اوج و حضیض آنها حسابهایی باز، و هر وضعی از اوضاع آنها را تفسیر و تحلیل می کنند و نتایجی می گیرند. گویا نخستین بار این بابلیان بودند که چنین محاسبههایی را درباره اوضاع مختلف کواکب آغاز کردند.



محققین در تاریخ تمدن‌های باستانی می‌گویند:

فلسفه و هیئت از سرزمین کلدیه به ثمر رسید و از کلدانیان آغاز گردید و از [طریق] آن‌ها به سرزمین فینیقیه، فارس، هند، مصر، عرب و یونان رفت. گویند نخستین دانشمند نامی کلدیه «زرواستره» بوده که در زمان نمرود می‌زیست. پس از او، «بیلوس»، معلم هیئت و فلک بوده که در «۲۳۰ ق.م.» می‌زیست. او که برای عامه این علم را دقیق و آسان تألیف کرد، همین احاطه و قدرت علمی و پیش‌گویی‌های او از حوادث کیهانی بود که او را پس از مرگش در نظر مردم در ردیف خدایان قرار داد و هیکل [معبد] بزرگی بر سر قبرش در بابل ساختند. پس از این دانشمندان و فلاسفه نخستین، سحر و شعبده و نیرنگ، اخترشناسی و پیش‌بینی سعد و نحس و گشودن زایچه میان کلدانیان و بابلیان آن چنان رایج شد که بابل به همین نام و عنوان خوانده می‌شد و «سحر بابلی» و «بابل ساحران» [برسر زبان‌ها افتاد]. از همین رو قدرت تمدن و علم و اجتماعشان به ضعف و انقراض گرایید.

«آلبرماله» در کتاب تاریخ ملل شرق و یونان می‌گوید:

«مردم کلدیه اموات را حرمت می‌کردند و به این کار بسی علاقه داشتند، زیرا به گمان این‌ها ارواح می‌توانند به زمین برگشته زندگان را آزار کنند... از این گذشته، معتقد بودند که عده زیادی از اجنه بدکار و شیاطین نامرئی روی زمین در کمین نشسته‌اند و مردم را اذیت می‌کنند. شیاطین را به صورت‌های زشت تصویر می‌کردند و به آن‌ها تنه انسان و سرو پای حیوان می‌دادند. یکی از کتاب‌های آشوری شیاطین را این‌طور وصف می‌کند: آنجا زوزه می‌کشند، اینجا در کمین نشسته‌اند؛ کرم‌های بزرگی هستند که آسمان سرداده؛ بسیار مهیب‌اند؛ زوزه شان شهر را فرا می‌گیرد، زاد و ولدشان از درون خاک بیرون می‌ریزد... مردم کلدیه، برای اینکه از دشمنان نادیده خود



را حفظ کنند، به جادوگران و ساحران متوسل می شدند. سحره مردمان مخوف و مقتدری بودند، زیرا این قوه در آنان بود که زنجیر از گردن شیاطین برگیرند و طالع بد را وبال گردن مردم سازند. راه طرد شیاطین، خواندن اذکار و اوراد و پاشیدن آب متبرک و جوشاندن علف های جادو بوده است. به وسیله نوارهایی که به اشکال متبرک دست دوزی می شد و طلسمات و تعویذاتی که اسباب سفیدبختی می گردید خود را از شر شیطان محافظت می کردند استعمال طلسم و تعویذ و علف های جادو و اوراد را که به کار رفع و دفع سیاه بختی می رفت، مردم کلدی در سرتاسر دنیای قدیم منتشر کرده اند... پیش تر گذشت که مردم کلدی جایگاه بزرگ ترین خدایان خود را در مهم ترین ستارگان آسمان، یعنی خورشید و ماه و سیارات قرار داده بودند. عموماً در آسمان کلدی ستاره پرتو تندی دارد و مردم این سرزمین هر ستاره را مظهر یکی از صفات ربوبیت دانسته اند و مفسر و ترجمان اراده خداوند پنداشته اند و گمان می کردند که با رصد ستارگان می توانند به مشیت الهی پی ببرند و از حرکت آن ها حدس بزنند که چه اتفاقاتی در زمین روی خواهد داد. از این قرار کهنه غیب هم می گفتند؛ و مخصوصاً در پیش گویی آتیه مردم ید طولایی داشتند. به نظر ایشان طالع هر کس منوط به جایی است که در موقع تولد او ستارگان نسبت مخصوصی با یکدیگر داشتند. بنابراین، هر که به دنیا می آید ممکن است ستاره اش بد یا خوب باشد. این نوع غیب گویی را مردم یونان «زایجه کشی» نام داده اند؛ و دقتی را که به قصد کشف اوضاع آینده در احوال ستارگان به عمل می آید، علم احکام گفته اند. پس علم احکام شاخه ای از غیب گویی بوده است. کاهنان کلدی راه های دیگری نیز برای پیش گویی داشتند که از آن جمله تعبیر خواب بوده. [راه] دیگر کیفیت دل و اندرون [جانداران]؛ به خصوص در حین امتحان امعاء و



احشاء حیوانات قربانی و خصوصاً جگر آن‌ها بود. [وراه] دیگر اشکالی بود که وقتی قطرهٔ روغن در آب می‌افتاد، به خود می‌گرفت.^۱

به احتمال ضعیفی «ما» در «ما أنزل» نافییه و عطف به «ما کفر سلیمان» است: سلیمان کافر نشد... و بر دو ملک نازل نگردید. «ما یعلمان من أحد...» را نیز می‌توان چنین معنا کرد: و تعلیم نمی‌دادند کسی را تا آنکه بگویند ما فتنه‌ایم، پس کافر مشو! «فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته». آن دو ملک برای آزمایش و بیداری عقول و نجات نفوس از افسون کاهنان و ساحران، آنچه از رموز سحر، پیش‌گویی‌ها، تأثیرات نفسانی و مانند آن‌ها دریافته بودند، تعلیم می‌دادند، ولی بداندیشانی، آنچه از آن‌ها فراگرفته بودند در راه تسخیر نفوس و تفرقه و بریدن پیوندهای زندگی و روابط اجتماعی به کار بردند و آنچه را سودمند بود رها کردند و این افسونگری‌های تفرقه افکن را در جهان منتشر کردند.

«فیتعلمون» گویا اشاره‌ای است به نشر این تعالیم از بابل به وسیله این دو. و شاید آن تجربیات و دریافت‌ها قبلاً فقط رموزی در میان کاهنان و ساحران بوده است. و «ما یفرقون...» اشاره به سوء استفادهٔ مردمی از این تعلیمات و بریدن میان زن و شوهر، نمونهٔ اثر کار پست آن‌ها و قطع رابطه و اخلال در زندگی خانواده است. گرچه فراگرفته‌ها و کارهای این ساحران چنین آثاری داشت، ولی این اعمال و آثار آن بر خلاف قوانین خلقت و خارق عادت، چنان که مردم بی‌خبر و نادان می‌پنداشتند، نبود، بلکه مرتبط و معلول قوانین و نوامیس الهی بود:

«و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله». این بیان توجّه دادن به علل و اسباب پنهانی این آثار است تا آدمی، با فکر و تدبّر و بررسی، این گونه علل را کشف کند و

۱. ماله، آلبر و زول ایزاک، تاریخ ملل شرق و یونان، ترجمهٔ عبدالحسین هزیر، انتشارات علمی و دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۸۴-۸۶.



خود را از اوهام و عبودیت کاهنان و افسونگران برهانند؛ و هم تذکری است به علت العلل و مسبب الاسباب و توحید در فعل و مشیت، که مقصد عالی قرآن است. پس از بیان اثر ناچیز این فراگرفته‌ها و استناد آن به علل و اسباب عادی، وضع عقلی و روحی این مردم فرومایه (یهود، یا بابلی‌ها، و یا عموم ملل منحط) را یادآوری می‌کند، که به جای فراگرفتن دانش‌های سودمند در پیشرفت زندگی و نیرومند شدن خرده‌ها و خوی‌های آدمی، چیزهایی را فرا می‌گرفتند که سودی نداشت و زیان آور هم بود:

«و يتعلمون ما يضرهم و لا ينفعهم». از بررسی احوال ملل و زندگی کسانی که دنبال مطالب و معلوماتی هستند که با سنن زندگی سازگار نیست، این حقیقت را به خوبی معلوم می‌دارد که جویندگان و خریداران این چیزها، از زندگی برتری که قدرت و عزت و کمال دربر داشته باشد بهره‌ای ندارند و پیوسته در حال پستی، در یوزگی و زبونی به سر می‌برند. این گونه تیره بختان چگونه می‌توانند طالع سعد دیگران را بگشایند؟ و چگونه مردمی از آن‌ها چنین انتظاری دارند؟

«و لقد علموا لمن اشتره ماله فی الآخرة من خلاق». «لام» تأکید و «قد» تحقیق و «علموا» که راجع به عموم فراگیرندگان و پیروان آن‌هاست، و «لام» جواب قسم، بر زیان بخش بودن پیروی از سحر و ساحری به شدت تأکید می‌کند. اگر مقصود از «فی الآخرة» عالم قیامت باشد، چگونه قرآن علم عمومی و محقق آن مردم را گواه مطلب آورده است و چگونه آن مردم وهم پرست و کوتاه اندیش به زیان و بی نصیبی اخروی این مشتریان، علم تحقیقی داشتند؟! *کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»*

عقب ماندگی پیروان اوهام و بازیگران با عقول، از کاروان حیات و بی بهرگی آن‌ها از سعادت معلوم و مشهود است. آنچه از این‌ها پوشیده است زیان‌های معنوی و از میان رفتن سرمایه‌های نفسانی است:



«و لبس ماشروا به انفسهم لوكانوا يعلمون». این زیان نفسانی، چون بسی مهم است و برای عموم فهمیدنی نیست، به تأکید «لبس» آغاز شده و به «لو»، که برای شرط ممتنع است، ختم گردیده. پس علم اول «و لقد علموا» راجع به زیان ظاهری مشهود و علم دوم راجع به زیان باطنی معقول است و توهم تنافی [میان آن دو] بی جاست. اگر [آن مردم] به جای پیروی از سحر ساحران و کهنات کاهنان، از هدایت پیامبران پیروی می کردند و به نور ایمان خردها را می افروختند و با تقوا زندگی خود را سامان می دادند، از جانب خدا و از هر سو خیرات به آنها روی می آورد و بهره محقق شان بیش از این بود که به خیال خود از این اباطیل انتظار داشتند:

«و لو انهم آمنوا و اتقوا لمثوبةً من عند الله خیر لوكانوا يعلمون». «لو» در آغاز و ختم این آیه نیز اشاره به این دارد که اندیشه های کوتاه آنان به این حقیقت نمی رسد و لیاقت بهره مندی از ایمان و تقوا را ندارند.

اشارات، کلمات، قرائات و ترکیب های این آیه طولانی «واتبعوا...» تاب معانی و احتمالات بسیار و شگفت انگیزی دارد. آن سان که سحر و شعبده و تأثیرات نفسانی آن که مورد نظر آیه است، شعبه های بسیاری دارد و محققین درباره حق و باطل بودن این فنون نظرهای مختلفی داده اند و ریشه علمی و نفسانی بعضی را تا اندازه ای بررسی کرده اند و بعضی از اسرار آن هنوز مجهول است. بعضی [از مفسرین] نیز ترکیبات و احتمالات نزدیک به ظواهر این آیه و دور از آن و افسانه هایی را که پیرامون چگونگی این داستان ها بافته شده است، به بیش از یک میلیون رسانده اند! شاید بهره بیشتری از مطالب هدایتی و تربیتی این آیه، مانند مطلب علمی آن، برای آیندگان باشد.

این آیه، با اشارات و کلمات کوتاه و بیان جامع، مطالب و صورت هایی را در ذهن دریابنده منعکس می کند و به شتاب از یک یک آنها می گذرد: یهود را



می‌نمایند که پس از چندی که هدایت و دعوت پیامبران و سُنن الهی را پیروی کردند و شیاطین را محکوم تدبیر خود ساختند، پیرو و سوسه‌ها و تلقینات اینان شدند و کتاب و سُنن الهی را پشت سر افکندند. او آخر ملک سلیمان را می‌نمایند که در آن [روزگار] میدان برای افسونگران و ساحران گمراه کننده باز شد تا آنجا که می‌خواستند دامن پاک سلیمان را آلوده سازند و چهرهٔ پیامبریش را بپوشانند. آن‌گاه با جملهٔ کوتاه: «و ما کفر سلیمان» سلیمان را تبرئه و چهرهٔ پیامبریش را می‌نمایند. و با جملهٔ «و لکنّ الشیاطین کفروا یعلّمون الناس السّحر»، کفر شیاطین و پرده‌های تاریک افسون‌ها و جادوگری‌های آنان را نشان می‌دهد؛ گویی این‌ها مردم را دسته دسته در هر گوشه و کنار پیرامون خود جمع کرده‌اند و آن‌ها را سرگرم گمراهی‌های خود می‌دارند. از کجا و چگونه در کشور ایمان و هدایت و حکومت سلیمانی، سحر و افسون رایج گردید؟ «و ما انزل علی الملکین...»، منشأ آن را می‌نمایند و گوشه‌ای از شهر عظیم و اسرارآمیز بابل را با کاهنان و ساحران نشان می‌دهد. در این شهر، از یکسو بناها و هیاکل بزرگ و مفتح و بوستان‌های معلق^۱ و کاهنان و ساحران به

۱. هرودوت، مورخ مشهور، می‌نویسد: «شهر بابل بر بهنهٔ وسیع مربع الشکلی بنا شده است که طول هر یک از اطراف آن ۱۲۰ فرسخ و محیطش ۴۸۰ فرسخ (گویا میل) بوده است. و این مسافت را خلیج عمیقی که همواره از آب مملو است احاطه کرده و بعد از خلیج دیواری برای این شهر بنا شده است که ۳۳۵ قدم ارتفاع و یکصد قدم قطر و صاحب ۲۵۰ برج و یکصد عدد دروازهٔ برنجین است. و اغلب این حصار از آجر بنا گشته. رود فرات این شهر را به دو قسمت منقسم می‌کند و بر طرفین رود، حصار برای جلوگیری از دشمنان تأسیس یافته که آن را نیز درهای برنجین است که به نهر پایین می‌رود. از جمله بناهای معظم این شهر قصر سلاطین است که بر محل مدوّری بنا شده و حصار محکمی آن را احاطه کرده است. و هیکل «بیل» [معبد بت بیل] نیز از جمله عمارات عظیمهٔ این شهر است و تائیل و آلات طلائی بسیار نیکو و شکیل در آنجاست و بوستان‌های معلق در آن بوده که ارتفاع آن از سطح زمین در حدود ۷۵ قدم بوده و از هر نوع درخت و نباتات خوش‌نما در آن کاشته بودند. قطر درخت‌های تناور آن به دوازده قدم می‌رسیده است. اکنون همهٔ این بناها با خاک یکسان شده است. اکنون از ویرانه‌های آن، سه اثر مانده است، اثر [اول آن است که اعراب آن را بابل می‌گویند و دور



چشم می‌آیند که مردم را مسخر اوهام کرده‌اند؛ و از سوی دیگر، از لوازم این اوهام و اجتماعات، گسترش مراکز فساد و افزایش زنان و دختران پرده‌در و بی‌عفت و مجامع لهو و طرب بوده است که ساحران مردم را با آن‌ها سرگرم می‌داشتند.^۱ در این میان، دو مرد ملکوتی صفت، با چهره درخشان و عمامه‌های سفید و جامه‌های بلند کتانی و موهای روغن زده،^۲ به هدایت و تعلیم عامه مردم برخاسته‌اند تا مانند سقراط حکیم، طلسم اوهام را بشکنند و مردم را از افسون کاهنان، که همدست طبقات حاکمه بودند، و از آلودگی به فحشا برهانند. شاید از این جهت قرآن کریم آن‌ها را «مَلک» نامیده که نه پیامبر و از جانب خدا بودند و نه مانند عموم فلاسفه‌ای که خود را از مسئولیت برای نجات خلق برکنار می‌دارند، و نه چون عامه مردمی که مسخر اوهام می‌شوند. پس این نام «مَلک» از هر عنوانی برای آن‌ها مناسب‌تر است. این‌ها رموز سحر و شعبده و کهنات را که محصور میان کاهنان و مخصوص آنان بود، برای عموم بیان می‌کردند و پرده اوهام را کنار می‌زدند. به همین سبب و از همین جا این رموز در میان مردم آن سرزمین شایع شد تا [آنجا که] در میان یهود و محیط آماده ملک سلیمان سرایت کرد.

همین آیه، که چون شهابی ثاقب، برای طرد اوهام و تلقینات شیاطین است، چنان اوهام و بافته‌های اسرائیلی - که بعضی از آن‌ها در قیافه روایات اسلامی درآمده -

→ نیست که بقایای هیکل «بیل» باشد. دوم قصر مشهور «نبوکدنصر»... سوم برج نمرود است و آن بقایای هیکلی است که برای خدایی [به نام] «بیو» تقدیس کرده بودند. بعضی از سیاحان از روی جهالت آن را برج بابل خوانده‌اند، با آنکه جمیع دول که بر کلدانیان دست یافتند به خرابی آن کوشیدند و اسکندر کبیر ده هزار نفر را بر خراب کردن آن گماشت، تا به حال به محو آن دست نیافته‌اند» (نقل از قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاکس).

۱. این اوضاع و احوالی است که مورخین درباره‌ی اواخر تمدن بابل ذکر کرده‌اند.

۲. مورخین اعیان و علمای بابل را این چنین توصیف کرده‌اند. (تاریخ کتاب مقدس، ذیل لغت بابل).



پیرامون آن را فرا گرفته و حقیقت روشن آن را پوشانده که اذهان را از هدف هدایت و تربیت قرآن منصرف می‌گرداند.

چون این اوهام پیوسته نفوس را از درک صحیح و منطقی حوادث و اصول خلقت و واقع بینی و عمل شایسته منصرف می‌دارد، هر ملتی که گرفتار این گونه اباطیل شود راه انقراض و ذلت را در پیش می‌گیرد و علت العلل انقراض تمدن‌هایی مانند کلد، روم، مصر و ملک سلیمان همین بوده است؛ دیگر علل، چون گرفتاری به استبداد حکومت‌ها و سرگرمی به فحشاء، از لوازم و آثار آن است. سرزمین غرب تا مقهور دستگاه‌های کهنات و سحر و شعبده بود، نتوانست چشم باز کند و اسرار خلقت و قوانین حیات را بررسی کند. دکارت که مردی موحد بود و نظریاتش از مؤثرترین منشأهای انقلاب فکری و علمی اروپا گردید، راجع به خودش می‌گوید: «بر قدر و قیمت تعلیمات خبیثه هم آن اندازه خود را آگاه می‌دانستم که از وعده‌های کیمیاگران و اخبار اهل تنجیم و دروغ‌های ساحران و نیرنگ‌ها و یا گزافه‌گویی‌های کسانی که بیش از معلومات خود داعیه دارند فریب نخوردم».^۱

با آنکه این آیه به صراحت منطوق و مفهوم، عقیده و عمل به این اوهام را سه بار محکوم به کفر کرده: «وما کفر سلیمان؛ و لکن الشیاطین کفروا؛ فلا تکفر» و با آنکه فقهای عالی قدر اسلام و امامیه، سحر و احکام آن را حرام و هر که آن را حلال شمرد کافر و خونس را مباح دانسته‌اند، چنان که فقیه بزرگوار شیعه شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه - روایات و فتاوی‌ای علما را نقل کرده و خود نظر داده است»^۲ با همه این‌ها امروز مسلمانان بیش از ملل دیگر گرفتار انواع سحر و کهنات‌اند!

۱. سیر حکمت در اروپا، نگارش محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۴۴ (ج ۱، ص ۱۸۷).
 ۲. الانصاری، شیخ مرتضی، المکاسب، چاپ تبریز، خط طاهر خوشنویس، ص ۳۲.



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا
وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ
عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٠٤﴾

۱۰۴} هان، ای کسانی که ایمان آورده‌اید! «راعنا»
نگوید و «انظرننا» بگویند! و بشنوید. و برای کافران
عذابی دردناک است.

مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا
الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ
رَّبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿١٠٥﴾

۱۰۵} آن‌ها که کافر شده‌اند، چه از اهل کتاب و چه
مشرکان، خوش ندارند که هیچ خیری از جانب
پروردگارتان بر شما فرود آید و در دسترس شما
قرار گیرد، و خداوند هر که را بخواهد به رحمت خود
مخصوص می‌گرداند و خداوند دارای فضل بزرگ
است.

مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا
أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ ﴿١٠٦﴾

۱۰۶} هر آیه‌ای را یکسره برداریم یا از یادش ببریم،
بہتر از آن یا مانندش را می‌آوریم. آیا ندانسته‌ای که
خداوند بر هر چیزی تواناست؟

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ
وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٠٧﴾

۱۰۷} آیا ندانسته‌ای که مُلکِ آسمان‌ها و زمین از آنِ
خداست و جز خداوند شما را هیچ دوست و
سرپرست و یاورى نیست؟

أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ
مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ

۱۰۸} مگر می‌خواهید از پیامبر خود بپرسید،
آنچنان که از موسی پیش از این پرسیده شد. کسی
که کفر را به جای ایمان گیرد همانا از راه راست گمراه
شده است.

بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١٠٨﴾
وَدَكْثِيرٍ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ
بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ
مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا
وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٠٩﴾

۱۰۹} بسیاری از اهل کتاب، از روی حسدی که از
نفوسشان انگیزته شده، بسی خوش دارند، که شما
را بعد از ایمانی که دارید، به حال کفر باز گردانند؛
این، پس از آن است که حق از هر جهت برای آنان
هویدا گشته است. پس درگذرید و چشم ببوشید تا
خداوند فرمان خود را بیاورد، چه خداوند بر هر
چیزی تواناست.



شرح لغات

راعنا از «رعی»: رها شدن و رها کردن گوسفند در چراگاه؛ زیر دست را سرپرستی کردن؛ مراعات؛ نگریستن؛ رها ساختن، ملاحظه حال کردن؛ چیزی را به جای خود گذاردن؛ گوش فرادادن؛ رحمت آوردن.

انظرنا از «نظر»: با تأمل نگاه کردن؛ بررسی و تفکر کردن؛ اندازگیری کردن؛ دادرسی در میان مردم؛ بصیرت، استدلال. در این مطلب نظر است یعنی مجال تفکر است.

فضل: احسان سرشار و بی سبب، افزایش بیش از حد از جانب محسن یا در مورد احسان.

نسخ: چیزی را از میان برداشتن یا باطل کردن و چیز دیگری جای آن گذاردن؛ آفتاب سایه را و پیری جوانی را نسخ کرد: آن را برداشت و جای آن را گرفت. به همین معناست تناسخ ارواح و قرون.

ننساها از «انساء»: از یاد بردن، به فراموشی واداشتن، واگذار کردن و به تأخیر انداختن. **ولی**: دوست، یاور، سرپرست، زمامدار، همسوگند.

سواء: میان دو حد؛ راه یا خط مستقیم.

حسد: خویی نفسانی؛ آرزوی زوال نعمت از غیر. [فرق آن با غبطه به این است که] غبطه آرزوی داشتن نعمتی است مانند نعمتی که برای دیگری است.

عفو: از میان بردن اثر؛ درگذشت از گناه؛ چشم پوشی از بدی.

صَفَح: صفحه روی را از کسی گرداندن، چیزی را نادیده گرفتن.

«یا ایُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا». این آیه اولین خطاب به مؤمنین در این سوره و اولین دستور به آن هاست. این خطاب تنبیهی، مقارن به فعل ماضی «آمنوا» است که مشعر به سبقت به ایمان و پایداری در آن است و پس از بررسی



انحراف‌های یهود از اصول دعوت و دستورهای پیامبران آمده است؛^۱ همان انحراف‌های در عقیده و اخلاق که آن‌ها را به پیروی از سحر و شعبده و اخترشناسی و دیگر اوهام کشاند. منشأ این انحراف‌ها همان روحیه و نفسیات یهود است که پیوسته می‌خواستند آیین خدایی را با خواهش‌های نفسانی و آرزوهای مادی خود سازگار کنند. بدین جهت بود که توحید خالص را به شرکِ گوساله پرستی درآوردند و سرای آخرت و سعادت و رستگاری را که بهره‌ایمان پاک و نیک است، هرچه باشند، برای خود پنداشتند؛ و هر دستور و قانونی را با هواهای خود تبدیل و تأویل کردند و آنچه از حق و کتاب که با هواها و جواذب نفسی آنان سازگار نبود پشت سر افکندند و در نهایت اوهام خود را به صورت دین درآوردند.

قرآن تا اینجا زوایای انحراف و خلال نفسانی آن‌ها را هرچه بوده در صورت‌ها و بیانات متنوع نمایانده است. اکنون، در این خطاب، کسانی را هشیار و متوجه می‌کند که نفوس خود را در پرتو ایمان قرار داده‌اند و به جاذبه‌ایمان از جواذب هواها رسته‌اند و از شهوات منحرف کننده برتر آمده‌اند، برای آنکه دوباره جنبش‌ها و خواهش‌های نفسانی مسلمانان، مانند یهود، آن‌ها را منحرف نسازد و طلب آن‌ها به صورت درخواست «راعنا» که درخواست سازگار ساختن آیین با شرایط و ظروف نفسانی و مراعات خواسته‌های آن است، در نیاید.

چنان که در شرح لغات گفته شد، «مراعات»، ملاحظه‌حال کردن و گوسفند را در چراگاه به خود واگذاریدن و رها ساختن و سرپرستی کردن است. از این لغت و امر

۱. یعنی این آیه برای هشدار دادن و بیدار کردن مؤمنانی است که پیش از این ایمان آورده‌اند و به آنان آگاهی می‌دهد که شما باید بر روی ایمانی که آورده‌اید ایستادگی کنید و پیوسته با هجرت و جهاد و خردورزی و پژوهش و عمل صالح و فرمان بردن از خدا و رسول و عبرت گرفتن از سرنوشت امت‌های گذشته، بر ایمان خود بیفزایید تا به مرحله یقین و مؤمن بودن حقیقی برسید.



«راعنا» چنین می فهمیم که مؤمنان نباید از شارع دین درخواست تطبیق دستورات و احکام با منافع و شهوات خود داشته باشند؛ آنچه می باید بخواهند: نظر کردن در مصلحت واقعی و عاقبت و مآل است، تا با چنین نظری سعادت خود و اجتماع تأمین شود، گرچه اینگونه نظر با آرزوها و منافع فرد یا دسته‌ای یا لذات و شهوات عمومی جور در نیاید.

آیا از یک مصلح واقع بین اجتماع یا قانونگذار عادی یا پزشک حاذقی می توان درخواست داشت که حال و آمال و منافع ما را رعایت کن؟ چه رسد به پیامبران که به دستور خدا باید نظر به صلاح دنیا و آخرت، ماده و معنی، فرد و اجتماع و حال و آینده داشته باشند. بیماری که از پزشک معالج بخواهد تا در علاج و دواى او مراعات حال و اشتهايش را کند، از سلامت و نجات نهایی خود چشم پوشیده و طبیب را تابع میل خود پنداشته و به وی اهانت روا داشته است. شاید منشأ گفته مفسرین که گفته اند این کلمه «راعنا» از یهود است [که آن را به قصد] اهانت به پیامبر [می گفته اند] همین باشد. آن بیماری که به سلامت خود نظر، و به طبیب ایمان دارد باید بگوید: نظر و دستور بده! و من شنوا و عامل به دستور تو هستم.

«و قولوا انظرونا و اسمعوا». این دستور اگر به شخص عاقل صلاح اندیش درباره سؤال مؤدبانه از پزشکی باشد که مصون از اشتباه و خطا در تشخیص نیست، به جا می باشد، و سائل پس از آن باید دستور پزشک را بشنود و تسلیم علاج وی شود. پس چگونه می توان از پیامبران که طبیبان نفوس و اجتماع اند و به وحی راهنمایی می شوند و از اشتباه و لغزش مصون اند درخواست «مراعات» کرد که آیین خدا را با خواش ها و عادات مردم سازگار سازند؟

همان سان که قوانین طبیعی و عمومی، نیروها و مواد عالم را با حکمت منطبق می سازد و همه را سامان و نظم می بخشد و به سوی هدف عالی خلقت، پیش



می برد، دستورهای تشریحی که با قوانین تکوینی از یک مبدأ است، [نیز] برای تسلیم و تطبیق عناصر بشری و نیروهای انسانی با حکمت و مصلحت و حق نه تطبیق حق با هواها و تقالید بشری: ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾^۱.

این درخواست مراعات و تطبیق آیین واقعی حیات با شهوات و تقالید و هوس‌هایی که اوضاع و احوال جوامع خودسر را تشکیل می‌دهد، یا ناشی از مغز کوتاه اندیشان و محکومین شهوات است که پیروی از دین را همراه تأمین شهوات غیرقانونی می‌خواهند؛ یا از تلقین‌های شیاطین است که می‌خواهند آیین خدا را آلوده کنند و اثر و خاصیت هدایت و تربیت آن را از میان بردارند؛ چنان که یهود، با پیروی از تلقین‌های شیاطین، دین خدا را آلوده کردند و گمراه گشتند.

آیا بیماری می‌تواند از پزشکی چنین درخواستی کند یا دستورهای وی را به میل خود اندکی کم و بیش کند؟ اگر دستور او را نادیده گرفت، یا به میل خود کم و بیش کرد، جز این است که درد و رنج را به جان خود خریده و به استقبال مرگ رفته است؟ «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ». پس از خطاب به متصفین به ایمان، در این آیه متصفین به کفر را بیم می‌دهد. و نباید کفر به خدا و اصل آیین باشد. به هر اندازه که کسی بخواهد احکام و شریعت را با هواهای خود پوشاند و نادیده بگیرد [به همان اندازه] به آن کافر شده است. در قرآن چنین است که در هر موردی و پس از بیان هر حقیقتی که خطر کفر و عاقبت آن اعلام شده ناظر به یک حد از کفر و پوشش یک حقیقت و یا احکام شریعت است که پیش از آن ذکر شده است.

آری، به طیبی که درست عاقبت و دوران بیماری و صلاح را تشخیص نمی‌دهد

۱. «و اگر حق از هوس‌ها و آرزوهای آنان پیروی کند، بی‌گمان آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌گردد». المؤمنون (۲۳)، ۷۱.



و قانونگذاری [که صلاح جامعه را تشخیص نمی دهد] و می خواهد برای چندی بیمار دردمند یا توده بی رشد را از خود راضی بدارد، یا به زمامدار مستبدی که پیرو هوس های خود و مردم است، می توان «راعنا» گفت. گویا به همین جهت مستبدان و حکام خودخواه مردم را «رعیت» می نامند که در نظر آن ها مانند گوسفند تنها باید رعایت آب و علف آن ها بشود.^۱ ولی به پیامبران و قانون گذاران الهی، که خود محکوم به حکم حق و خیر مطلق و ولی خلق اند، نباید: «راعنا» گفت؛ بلکه باید زبان درخواست از آن ها «انظرنا» باشد، تا با بصیرت نافذ و حق بین و امداد خداوند قوانینی آورند و دستورهایی بدهند که نخست سرمایه های معنوی و استعداد های آدمی را از آفات نگه دارد و خردها را از بند غرایز حیوانی و کج اندیشی برهاند؛ آن گاه حقوق زندگی و بهره های قانونی افراد و طبقات را تأمین کند. اگر به محفظه آیین خللی رسد، مانند خلل ها و انحراف های یهود، و سوسه های شیاطین و جادوگران و کاهنان با همدستی کسانی که می خواهند از قوای بشری به سود خود بهره برداری کنند، نخست خرد و نفسیات، پس از آن دیگر سرمایه ها و بهره ها را تباہ خواهند ساخت.

پس، این دستور نگفتن «راعنا» و گفتن «انظرنا» و شنیدن و به کار بستن، و وظیفه همیشگی مؤمنین است. شاید این دستور که درباره همه قوانین و احکام است، در این آیات پیش از هر حکم و دستوری آمده تا اصول احکامی که پس از این در قرآن می آید و آنچه رسول ﷺ با گفته و عمل تشریح می کند و آنچه فقهای ربّانی از این اصول استنباط می کنند بدون کم و کاست و دخالت هوا و سودجویی، درک و اجرا گردد. گویا نظر به همین تعمیم است که مخاطب «راعنا» و «انظرنا» ذکر نشده است.

۱. و اگر در زبان پیامبر ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام اصطلاح «رعیت» آمده، آن را در مقابل «والی» به کار برده اند زیرا «والی» به معنای دوست و سرپرست است، و «رعیت» در برابر آن، به معنی شهروندی است که از همه حقوق شهروندی برخوردار است، و سرپرست باید حقوق فردی و اجتماعی او را رعایت کند.



آنچه گفته شد حقیقتی است که از پرتو آیه با توجه به پیوستگی محکم آن با آیات گذشته و آینده در آیینۀ ذهن صاف می‌تابد. اگر نخست ذهن به توجیحات و تأویلاتی که دربارهٔ این آیه و مانند آن شده است توجه کند، مفهوم و محصلی از جهت هدایت که شأن مخصوص قرآن حکیم است، در نمی‌یابد و در میان موج‌های مختلفی که از آراء در ذهن پدید می‌آید پرتو هدایت قرآن در هم می‌شکند!

مفسرین گذشته و محققین روز، به پیروی از هم، این آیه را نازل در مورد مبهم و محدودی دانسته و گذشته‌اند یا تحقیق و توجیه نارسایی کرده‌اند. [نوشته‌اند که] کلمه «راعنا» را مسلمانان نخستین به رسول خدا ﷺ می‌گفتند. برای چه می‌گفتند؟ چون آن حضرت آیات نازل شده را به شتاب تلاوت می‌فرمود و مسلمانان نمی‌توانستند به خوبی فراگیرند. چرا قرآن کریم گفتن این کلمه را نهی و به [گفتن] کلمه دیگر امر کرد؟ می‌گویند که گفتن این کلمه مانند شعاری در زبان مسلمانان رایج شد و از آنجا که معنای آن در لغت عبرانی ناسزا است، مانند «بشنو! هرگز نشنوی» یهودیان از آن سوء استفاده کرده و در مقام تعریض^۱ و بدگویی به آن حضرت به زبان می‌آوردند. از این رو از گفتن این شعار و کلمه نهی و به جای آن به گفتن «انظرنا» امر شد.

چگونه این توجیحات درست است، با آنکه «انظرنا» مرادف با «راعنا» نیست! و در تاریخ اسلام دیده نشده که این کلمه در میان مسلمانان صدر اسلام رایج بوده، چه رسد به آنکه به صورت شعار درآمد باشد. اگر هم یک تن یا چند تن این کلمه را گفته باشند، و بعضی از یهودیان کینه جو و بدزبان، از آن معنای عبری و ناسزا قصد کرده باشند، چه ارزشی دارد که قرآن با کلمهٔ تنبیه و به وصف ایمان مسلمانان را مخاطب سازد و از آن برای همیشه (که ظاهر آیه است) نهی کند و به کلمهٔ غیر مشابه

۱. تعریض، کنایهٔ دوری است که در ضمن و عرض سخن، به طور غیر صریح، به کسی گفته شود.



آن امر کند و دستور شنوایی دهد، و مُعْرِض [: روی گردان]. این نهی و امر را به وصف کفر از عذاب دردناک بیم دهد؟! اگر برای این گونه توجیه و تطبیق، روایت موثقی رسیده یا تاریخ روشنی باشد، بیش از بیان شأن نزول نیست و با چنین توجیهی نمی توان آیه و هدایت قرآن را محدود ساخت.

هرچه باشد، این یک دستور کلی و متوجه به مؤمنان است تا خود را برای فراگرفتن خیر بیشتر آماده کنند و این آمادگی را با گفتن «**أَنْظِرْنَا**» ابراز دارند و پیوسته خود را در حمایت هدایت و دستورات قرار دهند تا هرچه بیشتر خیرات، از منابع بی پایان شریعت، برای آن‌ها بجوشد و جریان یابد و اجرا شود. اگر از نظر به رحمت و خیر پروردگار چشم ببوشند و به رعایت حال خود توجه کنند، کیدها و تلقینات سوء مشرکان و کافران اهل کتاب در کمین آن‌هاست.

﴿**مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ ...**﴾ آفت پیکره زنده اسلامی که با روح ایمان به توحید به پاخاسته و در میان احکام و شریعت محکم مصونیت یافته، مشرکین و کفرپیشگان اهل کتاب اند.

موجود هر چه زنده تر و قوه جذب و دفعش بیشتر باشد، آفتش بیشتر است. اثر آفت این است که حرکت حیاتی موجود زنده را متوقف سازد و استقلال آن را سلب کند و در خود تحلیل ببرد. کفار اهل کتاب و مشرکان هم همین نظر را به مجتمع اسلامی داشته و دارند. اگر مسلمانان به رعایت منافع و هواها و شهوات فردی بپردازند و خود را در حدود قرآن و احکام و قوانین منبعت از آن قرار ندهند، کفرپیشگانی که حدّ و سدّ و استقلال اسلامی را مانع هواها و بیدادگری‌های خود می‌بینند، می‌کوشند تا پایه‌های استقلال ایمانی مسلمانان را سست کنند و در حدود الهی رخنه کنند و در هر خیری را به روی مسلمانان ببندند:

«**أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ رَبِّكُمْ**». «من خیر» برای تعمیم، و «من ربکم» مشعر



به منشأ ربوبیت و تربیت و برتر آوردن خیر است: هر خیری که خردها را از شرک و نفوس را از رذایل جاهلیت پاک گرداند، آن گاه با سنن فطرت و نظام حق، رو به صلاح و کمال پیش برد و با آیین و قوانین متقن، حقوق را در حفاظت تقوانگه دارد و درهای خیر مادی و معنوی را به روی همه بگشاید و درهای شهوات جهنمی و ستمگری را ببندد، چه، اینها با مزاج کفر و کفرپیشگی سازگار نیست. از این رو آتشهای کینه و حسدشان شعله ور می شود و هرگونه تبلیغات سوء و وسایل فریب و قوای شیطانی خود را تجهیز می کنند تا توحید مسلمانان را با اوهام شرک زای خود بیالایند و در زیر چهره خیرخواهی، عقاید پاک آنها را آلوده و منحرف سازند و احکام الهی را از اجرا بیندازند.

هر چه مسلمانان از مبادی اولی اسلام دورتر شده اند، درستی این پیش بینی قرآن مشهودتر گشت، چنانکه امروز بی پرده می نگریم که مشرکان ماده پرست این قرن که صورت دیگری از همان بت پرستان جاهلیت اند، و آن گروه از یهودیان و مسیحیانی که آیین پیامبران را وسیله پیشرفت و سلطه سیاسی و اقتصادی خود بر ملل گرفته اند، چگونه قوای دماغی و دسایس تبلیغاتی خود را برای انحراف مسلمانان از عقاید فطری و منطقی اسلامی به کار می برند و از هیچ گونه افترا و کوششی دریغ ندارند.^۱

کتابخانه آنلاین «طاقانی و زمانه ما»

۱. روز طلوع اسلام، مسیحیان آیین مسیح را وسیله استعباد مردم و دولت مقتدر روم آن را وسیله استعمار ملل گرفته بودند و یهودیان کیش موسی را وسیله برتری قومیت اسرائیل ساخته بودند؛ بدین جهت با دعوت اسلام که دعوت تسلیم به خدای همه خلق است - نه خدای اسرائیل و نه خدایی که یگانه فرزندش مسیح است و نه خدای حامی ستمگران - به دشمنی برخاستند. امروز هم سر دشمنی آنها با اصول و فروع متقن و فطری اسلام همین است. با آنکه اینها به چشم خود می بینند که گروه گروه مردم در کشورهایی که قرن ها در زیر سلطه کنائس [؛ کنیسه ها و کلیساها] بوده اند، از آیین مسیح بیرون می روند و دستگاه های مسیحیت را به باد مسخره می گیرند، چرا تا این اندازه نیروهای گوناگون تبلیغاتی و عواطف بی شائبه (!) انسانی و مسیحی خود را به دیگران معطوف می دارند؟ با آن همه حسابگری در اقتصاد و حساسیت و پافشاری درباره آن که منشأ این ←



اگر اهل ایمان خود از طلب خیر و مجرای رحمت حق برنگردند، دشمنی‌های کافرکیشان نمی‌تواند آنان را از شمول رحمت خاص پروردگار، که منشأ هر خیر است دور دارد: «وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ». این رحمت خاص از منشأ فضل عام است که هر نفس مستعدی را فرا می‌گیرد:

→ همه جنگ‌ها شده، این بودجه‌های سنگین برای اعزام مبشرین [مبلغان مسیحی] با تجهیزات کامل به خارج برای چیست؟ این‌ها می‌خواهند مسیحی را به دنیا و مسلمانان بشناسانند که خود او را نشناخته‌اند و نمی‌توانند معرفی کنند و به اصول و فروع دعوت او پای‌بند نیستند. مگر مسلمانان مسیح و دعوت او را، با بیان رسای قرآن، بهتر و عقلایی‌تر از آنچه در انجیل است نمی‌شناسند؟ از قرآن محکم‌تر و مثبت‌تر برای شخصیت مسیح چیست؟ چرا در برابر مسلمانان، با یهود که هر تهمتی را به مسیح روا داشته و آن مرد حق و پیامبر خدا را، به گفته خود، با دزدان و راهزنان به کشتن دادند، همکاری می‌کنند؟ هوشیارانی که به وضع استعمارگران و همدستی آن‌ها با دستگاه‌های مسیحیت آشنا هستند، می‌گویند: بیشتر این دستگاه‌ها دانسته یا ندانسته عامل استعمارند. این‌ها، در زیر چهره نمایندگی مسیح صلح‌جو و منجی بشریت، در میان ملل راه می‌یابند تا به اوضاع نفسانی و منابع طبیعی آن‌ها آشنا گردند، تا پسران و دختران بی‌سرپرست و سرخورده و آرزومند و بی‌بناهی را در پناه خود گیرند و در قیافه رسالت الهی و عواطف بشری، آن‌ها را وسیله کار خود و دول خود گردانند. با آنکه بررسی‌های چندین ساله ثابت کرده و در گزارش‌هایی که داده‌اند ثبت شده است که با آن همه کوشش‌ها و مصارف همراه با دعا و سرود و سرپرستی بیماران و وسائل دیگر، جز چند تن از مسلمان‌های غافل را، در سراسر کشورهای اسلامی، نتوانستند مسیحی یا برجا گردانند و غسل تعمیدشان دهند. باز این کوشش روزافزون برای چیست؟ از بعضی اعترافات و نتیجه مشهود کارشان معلوم است که علاقه و امید به مسیحی شدن مسلمانان ندارند. تنها هدفشان این است که سدهای مقاومت عقاید اسلامی را فرو ریزند؛ چنان که همین دول استعماری، با ترویج فحشاء [در میان مسلمانان] کوشیده‌اند تا سدهای اخلاقی مسلمانان را بشکنند و راه خیانت و جاسوسی را باز کنند و در راهی که برای رسیدن به این مقصود پیش گرفته‌اند، بسی توفیق یافته‌اند. از آنجا که قرآن مؤمنین از اهل کتاب و به خصوص مسیحیان، را ستوده است، اگر این قرائن و شواهد محسوس در میان نبود، دل ما می‌خواهد که به دستگاه‌های مسیحیت خوش‌بین باشیم و با آن‌ها در برابر بی‌دینی و بی‌بندوباری و آتش افروزی در یک صف قرار گیریم؛ ولی آیا این وضع عمومی و تشکیلاتی یهود و نصارا کمترین شهادی دارد که در راه خیر و برای خدا و صلاح بشر می‌کوشد؟! کتاب التبشیر و الاستعمار، تألیف «دکتر محمد خالدی و دکتر عمر فَرُوخ». دو تن از محققان معاصر بیروتی که ده سال برای جمع‌آوری مدارک کوشیده‌اند، با استناد به بیش از صد کتاب خارجی و اعترافات دستگاه‌های تبشیری، به خوبی همکاری مبشرین مسیحی را با دول استعماری و وحدت هدف آن‌ها می‌رساند. (مؤلف)



«وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ». همین فضل عام، که پدیدآورنده و تنظیم کننده قانون عمومی حیات است، در نفوس مقدسی تجلی می‌کند و منشأ رحمت خاص و شریعت می‌شود و شریعتی را نسخ می‌کند و برتر و کامل‌تر را به جای آن می‌آورد:

«مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا». «نسخ» در اصطلاح برداشتن صورتی است از محل اول خود و قرار دادن در جای مناسب دیگر، یا گذاردن صورت دیگری است به جای آن. به همین مناسبت، جابه‌جا شدن ارواح را «تناسخ» و رونویسی نوشته را «استنساخ» می‌گویند.

«من آیه» دلالت بر عموم و شمول دارد: یعنی چون هر آیه کوچک و بزرگ تکوینی یا تشریحی را از کتاب هستی و قانونی یا از ذهن‌ها و خاطر‌ها: (اُونسها) برداریم، برتر و گزیده‌تر از آن را می‌آوریم: «نأت بخیر منها». ناسخ یا باید از هر جهت برتر از منسوخ یا از جهتی برتر و از جهتی مانند آن باشد: «اومثلها». اگر ناسخ و منسوخ مثلاً از جهت ظاهر و نظر سطحی همانند باشند، در واقع ناسخ باید کامل‌تر و برتر از منسوخ باشد، یا از جهت واقع و مصلحت مانند هم هستند، و از جهت ظاهر و شرایط، ناسخ متناسب‌تر و برتر است. هرچه باشد، نباید ناسخ و منسوخ از هر جهت مانند هم باشند، وگرنه نسخ بدون علت و داعی، با حکمت درست نمی‌آید.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»: این قدرت مشهود که همه هستی را در زیر پنجه تدبیر خود گرفته، پیوسته در عناصر و مواد آسمان‌ها و زمین تصرف می‌کند:

«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». آن قدرت نافذ و این تصرف مالکانه که مشهود اهل نظر است، مظاهر جهان و انواع را آماده نقش‌های آیات می‌گرداند و پس از نسخ هر آیه‌ای، از مبدأ فیض و فضل عظیم، آیه دیگری رخ



می‌نماید: «والله ذوالفضل العظيم»، به صورت قانون تکامل در سراسر هستی در می‌آید و با ولایت و تدبیر خاص پروردگار به پدیدهٔ تکامل آدمی منتهی می‌شود و تکامل ترش گرداند و در برابر عوامل تضاد با تکامل یاریش دهد:

«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ». آن فضل و قدرت و تدبیر نامحدود پیوسته جوهر عالم را پیش می‌برد. این پیشرفت و تکامل جوهری در صفحهٔ ماده، مانند تختهٔ سیاه، نقوشی رسم و محو می‌کند تا نقش بهتر را که اثر تکامل جوهری است، پدید آرد. همین صفات مُلک و قدرت خداوندی است که در مظاهر تغییر رسوم و عادات بشری و نسخ بعض شرایع آسمانی ظهور می‌کند. پس توقف در تکامل و حرکت جوهری و تحدید تغییر صوری آیات وجود و شریعت، توقف و تحدید صفات و ذات است. «تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً»^۱.

این آیهٔ نسخ، با تعمیم «من آیه» و قرینهٔ ذکر این صفات که مبین قدرت و مالکیت عمومی خداوند است، اعلام حکم نسخ را هم در سراسر آیات هستی می‌کند و هم در آیات شریعت و نبوت.^۲

با توجه به این مطلب، آیه «ما ننسخ من آیه» قضیه کلیه و شرطیه است (بنابراین که

۱. با این ترکیب، آیه‌ای در قرآن نیست و سخن مؤلف است.

۲. نسخ در آیات هستی مانند منسوخ شدن زمستان به وسیلهٔ بهار و بهار به وسیلهٔ تابستان و... و شب به وسیلهٔ روز و روز به وسیلهٔ شب؛ و در آیات شریعت و نبوت، مانند منسوخ شدن شریعت ابراهیم علیه السلام به وسیلهٔ شریعت و نبوت موسی علیه السلام و شریعت موسی علیه السلام به وسیلهٔ شریعت و نبوت عیسی علیه السلام و شریعت عیسی علیه السلام به وسیلهٔ شریعت جاویدان اسلام و نبوت خاتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

توضیح اینکه دین، اصول ثابت اعتقادات مانند توحید و نبوت و معاد است، لیکن شریعت، احکام اجرایی در میان مردم و قوانین و مقررات اجتماعی است که به نسبت زمان و مکان و شرایط اجتماعی، تغییر و تحول پیدا می‌کند. چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین است و هیچ پیامبری پس از او نمی‌آید و نبوتی تجدید نمی‌شود، شریعت اسلام ناسخ همهٔ شریعت‌هاست، و از آنجا که این شریعت باید برای همیشه بماند، با اجتهاد دانشمندان اسلامی عالم به زمان، قابل تطبیق و اجرا در همهٔ زمانها و مکان‌هاست.



«ما» نافیه نباشد) و آیات وجود، با مظاهر مختلفش، و آیات شرایع و نبوت، و آیات قرآنی، همه صغراها و مصادیق آن‌اند که به صورت قیاس شکل اول منطقی می‌آید، و علم فطری و شهودی به قدرت و تصرف: «ألم تعلم...» ماده برهان با صغرای حملیه و کبرای شرطیه است: «این آیه‌ای از آیات است»، «هر آیه‌ای چون نسخ شود، برتر از آن یا ماندش از جهتی به جای آن می‌آید»: «پس چون این آیه نسخ شود برتر از آن یا ماندش از جهتی، به جای آن می‌آید».^۱

۱. آیت الله طالقانی در اینجا، برای شرح آیه از طریق اصطلاحات منطقی وارد شده است. در علم منطقی «قضیه» به جمله کاملی گفته می‌شود که از چیزی خبر می‌دهد و بتوان گفت که این سخن راست است یا دروغ. مثلاً: هوای تهران گرم است.

قضیه به «حملیه» و «شرطیه» تقسیم می‌شود.

«قضیه حملیه» مانند: «آهن فلز است». در این جمله به ثبوت فلز بودن آهن حکم کرده‌ایم. «قضیه شرطیه» مانند این جمله: «اگر خورشید طلوع کند، روز موجود است». هر قضیه دو طرف و یک نسبت دارد. بنابراین، در هر قضیه سه جزء وجود دارد. اجزای قضیه حملیه عبارتند از: طرف اول که بر آن حکم می‌شود، و آن را «موضوع» می‌نامند. در مثال اول «آهن فلز است». آهن که بر آن حکم شده «موضوع» قضیه است:

طرف دوم که با آن حکم می‌شود و آن را «محمول» می‌نامند. در این مثال، فلز محمول قضیه است، و آن نسبتی که بین دو طرف قضیه وجود دارد «رابطه» نامیده می‌شود، در این مثال، فلز بودن آهن، رابطه دو طرف قضیه است که با لفظ «است» این رابطه برقرار شده است.

هر قضیه از دو مقدمه و یک نتیجه تشکیل می‌شود. مقدمه اول را که «موضوع» قضیه است، «صغرا» می‌گویند، و مقدمه دوم را که «محمول» قضیه است، «کبرا» می‌گویند و آنچه از این دو مقدمه یعنی صغرا و کبرا به دست می‌آید، «نتیجه» قضیه می‌نامند. آن نسبتی که بین دو مقدمه وجود دارد، «حد وسط» نامیده می‌شود. حال اگر «حد وسط» در صغرا «محمول» و در کبرا «موضوع» باشد. این همان «شکل اول» قیاس است.

با تعریف بالا از قضیه حملیه و شرطیه؛ و از موضوع و محمول؛ و از صغرا و کبرا و نتیجه و حد وسط می‌توانیم توضیحات مؤلف در باره آیه را چنین شرح دهیم: آیه «ما ننسخ من آیه...»: از هر آیه‌ای آنچه را نسخ کنیم... قضیه شرطیه است. (بنابراین که ما نافیه نباشد) یعنی بنابراین است که نگوید: هیچ آیه‌ای را نسخ نمی‌کنیم، بلکه همان معنای «آنچه از هر آیه‌ای» باشد. این آیه، اولاً، درباره مطلبی حکم می‌کند؛ لذا قضیه است. ثانیاً

←



بیشتر مفسّرین این آیه «ما نسخ...» را به صورت قضیه حملیه محقق الوقوع و محدود به آیات قرآنی گرفته‌اند؛ از این جهت مطلب را محدود به نسخ آیات قرآنی کرده آن‌گاه بحث را به اقسام نسخ آیات قرآن کشانده‌اند: نسخ تلاوت آیه‌ای به آیه دیگر، نسخ حکم و تلاوت و نسخ حکم و بقای تلاوت. با آنکه جز برای نسخ

→ فرموده: هر آیه‌ای؛ لذا کلیه است. ثالثاً فرموده: اگر نسخ کنیم (مفهوم آیه) پس شرطیه است. گفتیم که هر قضیه دو مقدمه دارد که به مقدمه اول صغریا موضوع قضیه می‌گویند. آیه‌الله طالقانی می‌فرماید: آیه «ما نسخ» قضیه کلیه [حکمی کلی درباره همه آیات هستی] و شرطیه است. «آیات وجود، با مظاهر مختلفش (مانند: طبیعت، بهار، تابستان، پاییز، زمستان، شب، روز، کودکی، جوانی، پیری و مانند اینها)، و آیات شرایع و نبوت (مانند شریعت ابراهیم، شریعت موسی، شریعت عیسی و شریعت محمد ﷺ)، و نبوت هر یک از پیامبران گذشته به ترتیب تا نبوت پیامبر اسلام که خاتم النبیین است)، و آیات قرآنی، همه صغراها و مصادیق آن‌اند (یعنی در این قضیه وقتی به طور کلی می‌فرماید: «هر آیه‌ای را...» شامل همه آن آیات می‌شود) که به صورت قیاس شکل اول منطقی می‌آید (یعنی آنچه در قسمت اول آیه گفته شد: «ما نسخ من آیه او نُنسخها» صغریا یا موضوع این قضیه است که در مبحث قیاس در منطق آن را شکل اول قیاس می‌گویند، «نأت بخیر منها او مثلها»؛ از آن بهتر یا مانند آن را می‌آوریم، نتیجه قضیه است و دنباله آیه که می‌فرماید: «ألم تعلم أنّ الله على كل شيء قدير»؛ آیا ندانسته‌ای (از روی فطرت و مشاهده نکرده‌ای در عالم واقع و طبیعت) که خداوند بر انجام هر چیزی تواناست؟

ماده اصلی این برهان برای اثبات نسخ، که علم فطری و شهودی همه انسان‌ها به قدرت خداوند برای انجام هر چیزی و تصرف او در هر پدیده و نشانه‌ای باشد، خود قضیه‌ای است با صغریا حملیه و کبریا شرطیه. پس نتیجه می‌گیریم که:

۱- «شریعت موسی و عیسی و هر پیغمبر دیگری و نبوت آنان، آیه‌ای از آیات است»؛ این مقدمه اول این قضیه که موضوع نامیده می‌شود و بر آن حکم شده است؛

۲- «هر آیه‌ای چون نسخ شود، برتر از آن، یا مانندش از جهتی، به جای آن می‌آید»؛ این هم مقدمه دوم یا محمول که به آن حکم شده است؛

۳- نتیجه آنکه: «پس چون این آیه نسخ شود، برتر از آن یا مانندش از جهتی، به جای آن می‌آید».

از آنجا که مطلب فنی و تخصصی است، نمی‌توان آن را ساده‌تر کرد. اگر خوانندگان باز هم متوجه اصطلاحات نشدند، به نتیجه مطلب که مؤلف خود به روشنی توضیح داده است بسنده کنند، و خواستاران درک بیشتر اصطلاحات علمی به کتاب «منطق مظفر» مراجعه کنند که توضیحات بالا از ترجمه آن (ترجمه علی شیروانی، مؤسسه دارالعلم، قم، چاپ چهارم ۱۳۷۵) بطور خلاصه برگرفته شده است.



حکم، مثال و موردی در قرآن نیست. و آنچه نقل شده بی اساس است و با شأن قرآن سازگار نیست. نسخ کلی حکم از هر جهت و هر حیثیت هم، دلیل و موردی در قرآن ندارد، و مثال‌هایی که برای نسخ حکم آورده‌اند جز نسخ حیثیتی و زمانی را نمی‌رساند؛ نسخ به این معنی که با در نظر گرفتن خصوصیات و شرایط و حیثیات باشد، درهای اجتهاد و استنباط را به روی اهل نظر باز می‌کند و مطابق با تعمیم آیه نسخ و ابدیت قرآن حکیم است.

یکی از موارد نسخ را [که مفسران گفته‌اند] نسخ آیات قبله گرفته‌اند؛ با آنکه آیات تغییر قبله حکم منسوخ قرآنی ندارد و دستور قبله نخستین به حسب سنت رسول خدا ﷺ بوده است. دیگر [از موارد نسخ] دستور گذشت و خودداری از ایستادگی در برابر کفار (عفو و صفح، آیه بعد) که ناظر بر شرایط زمان و وضع مسلمانان بوده و با تغییر شرایط و قدرت مسلمانان و تهاجم کفار، آیات قتال و جهاد نسخ شده است. با آنکه این دو حکم را همیشه و درباره هر محیط اسلامی می‌توان تطبیق کرد؛ [زیرا] یا دستور صبر و تقویت بنیه ایمانی و تبلیغ و دعوت است؛ یا تحکیم صف و جهاد و ایستادگی. همچنین، در عموم آیاتی که احتمال نسخ در آنها راه یافته چون تأمل کنیم، بیش از نسخ به حسب جهات و حیثیات نمی‌توان فهمید.

به هر صورت و هرچه باشد، این آیه متصل است به آیات قبل و بعد و ناظر به نسخ بعضی از احکام شرایع گذشته و آیات نبوت و بیان این است که جمود و تعصب اهل کتاب، به خصوص یهود، به بقای آیات و احکام شریعت خود درست نیست، چه قدرت خداوند نامحصور و تصرفش نامحدود است؛ پس هر آیه و حکم شریعتی را که بردارد، برتر و رساتر [آن را] به جایش می‌آورد. این از جمود و خودخواهی کافران اهل کتاب است که آیین متکامل خدایی را جامد پنداشته‌اند؛ و از تعصب نژادی یهود است که پیامبران و آیات خدا را در میان قوم و قبیله‌ای محصور



ساخته‌اند و جز آیین قومی خود، آیینی را، هر چند برتر و برهانش روشن تر باشد، نمی‌پذیرند. این کافرکیشان کوتاه‌اندیش، که خود را پیرو آیین خدا می‌دانند، آن آیین و احکامی را می‌پذیرند که در میان قبیله آن‌ها و نگهبان برتری قومی آن‌ها باشد. به این جهت با اسلام دشمنی می‌کنند و بر آن خرده می‌گیرند و می‌کوشند تا نومسلمانانی را که هنوز ایمانشان پایه نگرفته است بفریبند و در قلوب آن‌ها درباره دستورات اسلام و نسخ بعضی از احکام (مانند تغییر قبله) شکوک و شبهاتی ایجاد کنند و به جای تعبد و تسلیم به حق، وادار به پرسش‌هایی کنند:

«أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ؟» چون حرف «ام» بیشتر عاطف و جداکننده حکم جمله بعد از جمله استفهامی قبل است، در اینجا باید جمله استفهام قبل را از آیات گذشته بیرون آورد؛ مانند این مضمون: شما مؤمنین به این آیین، پس از توجه دادن به انحراف‌های یهود و پس از فرمان نگفتن «راعنا» و گفتن «أنظرننا، و اسمعوا» و پس از بیان دشمنی کفار اهل کتاب و مشرکین با شما مؤمنین و دوست نداشتن رسیدن خیری به شما و پس از بیان سِرِّ و علت نسخ شرایع، آیا پس از همه این‌ها، به این آیین و احکام آن یکسره تسلیم می‌شوید؟ یا می‌خواهید از پیامبر خود درخواست‌هایی کنید همانسان که از موسی درخواست شد؟

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

چون نظر آیه انکار درخواست‌های بی‌جا از رسول است، توجهی به درخواست کننده و نامش نیست و فعل «سُئِلَ» مجهول آمده: «کَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ». خلاصه آنکه مؤمنین به این آیین نباید چون یهود باشند و نباید آیین همیشگی و همگانی و وسیع اسلام را در رنگ تعصبات قومی و میل‌های شخصی درآورند و از پیامبر خود چیزهایی که مطابق با اندیشه‌های باقی مانده و خوی‌های رسوب یافته از جاهلیت است، بطلبند؛ چنان که یهود گاهی از موسی دیدار خدا را می‌خواستند تا در برابر

چشم و در میان قبیله آن‌ها آشکار شود! و می‌گفتند: ﴿أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً﴾^۱؛ و گاهی در برابر فرمان و حکم موسی بهانه جویی می‌کردند؛ مانند داستان دستور کشتن گاو؛ گاهی از او معجزاتی نابجا می‌طلبیدند. این گونه درخواست‌ها که منشأ آن تطبیق دین خدا با میل‌های نفسانی است، آغاز تبدیل ایمان به کفر و زاویه انحراف از خط رهبری وسط است:

«وَمَنْ يَتَّبِدَلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ». این انحراف از آن خط هر چه بیشتر گردد، شخص از تابش نور هدایت دورتر، گمراهی وی بیشتر و راه نفوذ شکوک و شبهات اهل کتاب بازتر می‌شود. سرانجام کفرپیشگان به صورت خیراندیش، مؤمنین به حق را به سوی کفر مطلق باز می‌گردانند.

«وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا». از لغت «ودّ»، که متضمن معنای دوستی با دل‌بستگی و آرزو است، چنین فهمیده می‌شود که اهل کتاب می‌کوشیدند تا راه‌هایی برای بازگرداندن مؤمنین از ایمان بیابند. و از «لو» که مشعر بر امتناع است و ایمان مضاف «ایمانکم» که ثبات ایمان را می‌رساند، چنین فهمیده می‌شود که با ثبات ایمان، کوشش آنان برای برگرداندن مؤمنین از ایمان به کفر، اثری ندارد. و از «کفاراً» که حال برای ضمیر متصل به فعل است، (یُردونکم) فهمیده می‌شود که آن‌ها [کافران] می‌خواهند [مؤمنین] چنان از ایمان برگردند که بدون توجه به منظورشان سر از کفر برآرند. اگر منظور فقط روی آوردن به سوی کفر باشد، «الی الکفر» مناسب‌تر است.

این آیه با این بیان دقیق اعجاز‌آمیز، روش اهل کتاب را که مسیحیان و یهود باشند، پیش بینی می‌کند [و نشان می‌دهد] که آن‌ها چه نقشه‌هایی طرح می‌کنند و چه دسیسه‌هایی به کار می‌برند تا شاید شما مسلمانان پیشرو را به دنبال خود کشانند

۱. «خدای را آشکارا به ما بنما». النساء (۴)، ۱۵۳.



و قدرت استقلال ایمانی را که موجب برتری شماست، ناتوان سازند. این دوستی و علاقه‌ای که برای برگرداندن مسلمانان دارند، نه از جهت ایمان به برتری آیین خود و نه برای نگهبانی عقایدشان است؛ وگرنه باید به آیین خودشان برگردانند نه به کفر؛ و نه از جهت ناحق دانستن این آیین است؛ منشأ آن همان خودخواهی و انگیزه حسدی است که از درون نفوسشان سر می‌کشد؛ حسدی که آن را پیش خود به صورت علاقه به دین درآورده‌اند:

«حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ». «حسدًا» مفعول له برای فعل «وَدَّ» است. «من عند» ظرف است و منشأ این حسد را می‌نمایاند که همان ظرف نفسانی آنهاست. «من بعد» ظرف برای «وَدَّ» یا «یردوا» است. این علاقه و کوشش برای برگرداندن شما از جهت اشتباه در تشخیص حق نیست، زیرا حق از هر رو برای آنان آشکار شده است. اهل حق که در محاصره این حسودان فتنه جو واقع شده‌اند، نباید به معارضه با آنان برخیزند و سرگرم برگرداندن تیرهای شبهات و افتراءات آنها شوند؛ چون تا قوای معنوی و اجتماعی اهل حق آماده نشده باشد، معارضه با آنان، هم بر خیرگی و چیرگی آنها می‌افزاید و هم اهل حق را از تحکیم قوای خود منصرف می‌دارد؛ و نباید در برابر آنها خود را ببازند و از قدرت و نقشه‌های پشت پردهشان بیندیشند؛ باید از آثار نفسانی و اجتماعی دشمنی‌های آنان چشم‌پوشند و از آنان روی برگردانند:

«فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا». چون معنای لغوی «عفو» مطلق پرکردن و محو کردن اثر است، عفو از گناه و بدی، از میان بردن آثار آن از خاطر است. «صفح» روگرداندن و توجه نکردن است. عفو و صفح از اشخاص توانا و بزرگواری می‌سزد که می‌توانند اثر بدی را جبران کنند یا به خود نگیرند. مردان مؤید به ایمان، چون در هر حال دارای قدرت معنوی و عزت‌اند، سزد که به آنها دستور عفو داده شود، آن هم در وقتی که



خود انگشت شمار و دشمنان بسیار بودند، آن هم دستور عفو عمومی؛ نه تنها [عفو] از گروهی که نزدیک و مقابل چشمشان بودند. چون همه مردم، جز مردان حق و ایمان، محکوم هواها و گرفتار بندهای نفسانی و شرک‌اند، حق عفو از دیگران را ندارند. حق عفو عمومی برای آن کسانی است که از این بندها رسته‌اند و حاکم بر خود و بندیان‌اند. این عفو و صفح دستور همیشگی اهل ایمان نیست؛ تا آنجاست که عفو شدگان به خود آیند و از کید برای مسلمانان و آزار آن‌ها دست بردارند و مسلمانان خود را آماده تأییدات و امداد خداوند کنند:

«حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ». [تا اینکه] خداوند همراه خود تأیید منطبق با سنن و امرش را بیاورد، نه فقط دستور دهد و امر کند. زیرا اگر مقصود آیه این بود، می‌باید به «یا امرکم» تعبیر شود. پس، امر در اینجا فرمانی است که با امداد خداوند و در اثر شایستگی می‌آید.

مفسرین یکی از موارد واضح نسخ حکم قرآن را همین آیه دستور عفو می‌دانند. می‌گویند: آیات دستور جهاد این حکم عفو را برداشته است؛ ولی چنان که گفته شد و مشهود است، صریح این آیه عفو، حکم توقیتی و مشروط به زمان ضعف معنوی و ظاهری مسلمانان است.

در پایان آیه، با احاله به قدرت نامحدود خداوند، می‌خواهد دل‌های مضطرب مسلمانان را اطمینان بخشد: «إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». همان قدرتی که هر موجود مستعد و هر ذیحقی را گرچه در چشم‌ها ناتوان آید، نیرومند می‌گرداند و هر قدرتی را که متکی به حق و ریشه حیات نباشد از پای درمی‌آورد؛ آن مردم اندک و متکی به حق و ایمان را قدرت و برتری می‌بخشد و مردم بسیاری را که فاقد حیات معنوی‌اند متلاشی می‌گرداند، تا شاید عناصر پراکنده و مستعد آن‌ها با کشش جاذبه حیاتی، به صورت برتر و بهره‌آوری درآید.



۱۱۰} «و نماز را به پا دارید و زکات بدهید و هر خیری برای خود پیش آورید، در پیشگاه خداوند دریافتش می‌دارید، چه خداوند به هر چه انجام می‌دهید بس بیناست.

۱۱۱} و گویند: هرگز به بهشت در نیاید مگر آنکه یهودی یا نصرانی باشد. این آرزوهای خود ساخته آنان است. بگو: اگر راستگویانید برهان خود را پیش آورید!

۱۱۲} آری! هر که روی خود را تسلیم خدای کند و نیکوکار باشد پاداش او نزد پروردگارش ثابت است و نه بیمی بر آن‌هاست و نه اندوهگین شوند.

۱۱۳} یهودیان گویند که نصارا بر چیزی از حق استوار نیستند، و نصارا گویند که یهود بر حقی پایبند نیستند، و حال آنکه همه این‌ها همی کتاب می‌خوانند. آن‌ها هم که چیزی نمی‌دانند سخنی مانند سخن این‌ها گویند. پس خداست که روز رستاخیز درباره آنچه پیوسته اختلاف دارند داوری می‌کند.

۱۱۴} کیست ستمگرتر از کسی که جلوی مساجد خدا را بگیرد، از اینکه نام خدا در آن برده شود و به ویرانی آن بکوشد؟ این گروه را نرسد که در مساجد داخل شوند، مگر به حال بیم و هراس. برای این‌ها در دنیا زبونی و برایشان در آخرت عذاب بزرگی است.

۱۱۵} مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس هر جا روی گردانید همان جا روی خداست، چه خداوند فراگیرنده همه و بس داناست.»

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا
لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٠﴾

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا
أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا
بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١١١﴾

بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ
أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ ﴿١١٢﴾

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ
وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ
وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا
يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١١٣﴾

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ
فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ مَا
كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي
الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ
عَظِيمٌ ﴿١١٤﴾

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ
وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿١١٥﴾

شرح لغات:

زکاة: گزیدهٔ مال، پاکیزگی، مال گزیده و پاکیزه‌ای که برای تطهیر اموال داده می‌شود. از «تزکیه»: پاک کردن، نموّ دادن، اصلاح.

خیر: گزیده، مقابل شرّ، کامل، مال.

تَجِدُ. مصدر آن «وجد» (به فتح و ضم واو) و وجود و وجدان: دریافت، هستی یافتن، دست یافتن بر چیزی پس از گم شدن.

الْبَجَّة، هود، نصاری، امانی: نک به آیات قبل.

برهان: دلیل، دلیل روشن و مثبت.

بلی: جواب اثباتی برای استفهام صریح یا مقدرّ و انکاری می‌آید.

أَسْلَمَ: چیزی را به دیگری برگرداند، بخشید، به دست وی داد، به اخلاص روی آورد.

وجه: اولین عضوی که هویدا می‌گردد، روی هر چیز، هر آنچه که به آن روی آورده شود، [وَجِه و وَجِیه]: آبرومند.

قیامة (مصدر مجرد، مانند «عیادة»): قیام، نوعی از قیام، روز رستاخیز خلق.

«ثُمَّ» (به فتح ثاء)، ظرف مکان؛ اسم اشاره به دور: [آنجا].

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

«وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ». پس از اولین خطاب به اهل ایمان، این سومین و آخرین دستور است. دستور اول: «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا»، دوم: «فَاعفُوا و اصفحوا» است، و هر یک از آنها که مرکب از دو دستور است راجع به چگونگی رابطه با دیگران است. [دستور] اول دربارهٔ وظیفه‌ای است که اهل ایمان نسبت به هادی و شارع دارند؛ دوم دربارهٔ وظیفه‌ای است که نسبت به مخالفان هنگام ضعف دارند؛ سوم وظیفه‌ای که نسبت به خود و یکدیگر دارند. وظیفهٔ اول برای سازندگی



افراد مؤمن و پاک و رشید است، و این سازندگی باید زیر نظر رسول انجام یابد. وظیفه دوم که در مرحله دوم باید انجام گیرد، آن گاه است که واحدهای اولی ایمان به حال حرکت و رشد درمی آیند و دچار موانع و مزاحم می گردند. در این حال موظف اند که از معارضه با دسایس دشمنان چشم پبوشند و به تحکیم قدرت معنوی و اجتماعی خود بکوشند. «اقامه صلاة» آن گاه است که این واحدها به هم پیوسته است و «قیام صلاة»، قیام روح ایمانی و قوای معنوی و جوارح برای تحکیم رابطه است؛ رابطه با حق و آمادگی برای انجام وظایفی که قائم به حق درپیش دارد. «صلاة» نمایاننده همه وظایفی است که باید به صور مختلف، اکنون یا در آینده، انجام گیرد. این تمرین های پی درپی ای است که روح و خوی پیوستگی و فرمانبری و اطاعت را محکم و فعال می گرداند و انگیزه های مخالف حاکم می شود و در راه جهاد با موانع همت ها برانگیخته می شود. در محیط روشن و صف فشرده این رابطه با خداست که فاصله ها از میان می رود و قلوب با هم مرتبط می شود و اندیشه های خودبینی که منشأ پراکندگی است، زایل می گردد.^۱

«زکات» رابطه اجتماعی و اقتصادی را در پرتو ایمان به پا و محکم می دارد و حس خیر و رحمت را بیدار و سرشار می کند و افراد مؤمن را برای جهاد و گذشت از دنیا و بریدن علاقه ها، در راه پیشرفت حق و انجام فرمان، آماده می سازد.

صف «صلاة» با قیام، رکوع، سجود و ذکر تکبیر و تسبیح آن که در فصول شبانه روز و در میان کار و کوشش دنیایی، باید انجام گیرد، و زکات، که بذل مال از مبدأ ایمان و قصد قربت است، مقدمه آمادگی برای انجام وظیفه سنگین جهادی است که جامعه حق پرست در پیش دارد. با این آمادگی است که می توانند منتظر امر خدا و

۱. ن. ک. به آیه ۲ همین سوره، در معنای «اقامه صلاة».



مشمول قدرت بی پایان خدا شوند (که در پایان آیه سابق اعلام شد).

چنین اجتماعی، هر چند در چشم کوتاه بینان کوچک و ناتوان آید و اندیشه‌های شیطانی بخواهد در آن اخلال کند و زبان‌های هرزه، امید به آینده‌اش را به مسخره گیرد، آن سان که رفتار و گفتار اهل کتاب و مشرکان با مسلمانان نخستین چنین بود، چون زنده است، مانند بذر کوچک زنده، مشمول قدرت و دارای خاصیت جذب، دفع و نمو و تولید خواهد شد و عناصر پراکنده را در خود هضم خواهد کرد. بذره‌های خیری که از چنین مردمی پراکنده شود، هر چند در هوا و خلال زمین از نظر خود و دیگران ناپدید گردد، بالاخره رخ نشان می‌دهد و آثار خود را ظاهر می‌سازد:

«و ما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عند اللّٰه». این آیه، به جای دستور انجام خیر، از بقا و ظهور و دریافت آن خبر داده است. با این خبر دریافت هر خیری را (من خیر) هر چند در نظر ناچیز آید، آن هم نفس خیر را نه پاداش آن را، تضمین کرده است، زیرا چه بسا سبب خودداری از هر خیری، نگرانی از گم شدن و از میان رفتن آن است:

«إِنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». اگر آن خیر از چشم همه پنهان شود، از چشم

خداوند پنهان نمی‌شود. **«پنداره آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

«و قالوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا اَوْ نَصَارًا» از آیاتی که با اولین خطاب

به بنی اسرائیل شروع شد تا اولین خطاب به مؤمنین، درباره انحراف‌ها، بدمنشی‌ها و لغزش‌های قوم یهود بود. پس از آن، به اهل ایمان روی خطاب آورد. آن‌گاه بداندیشی‌های اهل کتاب که عنوان عمومی یهود و نصاراست، و مشرکین را بیان کرد و به نقشه‌هایی که به زیان مسلمانان خواهند داشت اشاره کرد. در این آیات پندارهای مشترک یهود و نصارا و همچنین خودخواهی‌های جداگانه هر یک از



آن‌ها را بیان می‌کند. وضع ترتیب آیات مطابق است با وضعی که مسلمانان با یهودیان، مشرکین و نصارا داشتند. چون آغاز پایه و مایه گرفتن اسلام در یثرب،^۱ با مقاومت و کار شکنی‌های یهود مواجه شد که اولین گروه اهل کتاب و به ظاهر پیرو آیین خدایی بودند. پس از قدرت گرفتن و گسترش یافتن اسلام، مشرکین هم با یهود در مخالفت با اسلام هماهنگ شدند. آن‌گاه گروهی از مسیحیان پیرامون جزیره العرب و خارج از آن نیز، با یهود و مشرکین در برابر دعوت اسلام به یک صف درآمدند. در برابر صف بندی این گروه‌ها، آیه سابق به مسلمانان دستور عفو و صفح و اقامه صلاة و اتیان زکاة و اقدام به هر خیری را داد. در این آیه اندیشه‌های وهمی این دو گروه اهل کتاب را از گفته‌های خودشان بیان می‌کند. چون این اندیشه‌ها مایه‌ای از حق و پایه‌ای بر واقع ندارد، با همه صف آرایی‌هایی که دارند، نمی‌توانند مانع پیشرفت حقی شوند که بر سنن الهی استوار است. آیین خود ساخته این‌ها آرزوهایی است غیر مطابق با واقع:

«**تلك امانيتهم**»: این‌ها جز آرزوهای خود ساخته‌ای نیست که در اثر آن سعادت و رستگاری نهایی را که فطرت انسانی جویای آن است و پیامبران به آن بشارت داده‌اند، منحصر به خود می‌پندارند. جمع آوردن «امانی»^۲ اشاره به خلاصه همه آرزوهای آنان است که در همین کلمه «امانی» جمع شده است. چون منشأ این گونه آرزوها انگیزه‌های نفسانی شخصی و قومی است، با واقع آیین خدایی که دلیل روشن فطری، «برهان» رهنمای آن است، درست در نمی‌آید:

«**قل هاتوا برهانکم**». طلب برهان از کسانی که در ادعای خود، هر چند در اشتباه

۱. یثرب پس از این، به نام مدینه، مدینه الرسول و مدینه الاسلام خوانده شد. (مؤلف)

۲. جمع «امنیّه» یعنی آرزو.



باشند، معتقد و صادق‌اند، نه از کسانی که بخواهند خود و دیگران را بفریبند:

«إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». آن حقیقت کلی و عمومی که در هر مورد صادق است و

برهان فطری و مشهود مثبت آن می‌باشد این است:

«بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ». «وجه» نمایانده آثار و

انفعال‌های منبعث از نفس است. از این روی است که به هر جهت روی باطن

منعطف گردد روی ظاهر را هم بدان سوی متوجه می‌کند. آن‌گاه روی باطن از

دستخوش هواها و روی آوردن به آن‌ها آزاد می‌شود که تسلیم اراده خداوند گردد و

به او متوجه شود و به هر چه روی آورد، در راه خدا و برای خشنودی او باشد. تا

آنجا که انفعال‌های نفسانی، مانند خشم و محبت، دوستی و دشمنی، خوشی و

گرفتگی که آثارش در خلال چهره و رخسار آشکار می‌شود، از مبدأ حق اثر گیرد، نه

از تأثیر و تأثرات نفسانی. چون وجهه نفس به سوی خدا برگشت، اندیشه آدمی به

وسیله جوارح و اعضا، منشأ احسان، (نیکی یا نیکوتر ساختن) می‌شود. جمله

اسمیة «و هو محسن» ثبوت و پایداری در احسان را می‌رساند که اثر مستقیم اسلام

وجه و این انقلاب نفسانی است.

این آیه اولین آیه‌ای است که حقیقت عمومی اسلام را، پس از بیان امانی محدود

اهل کتاب، عنوان کرده است. ضمایر مفرد و متصل: «فله اجره عند ربّه» گویا ناظر به

پاداش مُسَلِّم و محسن است، به حسب مقدار و کیفیت اسلام و احسان، ولی رفع

خوف و حُزن ناظر به عموم است:

«وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»: نکره منفی «لا خوف»، مطلق خوف، یا

خوف بالنسبه به اسلام و احسان را نفی می‌کند. «علیهم» دلالت به برتری و احاطه

دارد: هیچ‌گونه خوف، یا درباره پاداش اسلام و احسان، هیچ نگرانی، آن‌ها را



فرانمی‌گیرد و یکسره روزنه اطمینان بر آنها بسته نمی‌شود. تکرار ضمیر جمع «هُم» و تقدیم آن بر فعل، تأکید و اختصاص را و فعل «یحزنون» دوام را می‌رساند.

آثار امید بخش اسلام و احسان و آرامش حاصل از آن و رهایی از انگیزه‌های خوف و حزن دایم، همان گشوده شدن دریچه‌های بهشت به روی مسلم و محسن است و خود اثبات کننده این حقیقت و نفی کننده ادعای بی دلیل اهل کتاب است. همین اهل کتاب (منتسبین به کتاب یا کتاب خوانان) که فردوس برین را مخصوص خود می‌پندارند، آیین و عقاید یکدیگر را بی پایه و گروهی از آنان گروه دیگر را ناحق می‌دانند: «و قالت اليهود لیست النصراری علی شیء، و قالت النصراری لیست الیهود علی شیء» با آنکه اهل کتاب اند و همی کتاب می‌خوانند:

«وَهُمْ یَتْلُونَ الْکِتَابَ». این جمله حال برای فاعل «قالت» یا فاعل «قالوا» و

«قالت» در آیه سابق و این آیه است: آنها چنین گفته‌اند، در حالی که کتاب می‌خوانند! پس اگر همین تلاوت کتاب خود، یا آشنایی با دانش‌های زمان، موجب هدایت باشد، چرا این گونه با هم اختلاف دارند و گروهی دیگر را به چیزی نمی‌شمارند؟! چرا دچار آن آرزوهای بی پایه و اندیشه‌های بی برهان و این گونه اختلاف‌اند؟ این‌ها که خود راه نیافته‌اند، دیگران چه امیدی به رهبری‌شان دارند!

معلوم می‌شود که آن روز هم، مانند امروز، بعضی مردم درس ناخوانده برای پذیرش دعوت اسلام، به نظر و رأی اهل کتاب، یعنی علمای یهود و نصارا یا درس خوانده‌ها، نظر داشتند، با آنکه این‌ها هم در این گمراهی و اندیشه‌های بی پایه خود مانند توده عامی گمراه‌اند.

«کذلک قال الذین لایعلمون مثل قولهم»، زیرا علم محدودِ غرورانگیز این‌ها مانند چراغ کم فروغی در بیابان تاریک است که اگر برگوشه‌ای پرتو افکند، خود

حجاب پرتو اختران فروزان می‌گردد. این‌ها با تلاوت کتاب و دانستن ظواهر و مسایل فرعی آن، از نظر و علم به اهداف و اصول کتاب، محجوب مانده‌اند، این اختلافات ناشی از اندیشه‌های غرورانگیز، چنان در دل این گروه‌های عالم و عامی ریشه دوانده است که حق و برهان در آن تأثیری ندارد.

آن روزی که حق از زیر پرده اوهام طلوع کند و دامنه‌های تاریک باطل برچیده شود و خلق قیام به حق کنند، در آن روز حدود حق و باطل یکسره آشکار گردد و خداوند درباره حق و باطل داوری نهایی می‌کند:

«فَاللَّهُ يَحْكُمُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ». آیین خدا را همین اختلافات از انظار می‌پوشاند و مساجد و معابد را که به نام خدا و برای یاد خدا برپا شده، همین کوته نظری‌ها و خودبینی‌ها به صورت پایگاه دسته‌ها و گروه‌ها درآورده است؛ چنان که هر گروهی در ویرانی مساجد گروه دیگر می‌کوشد تا شعارهای خود را برتری دهد و نام و عنوان خود را بالا ببرد. این کوشش برای ویرانی مساجد و درآوردن آن‌ها به رنگ و صورت شعارهای قومی، گروهی و خاموش کردن یاد خدا در آن‌ها، بزرگ‌ترین ظلم است: «و من اظلم ممن منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه و سعی

فی خرابها؟ کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

مگر جز این است که غرایز و قوای حیوانی در آدمی، منشأ هر ستم و تجاوز است؟ و تنها محیطی که این غرایز را محدود و وجدان حق جویی و عدالت خواهی را بیدار و فعال می‌گرداند، همان محیط‌هایی است که به نام خدا، حق و عدل برپا شده است و به نام «مسجد» که محل سجده برای خدا و اخضاع^۱ سرکشی‌هاست، نامیده شده است. اگر خودبینی و امتیازجویی آدمی و صورت‌ها و اندیشه‌های ناشی



از آن در حریم مساجد راه یافت، صورت و معنای خدایی مسجد را ویران می‌کند و ظاهر آن را از رونق می‌اندازد. چون مساجد ویران گردید، بند و حدی برای سرکشی غرایز نمی‌ماند و جلو هر ستمی باز می‌گردد. پس آنان که دیگران را از مساجد ممنوع و به خود محدود می‌سازند و نور فطرت خدایی را خاموش و نام غیرخدا را بلند می‌کنند از هر ظالمی ظالم‌ترند.

بعضی از مفسرین [شان نزول] این آیه را در پیشامد صلح حدیبیه و منع مشرکین عرب از ورود رسول اکرم ﷺ و اصحابش به مکه دانسته‌اند. گرچه اول آیه با این داستان تطبیق می‌کند، ولی آخر آیه «وسعی فی خرابها» با این شأن نزول درست نمی‌آید؛ چون مشرکین عرب هیچ‌گاه در خرابی کعبه نکوشیدند، بلکه همیشه پیا دارنده و آبادکننده آن بودند؛ مگر آنکه مقصود تنها خرابی معنوی و از جهت ذکر خدا باشد. بعضی گویند آیه اشاره دارد به خرابی بیت المقدس، هفتاد سال بعد از مسیح، به دست سپاه تیتوس رومی است که شهر و هیکل [معبد] سلیمان را یکسره ویران کرد و همه آثار یهود و نسخه‌های تورات را سوزاند. گویند مسیحیانی که یهود آن‌ها را بیرون رانده بودند، در تحریک رومیان برای خرابی بیت المقدس دست داشته‌اند. بعضی (مانند طبری در تفسیرش) گویند اشاره [آیه] به حمله و غارت بُخْتَنْصَر بابلی است که مسیحیان با او همدست شدند. با آنکه غارت و کشتار بُخْتَنْصَر در بیت المقدس ۶۳۰ سال پیش از مسیح بوده است. شاید [این جریان] با حمله رومی‌ها به اورشلیم که مکرر روی می‌داد، اشتباه شده است. به هر حال، ظاهر آیه را نمی‌توان ناظر به واقعه مخصوصی دانست و هیچ قرینه‌ای برای چنین تطبیقی در میان نیست. در واقع، این آیه بیان حقیقتی است کلی و شامل حوادث گذشته مانند خرابی‌های بیت المقدس، و حال (زمان نزول آیه) مانند منع



مشرکین در واقعهٔ حدیبیه، و آینده مانند خرابی‌های صلیبی‌ها و قرامطه از مساجد، و همچنین بی رونق شدن معابد و مساجد امروز که همه نتیجه و آثار شوم اختلاف و تضاد منتسبین به ادیان است که معابد و مساجد را سنگری برای انشاء و ابراز اختلافات و تأمین هواها و منافع خود ساخته‌اند.^۱

شایستهٔ مقام مساجد و پاسداری پایه‌گذاران و طرفداران آن این است که با قلبی هراسناک از خوف خدا و مسئولیت نسبت به مساجد در آن درآیند، تا دیگران را نیز به خشوع و سجده وادارند:

«اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین» نه آنکه بر خدا و خلق سرکشی کنند و مساجد را به صورت پایگاه تحمیل اندیشه‌ها و سنگر جنگ آراء و عقاید شخصی خود گردانند؛ یا چون مساجد را از صورت اصلی خود خارج کردند و نسبت به آن

۱. سبب مهم بی‌رونقی مساجد و معابد و رمیدگی مردم از آیین، همین درآوردن آیین خدا و دعوت پیامبران در صورت اندیشه‌های بی‌پایه و آرزوهای غیربرهانی و نفی و اثبات‌ها و تضادهاست. یهود و نصارا نخست در برابر هم صف آرایی کردند و آیین و معابد یکدیگر را بی‌پایه و نابحق شمردند، آن‌گاه هر دو در برابر آیین اسلام و دعوت آن هم صف شدند. نتیجه این شد که در اثر پیشرفت دانش و بالا آمدن سطح عقول از مطالب محدود و خودساختهٔ طرفداران ادیان و تناقض‌گویی و تحمیل آنان، بیشتر مردم از دین رمیدند و دست از هر آیینی کشیدند، تا آنجا که در برابر همهٔ ادیان صف فشرده‌ای تشکیل دادند. چرا اهل کتاب نباید بیندیشند که اگر پایهٔ دعوت اسلام و قرآن در افکار سست شد، حجتی برای موسی و عیسی و کتاب‌های منسوب به آنان، بلکه تاریخ روشنی از آن‌ها، باقی نمی‌ماند! اکنون خطر الحاد چنان ادیان، به خصوص مسیحیت، را تهدید کرده که در این روزها پاپ اعظم به تشکیل بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کنگرهٔ مسیحیت اقدام نموده و از همهٔ مذاهب مسیحی [برای شرکت در آن] دعوت کرده است. هفته‌نامهٔ «اکسپرس» شرحی در علت تشکیل این کنگره می‌نویسد، از جمله می‌گوید: روز به روز تعداد کسانی که به مسیحیت بی‌علاقه می‌شوند رو به افزایش است، به خصوص در فرانسه که این بی‌علاقگی از قرن نوزدهم آغاز شده است. اکنون گرچه هشتاد درصد [مسیحیان] غسل تعمید دیده‌اند، ولی [تنها] ۳۴ درصد آن‌ها مؤمن‌اند و اعمال مذهبی انجام می‌دهند. در شهرهای بزرگ پای‌بندی به اعمال مسیحیت کمتر از دهات و قصبات است. در مناطق کارگری شمال فرانسه فقط دو درصد به کلیسا می‌روند و در حومه تنها، یک درصد! (مؤلف)



خائن گشتند و چون وظیفه پاسداری از آن‌ها را انجام ندادند، در حقیقت از آن بیگانه و رانده شدند و جز در حال ترس و نگرانی نایستی در آن وارد شوند. یا آنکه چون با اختلافات خود مانع باطنی برای مردم در مساجد پیش آوردند و به خرابی آن کوشیدند و آن را از وضع اولی منحرف ساختند، یگانه پایگاه خود را سست و راه را برای غلبه دیگران باز کردند، تا آنجا که در مساجد که محل امن و آرامش است، خود جز با هراس و نگرانی نتوانند وارد شد؛ چنان که یهودیان پس از فتح بیت المقدس به دست رومیان و بابلیان، با ترس و هراس به مسجد می‌رفتند؛ و همچنین مشرکین پس از فتح مکه، و مسلمین پس از غلبه مسیحیان بر آن‌ها در آندلس، و مسیحیان پس از فتح بیت المقدس به دست مسلمانان، و... [چنین بودند]. این احتمالات بجا و مناسب است، احتمال اول با روش و تعبیر آیه مناسب‌تر می‌نماید.

آن گروه‌هایی که رابطه و اجتماعشان بر اساس دین و پایگاه قدرتشان مسجد است، همین که اساس و مرکزیت پایگاهشان سست و بی‌پا گردید، قدرتشان به ضعف و عزتشان به ذلت برمی‌گردد و بیش از زبونی در دنیا، عذاب‌های بزرگ‌تری در پیش دارند: «لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ».

آنان که مساجد و نام خدا را از دیگران ممنوع و به خود محدود ساخته‌اند، مردمی را مانند که در عمق دره‌ای همی روز و شب می‌گذرانند و از آن پا فراتر نمی‌نهند؛ و چون همواره تابش و واتاب خورشید عالمتاب را بر دیوارها و محل خود دیده‌اند، می‌پندارند که آفتاب بر آن‌ها می‌تابد و تنها متعلق به آن‌هاست، یا آنکه:

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ». همه جا محل تابش و واتاب نور خداوند است و قدرت تصرف و مالکیت او در خُرد و بزرگ جهان و سراسر آن هویدا است. چون

متصرف در همه است، پس توجیه کننده و پدید آورنده جهات است و خود جهتی ندارد؛ چون جهتی ندارد، هر کسی هرگاه در هر جهتی که هست و روی دل به هر چه جز او دارد، [اگر] از آن روی گرداند، بدو روی آورده است: «فاینما تولوا فثمَّ وجه الله» این نور اختران که تجلیای از نور وجود اوست، ظاهر و باطن موجودات را فراگرفته و چیزی او را فرامی گیرد و محدودش نمی سازد: «إن الله واسع علیم»^۱.

۱. داستانی که یکی از نویسندگان به نام «قهوه خانه سورات» یا «قهوة سورات» آورده، این محدودیت نظر اهل مذاهب را می نمایاند. گویند قهوه خانه سورات در یکی از بنادر اقیانوس هند بوده و اهل مذاهب و ملل مختلف همیشه در آن رفت و آمد داشتند و گرد هم می نشستند و به بحث می پرداختند. شبی در آنجا دانشمند متحیر ایرانی، غلامی بت پرست، برهمایی، یهودی، کشیشی کاتولیک، پروتستان، مسلمان سنی، شیعه و اسماعیلی که گرد هم جمع بودند به جدال برخاسته و هر یک می کوشید تا خدا و حقیقت را محدود به آیین پیامبران و رهبران خود کند، تا آنکه حکیمی چینی را به حکمیت خواستند. حکیم گفت: مثل متحیر در وجود خدا مانند کسی است که می خواست حقیقت نور آفتاب را بشناسد، و آن قدر در آن چشم دوخت تا کور شد؛ پس از آن گمان می کرد که آفتابی وجود ندارد! و هر یک از شما مانند مردمی هستید که در جزایر دورافتاده و دره های اطراف زمین به سر می برند و از آنجا هیچ بیرون نرفته اند؛ از این رو چنین می پندارند که آفتاب تنها بر کوه و سرزمین آن ها می تابد و فقط در همانجا غروب می کند! با آنکه پرتو آفتاب نه محدود به گوشه ای از زمین و نه سراسر زمین است. این خورشیدی است که نه تنها بر سراسر زمین، بلکه بر سیارات دیگر نیز می تابد. و هر جا مشرق و مغربی باشد و هر چه خود را در معرض تابش خورشید قرار دهد و روی بدن آرد، محل و مورد تابش آن است: «ولله المشرق والمغرب فأینما تولوا فثمَّ وجه الله». (مؤلف)



{ ۱۱۶ } و گفتند خداوند برای خود فرزندی گرفته . او بسی پاک و برتر است . آری او راست آنچه در آسمان ها و زمین است ؛ همه در برابر عظمتش سر فرود آورده به فرمانش به پا ایستاده اند .

{ ۱۱۷ } پدید آورنده بی مانند آسمان ها و زمین ، و چون خواهد کاری را بگذراند ، همین می گوید بشو ! می شود .

{ ۱۱۸ } آن ها که نمی دانند می گویند چرا خدا با ما سخن نمی گوید و یا آیه ای برای ما نمی آورد ؟ کسانی که پیش از این ها بودند گفتاری مانند گفتار ایمان گفتند ؛ دل هایشان با هم همانند است . ما آیات را برای مردمی که یقین یابنده هستند به خوبی آشکار کرده ایم .

{ ۱۱۹ } ما تو را به حق فرستادیم تا مزده دهنده و بیم دهنده باشی و مسئول از اصحاب دوزخ نیستی .

{ ۱۲۰ } یهود و نصارا هرگز از تو خوشنود نخواهند شد ، مگر آنکه آیین آن ها را پیروی کنی . بگو : همانا هدایت خداوند آن هدایت است . و پس از آنچه از علم تو را آمد ، اگر هواهای آنان پیروی کنی ، برای تو از جانب خدا هیچ سرپرست و یآوری نخواهد بود .

{ ۱۲۱ } آن کسانی که به آن ها کتاب دادیم چنان که باید و شاید آن را می خوانند ، همین ها به آن ایمان می آورند ؛ و کسانی که به آن کافر شوند پس همین ها خود زیان کاران اند .

و قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَل لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانُونٌ ﴿١١٦﴾

بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿١١٧﴾

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿١١٨﴾

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَن أَصْحَابِ الْجَحِيمِ ﴿١١٩﴾

وَلَن تَرْضَىٰ عَنكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَّلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٢٠﴾

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقًّا تِلَاوَتِهِ أَوْلِيكَ يَوْمُنُونَ بِهِ وَمَنِ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١٢١﴾

شرح لغات

سبحان (ن. ک. به شرح آیه ۳۰)

قانت از قنوت: پیوستگی، فرمانبری، اقدام به امر، تسلیم، لب [فرو] بستن از

سخن.

بدیع، وصف ذاتی به معنای مُبْدِع (به کسر دال): آفریننده بی نمونه و مثال و بی سابقه ماده و مدت. بدیع به معنای مُبْدِع (به فتح دال): آفرینش بی مانند. چنانکه «خلق» و «تقدیر» و «تصویر» و «انشاء» نوعی پدیدآوردن با مانند و سابقه و [آفریدن] از چیز دیگر است.

قضی: کار را اندازه گرفت و محکم ساخت؛ گذراند؛ به پایان رساند؛ به مقصود خود رسید، داوری کرد؛ حق را جدا کرد.

یوقنون از «یقن»: واضح و ثابت شد. «أیقن»: به آن از روی دلیل علم یافت؛ شکش زایل گشت.

جحیم، صیغه فعلی از «جَحَم»: آتش را برافروخت؛ چشم باز کرد؛ از چیزی خودداری کرد.

مَلَّة: راه و روش؛ آیین. از «مَلَّ»: جامه را رودوزی کرد؛ چیزی را برای اصلاح به آتش افکند؛ دچار رنج و اندوه گشت.

«وَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ». همان کسانی، از یهود و نصارا و مشرکین، که وجود بی حد و برتر از غیرمتناهی خدا را در اندیشه‌ها و اوهام خود محدود ساخته‌اند، می‌گویند: خداوند برای خود کسانی را (مسیحیان؛ عیسی را و بعضی از یهودیان؛ عَزِیر را و بعضی از مشرکین: فرشتگان را) به فرزندی گرفته است. اتخاذ و لد، به فرزندی گرفتن و برقرار ساختن علاقهٔ فرزندی و تحت سرپرستی خود



آوردن است، نه فرزند از خود آوردن.

این گمان از وهم و قیاس آن‌ها ناشی شده، او برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است. هر چه در اندیشه‌ها درآید او منزّه‌تر و بالاتر از آن است: «سبحانه». آری، اوست مالک به حق و متصرف در همه چیز و برای اوست آنچه در آسمان‌ها و زمین است. هر چه را فرزند او پنداشته‌اند و هر چه را می‌پندارند ملک او و از آن اوست:

«بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». چگونه در اندیشه‌ها درآید، با آنکه اندیشه و اندیشنده مال اوست. چه نیازی به فرزند دارد، با آنکه همه آنچه در آسمان‌ها و زمین است در هستی و بقا نیازمند و پیوسته و خودباخته‌ اویند: «له قانتون». [از آنجا که هیچ چیز از] خود هستی ندارد و به اراده پروردگار مسخر طبیعت است، با «ما»، که برای غیراندیشندگان به کار می‌رود، به آن‌ها اشاره شده است: «له ما فی السماوات...». و از این رو که ذات و هستی دارند و به زبان فطرت جویای مبدأ کمال و پویای راه قرب به او هستند، به جمع مذکر سالم، که وصف اندیشندگان است، توصیف شده‌اند: «قانتون». پس آن چه در آسمان‌ها و زمین است دو روی دارند: از یک رو مقهور و مملوک و در تصرف خداوند است، از روی دیگر، در شرایط و استعدادهای طبیعت و زمان، در راه تکامل و تحول پیش می‌روند. این دو روی، مخصوص پدیده‌های تکوین است که در درون آسمان‌ها و زمین همی رخ می‌نمایند: «له ما فی السماوات...».

اما آسمان‌ها و زمین و اصول عالم، مانند ماده و طبیعت و زمان و مکان، پدیده‌های ابداعی، یعنی غیر مسبوق به زمان و ماده و استعدادند:

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». چون اصول آسمان‌ها و زمین از ترکیب و

استعدادها برنیامده و از مقوله «امر»^۱ است، پس یکسره و بی واسطه به اراده و امر او هستند و بی فاصله زمان و استعداد و تنها به اراده ازلی مسبوق به حکمت هست می شوند:

«وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». چنان که نفس آدمی که پدیده ناچیزی است، از اراده ازلی خداوند سبحان، پیوسته در سطح عالم بی کران ذهن،

۱. امر در لغت به معنای فرمان، اراده پدید آمدن چیزی، حالت، موقعیت و حادثه است، لیکن در اصطلاح قرآن که می فرماید: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» (الاعراف (۷)، ۵۴): هان بدانید که خلق و امر تنها در اختیار اوست؛ «خلق» به معنی پدید آمدن چیزی است به واسطه علل و اسباب و به تدریج در زمان و مکان و «امر» عبارت است از به وجود آمدن چیزی است یکباره و بدون علل و اسباب و طی کردن مراحل تدریجی در زمان. علامه طباطبایی می گوید: «امر خدا عبارت از کلمه ایجاد اوست و کلمه ایجاد او همان فعل مخصوص به اوست بدون اینکه اسباب کونی و مادی در آن دخالت داشته و باتأثیرات تدریجی خود در آن اثر بگذارند...» ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲۵، ذیل تفسیر آیات ۸۲ تا ۱۰۰ سوره اسراء، ص ۳۳۵، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی. و استاد مطهری می گوید: «هرجا کلمه «خلق» در قرآن گفته می شود، عنایت به وجود تدریجی اشیاء است، یعنی اشیاء از آن جهت که به علل زمانی و علل مکانی خودشان ارتباط دارند. وقتی «امر» گفته می شود توجهی هست به وجود دفعی؛ آنجا که می رسد دیگر صحبت تدریج درکار نیست: «أَنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (یس (۳۶)، ۸۲): امر پروردگار این است: چیزی را بخواهد اراده کند و بگوید «کن» باش! هست.» مجموعه آثار ۴، ص ۷۳۷، (روح در قرآن).

بنابراین تعاریف و توضیحات، منظور آیه الله طالقانی این است که «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی فرمان نخستین پروردگار برای پدید آمدن هستی وابسته به «امر» او و بی سابقه است. در آغاز، هستی به وسیله ترکیبات مادی که آماده ترکیب شدن و کامل شدن هستند، به وجود نیامده است بلکه اراده خداوند بر این گذشته است که هستی به وجود آید و آنهم به وجود آمده است که آن «امر» خداست، و سپس آسمانها و زمین و همه چیزهای دیگر را با علل و اسباب خودش و به تدریج در زمان خودش و در مکان خودش آفریده است که این «خلق» است. «امر» بدون واسطه و زمان، به اراده خداوند وابسته است و «خلق» با واسطه علل و اسباب و در زمان، به فرمان آفرینش پروردگار مربوط می شود. مانند انسان که در ذهن خود یک ساختمان چند طبقه کامل را تصور می کند و در یک لحظه همه اجزاء و ترکیبات و نقش و نمای آن در ذهن او به وجود می آید، سپس در عالم واقع به وسیله بنا و کارگر و مصالح و ماشین آلات به تدریج در طول چند سال آن را کامل می کند و می سازد.



امواجی از صور پدید می‌آورد که همه بسته به اراده او و به آن قائم‌اند؛ آن‌گاه صورت‌هایی به تدریج و در شرایط زمان و ماده و با قدرت اراده در خارج ذهن رخ می‌نمایند و در طبیعت نقش می‌یابند.

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ» مردمی، از کوته‌اندیشی، رستگاری را تنها برای خود می‌پندارند و دیگران را به چیزی از حق نمی‌شمارند و خدا را در معابد خود محصور و برای او فرزند ساخته‌اند، مردمی هم از نادانی و کوته‌فکری می‌خواهند که خداوند با آنان روبه‌رو سخن گوید یا نشانه خاصی برای آن‌ها فرستد.

این‌ها چون در علم و نظر پیش نرفته‌اند، در نادانی و کوته‌نظری چون گذشگان‌اند؛ همان سان می‌اندیشند که یهود چند قرن پیش می‌اندیشیدند که از پیغمبرشان گاه درخواست دیدن خدا و سخن گفتن او را داشتند و گاه آیات مخصوص می‌خواستند:

«كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهتْ قُلُوبُهُمْ». با آنکه باید خردهای این‌ها پیش رفته باشد و اندیشه‌هایشان از گذشتگان برتر آمده باشد، باز مانند همان‌ها می‌اندیشند. آن خردهایی که برتر آمده و بر پایه نظر و علم و یقین، پیش رفته‌اند، آیات خدا را در سراسر هستی می‌نگرند و راز جهان و بیان رسای آیات را به دل می‌شنوند:

«قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ». آن‌ها که می‌گویند چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید یا آیه‌ای برای ما نمی‌آورد، چون دید عقل و گوش هوششان از وهم و گمان پوشیده است و رو به یقین نیستند (ظاهر «یوقنون» رو به یقین بودن است، نه خبر از آینده)؛ نه سخن خدا را از زبان آیات می‌شنوند نه آیات او را می‌بینند؛ و گرنه خداوند به زبان آیات خود که نمایانده قدرت و حکمت و مبین مقصود از خلقت‌اند، به



فراخور فهم هر کس با وی سخن می‌گوید.^۱ بر طبق این بیان، «قدیننا الایات» هم جواب «لولا یکلما الله» است و هم «أوتأتینا آیه».

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ». «بشارت» خبر از پیشامد یا آینده سرورانگیز است و «انذار» خبر از آینده اندوه خیز. بشارت و انذار در کسانی مؤثر است که شعور به آینده در آن‌ها بیدار گشته بازبان و بیان آیات وجود، آشنا باشند و ندای حق و ضمیر خود را بشنوند. این متفکرین بیداردل در آیات آسمان و زمین می‌اندیشند و خود درک می‌کنند که سازنده و پروردگار عالم در منظور و مقصودی است: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾.^۲

اگر آدمی خود تا حدی حق و باطل و خیر و شر را تشخیص ندهد و به اولین مرحله یقین که آیه سابق بیان کرد، نرسیده باشد، بشارت و انذار معنا و اثری ندارد. رسالت و مسئولیت [پیامبران] همین است که این یقین و تشخیص فطری و مجمل را مفصل و این ادراک مبهم را واضح و این ندای وجدان را رساتر کنند.^۳ از این رو

۱. در محاورات سقراط حکیم با شاگردانش قریب به این مضمون آمده است. شاگردان می‌پرسند که آن مبدأ آفرینش و خیر اعظم که می‌گویی از آفرینش ما مقصودی دارد، چرا خود با ما سخن نمی‌گوید؟ سقراط جواب می‌دهد: او به زبان ضمیر شما که به خوبی و خیر می‌خواند و از بدی و شر برکنار می‌دارد، و به زبان عمومی مردم و آیات و نظام جهان و... با شما پیوسته سخن می‌گوید... (مؤلف)

۲. «پروردگارا، این را به بیهوده نیافریدی». آل عمران (۳)، ۱۹۱ و اشاره است به آیات ۱۹۰ تا ۱۹۴ سوره آل عمران.

۳. انسان به طور فطری با توحید و حقیقت آیات آفرینش آشناست؛ لیکن این آشنایی و شناخت، فی نفسه، مجمل و کلی و مبهم و وجدانی است؛ پیامبران رسالت و مسئولیت دارند که با پی‌درپی خواندن آیات هستی برای مردم و پاکیزه کردن زمین ذهن آنان از آفات آموخته‌های هرز گذشتگان، و آموزش دادن کتاب و حکمت به مردم ناوابسته، و با آگاه کردن آنان به مسیر و مقصد تعالی‌بخش و رو به تکامل و با هشدار دادن به مردم از خطراتی که در این گذرگاه در کمین آنان وجود دارد؛ آن شناخت فطری و مجمل و مبهم وجدانی را به صورت آموخته‌های ارادی و آگاهی‌های مفصل و روشن خارجی تبدیل کنند.



یکی از نشانه‌های کمال نبوت، کمال در ابشار و انذار و توجه دادن به آینده است. پس از ابشار و انذار [است که] فطرت‌ها و عقل‌های مستعد به نور وحی افروخته و شعاع دیدشان افزوده می‌گردد. اما کسانی که از مقام فطرت ساقط شده در اوهام و جهل مرکب گرفتارند، ملازم با جهنم‌اند و درباره آن‌ها مسئولیتی نیست: «و لا تسئل عن أصحاب الجحیم». با این بیان، «لا تسئل»، (به ضم تاء و لام به صیغه نفی مجهول) مناسب‌تر است از نهی معلوم «لا تسئل» (به فتح تاء و سکون لام): تو ای پیامبری که به حق، بشیر و نذیر هستی! مسئول اصحاب جهنم نیستی. یا [در صورت نهی معلوم، یعنی] از حال و وضع اصحاب جهنم می‌پرس که چه به سرشان می‌آید. «واو» یا استینافی و یا عاطفی و عطف به آیات قبل، یا آخر آیه سابق است: ^۱ نه تو مسئول اصحاب جهنمی؛ و نه هیچ‌گاه یهود و نصارا (با این وصف و عنوان) از تو خوشنود خواهند شد:

«و لن ترضی عنک الیهود و لا النصراری حتی تتبع ملتهم» اگر آن‌ها رنگ یهودیت و نصرانیت را از خود بزدایند و به حق‌گرایند، تو از آن‌ها خوشنود می‌شوی؛ و اگر تو از راه و روش آن‌ها که به صورت دین درآورده‌اند، پیروی کنی، آن‌ها از تو خشنود می‌شوند. تو چون پیرو هدایت‌خدایی که همان هدایت به سوی خیر و کمال است، نمی‌توانی پیرو اندیشه‌ها و روش و ملیت ساخته آن‌ها باشی:

«قُلْ إِنْ هَدَى اللَّهُ هُوَ الْهَدَى» غیر هدایت الهی، که آیین خدا و روشن بینی به مسائل وجود و تکالیف است، [دیگر هدایتها] هواهای نفسانی است که گاهی در قالب دین درمی‌آید. ثبات به هدایت الهی مؤید علم و موجب ولایت و یاری خداوند است. با چنین هدایت و علمی، هر که از هواها پیروی کند، از معرض

۱. «واو استیناف» یعنی جمله بعد ارتباطی به جمله قبل ندارد و مطلب به صورت مستقل بیان شده است. «واو عطف» یعنی جمله بعد به جمله و مطالب قبل عطف شده است.



ولایت و یاری خدایی بیرون رفته است، گرچه، به فرض، شخصِ پیامبرِ معصوم باشد: «و لئن اتبعت اهوائهم بعد الذی جائک من العلم ما لک من اللّٰه من ولیّ و لا نصیر».

این هواهایی که به رنگ دین درآمده و قشری از تعصبات آن را فرا گرفته از بیشتر یهود و نصاری است که از حق و کتاب چنان که باید پیروی نمی‌کنند. ولی آن‌ها که هدایت تاریکی اوهاشان را زدوده و نور آن در جان و قلبشان تابیده است و چنان که باید کتاب را تلاوت می‌کنند، به این کتاب عالی و هدایت کامل ایمان می‌آورند: «الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حقّ تلاوته أولئک یؤمنون به».

ظاهر این است که جمله «یتلونه...» خبریه باشد، نه حالیه که احتیاج به تقدیر دارد.^۱ بنابراین، مقصود از «الذین» باید گروه خاصی و از «آتیناهم» باید همان رسیدن و جای گرفتن کتاب در ذهن و قلب آنان باشد؛ وگرنه کتاب برای همه آمده است، چه آن‌ها که به حق تلاوت کنند و چه آن‌ها که تنها به زبان بخوانند و بگذرند. و جمله «أولئک یؤمنون به» مشعر به تعظیم و حصر به این دسته و کمال ایمان آن‌ها و خبر بعد از خبر است؛ [با این توضیح که] نفوذ هدایت کتاب و تلاوت بحق آن، که خواندن با تدبّر و تفکر باشد، هر دو موجب چنین ایمان ثابت و مستمری است که پرده‌های هواها را از میان می‌برد و حق را چنان که هست می‌نمایاند.

کلمات و جملات این آیه احتمال معانی و ترکیب‌های مختلفی دارد؛ «الکتاب»: قرآن، کتب پیامبران گذشته یا مطلق کتاب. «یتلونه»: آن کتاب یا قرآن را می‌خوانند،

۱. اگر جمله «یتلونه حق تلاوته» را خبریه بگیریم یعنی کسانی که کتاب را به آنان دادیم آن را چنانکه باید و شایسته است می‌خوانند. اما اگر آن جمله را حالیه بگیریم یعنی کسانی که کتاب را به آنان دادیم در حالی که... کتاب را چنانکه باید و شاید می‌خوانند. در این صورت باید کلمه‌ای در تقدیر داشته باشد، مثلاً در حالی که می‌خواهند آن را خوب درک کنند، یا در حالی که به آن ایمان دارند و مانند این‌ها.



از آن پیروی می‌کنند؛ کتاب یا وصف پیامبر را بیان می‌کنند. این جمله حالیه یا خبریه است. «اولئک یؤمنون به» مبتدا و خبر مستقل، تنها خبر و یا خبر بعد از خبر برای «الذین» است. شایسته وسعت نظر و شمول آیه این است که «آئیناهم» خبر از گذشته و آینده محقق الوقوع، و «الکتاب» مطلق و نوع کتاب و «یتلون» خبر از گذشته و آینده مستمر باشد.^۱

آیات سابق از اندیشه‌های باطنی و تعصبات و غرورهای عامه اهل کتاب چنان پرده برداشت که روزنه‌های امید آن پیامبر به حق را که آن همه امید به هدایت و ایمان آن‌ها داشت، بست. این آیه در برابر دید آن حضرت دریچه‌ای از آینده نزدیک و دور می‌گشاید. گویا مردم پاک فطرت و حق جو و اهل کتاب و نظر را در سرزمین‌ها و زمان‌های مختلف می‌نمایاند که اندیشه‌های آنان از تعصبات و تقلید برتر آمده است و با وسعت و دقت نظر کتاب خدای را تلاوت می‌کنند و پرتو آیات و براهین حق بر قلوب و عقولشان می‌تابد و به آن یکسره روی می‌آورند و می‌گرایند، و چه بسا بیش از کسانی که به ظاهر پیرو این کتاب‌اند و تنها به زبان، آیات آن را تلاوت می‌کنند، به حق آن قیام خواهند کرد. و آن کسانی که به این کتاب کافر شوند و تابش نور هدایت آن را با پرده‌های تعصبات و هواها، بر نفوس خود و

۱. آیت‌الله طالقانی پیوسته از حالت و زمان کلمات قرآن و آهنگ و حرکات آن‌ها برای رسیدن به مقصود استفاده می‌کند. در این جمله می‌گوید: «آئیناهم» فعل ماضی است یعنی به آن‌ها دادیم، فعل ماضی از گذشته خبر می‌دهد، اما وقتی درباره مردمی باشد که در زمان آینده می‌آیند و پیش‌آمدی باشد که در آینده رخ می‌دهد، بدان جهت به صورت فعل ماضی آمده که وقوع حتمی آن را در آینده بیان کرده باشد. «الکتاب» چون دارای الف و لام تعریف است، می‌توان آن را به مطلق کتاب تعبیر کرد نه کتاب تورات یا انجیل، و می‌توان آن را نوع کتاب تعبیر کرد، چه وحی مکتوب و چه کتاب طبیعت که همه آیات خدایی است. و جمله «یتلون» هم می‌تواند با در نظر گرفتن فعل ماضی «آئینا»، به صورت ماضی مستمر درآید یعنی در گذشته آن را می‌خواندند، و هم به صورت مستقل و فعل مضارع در نظر گرفته شود یعنی پیوسته در گذشته و حال و آینده آن را می‌خواندند و می‌خوانند.



دیگران بپوشانند کار و روش آنان برای همه زیان بخش است و خود زیان کاراناند:
«و من یکفر به فاولئک هم الخاسرون»^۱.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. با گذشت زمان پیش گویی‌های این آیه محقق شده است. اکنون مردان با بصیرت و محقق، در میان تعصبات و پرده پوشی‌های قرون گذشته و تاریک، هدایت قرآن را دریافته‌اند و آن را بحق تلاوت می‌کنند و به برتری آن ایمان می‌آورند و از حریم قدس آن به دفاع برخاسته‌اند. «کارلایل انگلیسی»، مؤلف «قهرمانان»، «جان دیون پرت»، مؤلف «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن»، نمونه‌های برازنده‌ای از این مردان هستند. از سوی دیگر چون بیشتر مسلمانان حق تلاوت قرآن را ادا نکردند و از آن دور شدند و به جای برافراشتن پرچم هدایت قرآن و پیشروی، پیرو دیگران و منحط گشتند و هواپرستان متعصب هم کافر شدند. از انحرافات مسلمانان و تعصبات کافرکیشان، نفوس و اجتماعات بشری چه زیان‌ها دیده و به چه خسارت‌هایی دچار خواهد شد! - کتاب «ماذا خَسَرَ الْعَالَمُ بِانْحِطاطِ الْمُسْلِمِينَ» تألیف سید ابی‌الحسن حسنی ندوی هندی، نماینده همین خسران‌ها می‌باشد. (مؤلف)



{ ۱۲۲ } ای فرزندان اسرائیل، به یاد آرید نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم، و اینکه من شما را بر جهانیان برتری بخشیدم.

{ ۱۲۳ } و از روزی پروا گیرید که هیچ نفسی به جای نفس دیگر مورد پاداش واقع نمی‌شود و از وی همانندی پذیرفته نمی‌گردد و شفاعتی او را سود نمی‌بخشد و به یاریش کسی بر نمی‌خیزد.

{ ۱۲۴ } به یاد آر آن‌گاه که ابراهیم را پروردگارش به کلماتی دچار آزمایش کرد؛ پس ابراهیم آن کلمات را به تمام و کمال رساند، خداوند گفت: من قرار دهنده‌ام تو را امام و پیشوا. ابراهیم گفت: از ذریه من هم؟ خداوند گفت: به پیمان من ستمکاران نایل نمی‌شوند.

{ ۱۲۵ } به یاد آر آن‌گاه که آن خانه را برای مردم بازگشتگاه و پناهگاه امن قرار دادیم. و از مقام ابراهیم نمازگاهی بگیری، و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و بست نشینان و رکوع و سجده گزاران پاکیزه گردانید.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي
أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنْسِي فُضَّلْتُكُمْ عَلَى

الْعَالَمِينَ ﴿١٢٢﴾

وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا
وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا

هُمْ يُنصَرُونَ ﴿١٢٣﴾

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ

قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ

ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٢٤﴾

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا

وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا

إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ

لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ﴿١٢٥﴾

شرح لغات

ابتلاء: گرفتاری، تکلیف دشوار؛ آزمایش.

کلمات، جمع «کلمه»: لفظ با معنی، جمله کامل و مؤثر. از «کلم»: جراحات و

زخم زدن.

اتمام: کاری را انجام دادن، به آخر رساندن، تکمیل کردن.

امام، (از «آم»): قصدکردن، به چیزی روی آوردن، پیشوا، مرد نمونه‌ای که از وی پیروی شود؛ ریسمانی که ساختمان با آن راست گردد.
 ذریّة: فرزندان بسیار و پراکنده با واسطه و بی واسطه (از «ذراء» یا «ذرو» یا «ذَرَّ»): خاک را پراکندن، دانه را افشاندن؛ سر برآوردن گیاه از زمین).

ینال از نیل: دریافت، دسترسی به چیزی.
 البیت: از «باتّ فی المکان»: شب را در آن به روز آورد، خانه؛ محل آسایش شبانه؛ خانه مخصوص؛ دو مصراع از شعر؛ خاندان.
 مثابة: بازگشتگاه؛ محلی که به آن روی آرند.
 مقام: جای ایستادن؛ موقعیت مهم.
 طائف: گردنده.
 عاکف: ملازم مکان؛ بست نشین.
 رُكَّع جمع «راکع» (ن.ک. به آیه ۴۳).
 سُجود در اینجا جمع «ساجد» است (ن.ک. به آیه ۳۳).

«یا بنی اسرائیل اذکُروا...». سومین بار است که قرآن قوم یهود را در این سوره به عنوان «بنی اسرائیل» مخاطب قرار داده است نخست، تذکر به نعمت مخصوص و درخواست وفای به عهد بود؛ بار دوم اسرار برتری و پستی و آثار لغزش‌ها و غرورهای آنان، آن‌گاه هم اندیشی آن‌ها را با مسیحیان و هم صفی همه را در برابر اسلام بیان کرد. سوم این خطاب است که پس از تذکر به نعمت و به برتری آن‌ها و به اندیشه از روز واپسین، مطالب دیگر و سرفصل نوینی آغاز شده است. تا به یاد آرند که این نعمت و برتری از که و کی و به چه سبب به سوی آنان سرازیر شده است.

اولین داعی به حق و پدر بزرگ و نخستین مردی که آیین اهل کتاب و تبار یهود و



نسبت قریش به او می پیوندد، همان است که ریشه و خون و آیین همه آن‌ها که در برابر اسلام در یک صف درآمده‌اند به او می رسد. پیشوای بزرگ او بوده و دعوت به اسلام از او آغاز شده است.^۱

«وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ». خداوند ابراهیم را به کلماتی مبتلا کرد. آیا دیدن نوشته‌ای یا شنیدن الفاظ و عباراتی او را گرفتار ساخت؟ این کلمات را چگونه به اتمام رساند، و با اتمام آن چگونه به مقام والای امامت رسید؟

با توجه به لغت «ابتلاء» و در نظر آوردن سرزمین و محیطی که ابراهیم در آن چشم گشوده است و اندیشه‌ها و گفتار و رفتار و احتجاج‌ها و مجاهده‌های ابراهیم، شاید معنای «ابتلاء» و حقیقت «کلمات» و «اتمام» آن را بتوان درک کرد: معنای مطابق «ابتلاء» گرفتاری است. چون گرفتاری آزمایشی در بردارد یا تکلیفی می آورد، به معنای اختیار و امتحان و تکلیف هم آمده است. از این جهت، بیشتر مفسرین «ابتلای ابراهیم» را به معنای امتحان و تکلیف گرفته‌اند. «مبتلا» کسی است که دچار و دست به گریبان با کشمکش‌های جواذب و عوامل مختلف باشد؛ مانند مبتلای به بیماری یا عشق... که جواذب مزاجی یا نفسانی او را به یک سو می کشد و جواذب دیگر یا محیط و موانع به سوی دیگر. پس، اگر جاذبی از خیر و شر، بیماری و صحت، یا وصل و انصراف، از جاذبه‌های دیگر رها یا منصرف سازد، [مبتلا] از بلا و ابتلا جسته و آسوده و مطمئن گشته است.

ابراهیم در محیطی چشم گشود که او هام شرک و ستاره پرستی سراسر آفاق آن را فرا گرفته بود. بناهای مجلل هیاکل بتان و ستارگان از هر سو سر به آسمان کشیده بود

۱. آیت الله طالقانی از آن جهت به شرح این آیه و آیه بعد از این: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ...» نبرداخته‌اند که مطلب هر دو آیه، در آیه ۴۷ همین سوره عیناً و آیه ۴۸ (با اندکی تفاوت) آمده و در آن جا مفصلاً شرح داده است.



و دانشمندان اخترشناس و غیب پرداز که بالباس های سفید و چهره های مهیب، پاسداری این معابد و هیاکل را داشتند، همه قلوب را مسخر خود ساخته بودند. مردم آن سرزمین به اوهامی گرفتار بودند که بادانش های مخصوص آن زمان درهم آمیخته و به توارث و تقلید و تعظیم در نفوس ریشه دوانده بود. همه طبقات در برابر بت هایی که صورت پیشوایان گذشته و نقش ربوبیت و تدبیر ستارگان را می نمایند، سر تعظیم فرود می آوردند و پیشانی نیایش بر خاک می ساییدند.^۱ در چه خاطری جز آنچه همه می اندیشیدند اندیشه ای راه می یافت؟ و چه چشم عقلی جز آنچه همه می دیدند می توانست ببیند؟ و چه نفسی می توانست از بند آن اوهام رهایی یابد و بطلان آن ها را دریابد؟ چه زبانی جرأت آن را داشت که کلمه مخالفی بگوید و چه اراده ای توانست در برابر آن ها پا برجا بماند؟

آیاتی از قرآن از هر جهت ابراهیم و ابتلائات او را کاملاً روشن می نمایند: از جمله آیات ۷۴ تا ۷۹ سوره «انعام» که حاصل مضمون آن ها این است: پس از آنکه کلمه حق در وجود او طلوع کرد، با پدرش (یا پدرخوانده اش) به محاجه برمی خیزد، و اوهام و شرک را طرد و محکوم می کند، قدرت ملکوت آسمان ها و زمین برایش نمودار می گردد تا به مرحله یقین می رسد. آن گاه از آن محیط شرک زا خود را بیرون می کشد، در خلوتگاه خود به بررسی طلوع و غروب و تابش اختران می اندیشد.

پس از نمایان شدن ملکوت و ظهور قدرت ربوبی، توحید ربوبیت را درمی یابد. آنچه روی مردم آن محیط و عموم مردم را از مبدأ آفرینش گردانده بود، شرک در «ربوبیت» و اتخاذ ارباب بود، نه شرک در مبدأ و صانع. ابراهیم با بررسی طلوع و غروب اختران و مسخر بودن آن مردم، غبار اندیشه آنان درباره روحانیت و تدبیر و ربوبیت اختران که از اوهام محیط برخاسته بود، از برابر چشمش زائل می شود.



آن گاه تجلی این حقیقت و گرداندن روی خود را به سوی آن اعلام کرد و خاطرش از اضطراب و ترس بیاسود و به امنیت گرایید. پس از آن، از تهدید به خشم خدایان ساخته شده و اربابان بی اثر دیگر نهراسید.

این آیات می‌نمایاند که چگونه «کلمه ربوبیت» ابراهیم را از محیط شرک تا مقام رؤیت ملکوت و توجیه «وجه» و آرامش خاطر پیش برد و او این کلمه را تکمیل کرد. و کلمه «رحمت» او را، برای رهایی خلق از بندهایی که بر عقولشان بسته و به بندگی غیر خدایشان درآورده بود، از آسایشگاه امن و آرامش او را برانگیخت تا با زبان دعوت و احتجاج به پاخاست و در میان آن گمراهان به راه افتاد.

آیات ۵۱ تا ۵۷ سوره «انبیاء»، ابراهیم را با رشد مخصوصش می‌نمایاند: در برابر پدرش و دیگران به پاخاسته و آنان را به سرزنش گرفته که چرا با زبونی و پستی در پای بتها معتکف شده‌اند. آن‌ها به روش پدران گذشته خود استناد می‌کنند. او گمراهی گذشتگان را اعلام می‌کند و آن‌ها نمی‌خواهند باور کنند. او با عقیده راسخ و تصمیم قاطع سخن می‌گوید و آن‌ها را به ربوبیت پروردگار و پدید آورنده آسمان‌ها و زمین همی دعوت و تصمیم خود را برای «کید» و درهم شکستن بت‌ها،^۱ بی پروا آشکار می‌کند.

از مجموع آیات و روایات، بت شکنی ابراهیم چنین تصویر می‌شود: گویا در شبی بوده که مردم به بتکده‌ها روی آورده بودند و گروه گروه پیرامون آن‌ها نیایش و پایکوبی داشتند تا توجّه خاطرشان را جلب کنند. هر طبقه‌ای نیاز خود را از رب‌التّوع همان نیازمندی می‌طلبیدند. همین که همه به خانه‌های خود برگشتند و آسوده خاطر چشم بر بستند، ابراهیم با تبری که

۱. اشاره به آیه ۵۷ سوره انبیاست که می‌فرماید: «و تالله لا کیدن اصنامکم...»: و به خدا سوگند که حتماً و بدون شک بت‌های شما را «کید» می‌کنم. و مقصود از کید چاره‌سازی و تدبیری برای درهم شکستن بت‌هاست.



با خود داشت از کمین بیرون جست و جز بت بزرگ، همهٔ بتها را درهم شکست و برای اتمام حجت تبر را در برابر آن گذارده بود. مردم پس از [خبر یافتن از] شکسته شدن بت‌ها، برای یافتن و دستگیر کردن ابراهیم از یکدیگر نام و نشان او را می‌پرسیدند تا دستگیرش کردند و به محاکمهٔ عمومی کشانیدند. ابراهیم در بازپرسی گویا به بت بزرگ که نشانه و آلت جرم با آن بود یا دیگر بت‌های سرپا مانده اشاره می‌کند و می‌گوید: اگر این‌ها زبان و قدرت دفاع دارند، از خودشان بپرسید! ابراهیم گویا خود چنین محاکمهٔ عمومی را طالب بود تا چنانکه بت‌های منصوب در بتکده‌ها را درهم شکسته است، لانهٔ او هام بت تراش را نیز درهم بشکنند و تکانی به خرده‌ها بدهد. این سؤال و جواب خواه‌ناخواه افکار خفته‌ای را بیدار می‌کند و اشخاص مستعدی به خود می‌آیند و سرهایی فرود می‌آید و آثار بهت و شرم در قیافه‌هایی نمایان می‌شود. ابراهیم ضربهٔ محکم و صریح دیگری بر اندیشه‌های آنان وارد می‌آورد: این چه اندیشه‌ای است؟ چیزهایی را می‌پرستید که سود و زیانی نمی‌رسانند، از خود هم قدرت دفاع ندارند! پاسداران و متولیان بتان از قدرت منطق و گفتار بت شکن ابراهیم هراسناک می‌شوند. برای خاموش نگه داشتن افکار، احساسات عمومی را به عنوان برخاستن به یاری خدایان، بر می‌انگیزند تا ابراهیم را به مرگ با آتش محکوم می‌کنند و آتشی را به دست همه برای سوزاندن ابراهیم بر می‌افروزند و دستور می‌دهند تا او را به وسیلهٔ منجنیق و در برابر انبوه تماشاگران و مدافعان بت‌ها، در میان شعله‌های آتش بیندازند؛ خواست خداوند و روح حق پرستی ابراهیم آتش را برای او «برد» و «سلام» می‌گرداند و نقشهٔ آتش افروزی‌شان نقش بر آب می‌شود.

سورهٔ «مریم» از آیهٔ ۴۲، ابراهیم را آن چنان به راستی و پیامبری و تصدیق به حق می‌ستاید که در روی پدر خود می‌ایستد [و به او اعتراض کرده می‌گوید: چرا



مجسمه‌های نابینا و ناشنوا و بی اثر را می‌پرستد؟ او را به پیروی از خود دعوت می‌کند و عبادت بت‌ها را عبادت شیطان و وهم می‌خواند و پدرش را از عذاب خداوند بر حذر می‌دارد. پدر او را با خشم از خود می‌راند. او با ادب، خشم پدر را فرو می‌نشانند و خود از محیط او هام دوری می‌جوید.

سورة «شعراء» از آیه ۷۰، ابراهیم را می‌نمایاند که با قوم خود به احتجاج برخاسته است و آن‌ها را برای بت پرستی‌شان سرزنش می‌کند؛ می‌کوشد تا مگر چشم آن مردم را به تدبیر و تصرف خداوند یکتا باز کند. می‌گوید: [پروردگار شما] همان پروردگاری است که مرا آفریده و هدایت‌م کرده، سیر و سیرابم می‌کند، شفایم می‌بخشد، زنده‌ام کرده و می‌میراند و من چشم‌آمرزش به او دارم. آن‌گاه از خداوند می‌خواهد که به وی «حکم» عنایت کند: (حکومت کامل ایمان و تشخیص حق و باطل). و الحاق به صالحین را می‌طلبد، چشم به آینده دارد، تا زبان صدق و حقش در میان آیندگان چون حجت باقی، بماند و وارث فردوس برین شود و آمرزش پدر و سرافرازی روز رستاخیز را درخواست می‌کند.

سورة «بقره» آیه ۲۵۸، ابراهیم بت شکن را در برابر پادشاه مستبد و مستعبد^۱ نشان می‌دهد که در برابر آن متکبر جبار ایستاده با وی محاجه می‌کند و با برهان حیات و تسخیر و تصرف، پروردگار را می‌نمایاند،^۲ تا باد غرور خدایی‌اش را

۱. پادشاه خودکامه‌ای که خواستار به بندگی گرفتن انسان‌ها و پرستش خویش از طرف آنان است.

۲. برهانی که ابراهیم در برابر آن پادشاه می‌آورد این است که: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند، پادشاه گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم، و منظورش عفو و زنده نگاه داشتن زندانیان محکوم به اعدام بود. ابراهیم گفت: خداوند خورشید را از مشرق برمی‌آورد، اگر تو هم خدایی و قدرت تسخیر جهان و تصرف در پدیده‌های آفرینش داری آن را از مغرب بالا بیاور! در اینجا بود که آن پوشنده حق و کسی که در برابر پدیده‌های آشکار قدرت پروردگار چشم بر روی هم گذاشته بود، مبهوت و سرگردان شد و باد غرورش خوابید، اما به حقیقت ایمان نیاورد، زیرا خداوند کسی را راهبری نمی‌کند که خود درهای هدایت را به روی خود بسته است.



می خواباند و مبهوتش می سازد.

در آیه ۲۶۰، ابراهیم را با زبان الحاح و تضرع از پروردگار می نمایاند که برای اطمینان قلبش سرّ حیات و راز معاد را به وی نشان دهد. پروردگارش به او گرفتن و آموختن چهار طیر را می آموزد!

سوره «صافات»، از آیه ۸۳، ابراهیم را - با قلب سلیم و احتجاج با پدر و قومش، در نظر گرفتن اختران، روی گرداندن از خلق، خطاب مسخره آمیزش با بت‌ها، دستگیری‌اش، محکوم شدنش به سوختن در آتش، رسیدن بشارتش به فرزندى بردبار و صالح - نشان می‌دهد و می‌گوید: چون فرزند ابراهیم بالغ و نیرومند شد، چنان که می‌توانست با پدرش همکار و کوشا باشد، ابراهیم به او گفت: من در خواب می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم؛ بنگر چه می‌بینی؟ فرزند گفت: پدر جان! مأموریت خود را انجام ده، ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت. همین که هر دو تسلیم شدند و [یک جانب] پیشانی فرزند را بر خاک نهاد، ندا در دادیم که ای ابراهیم خوابت را تحقق بخشیدی... این خود ابتلایی آشکارا بود.

این خلاصه مضمون آیاتی است که در سوره‌های مختلف و با لحن و تعبیرات مخصوص به هر سوره‌ای، ابراهیم را از هر رو و هر جهت، و در میان جواذب محیط و علاقه‌ها و عواطف از یک سوی، و از سوی دیگر ابتلای به اندیشه‌ها و جواذب فکری نشان می‌دهد.

اگر مقصود از کلمات «بکلمات» در آیه مورد بحث، عبارات و الفاظ یا تکلیف ساده باشد، با گرفتاری و ابتلاء و اتمام تناسب ندارد و درست نمی‌آید. پس، باید آن کلمات را سرّ و حقیقتی باشد که خاطر ابراهیم را فرا گرفته و او را به سوی خود کشانده و مبتلایش کرده بود. نکره بودن «کلمات» هم همین معانی را می‌رساند. چنانکه در آیات دیگر هر جا کلمه و کلمات آمده نظر به حقایق یا مطالبی است که



بصورت الفاظ یا اعیان موجودات یا صور نفسانی درآمده، و پیوسته به متکلم و مؤثر و محرک در نفوس است؛ مانند: ﴿بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ﴾^۱، ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾^۲، ﴿لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي﴾^۳، ﴿وَالزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ﴾^۴، ﴿جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً﴾^۵. با توجه به معانی «کلمه» و «کلمات» در دیگر آیات، شاید کلمات مورد ابتلای ابراهیم، حقیقت ملکوتی و اعیان ثابت موجودات عالم بوده^۶ که در فطرت تابناک ابراهیم پرتو افکنده و با خواسته‌ها و جنبش‌های ضمیر او آن چنان پیوند یافته که او را به خود مبتلا کرده و به سوی خود کشانده است تا به حدی که آثار آن حقایق در باطن او به حد کمال رسیده و تحقق یافته است.

گویا این همان کلماتی است که آدم را دریافت. و چون در محیط فطرت بود و دچار جاذبه مخالف نبود، او را یکسره به سوی توبه برگرداند؛ ولی ابراهیم که در محیط عادات و تقالید چشم گشوده بود، نخست گرفتار جواذب متضاد گردید، آن گاه کلمات او را به سوی خود کشید و ابراهیم آن‌ها را به صورت مؤثرتر و نمایان‌تری به اتمام رساند: «کلمه» ربوبیت ابراهیم را به کشف و مشاهده ملکوت و تغییر وجه

۱. «به کلمه‌ای از خود که نامش مسیح است». آل عمران (۳)، ۴۵.

۲. «آنگاه آدم از پروردگار خویش کلماتی دریافت کرد». البقره (۲)، ۳۷.

۳. «کلمات» به صورت نکره آمده است، و نکره آمدن گاه برای تعظیم و اهمیت موضوع و راز و حقیقتی است که بر همگان روشن نیست، چنان که «کلمه» در آیات بعدی که به عنوان شاهد مثال آورده نیز دارای اهمیت مخصوص هستند.

۳. «اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب بود...». الکهف (۱۸)، ۱۰۹.

۴. «کلمه پروا پیشگی را با آنان همراه داشت». الفتح (۴۸)، ۲۶.

۵. «و آن را کلمه‌ای ماندگار کرد». الزخرف (۴۳)، ۲۸.

۶. همه آنچه در جهان محسوسات و واقعیات ما مشاهده می‌شود، نمونه‌ای عینی و زوال‌پذیر از حقیقتی است که در ملکوت پروردگار به طور ثابت و پایدار وجود دارد. این حقیقت ثابت ملکوتی در آینه فطرتی می‌تابد که پاک و خالص و نیالوده مانده باشد.

۷. ن. ک. به شرح آیه ۳۷ همین سوره.



پیش برد. «کلمه» پی جویی از سر حیات و بقا، او را تا اطمینان و یقین رساند؛ «کلمه» فداکاری و گذشت در راه حق و نجات خلق، او را تا به آتش رفتن و قطع علاقه‌ها کشاند؛ «کلمه» تسلیم در برابر ارادهٔ پروردگار او را تا ذبح فرزند به دست خود نمایاند. این کلمات و بینشی که در فطرت آدمی نهاده شده، خود محرک به کمال علمی و عملی است. تقلید، شهوات و دیگر انگیزه‌های نفسانی، حجاب فطرت و مانع تابش آیات و پیوند سررشتهٔ آیات با کلمات، می‌گردد. به این جهت، این کلمات در عموم چنان جنبشی ندارد که مبتلا سازد و به سوی اتمام بکشاند. اگر هم اندک کششی پدید آید، چندان نخواهد پایید که سست و متوقف می‌شود. انگیزه‌های فطری چون حباب‌هایی است که از عمق نهاد آدمی می‌جوشد و با برخورد به امواج مخالف درهم می‌شکند و محو می‌شود. اگر در دورهٔ بی‌آلایش بروز کلمات، و تصادم با آثار محیط، تقلید، عادات و شهوات، کلمات محو نشود، کشمکشی در باطن پدید می‌آید و شخص مبتلا می‌شود. در این صورت، یا عوامل عارضی رابطهٔ فطرت را با عقل اکتسابی قطع می‌کند و از ابتلا به کلمات درونی و اتمام آن منصرف می‌دارد؛ و یا کلمات حق جویی و پی بردن به اسرار حیات و موت و فداکاری برای نجات خلق، که در سرشت همه کم و بیش نقش بسته است، نفوس را تا حد کمال و تمام پیش می‌برد.

کسی را که حکمت خداوند و ارادهٔ او می‌خواهد به مقام پیشوایی مطلق برساند، نخست به این گونه کلمات مبتلا می‌گرداند، آن‌گاه با امداد خاص خود به کمالش می‌رساند.

ابراهیم، چنان که کلمات نفسانی در ذاتش تحقق یافت، کلمهٔ صبر و تحمل، گذشت و عفو از خودی و بیگانه، زن بدخوی و بهانه جوی، مهمان‌نوازی و بخشش در راه خدا، آداب ظاهری و نظافت بدنی (که همان سنن ده گانه است)، همه را به



کمال رسانند. پس هر یک از این کلمات مورد ابتلای او بوده است، و آنچه در تفاسیر و روایات درباره کلمات دیده می شود، مصادیق و نمونه هایی است از کلمات باطنی و ظاهری.^۱

بعضی از مفسرین^۲ کلمات را خصال ده گانه گرفته اند که آن را «سنت ابراهیم» و «خصال فطرت» می گویند: پنج خصلت درباره نظافت و ترتیب سر و روی و پنج خصلت درباره بدن است. این تطبیق از ابن عباس نقل شده است^۳ و یکی از محققین عصر، مرحوم عبده، به این تطبیق سخت اعتراض می کند و آن را از تطبیق های اسرائیلی می شمارد،^۴ با آنکه این انطباق بی مورد به نظر نمی رسد؛ زیرا تنظیم و ترتیب و تحسین ظاهر برای عامه مردم، اگر چه مورد توجه باشد، ولی از

۱. شیخ صدوق در ذیل آیه شریفه «واذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات» ضمن اینکه روایتی را از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام درباره کلماتی که ابراهیم بدان واسطه مورد آزمایش قرار گرفت، بیان می کند؛ پس از آن توضیحی دیگر و از دیدگاه دیگری امتحانات حضرت ابراهیم علیه السلام را بیان می کند مانند امتحان شدن به: یقین، معرفت به قدیم بودن ذات باری تعالی و توحید و منزّه بودن از شرک، حلم، شجاعت، سخاوت و کرامت، گوشه گیری از خانواده و عشیره، امر به معروف و نهی از منکر، توکل، صبر و تحمل گرفتاری ها و... شیخ صدوق برای هر یک از این موارد امتحان الهی آیات قرآنی را به عنوان شاهد ذکر کرده است، ن.ک: الصدوق، معانی الاخبار، مکتبه الصدوق، ۱۳۷۹ ه.ق، ص ۱۲۶-۱۳۰.

۲. از جمله آنان: شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۴۴۵ و ۴۴۶، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.

۳. الطبری، مجمع البیان، همان، ص ۳۷۷-۳۷۸.

۴. مرحوم عبده در این باره می گوید: «چنین تفسیری بی شک با هدف سبک کردن دین مسلمانان وارد تفاسیر شده است. چه سخافتی از این سبک تر که کسی بگوید: خداوند نبی بی از انبیاء الهی را با امور ساده ای چون نظافت ظاهری امتحان می کند و او را توصیف می کند که او به نحو کامل آن را انجام داد و این ها مقدمه ای است برای این که او رهبر مردم باشد و ریشه برای درخت نبوت. این گونه خصال پیش پا افتاده چون آداب ظاهری، مسواک زدن، ناخن گرفتن، ختنه کردن و... از اموری است که حتی بچه های خردسال هم رعایت می کنند و برای آن ها کار بزرگی نیست، حال چگونه می توان این موارد را مورد امتحان و ابتلاء نبی بی از انبیای الهی چون ابراهیم بدانیم؟» ن.ک: رشیدرضا، محمد، المنار، همان، ص ۴۵۴.

ابتلائات نیست؛ این‌ها برای کسی که در معرض مقام امامت و دارای چنان شعور و احساس توانا و دقیقی باشد، از موارد ابتلا به شمار می‌آید، زیرا چنین شخصی، با ابتلا به کمالات معنوی، نمی‌تواند از توجه به ظاهر و تحسین آن غافل باشد؛ چنان که بسیاری از اهل نظر و فکر و دارندگان مقام علمی و روحی که به نظافت مو و دندان و لباس و آراستگی ظاهر توجه ندارند، شایسته مقام پیشوایی نیستند.

از روایات ما، که دستور ده‌گانه طهارت به ابراهیم، بعد از رسیدن به مقام امامت ذکر شده، معلوم می‌شود که این‌گونه امور ظاهری از موارد ابتلا و مقدمات امامت نیست.^۱

خلاصه آنکه بیش و پیش از گفته‌های مفسرین، از آیاتی که درباره این فرد عالی الهی آمده، به فطرت قاهر و جواذب معنوی و ادراکات عقلی و ابتلا در میان جواذب و به سیر کلمات و اتمام آن می‌توان آشنا شد و با تأمل در آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره زخرف، جامع همه این معانی را می‌توان دریافت: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لَأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ. إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ. وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

«آن‌گاه که ابراهیم به پدرش و قومش گفت: من بیزارم از آنچه شما می‌پرستید. مگر آن که سرشت مرا برنهاد، پس همان است که به زودی مرا هدایت می‌کند. و آن را کلمه پایداری در پی خود قرار داد شاید که برگردند». پس از اتمام کلمات، یا با اتمام و به کمال رساندن آن، شایسته مقام والای امامت شد؛ یا [با] اتمام کلمات خود [شایسته] رسیدن به آن مقام گردید.

«قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا». پس امامت جعل الهی است، آن‌هم نه تنها جعل تشریحی و قرار دادی و بدون سابقه‌ای، بلکه آن، مسبوق و مترتب است به اتمام و



تحقق یافتن کلمات در شخصیت برازنده و فوق طبیعت عمومی. از این جهت، بدون حرف ربط و تفریع، که دلالت بر مغایرت دو جمله دارد، مانند «فقال»، این مقام به او اعلام شده است. چنان که از مضمون آیه و مفهوم لفظ «اماماً» و اطلاق آن فهمیده می‌شود، امام نمونه کامل همه کمالات عقلی، نفسانی و بدنی است. و چون همه این خصوصیات و ابتلائات و کمالات برای مقام نبوت و رسالت بیان نشده است، باید مقام امام خود برتر از نبی و رسولی باشد که کلمات را اتمام نکرده و به مقام امامت نرسیده است. پس هر نبی و رسول عالی قدری دارای مقام امامت هم هست.

گویا آخرین ابتلای ابراهیم، ابتلا به کلمه «اسلام» بوده که همان تسلیم به امر و اراده خداوند است. او با تسلیم شدن به امر خداوند و تن دادن به ذبح یگانه فرزندش، این کلمه را هم به اتمام رساند. تکلیف بنای بیت، برای ابقا و تمثیل کلمه توحید، آن هم در میان بیابان خشک و دور افتاده‌ای، نیز از ابتلائات او بود که هر دو را در پایان عمر خود انجام داد.

«قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي»؟! درخواست امامت برای ذریه، دلالت بر این واقعیت دارد که آن گاه به مقام امامت رسید که فرزندانی داشته و در ناصیه آن‌ها و اولادشان این شایستگی را می‌خوانده است، از این جهت چنین درخواستی کرد. و همین که در اواخر عمر دارای ذریه و فرزندانی شده و این درخواست را برای آن‌ها کرده، می‌رساند که اتمام کامل کلمات و رسیدن به مقام امامت پس از نبوتش بوده است. با آنکه ابراهیم با ابتلا به کلمات و اتمام آن، به این مقام رسید، اگر در ذریه‌اش شایستگی چنین مقامی را نمی‌دید، با لحن استفهام و طلب: «و مِنْ ذُرِّيَّتِي»؟! که در آن چشم امید به اجابت خداوند و شایستگی ذریه نمایان است، این درخواست را نمی‌کرد. گویا در این درخواست ابراهیم به وراثت فکری و خونی ذریه توجه



داشت، ولی قانون وراثت، هر چند مؤثر باشد، برای احراز مقام امامت کافی نیست. برای رسیدن به این مقام شرایط و مقدمات نفسانی و عملی دیگر هم می‌باید:

«قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». این عهد باید همان ابتلا به کلمات و اتمام آن باشد، زیرا انحراف‌های نفسانی و ظلم، به هر صورت که باشد، توجّه انسان را از کلمات و ابتلای به آن برمی‌گرداند و منشأ ظلمتی در باطن می‌شود که کلمات، فطرت را در تاریکی می‌دارد و از معرض تابش آیات و کلمات وجود در حجابش می‌دارد. از این جهت، یا ابتلائی پیش نمی‌آید و یا اگر هم توجّه و ابتلایی باشد، دیری نمی‌پاید که طغیان و تاریکی ظلم، ناحیه روشن نفس را تاریک می‌گرداند و «کلمات» را به محاق می‌برد. این چنین شخصی یکسره از عهد فطرت که ابتلا و اتمام کلمات است، رانده و دور می‌گردد. معنای نایل نشدن ظالم به این عهد مخصوص، همین است که ظالم از این عهد چنان دور است که به آن دسترسی هم ندارد.

با توجّه به آنچه گفته شد، از این آیه مختصر، که نمونه‌ای از اعجاز در بلاغت، تمثیل و بیان معانی اسرار امامت و شرایط آن است،^۱ مطالب زیر استنباط می‌شود:

۱) ابراهیم چون مبتلای به کلمات شد به مقام امامت رسید. و این ابتلا از جهت ضمیر قاهر و انگیزه فطرتِ درخشان و استعداد مخصوص نفسانی او بود. بنابراین، سازمان نفسانی امام باید فوق طبیعت عمومی دیگران باشد تا مبتلای به کلمات گردد و از عهده این عهد چنان که باید، برآید و در همه کمالات فعلیت یابد.

۱. یکی از وجوه اعجاز، ایجاز است؛ یعنی در الفاظی حداقل، حداکثر معانی گنجانیده شده است. و بلاغت آن در این است که با یک تمثیل کوتاه: (تصویر ابراهیم در حال درخواست و پرسش و پاسخ پروردگار که عهد من به ستمگران نمی‌رسد) همه مطالب لازم را رسانیده است. به طوری که اگر کتاب‌ها در شرح و تفسیر این چند کلمه از آیه نوشته شود، باز هم جای دارد و افکار و نگرش‌های دیگری، متناسب با هر زمان و شرایطی، نکته تازه‌تر و ژرف‌تری از آن برداشت می‌کند.



پس از گذشت از این مراحل است که برای هدایت عامه مردم امام و پیشوا می شود تا با هدایت وجودی و منطقی خاص خود تحوّل در نوع انسان پدید آرد. بنابراین خصوصیات و ممیزات نفسانی، نمی توان او را همانند نوع عمومی انسان دانست؛ بلکه فاصله او از نوع انسان مانند فاصله انسان با انواع دیگر حیوان یا، به تعبیر دیگر، جهشی در مسیر تکامل انسان است.

در آیه ۷۲ و ۷۳ سوره «انبیاء»، کسانی را که از فرزندان و ذریه ابراهیم به مقام امامت رسیدند چنین معرفی و توصیف می کند: ﴿ووهبنا له إسحاق و یعقوب نافلةً و کلاً جعلنا صالحین . و جعلناهم ائمةً یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و کانوا لنا عابدین﴾^۱ «و بخشودیم به او اسحاق و یعقوب را در حالی که افزایشی بود، و همه را شایستگان گردانیدیم. و آن‌ها را پیشوایانی گردانیدیم که به امر ما هدایت می کردند، و وحی کردیم به آن‌ها انجام کارهای گزیده و به پا داشتن نماز و دادن زکات را، و همان پرستندگان ما بودند». تعبیرات «وهبنا»، «نافله» و «جعلنا صالحین»، در این آیه می‌رساند که سرشت اولی این‌ها، پیش از امامت، برتر از طبایع عمومی بشر و جهشی در خلقت بوده است. چون «هبه» بخشش بلاعوض و غیر مورد انتظار است، و «نافله» غنیمت و بازیافت بیش از انتظار و بیش از فرض است، و «جعل» صلاحیت و آمادگی پیش از مقام امامت را می‌رساند. با این سرشت عالی و شایستگی نفسانی بود که خداوند آن‌ها را ائمه‌ای قرار داد که از هر جهت بشر را هدایت کنند و به جلو ببرند. قلوب این‌ها با ارتباط به وحی، سرچشمه خیرات گردید و خود به خود به پا دارنده نماز و دهنده زکات بودند؛ چون (أوحینا الیهم فعل الخیرات و اقامة صلاة و ایتاء زکات) غیر از امر به خیرات و نماز و زکات و تکلیف به این‌هاست. در پایان این آیه عبودیت برای خدا و عدم

انحراف آن‌ها را تذکر داده است.

۲) امام، پس از آن شایستگی و ابتلا، باید کلمات را به اتمام رساند و کلمات در وجودش تحقق یابد و در همه کمالات انسانی به فعلیت رسد. آیه ۲۴ سوره «سجده» وضع سابق و لاحق امام و امامت را چنین معرفی می‌کند: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾: «و از آن‌ها پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت کردند، پس از آنکه زمانی صبر کردند و چنین بودند که همی به آیات ما یقین می‌یافتند».

۳) از «انی جاعلک للناس» که نسبت جعل را خداوند به خود داده و با «لام» انتفاع^۱ آمده است، معلوم می‌شود که امامت جعل الهی و به سود عموم مردم است. چون حس هدایت جویی و تقلید و پیروی از نمونه، از احساسات فطری و درونی بشری است که حکمت پروردگاری، به حسب قانون عمومی تکامل، در وی پدید آورده است. و همان سان که مطابق با سازمان غریزی، برای هر پدیده زنده‌ای اعضا و ابزاری آفریده شده و به سوی به کار بردن آن هدایت شده و در محیط خارج هم وسایل رفع نیازمندی فراهم آمده؛ باید برای حس پیروی و نمونه‌جویی هم، نمونه‌هایی هر چه کامل‌تر بیافریند تا این حس و انگیزه مطلوب خود را بیابد و از آن پیروی کند. همان‌طور که آفرینش متناسب مرد و زن و اختلاف ذوق‌های علمی و هنری هم به حسب همین قانون تطابق و تکامل است. هر چه تاریخ زندگی آدمی را بیشتر بررسی کنیم، نشان این خواست و انگیزه نمونه‌یابی را آشکارتر از هر خواستی می‌نگریم و می‌بینیم که آدمی در هر وضع و در هر زمان جویای نمونه‌هایی از کمال انسانی بوده است، و در هر کسی، یک یا چند کمال یافته او را به پیشوایی

۱. لام به معانی مختلف می‌آید از جمله به معنای: «به سود، به نفع». و آن را «لام انتفاع» گویند. و در این آیه «الناس» یعنی به سود عموم مردم.



گرفته است، هرچند [پیشوایش] در جهاتی ناقص بوده است. گویا در ذهن آدمی مقیاسی است که نمونه‌های کمال را با آن می‌سنجد تا کدام بیشتر با آن مقیاس مطابق شود. اگر با این سنجش، کامل‌تری را یافت از او پیروی می‌کند، و اگر نیافت، در پای همان که یافته می‌ایستد. و برای تجسم عظمت و کمال او مجسمه‌ای از چوب و سنگ می‌سازد و از معنی به صورت می‌پردازد!

۴) از جمله استفهامی «و من ذریتی؟»، که درخواستی با استرحام و نگرانی است، تأثیر وراثت فکری و روحی را در ذریه، برای نیل به مقام امامت، می‌توان فهمید. و جواب «لاینال عهدی الظالمین» صریح است در اینکه عدم سوء سابقه؛ طهارت از گناه و ظلم؛ و استقامت در راه حق؛ با وراثت فکری و اخلاقی، شرط نیل به مقام امامت است. و طلب مطلق امامت برای ذریه، مشعر به بقا و دوام مقام امامت در ذریه ابراهیم است. این مقام مانند نبوت و رسالت نیست که پایان پذیرد، زیرا نبوت با ابلاغ و تشریح اصول کامل اعتقادی و تکلیفی و بازگذاشتن درهای اجتهاد و آزاد کردن عقول از اوام، ختم می‌شود و دیگر احتیاج به پیغمبری نیست؛ ولی احتیاج به نمونه کامل انسانی برای هدایت و تکمیل دیگران، همیشگی است. و هرگاه احساس به این احتیاج و تقاضا در عامه مردم بیدار شد و آماده پذیرش شدند، بر مبدأ فیاض است که چنین فرد کامل و رهبری را برانگیزد، آن سان که افاضه هر خیر و کمالی وابسته به درخواست و استعداد طالب است. این قانون تقاضا و افاضه در سراسر زندگی فردی، اجتماعی، طبیعی و غریزی و ارادی، پیوسته مشهود است، گرچه بیشتر مردم از آن غافل‌اند.

نمونه مشهود قانون تقاضا و افاضه، تغییر ترکیب استعداد مزاجی و رشد و نمو جنین است که، متناسب با آن تغییرات، پیوسته ترکیبات غذایی خون و شیر مادر تغییر می‌یابد و همین که مزاج بدن از شیر بی‌نیاز شد، شیر در پستان مادر می‌خشکد و



دندان در فک طفل می‌روید. در زمان شیرخوارگی هر اندازه گرسنگی و تقاضا در طفل بیشتر شود، تولید و جوشش شیر در پستان بیشتر می‌گردد.

همان قدرتی که ناچیزترین نیازمندی‌های طبیعی و تقاضاهای غریزی و فطری هر پدیده‌ای را برمی‌آورد و بر طبق تقاضا و نیاز صادقانه آن را بی‌نیاز می‌گرداند، چون احساس و تقاضای به امام و رهبر در نفوس مردم به طور قابل ملاحظه‌ای بیدار گشت و از حد محدود و ناقص زمامداران و مردان عادی دین و سیاست روز و اقطاب و مرشدها درگذشت، همان قدرت، قوای فعّاله عالم را متوجّه می‌گرداند تا از زیر پرده غیب و از منابع و معادن صُور، چنین نمونه کامل را پدید آرد. گویا در زمان ابراهیم خلیل و در آن سرفصل تاریخی، بخصوص در سرزمین بابل که فریبکاری و بازیگری رهبران و کاهنان موجب سرخوردگی عامه مردم از آنان شده بود، احتیاج به امام را مردمی به شدت احساس می‌کردند. همچنین در دوره جاهلیت قبل از اسلام، این تقاضا و شعور و احساس در نفوس عامه مردم جهان، به خصوص عرب، بیدار شده بود. وجود و شخصیت کامل رسول اکرم و خاندان او و راه و روش آنان و تعالیم اوّل اسلام، توجّه به امامت کامل و تقاضای آن را در نفوس مسلمانان تا چندی همی باقی و بیدار می‌داشت و به مقتضای آن، امامان عالی قدری در میان مردم بودند. همین که افکار و نفوس مسلمانان منحرف گردید و به سوی امامان ناقص منصرف شد، امامت مطلق و سرشار به نماند و سرشار به نماند شیری که در پستان واپس رود و بخشکد، گرچه اصل مایه و وجود آن باقی است، در زیر پرده غیب پنهان شد. تا آن‌گاه که جهان را ظلمت ظلم بپوشاند و امید مردم از رهبری و توانایی و رستگاری رهبران ناقص بریده گردد و احساس به احتیاج و تقاضای به امامت عالی جهانی در نفوس خلق بیدار شود، قدرت فعّاله پروردگار این سرمایه واپس رفته فیض و عدل را به جریان می‌اندازد: «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْاَرْضَ قِسْطًا وَّ عَدْلًا بَعْدَ مَا مِلَّتْ

ظُلماً و جُوراً^۱.

گرچه صورت واقعی و حقیقت امام، به مقتضای تقاضای نفوس، گاه آشکار است و گاه پنهان می‌شود، ولی مظهر و صورتی از مقام معنوی و فکری امام همیشه در میان مردم باید محسوس و باقی باشد تا نقشه امامت، که بزرگ‌ترین و مؤثرترین نقش رهبری و کمال خلق است، به صورت نقش ثابت و پایداری مستقر گردد. اگر مجسمه امام برپا شود، چنانکه برای باقی و زنده داشتن قهرمان و مفاخر تاریخی و الهام گرفتن از آنها مجسمه می‌سازند، این خود راهزن توحید و حق‌پرستی و معنا را زیر جسم پنهان داشتن و به صورت گراییدن و به جاهلیت و گمراهی برگشتن است که ابراهیم خود برای درهم شکستن مجسمه‌های آن به پا خاست؛ [پس] باید ساختمانی باشد ساده و بی آرایش و به نام خدا و توحید و پاک از صورت‌ها و اوهام بشری و نمایاننده فکر و اندیشه و ابتلائات ابراهیم امام:

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَ أَمْنًا». «جعل مثابه»: (محل بازگشت پی در پی و تمایل نفوس که پیوسته روی به آن آورند و قصد آن کنند) نباید حکم تکلیفی برای مردم باشد، زیرا بیان حکم یا خبر از آن، با تعبیری مانند: «ثوبوا» یا «يجب أن تثوبوا» معروف‌تر و مناسب‌تر است. و نیز، اگر نظر به تکلیف و تشریح فریضه حج باشد، مثل سایر احکام، مناسب بود به مؤمنین به دین و آیین خطاب شود، نه آنکه از «جعل مثابه» برای عموم مردم خبر دهد. این معنا هم که خداوند قلبی را تکویناً محکوم و مقهور ساخته است تا بدان سوی روی آرند، درست نیست. این «جعل»، به قرینه مقام و تعبیر، باید مانند «جعل امامت» باشد. جعل امامت مطابق و در پی تقاضای رهبری است. جعل بیت به صورت «مثابه» نیز بر طبق کشش نفسانی انسان به محل

۱. خداوند زمین را به وسیله او پر از دادگری و عدالت می‌کند، پس از آنکه از ستمگری و بیداد پر شده است؛ الصّدوق، الأمالی، مؤسسه البعثه، قم، ۱۴۱۷ ه. ق، ص ۷۸؛ المجلسی، بحار الانوار، همان، ج ۳، ص ۲۶۸.



امن و عدل است. این جویایی [امنیت] مانند امام جویی است، و توجه به چنین خانه‌ای که فطرت حق جویی و عدل را بیدار سازد، از کشش‌ها و خواسته‌های درونی آدمی و به سود اوست: «مَثَابَةُ لِلنَّاسِ»، ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾^۱.

چنان که مبادی غضب و شهوت و دیگر قوای فرعی و پیچیده نفسانی، هر یک محیط و محل مناسب برای خود می‌جویند و می‌کوشند تا انسان را، با همه قوای متضادی که دارد، به سوی آن محیط بکشانند، انگیزه خیر و صلاح و حق پرستی [نیز] به حوزه‌ای می‌کشاند که فطرت حق پرستی و خیر، بدون مزاحمت، از جای برخیزد و بروز کند. همان سان که مردمی به سوی شهوات و برتری جویی و محیط مناسب به آن می‌گرایند، مردمی هم به سائق فطرت و تربیت پیامبران می‌کوشند تا ارزش‌های انسان را بالا برند و قوی گردانند و خود را به محیط خیر و حق برسانند. پس، این گونه انگیزه تعالی جویی از خواست‌های فطری، بلکه یگانه خواسته و جاذبه بشری است و خواسته و انگیزه‌های دیگر از ریشه‌های نفسی و حیوانی برمی‌آید. «لِلنَّاسِ» گویا اشاره به همان جهت انسانیت است. این گونه انگیزه‌ها و مبادی انسانی چون مبتلای به بندها و جواذب غرایز است، می‌کوشد تا خود را از این بندها برهاند و به کمالات شایسته خود برساند. از این رو همین که امام را با ابتلائات معنوی و اتمام کلماتش شناخت، شیفته او می‌شود و می‌خواهد در ولایت او درآید. صورتی از ولایت امام همین خانه است که بنا و مناسک و آداب آن معنای

۱. «و زیارت خانه برای خدا بر مردم واجب است». آل عمران (۳)، ۹۷. منظور مؤلف این است که در این آیه از سوره آل عمران، زیارت خانه را، با حرف علی، بر مردم واجب و تکلیف کرده است. اما در آن آیه، «مَثَابَةُ لِلنَّاسِ» با لام انتفاع، آن خانه را محل امن و عدلی به سود مردم و برای مردم قرار داده است. این نکته که «جعل مَثَابَةَ» نباید حکم تکلیفی برای مردم باشد، را به قرینه جایگاه سخن در آیه و موقعیت و مقام ابراهیم و به تعبیر «جعل» که هم برای امامت آمده است و هم برای یک جایگاه امن و عدل، می‌توان دریافت و مؤلف محترم از همین قراین چنان توضیحی داده است.



امامت ابراهیم را تصویر و تجسیم می‌کند. چنان تصویری که نه زیان فکری و اعتقادی و راهزنی مجسمه را دارد و نه تنها شمایل ظاهری را می‌نمایاند و نه تنها، مانند کتاب، فقط شرح حال است. این خانه، با همه آدابش، تصویری است که چهره ابراهیم را در عالی‌ترین صورت معنوی و وضع ظاهری در خیال ترسیم می‌کند و شخص حاج، خود را با او هم قدم و هم صدا و با اندیشه‌های بلند او آشنا می‌بیند و همان کلماتی که از ضمیر ابراهیم برانگیخته شد و به آن مبتلا گردید تا تماشا کرد، در ضمیری که به رموز این بیت آشنا شود و صورت معنوی ابراهیم را در آن بنگرد، برانگیخته می‌شود. امامت ابراهیم قلوب مردم مستعد را پیرو او می‌گرداند؛ «مثابه» شدن این خانه هم نفوس مستعدی را به سوی آن می‌کشاند، تا در گیرودار زندگی از دور و نزدیک به سوی آن روی آورند و به آنجا رفت و آمد کنند، تا اندک اندک حق و کلمات او که در عموم مردم (نه مانند ابراهیم) به کمال و تمام نمی‌رسد، حاکم شود و نفوس از کشمکش‌ها، تشویش‌ها و جاذبه‌های مختلف و نگرانی‌هایی که از خودبینی و سوداندیشی و برتری جویی برمی‌آید برهند و به آرامش و امنیت خدایی گرایند: «وامناً».

پس از روی آوردن و رفت و آمد پی در پی، چهره حقیقی ابراهیم و قیام او به اتمام کلمات و وظایف امامت رخ می‌نماید و از میان بنای بیت و سنگ و گِل، آن نقشه ابراهیم ظاهر می‌شود، همان طور که چهره مردان فداکار و نمونه‌های غیرت و ملیت یا پستی و شهوت، عواطف و ملیت و شهوت را بیدار می‌کند، چهره ابراهیم و قیام او فطرت حق پرستی و قیام به وظایف انسانی را برمی‌انگیزد و در صورت و حال قیام به نماز، نمایان و آغاز می‌گردد:

«وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلِّیًّا». نباید مقصود از «مقام ابراهیم» مکان محدود یا سنگ مخصوصی باشد که ابراهیم هنگام ساختن بیت بالای آن ایستاده است -



چنان که بعضی گفته‌اند - زیرا بنابراین، اولاً امر «اتَّخِذُوا» محدود به ظرف غیر معین می‌شود که در همه جا و برای همیشه قابل اجرا نیست، و این بر خلاف ظاهر آیه است؛ ثانیاً آن را چگونه باید یافت و چگونه ابراهیم از آغاز بنای کعبه بالای سنگ مخصوصی یا در مکان محدودی ایستاده و از همه سو دیوارها را بالا برده است؟ بیشتر مفسرین همه حَرَم و مواقف حج را «مقام ابراهیم» دانسته‌اند. «مِن» تبعیضی و اصطلاح رایجی مانند: «مقام علم»، «مقام روحانی»، «مقام عبادت»، دلالت بر همین توسعه معنای مقام در اینجا دارد. بنابراین، جای مخصوصی که در کنار کعبه بنا شده و نماز در آن واجب است، باید رمزی از مقام واقعی و موسع ابراهیم باشد که برای اتمام کلمات و اعلام حق و برای خدا در آن قیام کرد و دیگران باید آنجا را به یاد ابراهیم مصلی گیرند و برای خدا قیام کنند و به او تقرب جویند.

هر مسجدی که در هر ناحیه‌ای بپاشده چون شعبه و شعاعی از همان خانه نخستین است، باید «مثابه» برای مردم و مرکز امنیت باشد و به یاد قائمین به حق و برای حق در آن قیام کرد و صف آراست و پیوسته آن را از آلودگی به شرک و توجه به غیر خدا و نجاسات پاک نگه داشت.

«وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي». «عهد» تکلیف یا امر و دستور نیست، زیرا تکلیف و امر از طرف کسی است که خود تنها حاکمیت داشته باشد، ولی در عهد، پذیرش و بر عهده گرفتن متعهد هم شرط است. از حرف «الی» همچنین برمی آید که عهد به سوی آن‌ها آمده و گویا در وجود آن‌ها تحقق یافته است، نه آنکه از آن‌ها عهد گرفته شده باشد، زیرا در آن صورت باید «عهدنا مِن» عهدنا عن...» گفته شود. چون ابراهیم و اسماعیل حریم فکر و نفس خود را از آلودگی‌های دنیای غبارآلود و از شرک و اوهام و گناه و پلیدی‌ها پاک و برکنار داشتند و توحید خالص بر آن‌ها تجلی کرد، همین عهدی بود که خود به آن تحقق یافتند و با



همین عهد باید حریم بیت خدا را از هر آلودگی و آثار شرک پاک نگه دارند و نظامات آن خالص برای خدا و تطهیر نفوس باشد. چنانکه هر راه و روشی که به مطلوب برساند عهد محقق می‌شود که باید شخص سالک همیشه همان را در پیش گیرد و دیگران را نیز بر آن دارد و موانع را از سر راه رهروان بردارد.

چون این خانه مضاف و منسوب به ذات مقدّس الهی «بیتی» و مناسک آن ظهور و تمثّل همان راه و روشی است که ابراهیم و در پی او اسماعیل پیش گرفتند، تطهیر آن از آلودگی به شرک و پلیدی‌ها و انصراف از حق، اولین شرط طریق و طریق پیما و مورد و وارد است:

«لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ». تطهیر خانه خدا و مناسک آن از هر چه ذهن را از توحید منصرف دارد و عاطفه و غریزه پستی را برانگیزد و امنیت داخلی نفسانی و محیط خارج را برهم زند. تطهیر از همه این‌ها به سود این گزیدگان و آماده کردن طریق آنان است: «ان طهّرا بیتی للطائفین...»، ﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾^۱. امر به تطهیر در این دو آیه، چون بدون متعلّق آمده، تعمیم را می‌رساند: این بیت خود و آداب و واجباتش تا لباس و حرکات و اندیشه حاج همه از هر جهت باید پاک باشد.

این چهار وصف و عنوان «الطائفین و...» می‌شود ناظر به دسته‌های مختلف باشد که هر دسته مطابق اندیشه و درکشان به صورتی هستند. احتمال دارد قاصدین حق و خانه او یک گروه در حالات مختلف باشند. گویا این اوصاف به ترتیب اشاره

۱. «و آنچه که جای خانه را برای ابراهیم آماده [برای پرستش] ساختیم [به او وحی کردیم] که هیچ چیز را با من انباز مگیر و خانه مرا برای طواف کنندگان و نماز برپای دارندگان و رکوع و سجده کنندگان پاک دار». الحج (۲۲)، ۲۶.

به مقامات و مراتبی است که ابراهیم خلیل پیمود: همین که حق برای سالک تجلی نمود، اراده و اندیشه او را که پیوسته به منافع و شهوات فردی است، به حق می پیوندد و مانند اجزای ریز و درشت جهان به گرد مرکز حق و سود عموم می گرداند. این حقیقت، در عالم صورت به صورت طواف پیرامون خانه منصوب به دست ابراهیم و منسوب و مضاف به خدا درمی آید. چون «طائف» از جواذب نفسانی و شخصی یکسره آزاد شد و با حرکات دایره‌ای حق را در هر جانب و هر جهت مشاهده کرد، ملازم و معتکف به آن می شود: «و العاکفین» یا به توصیف آیه سوره حج که به جای «العاکفین»، «القائمین» آمده، گویا اشاره به قیام به حق و وظیفه پس از طواف است. آن گاه عاکف، یا قائم، از نیم یا بیشتر وجود خود و جهان چشم می پوشد و فانی در پرتو عظمت و قدرت می شود و در برابر آن می خمد و برای قرب به آن می چمد و به صورت رکوع درمی آید: «والرّکع». پس از آنکه در انوار عظمت پوشیده و یکسره فانی شد، به صورت سجده از همه چیز چشم می پوشد و سر به خاک می نهد و هستی خود را در برابر اراده ازللی از دست می نهد: «السّجود».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{ ۱۲۶ } و آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگارا! اینجا را شهر امن گردان، و اهل آن، همان ها را که به خدا و روز واپسین ایمان آرند، از بهره ها روزی ده! خداوند گفت: هر کسی کافر شود او را اندکی بهره مند خواهیم کرد، سپس او را به ناچاری به سوی عذاب آتش پیش می برم و آن بدسرنوشت نهایی است!

{ ۱۲۷ } و آن هنگام که ابراهیم پایه های خانه را بالا می برد، اسماعیل هم: پروردگار ما، از ما به خوبی بپذیر، چه تو، همان تو، بس شنوای دانایی.

{ ۱۲۸ } پروردگار ما، ما دو تن را یکسره تسلیم خود گردان و از ذریه ما هم برگزین و قرار ده گروهی همفکر و مسلم به تو، و جا و راه و روش انجام عبادت ما را به ما بنمای و توبه ما را بپذیر، چه تو، همان تو، بس توبه پذیر مهربانی.

{ ۱۲۹ } پروردگار ما، در میان آن ها پیامبری از خودشان برانگیز که آیات تو را بر آن ها پیوسته بخواند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و پاکیزه و برومندشان سازد، چه تو، همان تو، خداوند عزیز و حکیمی.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا
وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ
قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ
الْمَصِيرُ ﴿١٢٦﴾

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ
وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٢٧﴾

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا
أُمَّةٌ مُّسْلِمَةٌ لَّكَ وَارِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ
عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٢٨﴾

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا
عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ ﴿١٢٩﴾

شرح لغات

ابراهیم، اصل آن، «آب رام»: پدر بزرگ. ابراهام هم خوانده می شود: پدر امت.

بلد: سرزمین مورد علاقه و سکونت. از «بَلَدٌ فِي الْمَكَانِ»: در مکان ماند و

سکونت گزید.

مَتَّعَ: روز به نهایت بالا آمد؛ به درازا کشید؛ مَتَّعَ: از چیزی تا آخر بهره مند شد.

أَضْطَرَّه (از باب افتعال و از مصدر ضَرَّ: زیان رساندن): او را به زیانش در کاری ناچار کرد.

رفع: فرا آوردن، بالابردن.

قواعد، جمع قاعده: پایه و اساس. از قعود: نشستن.

اسماعیل، به حسب لغت: شنوای خدا (از خدا). فرزند ابراهیم از هاجر، کنیز ساره.

مسلم، از أَسْلَمَ: تسلیم شد، پذیرفت، تن درداد، سر نهاد.

مناسک، اسم مکان و زمان و مصدر از «نَسَكَ»: بندگی، انجام کامل عبادت.

يُزَكِّي، از «تَزَكِيه»: پروراندن، افزودن؛ زمین را پاکیزه کردن؛ تشنگی دادن؛ زکات مال را گرفتن؛ خود را ستودن.

عزیز، صفت: نیرومندی که کسی به او دست نمی‌یابد و ناتوان نگردد؛ بی‌مانند در توانایی و قدرت؛ کمیاب.

بعث: برانگیختن، از جای برخاستن، از خواب جهیدن، به هیجان آمدن.

حکمة: آرا و عقاید درست و محکم. از حَكَمَ: پابرجاشد؛ خود را گرفت.

«وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَ ارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ». آیه قبل هدف و نقشه نخستین بیت را بیان کرد که مرجع عموم مردم و مرکز تغییر اراده و منشأ امنیت نفوس است؛ این آیه، اولین دعای ابراهیم است تا با عنایت مخصوص پروردگار، در سرزمین این خانه و شهری که در پیرامون آن تأسیس می‌شود، امنیت مستقر گردد و وسایل روزی واردین و پاسداران آن فراهم شود. چون تأمین امنیت و روزی اهل این شهر از عهده ابراهیم خارج بود، خواست تا با دعا و درخواست از خداوند فراهم شود تا نقشه و مقصود او از بنای بیت تحقق یابد. نخست ابراهیم روزی را برای همه اهل بلد از خداوند خواست: «وارزق اهل»، سپس گویا غیرت



حق خواهی یا تنبیه خداوند درباره امامت ذریه، او و دعایش را متوجه و مخصوص مؤمنین گرداند:

«مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». «مَنْ آمَنَ» بدل «أهله» است، (بدل بعض از کل): چون رحمت خداوند شامل و عام است، همه را روزی می دهد، ولی آن ها که به اختیار خود طریق کفر را پیش گرفته اند، بهره خود را کوتاه و محدود ساخته اند:

«قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعُهُ قَلِيلًا». «امتاع»، بهره مند ساختن است. و بهره مندی غیر از داشتن مال و قدرت است. در مزاج منحرف کافر، بهره از روزی، محدود به همان بهره حیوانی است و بهره حیوانی نسبت به بهره انسانی که با جاذبه ایمان روزی را پیش می برد و به صورت حیات، قدرت و نور درمی آورد، بسی اندک است. و همان روزی اندک هم در مزاج کفر آنان، مایه و کشش به سوی عذاب را فراهم می سازد:

«ثُمَّ اضْطَرَّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ».

آن یکی نُوشد شود نور اُحد این یکی نُوشد شود بخل و حسد^۱

دعای ابراهیم به اجابت رسید؛ شهر مکه، در میان قبایل غارتگر عرب و دنیای پر آشوب آن روز، پیوسته محل امن گردید، چنان که هیچ غارتگر و فاتحی بر آن دست نیافت. درهای مکه، تنها در روز فتح آن، به روی پیامبر خاتم باز شد تا عهد ابراهیم را انجام دهد و آن را از آلودگی شرک و بت ها پاک گرداند. با آنکه بیت المقدس و دیگر شهرها و مراکز عبادت، پیوسته در معرض حمله فاتحین و خرابی خرابکاران بوده است، لطف خداوند و نفوذ معنوی این خانه در دل ها، و تا حدی دور بودنش از نظرها، منشأ امنیت آن گشت و از دسترس حوادث به دورش داشت. امنیت موجب رفت و آمد اموال تجار تی و بارانداز ثمرات، پیش از اسلام و پس از آن، گردید:

۱. مصطفی مجرّد، حکیم صهبا، فرهنگ اصفهان، فصلنامه پژوهشی، فرهنگی، هنری، شماره نهم و دهم، پاییز و زمستان ۱۳۷۷.



﴿أولم نمکن لهم حرماً آمناً یجیبی الیه ثمرات کل شیء رزقاً من لدنا﴾؟^۱

اگر مانند عرفا «بلد آمن» را تأویل کنیم یا به نفوس ایمانی تعمیم دهیم، می توان گفت: «نفوسی که در امنیت ایمان قرارگیرد، از همه ثمرات معنوی قوا و ادراکات خود پیوسته و غیر محدود بهره می گیرد؛ ولی کافران بهره شان از این گونه ثمرات محدود و منقطع است».

«وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَإِسْمَاعِیلُ». «إذ» در این آیه، و دیگر آیاتی که به آن آغاز شده، ظرف زمان و متضمن تنبیه و تذکر است.^۲ معنای «یرفع» (بالا می برد)، از بنا می کرد یا می ساخت، اعم است و اِشعاری به بالا بردن مقام و برآوردن مقصود نیز دارد؛ چنان که پایه ها و قوانینی (قواعد) که در ماده استوار است، آن را به سوی معنی و عالم روح بالا می برد. «من البیت» بیان قواعد است، یا «من»، تبعیضیه است.^۳ و «اسماعیل» که با عطف مطلق و پس از تکمیل جمله آمده (به جای، یرفعان ابراهیم و اسماعیل)، دلالت بر این دارد که اسماعیل هم مستقلاً و بیش از رفع قواعد، همه گونه به او یاری می کرد و دست اندرکار بود.

آیه ۲۶ سوره حج: ﴿وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ ...﴾ دلالت بر این دارد که مکان بیت با عنایت پروردگار و جستجو و تکاپوی ابراهیم (بوانا) به وی نمایانده شد؛ مکانی بوده است در حدود خط استوا و از نخستین قطعه تکوین شده زمین.^۴

۱. «آیا آنان را در حرمی امن جای نداده ایم که به سوی آن از بهره ها هر چیزی، به عنوان روزی ای از نزد ما، آورده می شود؟». القصص (۲۸)، ۵۴.

۲. به همین جهت «إذ» را غالباً به اصطلاحات «به یاد آور» یا «به یاد داشته باش» یا «یادآوری کن که» و مانند اینها ترجمه می کنند.

۳. اگر «من» بیانیه باشد یعنی «و در آن هنگام که ابراهیم پایه ها را بالا می برد که آن پایه ها همان خانه باشد» و اگر «من» تبعیضیه باشد، یعنی «و در آن هنگام که ابراهیم پایه های بخشی از خانه را بالا می برد».

۴. ن. ک. به مقدمه کتاب «به سوی خدا می رویم». [سفرنامه حج آیت الله طالقانی، نشر مشعر، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۱، ص ۲۰].



ابراهیم سرزمینی را برای ساختن بیت می جست که از همه آلودگی ها پاک و از دسترس تمدن های مصنوعی، افکار و معلومات غرور انگیز و هیجان شهوات و آمال کاذب به دور باشد. دست تدبیر خداوند او را از شهرها و مراکز تمدن ریشه داری، مانند بابل، شام، مصر، و بیابان ها و دشت های سرسبز و خرم گذرانده در میان بیابان شنزار حجاز و دور از مقررات بشری، حکومت های فردی و کاخ های طبقاتی - که همه زنجیرهایی بر استعداد و پرده هایی بر فطرت آزاد بشرند - و در عمق دره ای که سلسله کوه های خشک آن را احاطه کرده، مکان بیت را یافت [ابراهیم] قطعه ای را یافت که پیش از پیدایش قطعات دیگر و راه افتادن آدمی، روی زمین مانند گوهر تابان می درخشید، این تابش قرن ها پیش از آن بود که در اثر قوانین و نظامات بشری، دسته یا گروهی توده های مردم را به بندگی خود در آورند، و راه های امتیازات، ظلم و تجاوز را بازکنند. سرزمینی که نور خورشید و ماه و ستارگان بر آن می تافت، گویا نخستین تابش نور حیات بر آنجا بود. در آن روزگاران که نسیم بر دریاها می وزید و فرشتگان در اطراف زمین تسبیح می گفتند و رحمت خدا همه جا را فرا گرفته بود و هیچ حرکت و جنبشی از جنبندگان محسوس نبود، تنها اراده او بر همه موجودات فرمانروا بود، درحقیقت اولین نقطه ای بود که عرش رحمت و فرمان خدا در آن قرار گرفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه «قاصعه»^۱ درباره گزیدن مکان اولین خانه خدا و اسرار اعمال و مناسک آن چنین می فرماید: «آیا نمی نگرید چگونه خداوند سبحان از اولین کسان زمان آدم علیه السلام تا آخرین مردم را در معرض آزمایش آورده است به وسیله سنگ های روی هم چیده ای، که نه زیان می رساند و نه سودی، و نه می شنود و نه می بیند؛ آن را بیت حرام [محترم] خود و وسیله قیام خلق قرار داده در

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۲۳۴؛ صبحی الصالح، خطبه ۱۹۲.



سرزمین سخت سنگستانی و با کمترین تپه‌های حاصل خیز خاکی و تنگ‌ترین درّه‌ها و دامنه‌های کوهستانی، در دل سلسله کوه‌های ناهموار و ریگستان نرم و بی‌قرار، در بیابان‌هایی که جز چشمه‌ها و چاه‌های خشک و کم آب و دهکده‌های پراکنده کم حاصل که بهره‌ای از آن به دست نمی‌آید و حیوان نافع [در آن] پرورش نمی‌یابد، آن را برپا ساخته آن گاه آدم و فرزندان او را وادار کرد که روی خود را به سوی آن گردانند و در برابر آن خضوع کنند. این خانه مرکز رفت و آمد رهروان خداجو و سر منزل کوچ‌های لبیک گو گردید: دل‌هایی که ثمرات ایمان و معرفت به بار می‌آوردند و به هوای آن پرواز می‌کنند، از بیابان‌های دور و دراز و صحراهای خشک و باز و از دل دره‌ها و پیچاپیچ عمق جاده‌ها و جزایر^۱ منقطع دریاها، به سوی آن کوی می‌روند تا چون به آستانه آن نزدیک شدند، کتف‌های خود را برای اظهار فروتنی در برابر آن به حرکت آورند و بانگ تهلیل و تلبیه^۲ را بلند سازند، ژولیده و غبارآلود، بر پاهای بی‌قرار، شتابان و حیران، به این سو و آن سو روند، درحالی که جامه‌های گوناگون را پشت سرانداخته، و موی سر و روی خود را رها کرده و چهره نیکوی خود را دگرگون ساخته‌اند. شگفتا! ابتلائی است بس بزرگ! امتحانی است بس دشوار! و آزمایشی آشکار! و آخرین وسیله تصفیه نفس و انقلاب درون! خداوند این خانه و اعمال آن را سبب رسیدن به رحمت و راه یافتن به سوی جنت خود گرداند.

و اگر خداوند سبحان می‌خواست بیت الحرام و مشاعر عظامش را در سرزمینی خرم و در میان باغستان‌ها و نه‌های جاری قرار دهد؛ می‌توانست آن را در نقطه‌ای از زمین برپا سازد که درخت‌های سرسبز و شاخه‌های رنگارنگش سر به هم آورده و

۱. در اصل «سواحل».

۲. «لا اله الا الله» و «لبیک» گفتن.



میوه‌های گوناگونش به زمین نزدیک شده و کاخ‌های باشکوهش در آغوش هم قرار گرفته و ساختمان‌های آن به هم پیوسته باشد؛ در دشت‌هایی که مزارع گندم و حبوباتش چشم بر باید و مرغزارهای سرسبزش نشاط انگیزد، در دامنه‌های باطراوت و چشمه زارهای جوشان و جاده‌های آباد. اگر خداوند خانه خود را در این گونه سرزمین‌ها تأسیس می‌کرد، ارزش عمل و نتیجه کوشش، به حسب سبکی امتحان، ناچیز و اندک می‌گردید و مقصود نهایی به دست نمی‌آمد.

اگر سنگ‌های بنا و دیوار و نمای آن از زمرد سبز و یاقوت سرخ و بلورهای نورافشان ساخته و پرداخته شده بود، به آسانی شکوک در قلوب راه می‌یافت و به سرعت در درون دل‌ها رخنه می‌کرد و پایداری در برابر وسوسه‌های شیطان ضعیف می‌گردید و قدرت مجاهده و ارزش آن کاسته می‌شد و مقاومت حق و زد و خورد آن با باطل از میان می‌رفت. (حکومت قلوب به دست شکوک و شبهات دست به دست می‌گردید). خداوند حکیم است که بندگان را به وسیله ابتلا به شداید در معرض آزمایش می‌آورد، و به انواع مجاهده آنان را به بندگی وامی‌دارد، و با سختی‌های گوناگون امتحان می‌کند، باشد که طغیان و خودسری از دل‌ها برود و فروتنی و تسلیم در برابر حق در نفوس جای‌گیر شود. خداوند این امتحانات و شداید را درهای گشوده‌ای به فضل خود و راه‌های آسانی به عفو و مغفرت خود می‌گرداند.

در آغاز این خطبه: «خداوند از آغاز جهان و زمان آدم...» صریح است در اینکه این خانه پیش از بنای ابراهیم پایه ریزی شده، یا مکان آن مورد توجه بوده است؛ آیه: ﴿وَاذْبُوْنَا لَابْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ﴾^۱ نیز ظاهر در همین است؛ زیرا اگر مقصود تعیین مکانی برای خانه باشد، تعبیر «هذه المکان» یا «مکاناً للبیّت» مناسب‌تر بود. روایاتی هم مؤید همین مطلب [وارد شده] است.



«رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ». این دعای مطلق که محدود به قول و نیت نیامده، به خوبی حال و وضع این دو بنای رامی نمایاند. دعایی است که خضوع و انقطاع آن‌ها را آشکار می‌سازد و از راز دلشان برمیخیزد و از زبانشان سر می‌زند؛ گویا آن‌ها چنان در برابر عظمت و اراده‌ی حق مقهور بودند که کار بنا در نظرشان ناچیز بود و نامی از آن نمی‌بردند.

پذیرش هر چیزی به این است که پذیرا آن را جزء هستی خود کند و مقصود پیش آورنده را منظور دارد. در این آیه مقصود از درخواست پذیرش، گویا این است که پروردگار این بنا را مشمول ربوبیت: (رَبَّنَا) خود گرداند و به سنگ و گلی که روی هم چیده و در معرض فناست، صورت بقا دهد و در پرتو صفت ربوبیتش مانند ثابتات عالم شود و منشأ تربیت خلق گردد.

این درخواست، که از ضمیر سراسر اخلاص به حق و رحمت بر خلق بر می‌خاست، در پیشگاه خداوند پذیرفته شد، چنان که نه عصیّت جاهلیت و رقابت قحطان و عدنان بنیان آن را متزلزل ساخت و نه تاریکی‌های شرک بر آن پرده‌نسیان پوشاند. بلکه پیوسته چراغ هدایت و رهنمای توحید در ظلمت جاهلیت عرب و جهان بود و پرتو آن در هر گوشه و کنار جهان می‌تابید و [در پرتو آن] معابد و مساجدی به نام خدا و بادست‌های با اخلاص تأسیس گردید.

آری، حکمت خداوند دعای ابراهیم را اجابت کرد و آن خانه ترکیب یافته از سنگ و گل را در برابر عوامل انهدام نگه داشت و به آن صورت بقا بخشید، با آنکه موجبات از میان رفتن و فنای آن، در داخل و خارج شبهه‌جزیره، از هر بنای محکمی بیشتر بود، زیرا پاسدار آن در داخل تنها قبیله‌ی عدنان از اولاد اسماعیل، و وارد [بر آن سرزمین] بودند. و همین پاسداری میراثی به آن‌ها برتری و سروری بخشیده بود. از این روی دیگر اعراب متعصب و امتیازجو باید به این برتری و سروری قبیله‌ی عدنان



تن دهند. یهود (فرزندان اسحاق) هم، که در قسمتی از جزیره نفوذ اقتصادی داشتند، قبله خود را تنها بیت المقدس می دانستند و از نفوذ معنوی و روی آوردن مردم به کعبه، برای قبله و مرکزیت خود، بیمناک بودند (چنان که درباره تغییر قبله، آن سر و صداها را به راه انداختند که خواهد آمد. و در تورات از بنای بیت به دست ابراهیم و اسماعیل، و از کعبه نامی دیده نمی شود!). در خارج شبه جزیره هم هریک از دو دولت بزرگ روم و ایران می کوشیدند که عرب را مقهور خود سازند و توجه آن‌ها را به سوی خود کشانند، چنانکه رومیان، اعراب شام را تحت نفوذ خود و به کیش مسیحی درآوردند و پادشاه حبشه و یمن برای ویران کردن کعبه، سپاهی با پیلان جنگی بسیج کردند که داستان شکست و فتنای آن‌ها را سوره «فیل» تذکر داده است و عرب، سال این پیشامد را مبدأ تاریخ گرفت و مشرکان نیز بادشمنی‌هایی که با دعوت اسلام داشتند، این واقعه را انکار نکردند. دولت ایران هم برای از میان بردن تمرکز عرب که اطراف این خانه بود، همه گونه می کوشید. با همه این عوامل دینی و سیاسی، شکوه و قدرت معنوی این خانه پیوسته رو به افزایش نهاد و در خلال این قرون همیشه مرکز طواف کنندگان و اطرافش محیط امن، و اصول مناسکش برپا بوده است.

گویند ساختمان بت بزرگ که «وَدّ» نام داشته، با لباس احرام بوده است. شبیه همین لباس در پیکر مجسمه‌های خدایان مصر و هند و چین مانند پیکره کنفسیوس و لائوتسه دیده شده است. بعضی حدس می زنند این لباس احرام، مانند طواف صابئین و یونانی‌ها از آداب ابراهیم خلیل اقتباس شده است. هر چه بوده، آنچه مشهود است همین است که این خانه و حریم و اصول مناسک آن محفوظ ماند، با آنکه خانه قدسی مانند بیت المقدس چندین بار به دست فاتحان هتک و سوخته و ویران گردید!



[آخرین مرتبه کمال توحید]

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ...» این درخواست و دعا، تا آنجا که به اراده و اختیار ابراهیم مربوط بود، در نفس او و اسماعیل تحقق یافت؛ بیش از حد اختیار که توفیق کامل و همیشه باشد، مربوط به عنایت خاص پروردگار است تا یکسره روی آن‌ها را از غیر برگرداند و تسلیم حق کند. و نیز این دعا تذکری است از هدف غایی این بنا؛ گویا این نیت و درخواست آمیخته با آب و گل این ساختمان است و روح بانیان را در این صورت مجسم می‌سازد، تا در تکمیل بنا، مناسک و آداب آن، خود دو فرد کامل و شاخص اسلام و از هر رو تسلیم اراده و اجراکننده امر خدا شوند و از ذریه او پیوسته مردمی هم‌فکر، هماهنگ و به تمام معنی مسلم تربیت شوند تا مانند همه پدیده‌های جهان، از ذرات تا کرات، بر محور حق و عدل بگردند: «ومن ذریتنا امة مسلمة لك». همین که شعور و عقل فطری هشیار شد و شعاع صفات بر آن تابید و چشم آن را گشود، اولین مرتبه عقیده را می‌سازد؛ و چون قلب به آن حقیقت عالی گرایید، رو به ایمان پیش می‌رود؛ و چون جاذبه توحید و صفات، سراسر خلال نفس انسانی را فراگرفت و همه قوا و عواطف و غرایز را تحت اراده خود آورد و به آن سوی گرداند، اولین مرتبه تسلیم است؛ و چون همه مقاومت‌ها و جنبش‌های مخالف از میان رفت، اسلام کامل تحقق می‌یابد. گویا همین مورد درخواست ابراهیم و اسماعیل برای خود و بعضی شایستگان از ذریه بوده است. و این معنای اسلام، آخرین مرتبه کمال توحید است؛ چنانکه اسلام و تسلیم ظاهر در برابر حکومت و شریعت اسلام، اولین مرحله آن است.

ابراهیم پس از درخواست اسلام، ارائه مناسک را از پروردگار می‌خواهد: «وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا»، نه تعلیم آن را که تنها در ذهن دریافت شود؛ بلکه می‌خواهد تا جزء به



جزء عبادات و محل های آن را نشان دهد؛ یا چنان تعلیم دهد که مانند دیدن باشد. بنابراین، از آغاز تأسیس بیت، همه مناسک بر طبق دستورات پروردگار بوده و ابراهیم به آن متعبّد گشته است. این مناسک از «طواف» و «سعی» شروع می شود و به «قربانی» که رمز اسلام کامل است، تکمیل می گردد. هریک از این مناسک، از طواف، سعی، وقوف در عرفات، مشعر، رمی و ذبح، رمز یکی از مراتب تکامل در توحید است، ولی همه آنها از جهت تعبّد، تکمیل اسلام است، زیرا معنای عمل تعبّدی همین است که مکلف آن را از جهت فرمانبری انجام می دهد، و هرچه تعبّد بیشتر شود، اصل فرمانبری از پروردگار، در روح متعبّد محکم تر می شود و اسلام همه نفس او را فرا می گیرد و، به تعبیر دیگر، قوا و انگیزه های نفسانی او تسلیم حق می گردند. از این جهت در انجام عبادت اگر اندکی توجّه از تعبّد خالص و فرمانبری برگردهد، مانند توجّه به جلب نفعی یا دفع ضرری، چون حقیقت و روح عبادت تحقق نیافته، باطل است. شاید به همین جهت همه اسرار عبادت بر همه مجهول است و آنچه بر اندکی معلوم است، نباید در نیت و تعبّد مورد توجّه باشد، تا تعبّد به کمال اسلام برساند؛ یعنی اسلام بسیط اولی بر همه قوای نفس گسترش یابد و همه افعال و اعمال را در جهت قرب و کمال تنظیم کند.^۱ با این گونه تعبّد و تسلیم،

۱. در نظام عقیدتی اسلام، اصول عقاید تقلیدی نیست، بلکه هر کسی باید با استدلال عقلی، نسبت به آنها شناخت پیدا کند و پیوسته بر شناخت عقلی خود هم بیفزاید تا به یقین برسد. لیکن «عبادات» تعبّدی است، یعنی شخص مسلمان باید از آن جهت که خدا و پیغمبرش دستور داده اند نماز بخواند و روزه بگیرد و سایر عبادات را به جا بیاورد و در انجام عبادات تسلیم محض امر خدا و پیامبر باشد. اگر چه ممکن است برخی از علّت‌ها و فلسفه های عبادات برای ما روشن شده باشد، لیکن باید بدانیم که علّت‌ها و حکمت های کامل هر عبادت را فقط خدا می داند و بس و همان مقدار اندک از آن علّت‌ها را هم نباید در نیت خود به هنگام عبادت وارد کنیم، زیرا در این صورت از اخلاص و تسلیم ما در عبادت خدشه وارد می شود. مثلاً اگر روزه را به این جهت بگیریم که علاوه بر انجام تکلیف و ادای وظیفه، از لحاظ بهداشتی هم فایده ای برده باشیم، یا به زیارت



سراپای فکر و نفس و عمل مقهور و محکوم اراده حق می شود. پس از آن، رحمت و لطف پروردگار، مسلم را به سوی خود می کشاند و از جاذبه های مخالف می رهاند و از جانب خداوند توبه اش را فرامی گیرد:

«وَتُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ». بنابراین، این سه دعا: «درخواست اسلام، ارائه مناسک و پذیرش توبه» مرتبط با هم و سابق مقدمه و پایه لاحق و لاحق مکمل سابق است. به همین جهت در یک آیه و پس از یک «رَبَّنَا» آمده است، گویا مراتب صعودی تسلیم و تعبد و توبه صورت دیگری است از راه برگشت به سوی بهشت و موطن نخستین آدمی که از آن هبوط یافته است.

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ». این آخرین دعای ابراهیم و نشان دادن مقصود نهایی از ساختمان ظاهر و یا سازمان باطن بیت است، تا در شعاع اطراف آن و در پرتو مناسک آن و از میان ذریه ای که از هرچه روی گردانده و به حق روی آورده تسلیم شده باشد، پیامبری برانگیخته شود و قیام کند تا عقول و نفوس مستعدی را با تلاوت آیات و تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه، به ثمر رساند. طلب فراهم شدن ذریه مسلمه ای، پیش از بعثت رسول، گویا برای آماده شدن زمینه نفوس آن ذریه برای بعثت چنین رسولی است تا اسلام فطری آن ها را تکمیل کند و با شعاع آیات و تزکیه نفوس بذر کتاب و حکمت را در افکار آنان برویاند.

→ خانه خدا برویم که در ضمن آن تجارتي هم کرده باشیم، این عبادت خالصاً برای خدا انجام نگرفته، بلکه چیزهای دیگری را هم در این عبادت با خدا شریک کرده ایم، و مسلماً چنین عبادتی باطل و بی ارزش است. هنگامی که نیت ما در عبادت به طور خالص قریه الی الله باشد، اسلام بسیط اولی، یعنی تسلیم شدن خالص و نیالوده و بی شائبه نخستین که همان خواست و نیت و حالت و عمل ابراهیم بوده است، بر همه وجود ما گسترش می یابد و ما از هر جهت تسلیم حکم حق می شویم.



مقصود از «آیات»، یا کلمات و عباراتی است که نشانه‌های پروردگار است؛ یا آیات و نشانه‌های هستی است که به صورت تعبیرات و کلمات رسا درآمده است. تلاوت آیات برای آن است که چشم عقل و دیده باطنشان باز شود. اگر معنای «کتاب» امور ثابت و واجب باشد، مقصود فراگرفتن قوانین و احکام و قدرت اجتهاد در آن است. این معنا مناسب‌تر است از تعلیم نوشته یا نوشتن. آنچه از دانش‌های عمومی که مقدمه یا موجب تحکیم آراء و عقاید و ثبات خوی‌های پسندیده و تنظیم راه زندگی شود «حکمت» است. «حکیم» کسی است که آراء و عقایدی محکم و خلل ناپذیر داشته باشد، چنانکه شبهه‌ای در آن‌ها راه نیابد و متزلزل نشود. قرآن که سرچشمه حکمت و راهنمای به سوی آن است، با تلاوت و تصرف آیات آن، اصول توحید، معاد، فضایل خلقی، آراء تکلیفی و عملی را تعلیم می‌دهد و ریشه‌های آن‌ها را «محکم» می‌گرداند. در حقیقت، بدون نفوذ و تصرف آیات، فراگرفته‌ها و معلومات، مقداری تصورات و تصدیقیات بی مایه است که پایه‌ای برای تزکیه و تکامل و ثبات نمی‌گردد. آنچه فرد و اجتماع را محکم و رشید و ثابت می‌دارد، همان آراء و عقاید محکم و تزکیه نفوس از رذایل و اجتماع از اراذل است.

چون تلاوت آیات، تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس، مقصود نهایی و علت غایی این بعثت است، همه دستورات و قوانین و احکام و بیان حدود و حقوق برای ایجاد محیطی است که بذرهای استعدادها [در آن] رشد کند و بار و برهای علم و حکمت آورد و شاخه و برگ آن‌ها بر سر دیگران سایه افکند و نفوس از کینه‌ها و عقده‌ها و شهوات پست پاک شود و دنیایی مصفا و نورانی پدید آید.

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». این پیامبر گرامی، با اتکا به عزت قاهر خداوند و اتصال به حکمت لایزال او، به پناخت و امتی پدید آورد که متکی به این دو صفت «عزیز» و «حکیم» بود و از قدرت باطنی عزت بخش و حکمت جوی خود نیرو



گرفت و شکوفا شد. چنانکه با نداشتن هیچ گونه وسایل مادی و محیط مساعد راه صلاح و اصلاح را دریافت و به دیگران آموخت. تلاوت آیات نفوس را با این دو صفت مرتبط و متصل ساخت، و با این اتصال قوای ساکن درونی به کارافتاد و موانع باطنی، مقاومت‌ها، جمود عرب متعصب و قدرت‌های مجهز درهم شکست: «انک انت العزيز الحكيم».

این آیات، با تعبیرات بلیغ و فنی و اعجاز مخصوص، چنان ابراهیم و فرزندش را در حال بنای بیت می‌نمایاند که گویا چهره آن دوتن را می‌نگریم و صدای آن‌ها را می‌شنویم و راز درونی و اندیشه‌های آن‌ها را به روشنی درک می‌کنیم! تصویر جاندار و مؤثری از ابراهیم و اسماعیل پس از قرن‌ها در برابر چشم ما متمثل است: گویا ابراهیم با چهره نورانی و موی سفید، دامن به کمر زده و دست از آستین برآورده، پایه‌های خانه خدا را بالا می‌آورد و سنگ‌های نخستین بنای توحید و اسلام را روی هم می‌چیند. فرزندش اسماعیل، همان وارث فکری و معنوی او که سر به فرمان خدا نهاده و در برابر اراده‌اش تسلیم شده، به پدرش کمک می‌کند. این دو، در میان وادی خاموش و سلسله کوه‌های مکه و زیر تابش آفتاب آن، زمزمه‌ای دارند که از خلال مکان و زمان و در جهات مختلف جهان پخش می‌شود. گویا ابراهیم را می‌بینیم که بالای دیوار ایستاده و اسماعیل سنگ‌های سیاه براق را که خطوط دوره‌های گذشته تکوین و اسرار حوادث زمین بر آن نقش بسته، به پایه بنا نزدیک می‌کند. این پدر و پسر با همان چشم جهان‌بین خود، گذشته و حال و آینده جهان را می‌نگرند. یک نظر به جهان بزرگ و عالم بالا دارند، همان جهانی که سراسر تسلیم مشیت ازلی اوست و پیرامون اراده حق می‌گردد؛ و نظری به دنیای آدمی



دارند که همه در بند بندگی و ذلت عبودیت غیر خدا گرفتارند: بندگی اوهام، شهوات و تقالید؛ بندگی بت‌های خودساخته؛ بندگی حکومت‌ها. توده‌های بشر را این بندگی‌ها به زنجیر کشیده و پر و بال عقل و دست و پای اراده آن‌ها را بسته و سرها را به زیر آورده و زانوهای را خم ساخته است. کشاورز و کارگر اسیر و بنده سرمایه پرست، هر دو بنده سپاهی؛ و هر سه بنده رسوم و عادات بشری و حکام و زعما، و آن‌ها بنده شهوات و اوهام‌اند. به هر جا چشم می‌اندازند مردم را در زنجیرهای عبودیت می‌نگرند.

نظر امیدبخشی هم به آینده دارند که با تأسیس این بنا و تنظیم مناسک آن، شاید محور اراده خلق به سوی خالق برگردد و بنده‌ها بندهای بندگی غیر خدا را بگسلانند.

همان سان که طفل شیرخواره با ناله، نگاه‌های استرحام و عاجزانه، حرکت دست و پا و گرداندن چشم، دل مادر را از جا می‌کند و عواطفش را به خود معطوف می‌گرداند و حواسش را جلب می‌کند و غده‌های پستان را به کار می‌اندازد، ابراهیم و اسماعیل نیز، برای بقا و به ثمر رسیدن این مؤسسه، نجات خلق و تسلیم کامل وجه و تکمیل مقصودشان، عنایات و توجه پروردگار را با تکرار کلمه «ربّنا» جلب می‌کردند. خداوند هم دعا‌های خالصانه و همراه با کوشش آن‌ها را اجابت کرد و این خانه را با شرافت و احترام مخصوص به خود، حفظ کرد و همواره در قرون تاریک جاهلیت و پس از طلوع اسلام این خانه و مناسکش را همی برپا داشت و پیوسته دل‌هایی را به سوی آن و طواف در گرد آن کشاند و از پرتو آن در هر گوشه و کنار جهان مساجد و معابد توحید برپا گردید.

آخرین دعای ابراهیم درباره نتیجه نهایی خانه، در بعثت پیامبر گرامی اسلام و نهضت مقدّس او محقق شد که خود می‌فرمود: «أنا دعوة ابي

ابراهیم و بشاره عیسی». ^۱ آن معلم دوره نهایی و تاباننده آیات خدا و آموزنده کتاب و حکمت و ترکیه کننده نفوس، از کنار همین خانه و در میان ذریه ابراهیم برخاست و روی مردمی را، در فواصل شبانه روز، هنگام طلوع و زوال و غروب آفتاب، از مراکز قدرت اوهاام و هواها، به سوی این خانه برگرداند و آن‌ها را در یک صف منظم الهی درآورد. چنانکه همواره در خلال تاریخ، از زبان‌ها و دل‌های پاک پیروان به حقش آیات وحی بر نفوس مستعدی تلاوت می‌شود تا از کدورت‌ها، تقالید ناروا و محدودکننده و رذایل پاکشان سازد، تا برحسب استعدادهای نفوس، حکمت‌های جهان و حقایق ثابت وجود، در آن‌ها منعکس شود و عقاید محکم و ایمان پایه‌گذاری گردد.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. «من دعای پدرم، ابراهیم، و بشارت عیسی هستم»، ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، بیروت، دارالمعرفة، دوم، ج ۱۲، ص ۳۲۲.



{ ۱۳۰ } کیست که از آیین و راه و روش ابراهیم روی بگرداند، جز کسی که خود را سبک گیرد؟ او را به راستی در دنیا برگزیدیم و او در سرای دیگر از شایستگان است.

{ ۱۳۱ } آن گاه که پروردگارش به او گفت: تسلیم شو! گفت: یکسره تسلیم پروردگار عالمیان شدم.

{ ۱۳۲ } ابراهیم فرزندان خود را به این آیین توصیه کرد و همچنین یعقوب: ای فرزندان من، خداوند این آیین را برای شما گزیده است؛ پس زنهار که نمیرید، مگر آنکه همه شما باید مسلم باشید.

{ ۱۳۳ } آیا در آن زمان که مرگ یعقوب فرارسید شما حاضر بودید؟ آن گاه که به پسران خود گفت: پس از من چه می پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدران تو، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می پرستیم، همان خداوند یگانه، و ما تسلیم او هستیم.

{ ۱۳۴ } این امتی است که جای خالی کرده و در گذشته است، برای اوست آنچه کسب کرده و برای شماست آنچه کسب کرده‌اید و از آنچه آن‌ها انجام می‌دادند بازخواست نمی‌شوید.

وَمَنْ يَرْغَبْ عَن مِّلَّةِ اِبْرٰهِيْمَ اِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَاِنَّهٗ فِي الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصّٰلِحِيْنَ ﴿۱۳۰﴾

اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِربِّ الْعٰلَمِيْنَ ﴿۱۳۱﴾

وَوَصَّي بِهَا اِبْرٰهِيْمَ بَنِيهٖ وَيَعْقُوْبَ يَا بَنِيَّ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى لَكُمْ الدِّيْنَ فَلَا تَمُوْنَنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ ﴿۱۳۲﴾

اَمْ كُنْتُمْ شُهَدَآءَ اِذْ حَضَرَ يَعْقُوْبَ الْمَوْتُ اِذْ قَالَ لِبَنِيهٖ مَا تَعْبُدُوْنَ مِّنْ بَعْدِي قَالُوْا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَاِلٰهَ اَبَائِكَ اِبْرٰهِيْمَ وَاِسْمَاعِيْلَ وَاِسْحٰقَ اِلٰهًا وَاَحَدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُوْنَ ﴿۱۳۳﴾

تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ ﴿۱۳۴﴾

شرح لغات

یرغب، از «رَغَبَ» این کلمه از اضداد است؛ رغب الی: به آن دل بستگی یافت و آن را خواست و پسندید؛ [رغب عنه] از آن رغبت کرد: از آن روی گرداند و ناپسندش آمد.

سفه: ناچیز و سبک گرفت؛ خوار کرد؛ بهره‌اش را نادیده گرفت.

اصطفی: (از صفا: پاک کردن از کدورت، خالص ساختن) او را پاک و خالص کرد و گزید.

امت: مردم همقصد و همقدم.

خلت: درگذشت؛ جای خالی کرد.

«وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ». «ملت ابراهیم» همان راه و روشی بود که ابراهیم را گزیده کرد و برتر داشت و به مقام امامتش رساند: از ابتدای به کلمات و تکمیل آن، و نیل به مقام امامت و تسلیم کامل به اراده خداوند. راز ملت ابراهیم در بنای بیت و مناسک آن ظاهر شد و برای همیشه ثابت گردید و آن ملت در کلمه جامع «اسلام» درآمد که معنای حقیقی آن، همان معنا و حقیقتی است که مقصود این آیات است: تسلیم به تمام معنا؛ [تسلیم] قوای باطنی به عقل ایمانی،^۱ و تسلیم عقل به خواست خدا، تسلیم به آنچه در راه حق پیش آید؛ تسلیم به دستورات و قوانین الهی. این اسلام است که ارزش انسانی را بالا می‌برد و به هر انسانی مانند ابراهیم، شخصیت ثابت و مستقیم و مطمئن می‌بخشد. اگر انسان تسلیم به حق نشد، نمی‌تواند از استعدادها و قوای خود بهره‌برداری کند و پیوسته در معرض تمایلات مختلف و مورد بهره‌برداری دیگران قرار می‌گیرد و خود بی پایه و بی مایه می‌گردد: «إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ».

پس از مبین شدن شخصیت ممتاز ابراهیم و راه و رسم او، این استفهام انکاری و تنبیهی برای هر انسان هشیاری که بخواهد ارزش و شخصیت خود را احراز کند، پیش می‌آید: «وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ؟» هیچ انسان ارزنده‌ای از این راه و روش

۱. قوای باطنی انسان غریزه‌های طبیعی و هواهای نفسانی اوست که باید تسلیم عقل ایمانی شوند، نه عقل خشک منفعت طلب که دارندگان خود را به منافع شخصی خودشان تشویق می‌کند. و عقل ایمانی که در استدلال به ایمان توجه دارد، به خواست خدا - هر چه باشد - تسلیم می‌شود.



روی گردان نیست. کسانی از راه و روش ابراهیم اعراض می کنند که خود را بی ارزش و سبک گرفته باشند: «الّا من سفه نفسه!»

«وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا...». هر اندازه اعراض از ملت ابراهیم سفه انگیز است و نفس انسانی را دستخوش اضطراب می سازد و هستی آن را رو به فنا می برد، پیروی از ملت ابراهیم موجب برتری، گزیدگی، صفا و بقا و روشنی می شود؛ چنان که ابراهیم را جواذب و عوامل حق از میان قوای نفسانی پست و دنیای عمومی برتر آورد و مصفاً ساخت و شخصیت گزیده وی را تحقق بخشید.

با دقت در کلمات و تعبیرات و آهنگ این کلام [می توانیم دریابیم که] «وَلَقَدْ» اشاره به تحقق یافتن حقیقت اصطفا است.^۱ نسبت اصطفا به جمع متکلم و آهنگ زَبْرهای متوالی «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ»، بالا آمدن و گزیده شدن ابراهیم را با امداد نیروهای الهی می نمایاند. پس از حرکات و صداهای زَبْرین «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ»، حرکت و صدای کسره (زیر) «فِي الدُّنْيَا» نمایاننده ظرف دنیا و قوای پست نفسانی است که ابراهیم از آن بالا آمد و گزیده شد. این جمله کوتاه، نمونه تمثیل اعجازی قرآن است که وضع روحی ابراهیم و خلاصی او را از جواذب نفسانی و برتر آمدن و مصفاً شدنش را با حرکت و حیات و فعل و انفعال های نفسانی، در برابر چشم مجسم می سازد. پس از گذشت از این مرحله، آن گاه توجه را به مقامات برتر ابراهیم، در مقام قرب حق و عالم بالاتر و در جایگاه نفوس و عقول عالیه برمی گرداند. در آن عالم و جایگاه هایی که برای بیشتر مردم درک شدنی نیست، کلمه جامع آن همین است: «و انه في الآخرة لمن الصالحين».

۱. قدر احرف تحقیق می گویند، یعنی وقتی بر سر فعل ماضی می آید محقق شدن و انجام گرفتن حتمی آن فعل را بیان می کند به طوری که آن عمل در گذشته انجام گرفته و اثرش هنوز هم باقی است که در زبان فارسی به آن «ماضی نقلی» می گویند، بنابراین: «وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ» یعنی بدون شک او را بی در پی پالایش کرده ایم و برگزیده ایم. بنابر این تعبیر، حقیقت اصطفا یا آن شرایط و آزمایش ها انجام گرفته است.



آن‌گاه قرآن توجّه ما را به مبدأ و منشأ این گزیدگی و مصفاً شدن «اصطفیناه» در دنیا و آن شایستگی در آخرت برمی‌گرداند تا این حقیقت را از یاد نبریم:

«إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ». نخستین منشأ این گزیدگی و کمالات همان ندای پروردگارش بود که ابراهیم آن را از ضمیر خود شنید؛ آن ندا دعوت و بانگ ربوبیت خاص او بود: «ربه». این ندای ربوبی خاص، چشم باطن او را گشود و برترش آورد تا تسلیم ربوبیت عامش کرد: «قَالَ أَسَلَّمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ».

بنابراین، ملت ابراهیم و گزیدگی او از همان تسلیم به ربوبیت خاص و عام آغاز گردید؛^۱ مانند گوهری که به دست تربیت سازنده تسلیم می‌شود، از آلودگی‌ها می‌رهد و شفاف و تابان می‌گردد؛ مادهٔ نفتی که تصفیه شود، نور و حرارت از آن می‌خیزد. هر یک از مواد پراکندهٔ بی‌جان و بی‌رونق و بی‌حرکت، همین که تسلیم قوای حیاتی، نباتی یا حیوانی گردید، مصفاً می‌شود و بالا می‌آید و شایستگی هر مقام برتری را می‌یابد.

«وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ». این آیین و راه کمال و ارزش انسانی را که ابراهیم، خود مؤسس و خود پیرو آن بود، به فرزندان و پیوسته پدران و الاقدر به فرزندان دل‌بند خود و پیامبرزادگان وصیت می‌کردند. ابراهیم و یعقوب با توجّه خاصی، آن سرمایهٔ باقی سعادت و خلاصهٔ آیین و رسالت را به فرزندان خود تحویل می‌دهند و با تعبیری پر از مهر و عاطفهٔ پدری به آن‌ها گوشزد می‌کنند: خداوند از میان اوهام و اندیشه‌های درهم و برهم بشری که قرن‌ها با فطرت حق جویی و دینداری آمیخته شده بود، آیین حق را تصفیه کرده برای شما برگزیده است:

۱. ربوبیت خاص اشاره به اضافه شدن «رب» به ضمیر سوّم شخص است: «پروردگارش». که این فرمان را پروردگار مخصوص ابراهیم فرموده است، و ربوبیت عام اشاره به «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است، یعنی پروردگار همهٔ جهانیان.



«يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ». شما باید با پیروی از ملت و آیین پدران خود به مقام اسلام برسید. و اگر مانند پدران خود زودتر به این مقام نرسیدید، بکوشید تا در پایان عمر، جواذب و علاقه‌های مختلف شما از دنیا سست و بریده شود و مانند میوه و بذر رسیده‌ای که تسلیم طبیعت و عوامل حیات می‌شود و زندگی نوین و فزاینده‌ای را آغاز می‌کند، شما نیز تسلیم حق شوید:

«فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». عطف «یعقوب» به «ابراهیم»، با فاصله، «بنیه» (به جای «و وصی بها ابراهیم و یعقوب») و بدون ذکر پدر یعقوب «اسحاق» با بلاغت خاصی می‌رساند که این پدران هر یک مستقل و جداگانه به فرزندان خود چنین وصیت می‌کردند. اضافه «اله» (الهک و اله آبائک) برای اشعار به این است که نخستین داعی به توحید، در دنیای شرک و اوهام و عبادت خدایان خود ساخته و مختلف، همین ابراهیم و فرزند او بودند.

اکنون برای تأکید این وصیت و اقامه حجت بر اهل کتاب، یعقوب را در حال مرگ، آن‌گاه که چشم به عالم بقا می‌گشاید و از دنیا چشم می‌پوشد، می‌نمایاند:

«أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ: مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي؟»
 «أم» استفهام انکاری و برای تعظیم و تمثیل و تقریر است؛ یعقوب را در حال احتضار می‌نمایاند که فرزندانش پیرامون وی را گرفته و چشم به او دوخته‌اند تا آخرین وصیتش را بشنوند و آن را به کار بندند، او در همان حال لب می‌گشاید و آهسته با کلمات بریده و کوتاه و به صورت استفهام (نه تحمیل)، از فرزندان خود می‌پرسد: «ماتعدون من بعدی؟» فرزندان مقصود پدر را درمی‌یابند و تعالیم همیشگی او را به یاد می‌آورند و با کلمات جامع و سریع جواب او را می‌گویند تا آسوده خاطر چشم برهم نهد و به بقای ملت و آیین پدران خود در میان فرزندانش مطمئن گردد:

«قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». این بود راه و روش و آیین پیامبران گذشته:

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ». همه در یک راه و رو به یک مقصد و داعی به یک دعوت بودند. این‌ها وظیفه حیاتی خود را چنان که باید انجام دادند و درگذشتند و میدان زندگی را برای آیندگان وا گذاشتند، تا آیندگان چه کنند؟! و این مطالب را از کلمه: «امة» و «خلت» باید استفاده کرد.^۱

این بازماندگان باید راه و روش آن گذشتگان را پیش گیرند و دعوت و وصیت آن‌ها را بپذیرند و انجام دهند. این‌ها، با نسبت فرزندی و اسم و عنوان، اعمال و رفتار آن‌ها را نمی‌توانند به پای خود گذارند و همین‌ها را موجب برتری و امتیاز خود پندارند:

«لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» کسب و محصول کوشش آن‌ها برای آن‌هاست و به خودشان تعلق دارد و همچنین مکتسبات شما [نیز به خودتان]. و چنان که آن گذشتگان مسئول اعمال شما نبودند، شما فرزندان هم مسئول اعمال آن‌ها نیستید: «وَ لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. چنانکه پیش از این نیز توضیح داده شد، «قد خلت» به صورت ماضی نقلی یعنی امّتی در گذشته زندگی می‌کرده است و نقش خود را در زندگی به انجام رسانده و رفته است، آنان میدان را برای آیندگان خالی کردند، اکنون این امت باید توجه کند که چه وظیفه‌ای بر عهده دارد.



{ ۱۳۵ } گویند: یهودی یا نصرانی شوید تا هدایت یابید. بگو: چنین نیست، بلکه آیین ابراهیم را باید پیروی کرد که به سوی خدا برگشت و هیچ گاه از مشرکین نبود.

{ ۱۳۶ } بگویند: به خداوند و آنچه به سوی ما فرود آمده و آنچه به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و آنچه به موسی و عیسی داده شده و آنچه به پیامبران از جانب پروردگارشان آمده، به همه این‌ها ایمان آوردیم و در میان هیچ یک از ایشان فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم خداوندیم.

{ ۱۳۷ } پس اگر این‌ها به سان آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید ایمان آورند، در حقیقت هدایت یافته‌اند، و اگر روی گردانند، تنها این‌ها هستند که در حال تفرقه و جدایی به سر می‌برند. پس، به همین زودی خداوند تو را از شر آن‌ها نگاه می‌دارد، و اوست خداوند بس شنوا و دانا.

{ ۱۳۸ } (ملت ابراهیم همان) رنگ آمیزی خدایی است؛ و نیکوتر از خداوند از جهت رنگ آمیزی کیست؟ و ما همان پرستندگان او هستیم.

وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٣٥﴾

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿١٣٦﴾

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٣٧﴾

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ ﴿١٣٨﴾

شرح لغات

حنیف: مایل، مستقیم؛ متمسک به اسلام؛ پیرو آیین ابراهیم.

الاسباط، جمع «سبط»: فرزند فرزندان؛ قبایل یهود، از این جهت که همه آن‌ها

فرزندان یعقوب بودند.

شِقَاق (از مصدر شَق): شکستن، از هم گسیختگی.



صبغة (به کسر و فتح صاد): نوعی رنگ آمیزی؛ ملت و آیین، از آن جهت که آدمی را به رنگ عقیده و اخلاق خاص در می آورد.

«و قالوا کونوا هوداً اونصاری تهتدوا». آیات قبل گوهر آیین خدایی را در شخصیت و امامت ابراهیم و در بنای خانه توحید و مناسک آن، روشن کرد و نتیجه نفسانی و زیان آور اعراض از ملت ابراهیم، وصیت پدران را به فرزندان و بی اثر بودن نسبت فرزندان به پدران را بیان کرد. این ها که خود را پیرو ابراهیم می دانند آن آیین پاک و الهی را مسخ کرده اند و از عصبیت ها، غرورها، تشریفات و تقلید، عناوین و نام هایی ساخته اند و راه هدایت را در زیر این نام ها و عنوان ها می شناسانند. از این رو در برابر دعوت اسلام که همان ملت ابراهیم و آیین پیامبران گذشته است، می گویند: باید یهودی یا نصرانی شد تا هدایت یافت. و همچنین هر گروهی دین خود را به حق و دین دیگری را باطل و کفر می شمارد.

گویا سکوت از ذکر فاعل «قالوا»، اشاره به بی ارزشی این گویندگان و کوتاه نظری آنهاست. از امر «کونوا»، که دلالت به برتری آمر دارد، چنین برمی آید که این دعوت ها و دستورهای غرور انگیز از طرف سران و پیشوایان گمراه کننده است. تو ای پیامبر، این مطلب را اعلام کن که آیین حق و نیالوده همان آیین ابراهیم است که او از هر باطل و ناحقی روی گرداند و در راه مستقیم خدایی بود و به هیچ وجه شرک نیاورد.

«قُلْ بَلْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». ابراهیم را «حنیف» گویند برای این که از کفر و شرک روی گرداند و به توحید فطری روی آورد و در راه آن مستقیم بود؛ زیرا معنای «حنیف» شخص مایل از راه هموار شده عمومی، به طرف راه حق و مستقیم است. بعضی حنیف را به معنای «حاج» گرفته اند، از این جهت که بیت الحرام و مناسک آن مظهر و حافظ آیین ابراهیم است؛ یا مقصود از حاج، قاصد



راه خداست. پیش از اسلام، به بعضی از عرب، چون خود را پیرو ملت ابراهیم می‌پنداشتند، «حُفَّاء» و آیین آن‌ها را «حنیفیه» می‌گفتند.

این آیه برهانی به صورت جدل است: یا ملت پاک و نیالوده به شرک ابراهیم، طریق حق و هدایت است، یا آنچه شما اهل کتاب به صورت دین درآورده‌اید؛ چون قبول دارید که آیین ابراهیم طریق هدایت است، پس نام‌هایی که آیین را به آن‌ها محدود کرده‌اید و ساخته‌های شما باطل و گمراهی است.

اکنون، پس از ارائه آیین حق و ابطال دعاوی آنان، مسلمانان باید ایمان توحیدی خود را به تفصیل اعلام دارند:

«قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ...». چون ایمان خالص به

خداوند و ایمان به آنچه بر خاتم پیامبران نازل شده یگانه پایه و معرف و مقیاس ایمان به دیگر پیامبران است، در آغاز این اعلام و جداگانه ذکر شده. گویا از این رو از ایمان به شخص پیامبر گرامی ﷺ اسلام نام برده نشده تا بنمایاند که شخصیت فردی آن حضرت فانی در اراده خدا و ما «انزل الله» است و او خود جز آیینۀ نمایانندۀ وحی همه پیامبران و دعوت آن‌ها نیست. تکرار «و ما أنزل» و نسبت آن به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، وحدت وحی و اصول دعوت آن‌ها را می‌رساند، زیرا آنان نخستین داعیان به اصول توحید و تسلیم به اراده خداوند بودند. تغییر تعبیر از «ما أنزل» به «ما أوتی» اشاره به کتب و احکام و آیاتی است که به پیامبران صاحب کتاب داده شده است. بنابراین، اگر ایمان به توحید خالص و محکم و آنچه بر خاتم پیامبران نازل شده نباشد، ایمان به دیگر پیامبران و آنچه بر آن‌ها نازل شده پایه درست و برهان روشنی ندارد و چهره واقعی پیامبران گذشته و اصول دعوت و کتاب آن‌ها چنان که بوده است آشکار نمی‌گردد. از ایمان اجمالی و کلی به «ما أنزل» ایمان تفصیلی به احکام و کتب پیامبرانی، به خصوص چون موسی و



عیسی، و عموم پیامبران برمی آید. این‌ها همه از جانب پروردگار و برای تربیت خلق برانگیخته شدند: «وَمَا أَوْتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ».

آن‌گاه ما مسلمانان باید اعلام داریم که در میان کسانی که دارای رسالت و آیات حق‌اند، جدایی نمی‌اندیشیم و همه را از جانب خدا می‌دانیم و مانند پیروان دیگر ادیانی که آیین خدایی را به رنگ تعصب قومی و قبیله‌ای درآورده و دین را وسیله‌ی جدایی ساخته‌اند و پیامبران را در مقابل هم قرار داده‌اند، نیستیم و از اسلام خاص به اسلام عام گراییده‌ایم: «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ».

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا». ایمانی می‌تواند حدود را فرو ریزد و طریق هدایت را باز نماید که خود در ظرف حدود قومی و ملی و از این قبیل، محدود نباشد. این ایمان همان است که شما مسلمانان باید اعلام کنید. پس، اگر این‌ها هم به مثل ایمان شما و آنچه شما به آن ایمان آورده‌اید ایمان آورند، هدایت یافته‌اند؛ و اگر دین را عنوان حدود قومی و عصبیت و خودخواهی گیرند، پس به نام دین تنها راه تفرقه و اختلاف‌انگیزی می‌جویند:

«وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ». بنابراین، کلمه «مثل»، چنان‌که بعضی تصور کرده‌اند، زاید نیست. «مثل» برای تمثّل و نمایاندن ایمان آزاد و پاک از تعصبات است که در وجود مسلمانان پاک سرشت و روشن دل و مورد خطاب تحقق یافته است؛ و نیز مشعر بر تسامح و وسعت و لطف دعوت قرآن است: همین‌که رنگ‌های خود ساخته را زائل کنند و مثل شما ایمان آورند، به سوی دریافت حق به راه افتاده‌اند. پس اگر کلمه «مثل» نباشد، نمونه‌ای ارائه نشده است و اهل کتاب می‌توانند بگویند که ما هم به همه پیامبران ایمان داریم! با آنکه ایمان ظاهر آن‌ها که در باطن تفرقه‌انگیز است، مثل ایمان واقعی مسلمانان نیست. مسلمانان که نباید جز رنگ خدایی رنگی داشته باشند و باید تابع حق باشند، همان کشش حق و توحید،



آن‌ها و دیگر مردم حق جو را به هم هرچه بیشتر می‌پیوندند؛ و آن‌ها که دین را به رنگ طبایع خود در می‌آورند، خواه ناخواه راه تفرقه می‌پویند. و چون رو به تفرقه و اختلاف می‌روند قوای خود را متلاشی می‌کنند. بنابراین اصل نفسانی و اجتماعی، خداوند مسلمانان را از شر و کید آن‌ها مصون خواهد داشت: «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»، چه خداوند به گفتگوهای زیر پرده آن‌ها شنوا و به اندیشه‌های باطنی آن‌ها داناست.

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ» صبغۀ الله، به صورت منصوب، بیانی برای ملت ابراهیم یا مفعول فعل محذوف، مانند «نرید» و «نتبع»، است. و در صورت مرفوع بودن، خبر از برای «هی» یا «تلك» است.

منشأ اختلاف و امتیاز افراد و قبایل و ملل، عقاید و سنی است که به رنگ دین و آیین زندگی در می‌آید. تعصبات و غریزه امتیازجویی، هرچه بیشتر این گونه ممیزها را پررنگ می‌سازد. این رنگ‌های ممیز، مانند رنگ‌های اجسام طبیعی است که به حسب ساختمان هر جسمی، نور بسیط را تجزیه می‌کند و به صورت رنگ مخصوص و ممیز خود می‌گرداند. ملل و پیروان ادیان هم باید، مانند پیامبران و پیشروان، تسلیم نور مطلق حق شوند. اگر تسلیم نشدند و آیین خدایی را در نفسیات شخصی و قومی خود تحلیل بردند و تجزیه کردند، رنگی که به نام آیین به خود می‌گیرند، رنگ خدایی نیست. این رنگ‌های خود ساخته ناشی از نفسیات آنان و تجزیه نور بسیط و جامع آیین خدایی است که نه جمال و کمالی دارد و نه ثبات و بقایی؛ زیرا این گونه رنگ‌های فردی و قومی انعکاسی از تقلید و اوهام افراد و اقوام و در معرض تغییر و زوال و پیوسته اختلاف انگیز و گمراه کننده است. هدایت و توحید در پیروی از ملت ابراهیم و تسلیم وجه نفس به خداوند است که انعکاس نور خدا و رنگ آمیزی خدایی را می‌نمایاند: «و من أحسن من الله صبغة».

پرستش خداوند و برگشت و جهة باطن به سوی او نفس را از کدورت‌ها و
عصبيت‌ها پاک می‌گرداند و هر رنگی را از خود می‌زداید و آن را برای تجلی اراده و
صفات عالیة الهی صیقل می‌دهد، آن سان که جسم‌های جامد با تسلیم شدن به قوای
حیاتی رنگ و جمال برتری می‌یابند و به آن‌ها می‌گیرند: «و نحن له عابدون»^۱.



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. داستان رنگ آمیزی رومیان و چینیان که ملای روم آورده بیان همین حقیقت است.

رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ	در خور آید کار را جز دفع رنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زدند	همچو گردون ساده و صافی شدند
از دوصد رنگی به بی‌رنگی رهی است	رنگ چون ابر است و بی‌رنگی مهی است
هرچه اندر ابرضوء بینی و تاب	آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

(مؤلف)، مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری،
ابیات ۸ تا ۱۱.



{ ۱۳۹ } بگو: آیا با ما درباره خدا محاجه و خصومت می‌کنید؟ با آنکه آن خداوند پروردگار ما و پروردگار شماست، و بهره اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شماست، و ما روی اخلاص به او آورده‌ایم، و اعمال خود را خالص برای او انجام می‌دهیم.

{ ۱۴۰ } آیا می‌گویید در حقیقت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی یا نصرانی بودند؟! بگو: آیا شما بهتر می‌دانید یا خدا؟ و کیست ظالم‌تر از آن کس که کتمان می‌کند شهادتی را که از خداوند نزد اوست؟ و خداوند از آنچه می‌کنید هیچ غافل نیست.

{ ۱۴۱ } این امتی است که جای خالی کرده در گذشته است، برای اوست آنچه کسب کرده و برای شماست آنچه کسب کرده‌اید و از آنچه می‌کردند شما مسئول نیستید.

قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ
وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ
مُخْلِصُونَ ﴿١٣٩﴾

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا
أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ
أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا
اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿١٤٠﴾

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مِمَّا
كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا
يَعْمَلُونَ ﴿١٤١﴾

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

شرح لغات

محاجه، از حج: قصد کردن، اختلاف طولانی، خصومت کردن.

کتمان: پرده پوشی؛ حق را نادیده گرفتن.

غافل، (از غفلت): نادیده پنداشتن؛ به خود واگذاریدن؛ فراموش کردن.

«قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ...» همزه استفهام انکاری در مقام

نکوهش و تنبیه است: چون صبغه الهی و آیین فطرت را به رنگ امتیازات قومی و



تعصبات و اعمال و تشریفات خود درآورده‌اند و نمی‌خواهند این رنگ‌ها و امتیازات را از دست بدهند، با دعوت به آیین اسلام و رنگ خدایی آن خصومت و ستیزه می‌کنند. چه می‌گویند؟ آیا درباره خدا محاجّه می‌کنند و خدا را محدود به خود و معابد خود ساخته‌اند؟! با آنکه ربوبیت او نسبت به همه یکسان است و همه نسبت به ربوبیت او یکسان‌اند. چون صفت ربوبیت او در همه یکسان ظهور یافته؛ پس الوهیت، که صفت و نام جامع اوست، برای همه یکسان است و مخصوص به قوم و ملتی نیست. بنابراین، «رَبَّنَا وَ رَبِّكُمْ» اشاره به دلیلِ ضمنِ دعوی و رد محاجّه است.^۱

اگر اعمال مضاف به خود و خود ساخته را دین و موجب امتیاز می‌شمارند، نتیجه این اعمال برای عمل‌کننده و مربوط به وی است. آن عملی عمل دین است که از مبدأ دین الهام شده باشد و خالص برای خدا باشد و برای غیر خدا، چون پیامبران و اولیا، و آمیخته با غرور و نسبت‌ها نباشد:

«وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ». روح آیین خدایی همین ایمان به توحید و ربوبیت مطلق و اخلاص عمل برای اوست؛ آیین همیشگی و همگانی و انسانی همین است. شما یهودیان و نصرانیان که رنگ این آیین همگانی خدایی را از دست داده‌اید و خود را وابسته به پیامبران بزرگ می‌دانید و این وابستگی را موجب امتیاز و وسیله نجات خود می‌شمارید، مگر آن پیامبران بزرگ رنگ یهودیت یا نصرانیت داشتند؟

«أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ...» آیا درباره خدا محاجّه می‌کنید و ربوبیت او را در خود

۱. با آوردن کلمه «رَبَّنَا وَ رَبِّكُمْ» که یعنی پروردگار ما و پروردگار شماست، در ضمن دعوا دلیل را بیان کرده است و دیگر نیازی به آن نیست که برای رد این ستیزه به تفصیل بگوید چون پروردگار ما و شما یکی است... پس درباره الله هم که برای همه یکسان است، با ما ستیزه نکنید.



و برای خود محدود ساخته‌اید؟! یا اعمال و تشریفات خود را دین می‌پندارید؟! یا می‌گویید پیامبران و پایه‌گذاران آیین، یهودی یا نصرانی بودند؟

با این استفهام‌های تنبیهی و انکاری که در مقام تحریک فکر و درهم شکستن جمودهایی است که از تقلید و تعصبات پدید آمده، و با این بیان روشن، باید به جهل خود پی برند و از غرور و تعصب برتر آیند و متنبه شوند که یا به آیین خدایی جاهل‌اند، یا آنچه می‌دانند و به نام آیین درآورده‌اند صورت ناقصی از آیین است؛ و باید متوجه شوند که آیین خدایی همان است که به واسطه وحی بر همه پیامبران و خاتم آنان اعلام شده است:

«قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ؟» چون به نادرستی آنچه آیین نام داده‌اند آگاه شدند و آیین خدا را شناختند، نباید آن را کتمان کنند و باید این حقیقت الهی را به عامه مردم بشناسانند و بر آن گواه باشند:

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنَ اللّٰهِ». چون آیین پاک الهی موجب رشد عقول و توحید نفوس و در راه کمال و سعادت است، و کتمان و پوشیده داشتن آن منشأ اختلاف و کینه و صف بندی و از میان رفتن قوا و استعدادها و نفوس است، کتمان کننده این حقیقت پربها و سرمایه حیات از هر ستمگری ستمگرتر است. اینان، با اوهام و اعمال فریبنده عوام، این حق را که حافظ همه حقوق است مکتوم می‌دارند و غافل‌اند از اینکه اعمال آن‌ها چه انحراف‌ها و آثاری در پی دارد! اگر این‌ها خود غافل‌اند، خدای عالم، از اعمال آن‌ها غافل نیست: «وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ».

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ...». تکرار این آیه مانند بیت‌القصیده و ترجیع فصل (ترجیع بند) است تا به این اصل و قانون عمومی اجتماعی و حیاتی هر چه بیشتر توجه شود.

این آیه درس عمومی حیات و قانون ابدی اجتماع است، گرچه مخاطب یهودند. آن امتی می‌تواند خود را با کاروان حیات و تکامل هماهنگ سازد که زندگی و راه و روش گذشتگان را آیینۀ عبرت حال و آینده قرار دهد و خود از ذخایر فکری و تجربه پیشینیان، برای راهی که [در پیش] دارد سرمایه و توشه بگیرد؛ نه روی خود را یکسره به سوی گذشته برگرداند، چنانکه پیش پا و راه آینده را نبیند؛ و نه از آیینۀ تاریخ که رخسار جوامع و افراد و راه و روش آنان در آن منعکس است، روی برگرداند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



{ ۱۴۲ } به زودی فرومایگان از مردم خواهند گفت: چه چیز آن‌ها را از قبله‌ای که بر آن بودند برگرداند؟! بگو: مشرق و مغرب از آن خداست، هر آن کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

{ ۱۴۳ } بدین سان شما را امتی میانه قرار دادیم تا گواهان بر مردم باشید و پیامبر گواه بر شما باشد، و ما قبله‌ای را که بر آن بودی جز برای این قرار ندادیم تا بشناسیم که چه کسانی از پیامبر پیروی می‌کنند و آن‌ها جدا شوند از کسانی که به عقب برمی‌گردند، گرچه این بس گران است، مگر بر کسانی که خداوند آن‌ها را هدایت کرده است و خداوند ایمان شما را تباه نمی‌کند، همانا خداوند به مردم رؤوف و مهربان است.

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿١٤٢﴾

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٤٣﴾

شرح لغات

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

سفهاء جمع «سفیه» (از سفه): ناشکیبا، سبک سر، نادان، فرومایه.

قبله: سمتی که به آن روی آورند، سمت نمازگزار.

مشرق (به کسر و فتح و ضم راء): مکان یا جهت سر زدن و تابش آفتاب. از

«شَرْق»: خوشید تابید؛ خرما شکوفه داد؛ [شَرْق] رنگش [از خجالت] سرخ شد.

شهداء جمع «شهید»: کسی که چیزی بر وی پنهان نباشد؛ کسی که بر مشهود،

علم و احاطه داشته باشد؛ آن که در راه خدا کشته شود.

الرسول: رها شده، رهایی. گویا پیامبر از این رو «رسول» نامیده شده که رها برای



ابلاغ و انجام امر خداست و هیچ مانعی او را از رسالت باز نمی‌دارد.
 عقب (به کسر و سکون قاف): پاشنه پا، پشت سر. انْقَلَبَ عَلَى عَقْبَيْهِ یکباره بر
 پاشنه پا به پشت سر برگشت.

يَضِيعُ (مضارع ضاع): از میان رفت، نابود شد، به خود واگذار شد. يُضِيعُ [از
 باب افعال مضارع متعدی: از بین می‌برد، نابود می‌کند، به خود وامی‌گذارد.]
 رؤوف: بسی مهربان، دلسوز.

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا»؟ این دو آیه
 تمهیدی و برای آماده ساختن اذهان مسلمانان نخستین برای تغییر قبله است.
 مسلمانان، از آغاز بعثت تا هیجده ماه پس از هجرت، هنگام نماز به سوی
 بیت المقدس روی می‌آوردند. این آیات، که راجع به قبله و تغییر آن است، و پس از
 آیات امامت ابراهیم و بنای بیت الحرام و دعای تسلیم و دعوت به ملت ابراهیم نازل
 شده، برای این است که روی ظاهر و باطن مسلمانان را از غیر خدا و مظاهر او هام
 اهل کتاب و شرک برگرداند و یکسره به سوی حق بگرداند و تسلیم اراده او که در
 بیت و ساختمان و مناسک آن نمایان گشته، بدارد.

این از جمود ذهن و کوتاهی اندیشه است که کسانی خداوند و عنایت او را
 محدود به جهت و مکانی پندارند؛ چنان که اهل کتاب آیین خدا را محصور در
 اندیشه‌ها و سُنن قومی و طایفه‌ای خود می‌پنداشتند و گمان می‌کردند قبله همان
 قبله آن‌هاست و خداوند و رحمت و توجّه او را فقط در ساختمان بیت المقدس باید
 یافت. از این جهت پس از تغییر قبله با نگرانی و اعجاب می‌پرسیدند: «ما
 وَّلاَهُم...»؟ با آنکه سراسر جهانی که نور بر آن می‌تابد برای خدا و مورد عنایت و
 مشرق و مغرب انوار اوست:



«قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ». بنابراین، سؤال باید از محدودیت به یک جهت شود، نه از تغییر جهتی به جهت دیگر؛ مگر ذات مقدس خداوند و عنایت او محدود به جهتی است؟ آزاد شدن اذهان از توجه به جهت محدود، همان روی آوردن به نامحدود و کمال مطلق و راه یافتن در صراط مستقیم است: «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱.

در این آیه هم، مانند دیگر آیات، برای نمایاندن محیط روحی و اجتماعی، بیش از رسایی لغات و ترکیب کلمات، بلاغت خاص فنی نمایان است: تناسق کلمات، آهنگ ترکیب حرکات با کلمات، مدّ و قصر، وقف و حرکت، ادغام و ارسال، کوتاهی و بلندی جمله و مانند این‌ها، محیط نفسانی و اوضاع و احوال و مردم آن را چنان محسوس و متخیل می‌نمایاند که گویا اشخاص و اشباح را با اندیشه‌ها و گفتگوهایشان مینگریم. این گونه تمثیل و تجسم، لطیف‌ترین سرّ اعجاز فنی قرآن است. در این آیه دقت شود: «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ...» خبر از گفتگوها و بحث‌های سفیهانه مردمی فرومایه است. این خبر با کشش صوت و مدّ «السُّفَهَاءُ» هماهنگ آمده است؛ آن گاه جمله «ما ولاهم...» - با ابهام «ما» و ادغام «ولّی» و پیچیدگی ضمائر و اسم موصول - ابهام در اندیشه و تحیر سائلها را ترسیم می‌کند. پس از آن، «قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» عدول [از غیاب] به خطاب و توجه به شخصیت عالی و ذهن درخشان مخاطب است که ایقاع^۲ آن چون ضربه مخصوص و کوتاهی است که بر اندیشه‌های تحیرآمیز پرش‌کنندگان وارد می‌شود، تا اوهاهم آن‌ها را درهم شکنند و اندیشه‌ها را برانگیزد. پس از رهایی اندیشه‌ها از جمود و ابهام و به راه افتادن

۱. ن. ک. به تفسیر سوره «حمد» [ذیل شرح صراط المستقیم].

۲. ایقاع، در اصطلاح موسیقی، هماهنگی صداها و آهنگ‌ها در آواز خواندن یا نواختن تار است. ضربه هماهنگی که بر تار می‌زنند.



عقول و افکار، نوبت به رابطه پیوسته مشیت خداوند با رهروان و راه می‌رسد که در تعبیر «و یهدی من یشاء...» و آهنگ آن، مقابل چشم بصیر می‌آید، چون به هر جا روی آرند، چه به سوی مشرق یا مغرب، به سوی خداست و هدایت از اوست، دیگر جایی برای پرسش از تغییر و تحدید جهت نیست.

«وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا» نخست خطاب به سوی رسول برگشت، در این آیه [روی خطاب] به سوی مسلمانان: «و کذلک»، عطف و بیان «یهدی من یشاء» است و سر دیگری از تحول قبله و مشعر بر توسعه آن است: همچنانکه با تحول قبله، خداوند مردمی را مطابق مشیت خود از انحراف و جمود می‌رهاند و به صراط مستقیم هدایت می‌کند، با این هدایت و این تحول و نسخ و این گونه احکام و این برگرداندن به سوی کعبه است که شما امت اسلام را از انحراف می‌رهاند و سطح عقول شما را بالا می‌برد تا از آن محیط بلند، گواه دیگران باشید و این میانه روی و برتری پیوسته راه و روش و خوی شما گردد: «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» رسول و راه و روش او هم همواره میزان و گواه شما باشد: «و یكون الرسول علیکم شهیدا».

در حقیقت، تغییر قبله به سوی کعبه، برگرداندن توجه است به سوی ملت ابراهیم که مبدأ آیین و روح اسلام است تا پیوسته در شبانه روز دورنمای ملت ابراهیم و راه و روش او در برابر چشم مسلمانان نمایان گردد و از جمود و انحراف‌هایی که یهودیان و مسیحیان و عرب، که همه خود را منتسب به او می‌دانند [پدید آورده‌اند] برهند. این وسعت نظر چون در مسلمانان تکوین یافت: «لِتَكُونُوا»، شهدای پیروان دیگر ادیان خواهند شد.

دیگر از اسرار تغییر قبله این است که خوی فرمانبری و پیروی از رسول پیشرو، در مسلمانان ثابت و نمایان گردد: «وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ» و این گروه از مسلمانان از آن‌ها که به عقب برمی‌گردند (مرتجع‌اند)،



ممتاز و جدا شوند:

«مِمَّن يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقْبَيْهِ». و برای آن است که هسته و نطفه ایمان در قلوب آنها ضایع نگردد و محکم بسته شود و رشد کند: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ». در پایان متذکر می شود که مبدأ همه این قوانین و احکام و تغییرات از مبدأ رؤوف و رحیم است: «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَّحِيمٌ».

پروردگارا، به اسماء و صفات، قلوب ما را به نور هدایت قرآن روشن بدار و ما را مشمول رحمت و رأفت خود گردان.

با این دو آیه که مقدمه تغییر قبله است، جلد اول این کتاب «پرتوی از قرآن» را پایان می دهیم. جلد دوم از دستور تغییر قبله آغاز می گردد. از برادرانی که در انتظار اتمام چاپ این کتاب بودند و از تأخیر آن نگرانی داشتند عذر می خواهم. موانع مختلف را عموماً می دانند و به وضع محیط و دشواری های چاپ کتاب، آن هم تفسیر قرآن آشنا هستند، که بیش از موانع و دشواری های عادی، از آغاز شروع به چاپ کتاب پیوسته موانع دیگر و حوادثی دامن گیر شد و تکالیف و مسئولیت های دیگری پیش آمد.^۱

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



۱. اشاره آیت الله طالقانی به مبارزات مردم ایران علیه دیکتاتوری وابسته رژیم شاهنشاهی است که از سال ۱۳۳۹ پیوسته پیش می رفت و گسترده تر می شد و در سال ۱۳۴۱ به اوج خود رسید و مؤلف علاوه بر رهبری فکری و فرهنگی مردم، مسئولیت رهبری سیاسی و مبارزات ضد طاغوتی را هم بر عهده داشت، و از سوم بهمن ۱۳۴۱ تا چهارم یا پنجم خرداد ۱۳۴۲ در زندان بودند و مجدداً از ۲۲ خرداد ۱۳۴۲ تا آبان ۱۳۴۶ در زندان به سر می بردند و جلد های دوم (جزء دوم قرآن) و جلد های چهارم و پنجم (جزء سی ام قرآن) را هم در زندان تقریر و تدوین کردند.

فهرست‌ها

- ۱ ◀ آیات
- ۲ ◀ روایات
- ۳ ◀ اشعار
- ۴ ◀ اسامی
- ۵ ◀ مکان‌ها
- ۶ ◀ کتاب‌ها



کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست آیات

شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۳۱۰	۱۷۹	البقرة	و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
۹۱	۲۵۸	//	الم تر الى الذي حاج ابراهيم
۹۱	۲۴۳	//	الم تر الى الذين خرجوا
۹۱	۲۴۶	//	الم تر الى الملا من بنى اسرائيل
۲۷۸	۳۶	//	اهبطوا بعضكم لبعض عدو
۲۱۷	۶۱	//	اهبطوا مصرًا فان لكم ما سألتم و ضربت عليهم الذلة
۴۳۷	۳۷	//	فتلقى آدم من ربه كلمات
۲۷۸	۳۸	//	فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون
۱۰۱	۱۹۷	//	لارفت ولا فسوق
۱۵۸	۱۷۴	//	ما يا كلون في بطونهم الا النار
۲۳۹	۲۵۵	//	من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه
۳۰۱	۹۳	//	واشربوا في قلوبهم العجل بكفرهم
۴۴	۸۸	//	وقالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بكفرهم فقليلًا ما يؤمنون
۱۵۹	۲۴	//	وقودها الناس والحجارة



شماره	شماره	نام	متن آیه
صفحه	آیه	سوره	
۲۶۵	۳۵	البقرة	وَكُلًّا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا.....
۲۰۸	۳۶ و ۳۵	//	فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ... اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا.....
۴۳۷	۴۵	آل عمران	بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ.....
۱۶۴	۱۹۲	//	رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَيْتَهُ.....
۳۴۱	۱۹۲	//	رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَيْتَهُ.....
۱۶۶	۱۹۱	//	رَبَّنَا سُبْحَانَكَ مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا.....
۴۲۴	۱۹۱	//	ربنا ما خلقت هذا باطلا.....
۲۸۳	۵۲	//	نحن أنصار الله.....
۴۴۸	۹۷	//	ولله على الناس حج البيت.....
۴۱	۷	//	هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ.....
۴۰۴	۱۵۳	النساء	أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً.....
۲۸۶	۱۲۳	//	لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً.....
۸۵	۶۹	//	وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ.....
۲۸۶	۱۳۶	//	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ.....
۲۰۱	۱۲۰	«طالقانی و زمان ما»	يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.....
۲۹۶	۶۰	المائدة	قُلْ هَلْ أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ.....
۳۱۰	۳۲	//	مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا.....
۸۷	۸۲	//	وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى.....
۳۰۴	۱۰۱	//	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمُ تَسْؤُكُمْ.....
۳۷۵	۵۹	الانعام	لا رطبٍ ولا يابسٍ الا في كتابٍ مبينٍ.....
۱۰۹	۵۹	//	وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ.....
۳۶۹	۱۱۲	//	وكذلك جعلنا لكل نبيّ عدوًّا شياطين الانس والجن.....



شماره	شماره	نام	متن آیه
صفحه	آیه	سوره	
۴۳	۲۵	الانعام	وَمِنْهُمْ مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِم
۴۲۲	۵۴	الاعراف	أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
۲۵	۱۷۹	//	أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا
۳۷۵	۱۱۶	//	سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ
۲۵۸	۱۵۵	//	قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ
۲۰۸	۲۰	//	لِيُبَيِّدَ لَهُمَا مَا وَوَرَى عَنْهُمَا مِنْ سِوَاتِهِمَا
۲۲۲	۱۷۲	//	وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
۲۹۱	۱۷۱	//	وَإِذْ تَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ
۲۱۸	۱۱	//	وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا
۲۳۹	۳	يونس	مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ
۷۷	۵۶	هود	مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هِيَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
۶۳	۷	//	وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
۷۰	۱۰۸	يوسف	قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ
۱۷۰	۳۵	الرعد	مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ
۲۰۰	۱۵	//	وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
۴۰	۳۴	ابراهيم	إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ
۲۰۰	۲۹	الحجر	فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ
۸۹	۸۷	//	وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ
۳۴۵	۱۰۲	النحل	قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ
۴۰	۳	//	وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ
۱۷۱	۶۰	//	وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى
۴۲	۸۹	//	وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ



شماره	شماره	نام	متن آیه
صفحه	آیه	سوره	
۴۰	۹	الاسراء	إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ.....
۴۵	۹	//	إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ.....
۲۴۰	۷۷	//	سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا.....
۴۳	۴۵	//	وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.....
۲۲۹	۴۴	//	وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.....
۲۱	۱	الكهف	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ.....
۴۳	۵۷	//	إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا.....
۱۶۱	۲۷	//	لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ.....
۴۳۷	۱۰۹	//	لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي.....
۱۵۳	۲	مريم	عَبْدَهُ زَكَرِيَّا.....
۲۴۰	۸۷	//	لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا.....
۲۰۸	۱۱۸	طه	إِنَّ لَكَ الْآلَاءَ تَجْوَعُ فِيهَا وَلَا تَعْرِى.....
۲۹۹	۱۱۴	//	رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا.....
۲۰۹	۱۲۱	//	فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا.....
۲۰۸	۱۱۶	//	فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى.....
۲۰۹	۱۲۰	//	وَمَلِكٍ لَا يُبْلَى.....
۱۶۴	۱۲۴	//	وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا.....
۳۷۵	۶۶	//	يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى.....
۲۴۰	۱۰۹	//	يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ.....
۴۳۳	۵۷	الانبياء	وَتَاللهِ لَا كِيدَ إِلَّا لِمَنْ أَهْمَتْهُ عَمَلُهُ.....
۲۳۹	۲۸	//	وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى.....
۴۴۳	۷۳-۷۲	//	وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ.....



شماره	شماره	نام	متن آیه
صفحه	آیه	سوره	
۴۵۱	۲۶	الحج	وإذ بوأنا لإبراهيم مكان البيت أن لا تشرك بي شيئاً.....
۴۵۶	۲۶	//	و إذ بؤأنا لإبراهيم مكان البيت
۶۵	۹۱	المؤمنون	سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ.....
۳۹۲	۷۱	//	وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ.....
۱۱۲	۳۵	النور	اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ.....
۱۰۷	۳۵	//	اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.....
۷۵	۴۵	//	وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ.....
۷۶	۲۴	//	والله يهدهى من يشاء الى صراط مستقيم.....
۳۴۵	۱۹۳	الشعراء	نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ.....
۴۵۶	۵۴	القصص	أولم نمكّن لهم حرماً آمناً يجبى اليه.....
۱۷۱	۴۳	العنكبوت	وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ.....
۷۹	۳۰	الروم	فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتِ اللَّهِ.....
۱۷۰	۱۷	السجده	فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مِمَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.....
۲۳۹	۴	//	مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ.....
۴۴۴	۲۴	//	وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا.....
۲۴۰	۳۸	الاحزاب	سَنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ.....
۲۴۰	۶۲	//	وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً.....
۱۷۱	۶	سبا	وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ.....
۴۲۲	۸۲	يس	إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.....
۲۲۲	۶۰	//	أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ.....
۷۰	۶۱	//	وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ.....
۶۹	۲۳	الصافات	فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ.....

شماره صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
۱۹۸	۱۶۴	الصافات	و ما مِثًّا الا له مَقَامٌ مَّعْلُومٌ
۱۹۹	۷۵	ص	اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِيْنَ
۱۵۳	۱۷۰	//	واذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ
۱۱۲	۲۱	الزمر	اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرًا لِاُولٰٓئِ الْاَلْبَابِ
۲۳۹	۴۴	//	قُلْ لِلّٰهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا
۱۰۹	۶۳	//	لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ
۱۸۳	۱۱	فصلت	ثُمَّ اسْتَوٰى اِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ
۱۸۹	۴۱	//	فَقَالَ لَهَا وَاللّٰرِضِ اِنِّيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتْ اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ
۴۳	۵	//	وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِيْ اَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُوْنَا اِلَيْهِ
۱۶۱	۴۲	//	وَلَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
۱۷۱	۱۱	الشورى	لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ
۱۵۴	۵۲	//	وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنَا
۴۳۷	۲۸	الزخرف	جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً
۴۴۰	۲۸-۲۶	//	وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰهِيْمُ لٰبِيْهِ وَ قَوْمِهٖ اِنِّىْٓ اَبْرَءُ مِمَّا تَعْبُدُوْنَ
۴۰	۱۳	//	وَتَقُولُوا سُبْحٰنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا
۱۷۰	۵۹	//	وَ جَعَلْنَا هٗٓ مَثَلًا لِّبَنِيْ اِسْرٰٓئِيْلَ
۲۳۹	۴۳	//	وَلَا يَمْلِكُ الَّذِىْنَ يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِهٖ الشَّفَاعَةَ
۴۴ و ۴۲	۲۴	محمد	اَقْلًا يَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰى قُلُوْبٍ اَقْفَالِهَا
۱۸۱	۲۴	//	اَقْلًا يَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰى قُلُوْبٍ اَقْفَالِهَا
۲۶۳	۲۶	الفتح	فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَةً عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَعَلٰى الْمُؤْمِنِيْنَ
۴۳۷	۲۶	//	وَ الزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوٰى
۳۴۵	۵	النجم	عَلَّمَهُ شَدِيْدُ الْقُوٰى



شماره	شماره	نام	متن آیه
صفحه	آیه	سوره	
۴۲	۱۷	القمر	وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ
۲۰۰	۶	الرحمان	وَ النَّجْمِ وَ الشَّجَرِ يَسْجُدَانِ
۴۰	۲۵	الحديد	وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
۹۶	۲۱	الحشر	لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا
۱۰۹	۲۳-۱۹	المعراج	إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا . إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا .
۱۵۹	۳۵	النازعات	يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَىٰ
۱۵۹	۱۴	التكوير	عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا أَحْضَرْتَ
۶۵	۱۹	الانفطار	يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ
۱۰۲	۸۷	الشمس	وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا
۲۲۰	۶-۴	التين	لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
۷۷	۱۶	العلق	نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ
۱۵۹	۱۰	العاديات	وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ
۱۵۹	۷، ۶	الهمزة	نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ
۱۰۹	۴	الماعون	قَوْلٍ لِلْمُصَلِّينَ

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

فهرست روایات

- ۸۰ ادم لنا توفیقک الذی به اطعناک فی ما مضی
- ۴۲ إِذَا جَاءَكُمْ عَنِّي حَدِيثٌ فَأَعْرَضُوهُ عَلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ
- ۸۱ ارشدنا الى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ، ارشدنا لِلزُّومِ الطَّرِيقِ
- ۵۷ الرَّحْمَنُ اسْمٌ خَاصٌ بِصِفَةِ عَامَّةٍ وَ الرَّحِيمُ اسْمٌ عَامٌ بِصِفَةِ خَاصَّةٍ
- ۵۷ الرَّحْمَنُ بِجَمِيعِ خَلْقِهِ وَ الرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ خَاصَّةً
- ۱۱۱ الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ
- ۲۷۶ اَللّٰهُمَّ اَمْضِ لِاَصْحَابِي هِجْرَتَهُمْ وَ لَا تُرَدِّدْهُمْ عَلَيَّ اَعْقَابِيهِمْ
- ۳۸ اللهُ نور السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ
- ۸۲ ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير
- ۲۰۳ اِنَّ شَيْطَانِي اَسْلَمَ بِيَدِي
- ۸۳ اَنْظُرُوا اَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالزُّمُوا سَمْتَهُمْ وَ اتَّبِعُوا
- ۳۲ اِنَّ مَجْتَنِي الثَّمَرَ لَغَيْرِ وَقْتِ اِبْنَاعِهَا كَالزَّرْعِ بِغَيْرِ اَرْضِهِ
- ۸۱ اِنَّه دین الله الذی لا یقبل من العباد غیره
- ۳۰۴ انهم امروا بادنئ بقرة و لكنهم لما شددوا على انفسهم شدد الله عليهم



- ٥١ أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدًى، وَ...
٣٢٤ أَمَا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ؛ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ،
٤٦٨ أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ وَ بَشَارَةُ عَيْسَى
٢٠٦ جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيَا تَطَّلِعُ فِيهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
١٩٤ خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ
٢٣٤ عَلَيْكُمْ بِالْجِهَادِ الْكَبِيرِ وَ هُوَ جِهَادُكَ مَعَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ
٢٢٨ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ
٢٠٢ فِي الْإِنْسَانِ لَمَّةٌ مِنَ الْمَلِكِ وَ لَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ
٣٥ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: مَا آمَنَ بِي مِنْ فِئَةٍ بَرَأِيَهُ كَلَامِي
٨٦ قَالَ: الْمَغْضُوبُ عَلَيْهِمْ وَ الضَّالِّينَ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى
٢٨٩ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ»
٢٦٧ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ: وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ
٨٢ قَالَ: هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ مَعْرِفَتُهُ وَ الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام
٣٠٨ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا
٢٣٦ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِذَا حَزَنَهُ أَمْرٌ فَرَّعَ إِلَى الصَّلَاةِ
٢٣٦ كَانَ عَلَى عليه السلام إِذَا هَالَهُ شَيْءٌ فَرَّعَ إِلَى الصَّلَاةِ
٥٨ كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَا يُذَكَّرُ بِسْمِ اللَّهِ فِيهِ فَهُوَ أَتْرُ
٨٨ لِاصْلَاةِ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ
٣٢٠ لَتَرَكِبَنَّ سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ وَبَاعًا بِبَاعٍ
٥٠ لِلْقُرْآنِ عِبَارَاتٌ وَ إِشَارَاتٌ وَ لَطَائِفٌ وَ حَقَائِقٌ
١٢٠ لِيُتَبَيَّرُوا لَهُمْ دَفَائِنُ الْعُقُولِ
٤١ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَآصَابَ الْحَقَّ
٣٥ مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بَغْيِرَ عِلْمٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ

- ۸۲ و الصراط المستقیم هو صراطان: صراط فی الدنيا و صراط فی الآخرة
- ۵۳ وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ
- ۶۰ وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ
- ۳۵ و من فسّر القرآن برأیه فقد افتری علی الله الکذب
- ۳۱ هُمْ لَجَأُ امْرِئٍ وَ كَهُوفُ كُتُبِهِ وَ خَزَائِنُ عِلْمِهِ
- ۸۳ هو الطريق الی معرفة الله و هما صراطان: صراط الدنيا و صراط فی الآخرة
- ۳۴۶ يعطف الهوى على الهدى
- ۴۴۷ يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جُورًا

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»



فهرست اشعار

بر اساس حروف الفبا

شماره صفحه	نام شاعر	مصرع اول
۴۵۵	مجذد	آن یکی نُوشد شود نور آخذ.....
۳۱۳	مولوی	از بهاران کی شود سرسبز سنگ.....
۱۷۹	مولوی	از جمادی مُردم و نامی شدم.....
۲۰۵	مولوی	از جمادی مُردم و نامی شدم.....
۹۶	مولوی	اُسْتَن این عالم ای جان غفلت است.....
۳۲۳	مولوی	ای برادر تو همه اندیشه‌ای.....
۲۹۵	مولوی	ای دریده آستین یوسفان.....
۱۷۳	سعدی	باران که در لطافت طبعش خلاف نیست.....
۱۷۸	ناصر خسرو	بدان خود راکه گر خود را بدانی.....
۱۲۱	سعدی	برگ درختان سبز در نظر هوشیار.....
۲۰۵	مولوی	بشنو از نی چون حکایت می‌کند.....
۲۱۵	شبستری	به نزد آن که جانش در تجلی است.....
۷۱	حافظ	به هواداری او دَره صفت رقص کنان.....

۱۶۵	باباطاهر	چو شوگیرم خیالت را در آغوش.....
۱۲۲	مولوی	حق فرستاد انبیا را بهر این.....
۳۴۱	نظامی	خواری خلل درونی آرد.....
۲۳۲	مجرب	در بی خبری از تو صد مرحله من پیشم.....
۴۸۰	مولوی	رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ.....
۵۴	مولوی	شرح این هجران و این خون جگر.....
۱۳۷	پروین اعتصامی	عاقبت نور الهی دود شد.....
۴۶	سنایی	عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد.....
۱۳	حافظ	عشقت رسد به فریادگر خود پسان حافظ.....
۸۵	؟	قف دون رأیک فی الحیاة مجاهداً.....
۱۶۷	مولوی	مائده عقل است، نی نان و شوی.....
۷۱	کلیم کاشانی	ما زنده از آنیم که آرام نگیریم.....
۳۲۶	حاجی سبزواری	وَالْقَسْرَ لَا یَكُونُ دَائِمًا كَمَا.....
۸۵	مولوی	هر که وی از راه حق گشتی جدا.....



فهرست اسامی

ابن مسعود : ۲۹	آدم <small>عليه السلام</small> : ۱۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
ابوالمعالی نصرالله منشی : ۶۸	۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵
ابوبکر : ۳۰، ۳۲، ۳۳	۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۸۹، ۴۵۷، ۴۵۹
ابوذر غفاری : ۳۳۹	آلرماله : ۳۸۰
ابوزید : ۲۹	آیت الله حائری : ۱۳
أبی بن کعب انصاری : ۲۹	آیت الله طالقانی : ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۴۹
ابی فاطمة دوسی، مُعَیْقِب بن : ۲۹	۵۱، ۵۴، ۷۹، ۸۰، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۲۲، ۳۶۳، ۴۰۰
ابی هریره : ۳۵	۴۰۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۸۹
اسباط : ۲۸۳، ۳۳۷، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۱	ابراهیم <small>عليه السلام</small> : ۲۲۳، ۳۰۳، ۳۷۹، ۳۹۹، ۴۳۱، ۴۳۲
استاد مطهری : ۴۲۲	۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵
اسحاق : ۲۲۳، ۴۴۳، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۱	۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۰
اسرافیل : ۳۶۳	۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۱
اسماعیل : ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۷	۴۸۶، ۴۸۸
۴۸۱	ابراهیمی دینانی، غلامحسین : ۱۸۱
افلاطون : ۱۰۴، ۱۲۵	ابن حجر عسقلانی : ۴۶۸
الاحسائی : ۸۸	ابن عباس : ۳۵، ۸۱
البحرانی : ۲۸۹	ابن عربی، محی الدین : ۲۰۳



۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۷	البيضاوي، قاضي؛ ۹۴، ۲۰۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۹۳
۳۴۰، ۳۴۶، ۳۷۲، ۴۱۰، ۴۳۰	الحرالعاملی؛ ۵۸، ۱۱۱، ۲۳۴، ۳۲۴
بنی عمون؛ ۳۷۲	الحکیم، سید محمد باقر؛ ۱۵۴
بنی لوی؛ ۲۵۴، ۳۱۰	الحویزی؛ ۸۰
بهاء الدین خرّمشاهی؛ ۳۷	الخویی، السید ابوالقاسم؛ ۱۵۴
بیضاوی؛ ۳۷	الزمخشری؛ ۶۹
یلوس؛ ۳۸۰	السیوطی، جلال الدین؛ ۲۸، ۸۸، ۹۵
پیامبر اکرم ﷺ (رسول خدا ﷺ)؛ ۲۷، ۲۸، ۲۹	الطباطبائی، محمد حسین؛ ۲۵، ۸۰
۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۵۱، ۵۲، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۰۳	الطبرسی، فضل بن الحسن؛ ۲۸، ۶۳
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲	العیاشی؛ ۶۳
۳۲۵، ۳۳۹، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۴۶	القمی، حسن بن علی بن ابراهیم؛ ۴۴۰
ترجمان، عباس؛ ۱۵	امام حسین ﷺ (حسین بن علی ﷺ) ←
تولستوی، لئونیکولا یویچ؛ ۱۵۵	سیدالشهداء؛ ۵۰، ۸۵، ۳۳۸، ۳۳۹
توماس کارلایل؛ ۱۵۵	امام صادق ﷺ؛ ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۸۰، ۸۳، ۲۰۶
تیتوس رومی؛ ۴۱۵	۲۴۲، ۲۸۹، ۳۲۱، ۴۳۸
جبرئیل (جبرائیل)؛ ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴	امام عسکری ﷺ؛ ۸۰، ۳۲۵، ۳۲۶
جعفری، سید محمد مهدی؛ ۱۴، ۲۰	امام علی ﷺ (امیرالمومنین ﷺ)؛ ۲۹، ۳۰، ۳۳
جعفری، محمد تقی؛ ۸۵	۳۱، ۳۲، ۶۰، ۸۰، ۸۲، ۱۰۴، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۶
جهم بن ابی الصلت؛ ۲۹	۳۹۳، ۴۵۷
حذیفة بن یمان؛ ۲۹، ۳۳	انصاری، شیخ مرتضی؛ ۳۸۷
حریز؛ ۸۶	انوری؛ ۶۴
حضرت داوود ﷺ؛ ۳۶۹	ایازی، سید محمد علی؛ ۳۷
حضرت عیسیٰ ﷺ؛ ۲۸۳، ۳۴۴، ۳۹۹، ۴۱۶	بازرگان، مهدی؛ ۲۸
۴۲۰، ۴۷۸	بخاری؛ ۳۲
حضرت مریم ﷺ؛ ۲۸۳	بُخْتَنْصَر (نَبُوکَدَنْصَر)؛ ۳۳۸، ۴۱۵
حضرت موسیٰ ﷺ؛ ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱	بنی اسرائیل؛ ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۰۳	۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲
۳۱۳، ۳۹۹، ۴۷۷	۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۲، ۲۹۳



- حضرت یعقوب علیه السلام؛ ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۸۳،
 ۴۴۳، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۱
- حضرت یوسف علیه السلام؛ ۲۴۵
- حنظله بن ربیع؛ ۲۹
- حوّا؛ ۲۱۱، ۲۱۷
- خاقان؛ ۲۴۴، ۲۴۶
- خالد بن سعید؛ ۲۹
- داروین؛ ۷۳
- رامسس دوم؛ ۲۴۷
- رجعام؛ ۳۵۵
- رشیدرضا، محمد؛ ۱۱۴، ۱۵۴، ۴۳۹
- روح القدس؛ ۳۴۴، ۳۴۵
- روسو، ژان ژاک؛ ۱۵۵
- رومیان؛ ۴۱۵
- زبیر بن عوّام؛ ۲۹
- زرواستره؛ ۳۸۰
- زمخشری؛ ۳۷، ۸۱، ۹۹
- زید بن ثابت انصاری خَزرجی؛ ۲۹، ۳۳
- سارگن دوم؛ ۳۳۸
- ساره؛ ۴۵۴
- سبزواری، ملا هادی؛ ۲۵، ۱۹۴
- ستی اوّل؛ ۲۴۷
- سقراط؛ ۱۰۳، ۱۲۴
- سلیمان؛ ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳
- شبهستری، شیخ محمود؛ ۲۱۵
- شیخ صدوق؛ ۸۰
- شیخ طوسی؛ ۴۲، ۴۳۹
- شیروانی، علی؛ ۱۷۲، ۴۰۱
- شیطان (ابلیس)؛ ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
 ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۷، ۳۸۱، ۴۳۵،
 ۴۵۹
- صابئی؛ ۲۸۷
- صابئین؛ ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۶۱
- صافی؛ ۳۷
- صبحی الصالح؛ ۱۸۹، ۴۵۷
- صلیبی ها؛ ۴۱۶
- صیدونیان؛ ۳۷۲
- طبرسی؛ ۹۹، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۴، ۴۳۹
- طبری؛ ۳۷
- طنطاری؛ ۹۴
- عبدالله بن آرّم؛ ۲۹
- عبده، شیخ محمد؛ ۱۱۳، ۱۱۴، ۳۱۰، ۴۳۹
- عبرانی؛ ۲۶۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۹۴
- عثمان؛ ۳۰، ۳۳
- عدنان؛ ۴۶۰
- عزرائیل؛ ۳۶۳
- عشتورت؛ ۳۷۲
- علاء بن عقبه؛ ۲۹
- عمر؛ ۳۲
- عمرین عبدالعزیز؛ ۳۲
- عمونیان؛ ۳۷۲
- فخر رازی؛ ۳۷
- فرعون؛ ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۵
- فرعونیان؛ ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۶۳
- فروغی، محمدعلی؛ ۳۸۷

فیض الاسلام : ۵۳، ۸۳، ۴۵۷	مسلم : ۳۲
فیض کاشانی : ۳۷، ۸۰، ۸۲، ۹۵، ۳۲۲، ۳۳۹	معرفت، محمد هادی : ۳۳، ۳۷، ۸۱، ۱۵۴
فینقی ها : ۳۳۸	مفضل بن عمر : ۸۳
قحطان : ۴۶۰	ملکوم : ۳۷۲
قرامطه : ۴۱۶	منتظری، حسینعلی : ۲۰۵
قرطبی : ۲۹	موریسون، ا. کرسی : ۱۷۶
قیصر : ۲۴۶	موسوی همدانی، سید محمدباقر : ۴۲۲
کارل، آلکسیس : ۲۶	مولوی : ۵۴، ۱۲۲، ۱۶۸، ۳۱۳، ۳۲۳
کاشانی، عبدالرزاق : ۳۷	میکائیل : ۳۵۶، ۳۶۳
کسری : ۲۴۴، ۲۴۶	مینوی تهرانی، مجتبی : ۶۸
کلدانیان : ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶	نمرود : ۳۸۰، ۳۸۶
کلینی، محمد بن یعقوب : ۵۱، ۵۲، ۲۰۲، ۲۰۶	نولدکه، تنودور : ۲۹
کنفسیوس : ۴۶۱	نیکلسون : ۸۵
کورش (پادشاه ایران) : ۳۳۸	نیکلسون، رینولد. ا. : ۵۴، ۹۶
لامارک : ۷۳	هاجر : ۴۵۴
لطفی، محمد حسن : ۱۰۴، ۱۲۵	هاروت : ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۷
ماروت : ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۷	هارون : ۲۵۶
مازنی، ابو عثمان بکر : ۲۳۰	هربرت، جرج ولز : ۱۵۵
مجاهد : ۸۱، ۲۹۵	هرودوت : ۳۸۵
مجرّد، مصطفی : ۲۳۲، ۴۵۵	هندی، سیر سید احمدخان : ۲۴۸، ۲۷۳
مجلسی : ۵۰، ۵۸، ۸۰، ۴۴۷	یریعام : ۳۵۵
محمدبن مسعود عیاشی : ۵۱	یهوه : ۲۹۵، ۳۷۲



فهرست مکان‌ها

بیت ایل : ۳۵۵	آفریقا : ۱۵۷
بیروت : ۵۷، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۴،	آندلس : ۴۱۷
۲۷۶، ۳۱۰، ۴۳۹، ۴۶۸	اریحا : ۲۶۵
تبریز : ۳۸۷	اسرائیل : ۲۸۳
تهران : ۵۲، ۱۸۱، ۲۰۳	اسکندریه : ۱۸۰
جزیره العرب : ۳۱۶، ۴۱۱	اورانوس : ۱۸۲
چین : ۴۶۱	اورشلیم : ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۲، ۴۱۵
جشه : ۴۶۱	ایران : ۱۴، ۶۴، ۱۵۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۳۸، ۳۷۹
حدیبیه : ۴۱۵	۴۸۹، ۴۶۱
خلیج فارس : ۳۷۹	بئر معونه : ۲۹
دانشگاه تهران : ۶۸	بابل : ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰
دجله : ۳۶۷	۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۴۶، ۴۵۷
دریای سفید (دریای مدیترانه) : ۲۶۲	بحر احمر : ۲۴۸، ۲۶۲
دریای مدیترانه : ۲۶۲	بنای هیکل : ۳۶۹
روم : ۲۴۴، ۲۸۳، ۳۸۷، ۴۶۱	بیابان سینا : ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۲
زحل : ۱۸۲	بیت الحرام : ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۸۶
زمین : ۱۸۲	بیت المقدس : ۲۶۵، ۲۷۹، ۳۳۸، ۳۶۴، ۴۱۵، ۴۱۷
زندان قصر : ۱۳، ۵۴	۴۵۵، ۴۶۱، ۴۸۶
زهره : ۱۸۲	بیت المقدس : ۴۶۱

مقام ابراهیم : ۴۴۹، ۴۵۰	شام : ۴۵۷
مکه : ۱۵۶	شحیم : ۳۵۵
مکه : ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۵۵، ۴۶۶	عرفات : ۴۶۳
ملک سلیمان : ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۵	غار حراء : ۲۷
۳۸۷	فارس : ۲۸۰، ۲۸۳
موصل : ۲۸۴	فرات : ۳۶۷
ناصره : ۲۸۳	فلسطین : ۲۰۶، ۲۸۳، ۳۳۸، ۳۶۹، ۳۷۹
نپتون : ۱۸۲	فینیقیه : ۳۸۰
نجف اشرف : ۴۲	قاهره : ۳۲۰
نینوا : ۳۳۸	قم : ۸۸، ۱۵۴
هند : ۱۵۷، ۲۰۶، ۳۷۷، ۳۸۰	کعبه : ۱۵۶، ۴۱۵، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۸۸
هیکل [معبد] سلیمان : ۳۸۰، ۴۱۵	کلده : ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۷
یثرب (مدینة الرسول) : ۲۸، ۲۷۵، ۳۱۶، ۳۴۸	مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی : ۱۵، ۱۹
۴۱۱، ۳۵۱	مدینه : ۸۱، ۲۷۶
یمامه : ۲۹	مریخ : ۱۸۲
یمن : ۳۱، ۴۶۱	مشعر : ۴۶۳
یونان : ۱۰۲، ۱۸۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱	مصر : ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۳۸، ۳۷۷
	۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۷، ۴۵۷



فهرست کتابها

التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام : ٨١	٣٢، ٣١، ٣٠، ٢٨، ٢٧، ٢٣، ٢١، ١٧، ١٤، ١٣، ١٣
٨٢، ٨٦، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٣٩	٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧
التفسير و المفسرون : ٣٧	٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥٣، ٥٥، ٥٨، ٥٩، ٦١، ٦٣، ٧٠، ٨٨، ٩٣
الدرالمثور : ٩٥	٩٦، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٨، ١١١، ١١٣
الصافي في تفسير القرآن : ٨٢، ٩٥	١١٦، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٦، ١٣١، ١٣٥، ١٣٩
الكافي : ٥١، ٥٢، ٥٧، ٢٠٢، ٢٠٦	١٤٥، ١٤٦، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٣، ١٥٦، ١٥٨
الكامل في التاريخ : ٣٣	١٦٢، ١٦٧، ١٧٠، ١٧٢، ١٨١، ١٨٩، ٢٠١، ٢٠٦
الكبير (مفاتيح الغيب) : ٣٧	٢٠٩، ٢١١، ٢١٤، ٢١٧، ٢٢١، ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٣٥
الكشاف : ٣٧، ٦٩، ٨١، ٩٩	٢٤٠، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦١
المفسرون حياتهم و منهجهم : ٣٧	٢٦٥، ٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٩٠، ٢٩٢
المكاسب : ٣٨٧	٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٥، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٧، ٣٣١، ٣٣٧
المنجد : ٩٧، ٢٣٠	٣٣٩، ٣٤٨، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٨
الميزان في تفسير القرآن : ٨٠	٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٨، ٣٨٣، ٣٨٦، ٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٤
انجيل : ٤٢٧	٣٩٥، ٣٩٦، ٤٠٢، ٤٠٦، ٤١٦، ٤٢٢، ٤٢٦، ٤٣٠
انوار التنزيل و اسرار التأويل : ٣٧	٤٦٥، ٤٧١، ٤٧٨، ٤٨٧، ٤٨٩
بحارالانوار : ٥٠، ٥٨، ٨٠، ١٩٤، ٣٠٨، ٣٢٦، ٤٤٧	الاتقان في علوم القرآن : ٢٩، ٢٨
پرتوی از قرآن : ١٤، ١٥، ١٨، ١٩، ٤٩، ١٩٥، ٤٨٩	البرهان في التفسير القرآن : ٥٧، ٢٨٩، ٢٩٣
تاريخ القرآن : ٢٩	البرهان في علوم القرآن : ٢٩، ٩٥
تاريخ كتاب مقدس : ٣٨٦	البيان في تفسير القرآن : ١٥٤
تاريخ ملل شرق و يونان : ٣٨٠	التبيان في تفسير القرآن : ٤٢، ٤٣٨

- ترجمه و تفسیر نهج البلاغه : ۸۵
 ترجمه تفسیر المیزان : ۴۲۲
 تفسیر البیضاوی : ۲۹۳، ۲۵۵، ۹۴
 تفسیر القرآن الکریم (ابن عربی) : ۲۰۳، ۲۵۵
 تفسیر القمی : ۲۰۶، ۴۴۰
 تفسیر المنار : ۱۱۴، ۱۵۴، ۳۱۰، ۴۳۹
 تفسیر المیزان : ۳۶۶
 تفسیر عیاشی : ۵۱
 تفسیر نورالثقلین : ۸۰
 تلخیص التمهید : ۳۳، ۸۱، ۱۵۴
 تورات (کتاب مقدس) : ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۵۴
 ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۵۵، ۳۷۲، ۳۸۶
 جامع البیان عن تأویل آی القرآن : ۳۷
 دوره کامل آثار افلاطون : ۱۰۴، ۱۲۵
 دیوان باباطاهر : ۱۶۵
 دیوان پروین اعتصامی : ۱۳۷
 دیوان حافظ : ۷۱
 دیوان سنایی غزنوی : ۴۶
 دیوان ناصر خسرو : ۱۷۸
 دیوان نظامی : ۳۴۱
 روح البیان فی تفسیر القرآن العظیم : ۲۹۳
 سنن ترمذی : ۳۵
 سیر تحول قرآن : ۲۸
 سیر حکمت در اروپا : ۳۸۷
 شرح اسماء الحسنی : ۱۹۴
 شرح نهج البلاغه (مرحوم آیت الله منتظری) : ۲۰۵
 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ۳۲
- صحیح بخاری : ۲۷۶
 علوم القرآن : ۲۹، ۱۵۴
 عوالی اللثالی : ۸۸
 فتح الباری : ۴۶۸
 فرهنگ بزرگ سخن : ۶۴
 فرهنگ لاروس : ۳۰۱
 قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی : ۱۸۱
 کلیله و دمنه : ۶۸
 کنز العمال : ۳۲، ۳۵
 گلستان سعدی : ۱۲۱، ۱۷۳
 گلشن راز : ۲۱۵
 لسان العرب : ۶۹
 لغتنامه دهخدا : ۶۴
 مثنوی معنوی : ۵۴، ۸۵، ۹۶، ۱۲۲، ۱۶۸، ۱۷۹
 ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۲۳، ۴۸۰
 مجله مکتب اسلام : ۱۷۷
 مجمع البیان : ۲۸، ۳۵، ۵۷، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۶۵
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۴، ۴۳۹
 مستدرک الوسائل : ۸۸
 مصحف علی علیه السلام : ۳۳
 معانی الاخبار : ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۴۳۹
 معجم عربی لاروس : ۳۲۲
 منطق مظفر : ۱۷۲، ۴۰۱
 نهاية الحکمة : ۲۵
 نهج البلاغه : ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۵۳، ۶۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵
 ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۵۷، ۳۴۶، ۴۵۷
 وسائل الشیعه : ۳۵، ۵۸، ۱۱۱، ۲۳۴، ۳۲۴

به منظور عرضه آثار آیت الله طالقانی به علاقمندان و تشنگان حقیقت و خواستاران عمل به آموزه‌ها و رهنمودهای اسلامی آن بزرگوار، مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی تصمیم گرفت همه آنها را اعم از آنکه چاپ و منتشر شده یا نشده باشند؛ به صورت مجموعه آثار عرضه نماید. برای این منظور جلسات متعددی از صاحب‌نظران تشکیل شد و به حسب پیشنهاد این جلسات برای آماده‌سازی آثار پراکنده جمع‌آوری شده و کمیته‌های علمی، اجرایی و گردآوری به منظور تدوین موضوعی آثار و ویراستاری و ذکر توضیحات ضروری برای هریک از آنها تشکیل شد.

در نخستین گام، آثار قرآنی آیت الله طالقانی که تاکنون چاپ نشده بود: قرآن در زندان، قرآن در خانواده و قرآن در صحنه، با توضیحات لازم به‌عنوان مقدمه برای هریک از آنها در مجموعه حاضر تدوین و انتشار یافته است. امید است توفیق الهی مددکار «مجتمع فرهنگی آیت الله طالقانی» باشد و دیگر آثار آن بزرگوار نیز با کیفیتی خوب و شایسته در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

کد پستی: ۱۱۴۸۹۳۵۱۱۱ صندوق پستی: ۱۱۴۹۵۱۵۵
تلفکس: ۷۷۵۳۷۰۲۲ email: info@wsp.ir



مجمع فقهی آیت الله طالقانی

کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن فروشگاه مرکزی: ۳۳۱۱۴۰۴۴
دورنگار: ۳۳۹۴۸۸۶۲ www.entesharco.com
email: info@entesharco.com



شرکت سهامی انتشار

ISBN: 978-964-325-275-5



9 789643 252755

طرح جلد: رامبد کریمیان